

هو
١٢١

ترجمه ی فارسی

تفسیر شریف بیان السّعادة

فی مقامات العبادة

(جلدهفتم)

تألیف

عارف شهیر جناب حاج سلطان محمد گنابادی

(ملقب به سلطانعلیشاه)

طاب ثراه

مترجمین: محمد آقا رضا خانی و حشمت اللہ ریاضی

شناسنامه‌ی کتاب

نام کتاب: متن و ترجمه‌ی فارسی تفسیر شریف بیان السَّعادة فی مقامات العباده

نام مولف: حاج ملاسلطان محمد (سلطان علیشاه) رحمته الله

مترجمان: محمدآقا رضاخانی و حشمت‌الله ریاضی

ویراستار: سید عزیزالله قائمی (طباطبایی)

تایپ کامپیوتری: سرکارخانم فرزانه شعاع

نوبت چاپ: اول عیدسعید غدیرخم زمستان ۱۳۷۹

ناشر: محمدآقا رضاخانی

هدیه: ۵۰۰۰ تومان

کلیه‌ی حقوق برای مترجمین محفوظ است.

الف

فهرست مندرجات

الف	مقدمه
٢١	سُورَةُ هُودٍ
٢٣	الغرض من انزال الكتب وارسال الرّسل
٢٦	اشارة الى حماقة الكفار من ثنى الصدور
٣٨	تفسير الظالمين المصدّون عن سبيل الله
٤٠	فى معنى المخبتين والابخات
٥٦	بيان فى وحدة الوجود
٧٦	فى معنى السلطان المبين ورسالة موسى به
٧٧	معنى القصّة القائمة والحصيدة
٧٩	فى معنى يوم ليخاف منه المؤمن
٨١	ما للاشقياء فى يوم القيامة
٨٢	بيان فى خلود اهل النّار و عدم خلودهم
٨٣	ادلة المشائين بخلود النّار و تسرمد العذاب
٨٤	جزاء الذين سعدوا
٨٥	شرح فى عوالم البرازخ و المثال و الآخرة
٨٩	ولاية ال محمد ﷺ الجنّة و النّار و لاية اعدائهم
٩٢	فى مأمورية الانسان على السير
٩٣	فى معنى الاستقامة
١٠٣	سورة يوسف
١٠٤	عربيّة القرآن لتسهيل التّعقل
١٠٥	فى معنى القرآن
١٠٨	فى معنى اتمام النّعمة
١٢٢	بيان العشق و مراتبها و مراتب الحبّ
١٣٤	بيان البرهان الذّي رآه يوسف ٧

فهرست مندرجات

۱۴۲ بیان مراتب القلب
۱۷۱ وجه نسبة السرقة على الذين ماسر قوا شيئاً!
۱۹۳ سورة رعد
۱۹۴ فى معنى بغير عمد ترونها.
۲۱۲ فى تفسير ما امر الله به ان يوصل
۲۱۷ فى ان ملكوت الامام <small>عليه السلام</small> ذكر الله الحقيقى
۲۲۷ سورة ابراهيم
۲۲۹ فى معنى اخراج الناس باذن الله او خروجهم من الظلمات
۲۳۲ فى تفسير الشكر بمعرفة القلب
۲۵۳ سورة هود
۲۵۳ آیات ۱-۴
۲۵۳ ترجمه
۲۵۴ تفسير
۲۵۴ كتاب محكم وتفصيل يافتهى خدايى
۲۵۷ غرض از فرو فرستادن كتاب آسمانى
۲۶۰ استغفار براى بهرورى نيكو از امتعه و فضائل
۲۶۱ اعلام خوف از نتیجهى روى گردانى حق در قيامت كبرى
۲۶۲ آیات ۵-۷
۲۶۲ ترجمه
۲۶۳ تفسير
۲۶۴ بى ثمر بودن پنهان كارى از خدا و رسول
۲۶۶ منظور از كتاب مبين دربرگیرندهى همه چیز
۲۶۸ غرض از آفرینش آزمودن شماسست
۲۷۰ آیات ۸-۱۲
۲۷۰ ترجمه

فهرست مندرجات

۲۷۱	تفسیر
۲۷۱	تأویل امة معدودة بر اصحاب مهدی (عجّ)
۲۷۲	استیلاي یاران مهدی عجّ بر مسخره کنندگان عذاب
۲۷۳	پیامدهای محدودیت درک انسان نوعی
۲۷۶	آیات ۱۷-۱۳
۲۷۶	ترجمه
۲۷۷	دعوت بر مبارزه و تحدی باقرآن
۲۷۷	تفسیر
۲۸۶	آیات ۲۲-۱۸
۲۸۶	ترجمه
۲۸۷	تفسیر
۲۸۷	دلالت همه‌ی شواهد بر کذب ادعای منکرین آل محمد <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۹۰	کر و کورهای واقعی
۲۹۱	آیات ۲۷-۲۳
۲۹۲	ترجمه
۲۹۲	تفسیر
۲۹۳	یاران جاوید در بهشت
۲۹۴	عدم تساوی افراد بینا و کوران مایه‌ی یادآوری
۲۹۴	برگزیده شدن نوح <small>علیه السلام</small> بر قومش
۲۹۸	آیات ۳۲-۲۸
۲۹۹	ترجمه
۳۰۰	تفسیر
۳۰۵	درخواست ناباورانه‌ی عذاب وعده داده شده
۳۰۵	آیات ۳۸-۳۳
۳۰۶	ترجمه

فهرست مندرجات

۳۰۶	تفسیر
۳۰۶	نوح <small>علیه السلام</small> : فرود آمدن عذاب از جانب خداست
۳۰۹	واکنش امت نوح <small>علیه السلام</small> در قبال کارها و دعوت او
۳۱۱	آیات ۳۹-۴۳
۳۱۱	ترجمه
۳۱۲	تفسیر
۳۱۲	حلال شدن عذاب خوار کننده بر قوم نوح <small>علیه السلام</small>
۳۱۵	نوح <small>علیه السلام</small> پسر را پس از طوفان نیز فراخواند
۳۱۶	آیات ۴۴-۴۸
۳۱۷	ترجمه
۳۱۷	تفسیر
۳۱۸	محل و زمان طوفان نوح <small>علیه السلام</small>
۳۱۹	وعده‌ی حق بر نجات اهل بیت پیامبر
۳۲۱	آیات ۴۹-۵۶
۳۲۲	ترجمه
۳۲۳	تفسیر
۳۲۳	برگزیدن هود <small>علیه السلام</small> بر قوم عاد
۳۲۵	امر هود <small>علیه السلام</small> به توبه و آمرزش خواهی قومش
۳۲۸	بیانی در وحدت وجود
۳۳۴	آیات ۵۷-۶۰
۳۳۴	ترجمه
۳۳۵	تفسیر
۳۳۶	کردارهای ناپسند قوم عاد در قبال دعوت پیامبران
۳۳۸	آیات ۶۱-۶۵
۳۳۸	ترجمه

فهرست مندرجات

تفسیر	
۳۳۹	برگزیدن صالح <small>علیه السلام</small> بر قوم ثمود
۳۴۲	آیات ۶۶-۷۰
۳۴۲	ترجمه
۳۴۳	تفسیر
۳۴۳	فرود آمدن بلا بر قوم ثمود به کیفر پی کردن شتر
۳۴۴	فرستادگان خداوند بر حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small>
۳۴۵	آیات ۷۱-۷۶
۳۴۶	ترجمه
۳۴۷	تفسیر
۳۴۷	مژده‌ی ولادت اسحاق و یعقوب <small>علیه السلام</small>
۳۵۰	دعا و بردباری حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small>
۳۵۱	آیات ۷۷-۸۳
۳۵۲	ترجمه
۳۵۳	تفسیر
۳۵۳	نگرانی و تشویش خاطر حضرت لوط <small>علیه السلام</small> از دیدن فرشتگان
۳۵۹	آیات ۸۴-۹۰
۳۶۰	ترجمه
۳۶۱	تفسیر
۳۶۲	فرمان وفا بر کیل و میزان
۳۶۷	آیات ۹۱-۹۵
۳۶۸	ترجمه
۳۶۹	تفسیر
۳۷۱	آیات ۹۶-۱۰۴
۳۷۲	ترجمه

فهرست مندرجات

۳۷۳	تفسیر
۳۷۳	فرستادن موسی <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> با آیات و سلطنت آشکار
۳۷۴	اخبار پابرجا و سپری شده‌ی آبادیها
۳۷۷	اخبار اّمتهانشانه‌هایی برقیامت ترسان
۳۷۸	آیات ۱۰۵-۱۰۹
۳۷۸	ترجمه
۳۷۹	تفسیر
۳۷۹	روزی که سخن گفتن با اذن خداست
۳۸۰	جداشدن سعادت‌مندان از تیره‌روزان
۳۸۳	بیانی در خلود اهل آتش و عدم خلود آنان
۳۸۸	شرحی در عوامل برزخ‌ها و مثال و آخرت
۳۹۴	آیات ۱۱۰-۱۱۷
۳۹۵	ترجمه
۳۹۶	تفسیر
۴۰۴	سرّاین که سوره‌ی هود پیامبر خدا <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> را پیر کرد
۴۰۵	نهی از تمایل بر ستمگران
۴۰۷	حسنات زشتیها را از بین می‌برد
۴۰۸	امیدوارکننده‌ترین آیه‌ی قرآن
۴۱۲	آیات ۱۱۸-۱۲۳
۴۱۳	ترجمه
۴۱۳	تفسیر
۴۱۶	قصه‌های پیامبران موجب ثبات دل توست
۴۱۹	سوره‌ی یوسف
۴۱۹	ترجمه
۴۲۰	تفسیر

فهرست مندرجات

۴۲۱	عربی بودن قرآن برای تعقل شما
۴۲۴	خواب دیدن یوسف <small>علیه السلام</small>
۴۲۶	آیات ۶-۱۰
۴۲۶	ترجمه
۴۲۷	تفسیر
۴۳۳	حس حسادت برادران نسبت به یوسف <small>علیه السلام</small>
۴۳۵	طرح خطرناک برادران بر علیه یوسف <small>علیه السلام</small>
۴۳۷	آیات ۱۱-۱۵
۴۳۷	ترجمه
۴۳۸	تفسیر
۴۴۱	به چاه انداخته شدن یوسف <small>علیه السلام</small> با حيله برادران
۴۴۲	آیات ۱۶-۲۱
۴۴۲	ترجمه
۴۴۴	تفسیر
۴۴۶	تعبیر خواب دیده‌ای مقدمه تعبیر خوابی
۴۵۱	آیات ۲۲-۲۵
۴۵۲	ترجمه
۴۵۳	تفسیر
۴۵۳	بلوغ توأم با دانش و حکمت
۴۵۷	دامی دیگر از مکر زنان بر علیه یوسف <small>علیه السلام</small>
۴۶۰	بیان عشق و مراتب آن و مراتب حبّ
۴۷۶	بیان برهانی که یوسف آن را دید
۴۷۶	فریادرسی برهان الهی نسبت به یوسف <small>علیه السلام</small>
۴۸۴	آیات ۲۶-۳۱
۴۸۵	ترجمه

فهرست مندرجات

۴۸۶	تفسیر
۴۹۱	بیان مراتب قلب
۴۹۲	تدبیر زلیخا بر زنان سز نش کننده ی مصر
۴۹۵	آیات ۳۲-۳۴
۴۹۵	ترجمه
۴۹۶	تفسیر
۴۹۷	یوسف <small>علیه السلام</small> زندان را برمی گزیند
۴۹۹	آیات ۳۵-۴۰
۴۹۹	ترجمه
۵۰۱	تفسیر
۵۰۳	خوابی که در زندان تعبیر شد
۵۰۶	تنهاراه نیل بر علم الهی از زبان یوسف <small>علیه السلام</small>
۵۱۶	آیات ۴۱-۴۴
۵۱۷	ترجمه
۵۱۸	تفسیر
۵۲۰	خواب دیدن پادشاه مصر و عجز معبرین از تعبیر آن
۵۲۳	آیات ۴۵-۴۹
۵۲۴	ترجمه
۵۲۴	تفسیر
۵۲۵	خواب پادشاه و تعبیر آن
۵۲۸	آیات ۵۰-۵۳
۵۲۸	ترجمه
۵۲۹	تفسیر
۵۳۳	آیات ۵۴-۶۱
۵۳۴	ترجمه

فهرست مندرجات

۵۳۵	تفسیر
۵۴۲	آیات ۶۲-۶۶
۵۴۳	ترجمه
۵۴۴	تفسیر
۵۴۸	آیات ۶۷-۶۹
۵۴۸	ترجمه
۵۴۹	تفسیر
۵۵۳	آیات ۷۰-۷۷
۵۵۴	ترجمه
۵۵۵	نقشه‌ی یوسف برای نگهداشتن برادرش بنیامین
۵۵۵	تفسیر
۵۵۸	کیفر سارق از بیان برادران یوسف
۵۶۰	حکایت تهمت دزدی برادران بر یوسف <small>علیه السلام</small>
۵۶۵	آیات ۸۱-۸۷
۵۶۶	ترجمه
۵۶۷	تفسیر
۵۶۹	واکنش یعقوب <small>علیه السلام</small> از شنیدن گرفتاری بنیامین
۵۷۲	دستور یعقوب <small>علیه السلام</small> بر تفحص در مورد یوسف و برادرش
۵۷۳	آیات ۸۸-۹۸
۵۷۴	ترجمه
۵۷۵	تفسیر
۵۷۷	معرفی کردن یوسف <small>علیه السلام</small> بر برادران
۵۸۱	آیات ۹۹-۱۰۱
۵۸۲	ترجمه
۵۸۳	تفسیر

فهرست مندرجات

۵۸۳	غرور پادشاهی در مقابل شیخ پدر
۵۸۶	آیات ۱۰۲-۱۱۱
۵۸۷	ترجمه
۵۸۸	تفسیر
۵۸۹	نگر ویدن خیلی از مردم به رغم میل پیامبر ﷺ
۵۹۱	ایمن نبودن از ساعت (رستاخیز) ناگهانی
۵۹۳	دستور بر سیر (گردش) جهت عبرت گرفتن
۵۹۹	سوره‌ی رعد
۵۹۹	آیات ۱-۴
۶۰۰	ترجمه
۶۰۱	تفسیر
۶۰۲	برافراشتن آسمانها با غیر ستونهایی که می بینید
۶۰۶	در نظام آفرینش نشانه‌هایی بر اندیشمندان
۶۰۹	آیات ۵-۱۱
۶۱۰	ترجمه
۶۱۱	تفسیر
۶۲۰	دگرگونیهای هر قومی با دست خودشان
۶۲۱	آیات ۱۲-۱۵
۶۲۱	ترجمه
۶۲۲	تفسیر
۶۲۲	نشان دادن رعد و برق برای ترس و دل بستگی
۶۲۳	فراخوانی بر حق از آن خداست
۶۲۵	بیهوده بودن فراخواندن غیر خدا
۶۲۶	سجده‌ی همه‌ی آنچه که در آسمانها وزمینند
۶۲۹	آیات ۱۶-۱۸

فهرست مندرجات

۶۳۰	ترجمه
۶۳۱	تفسیر
۶۳۵	مثل زدن حق و باطل بر آب و کف روی آن
۶۳۸	نیکیها از آن استجابت کنندگان پروردگارست
۶۴۰	آیات ۱۹-۲۵
۶۴۰	ترجمه
۶۴۱	تفسیر
۶۴۲	معنای اولوالالباب و لبّ
۶۴۴	صله‌ی آنچه که خدا فرمان داده‌است
۶۴۷	عاقبت و سرانجام نیک‌پاداش شکیبایان
۶۴۹	آیات ۲۶-۳۰
۶۵۰	ترجمه
۶۵۱	تفسیر
۶۵۶	آیات ۳۱-۳۴
۶۵۷	ترجمه
۶۵۸	تفسیر
۶۶۱	شریکانی از نامیده‌های خود بر خدا
۶۶۳	آیات ۳۵-۴۳
۶۶۴	ترجمه
۶۶۵	تفسیر
۶۶۶	بهشت سرانجام‌پرهیزکاران است
۶۶۸	نهی از تابعیت هوای نفس مشرکین (یهود)
۶۷۵	سوره‌ی اِبْرَاهِیْمَ
۶۷۵	ترجمه
۶۷۶	تفسیر

فهرست مندرجات

۶۷۶	هدف نزول قرآن خروج از ظلمات است
۶۷۹	آیات ۲-۷
۶۸۰	ترجمه
۶۸۱	تفسیر
۶۸۲	وای به حال ترجیح دهندگان دنیا بر آخرت
۶۸۸	آیات ۸-۱۲
۶۸۹	ترجمه
۶۹۰	تفسیر
۶۹۴	آیات ۱۳-۲۱
۶۹۵	ترجمه
۶۹۶	تفسیر
۶۹۸	مأیوسی هرستمگر لجوج از پیروزی
۷۰۱	آفرینش آسمانها و زمین بر مبنای حق
۷۰۳	آیات ۲۲-۳۰
۷۰۴	ترجمه
۷۰۵	تفسیر
۷۰۵	اعلام براءت شیطان از پیروانش
۷۰۷	پاداش مؤمنان نیکوکار بهشت جاوید
۷۱۳	آیات ۳۱-۳۴
۷۱۳	ترجمه
۷۱۴	تفسیر
۷۱۴	فرمان پبای داری نماز و انفاق آشکار و نهان
۷۱۸	نعمتهای خدا به شمار نیایند
۷۱۸	آیات ۳۵-۴۱
۷۱۹	ترجمه

فهرست مندرجات

۷۲۰	تفسیر
۷۲۰	درخواست ابراهیم <small>عليه السلام</small> از خداوند متعال
۷۲۸	آیات ۴۲-۵۲
۷۲۹	ترجمه
۷۳۰	تفسیر
۷۳۱	مهلت خواهی کافران در روز قیامت
۷۳۵	حال مجرمان در روز قیامت بازنجیرها و...
۷۳۶	پاداش هرکسی بر مبنای کردارش
۷۳۹	فهرست اعلام
۷۶۲	فهرست اشعار
۷۶۷	فهرست اخبار
۷۷۳	منابع و مؤاخذ

فهرست مندرجات

سوره‌ی هود

یکصد بیست و سه آیه است و همه این سوره مکی است، و برخی گفته‌اند فقط آیه ﴿وَاقِمِ الصَّلَاةَ﴾ مدنی است.

آیات ۱-۴

﴿الرَّكِتَابُ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ
خَبِيرٍ﴾ (۱) ﴿أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ﴾ (۲)
﴿وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا
إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي
أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ﴾ (۳) ﴿إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَهُوَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (۴)

ترجمه

الر (اسرار این حروف نزد خدا و رسول است) این قرآن کتابی است (با دلایل محکم) که از جانب خدای حکیم و آگاه بر حقایق عالم بسیار روشن بیان گردیده است (تا تذکر دهد) به خلق که جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستید و من حقاً رسول اویم که برای اندرز و بشارت امت آمده‌ام، تا به خلق بگویم که از گناهانتان آمرزش از خدای طلبید و به درگاه او توبه و انابه کنید که شمارا تا اجل معین و هنگام مرگ لذت و بهره نیکو بخشد و در حق هر مستحق رحمتی تفضل فرماید. و اگر روی از او بگردانید سخت از عذاب روز بزرگ روز قیامت بر شما

می‌ترسم. رجوع شما به سوی خدا است (پاداش نیک و بد با اوست) و او بر همه چیز تواناست.

تفسیر

﴿الر﴾^(۱) گذشت که این حروف اشاره به مراتب عالم یا مراتب وجود نبی است، لذا در اخبار آمده است که حروف مقطعه در اوایل سوره‌ها اسمای نبی می‌باشد، و گذشت که از نبی کرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حال انسلاخش چیزهایی از آن حروف مشاهده می‌شود که تعبیر از آن جز با مناسبت‌ها و علامت‌ها ممکن نیست.

و این که مراتب عالم یا مراتب وجود نبی کتاب حقیقی تکوینی است و این که کتاب تدوینی صورت آن کتاب است.

﴿کتاب﴾^(۲) خبر حروف مقطعه یا خبر مبتدای محذوف

۱. الف: الف نشانه‌ی الفت و امر به توحید لام: نشان لؤم و سرزنش راء: نشانه‌ی رفق و لطف (کشف‌الاسرار خواجه عبدالله انصاری)
 ۲. کتاب: یعنی نوشتن - کتاب - انسان کامل که جامع جمیع مراتب است. کتاب خدا - قرآن مجید، کتب آسمانی به طور مطلق کتاب خدا در ادبیات عرفانی کنایه از لوح محفوظ است. لوح محفوظ کتاب خدا و مبین است که هر چه در مفرد است و مرکبات و موالیده بود و هست و خواهد بود، جمله در لوح محفوظ و کتاب خدایند اما موالید، کتاب پیدایشند و آبا و امهات، کتاب پیدا کننده. عالمی کتابی است که به حسب مراتب کلی و اشخاص و افراد جزئی، حاصل صور اسمای کلی و جزئی الهی است:

ما جمله جهان مصحف ذات دانیم	از هر ورقی آیه و صفت خوانیم
با آن که مدرسیم در مکتب عشق	در معرفت کنه تو ما نادانیم

است ﴿أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ﴾ آیات و دلایل این کتاب محکم است یعنی در مقام عالی و بلندش از مراتب عقول که از آن‌ها به اقلام تعبیر می‌شود، و در مراتب نفوس کلی که از آن‌ها به الواح عالیه و لوح محفوظ تعبیر می‌گردد.

و محکم بودن آیات در آن مراتب این است که خلل، نسخ، بطلان و تغییر در آن راه نیابد، زیرا آن کتاب را (در آن مراتب والا) جز مطهرون (پاکیزگان) مس نمی‌کند، و باطن به آن راه نمی‌یابد، نه از پیشاپیش و نه از پشت سر، و (آن کتاب) از مراتب تشابه بر باطل و کلام غیر حقّ تعالی محفوظ است، به طوری که در (کلیه‌ی) آن مراتب به نحو اجمال است نه تفصیل.

﴿ثُمَّ فَصَّلَتْ﴾ سپس بعد از آن مراتب در مراتب نفوس جزیی که از آن به الواح جزیی و کتاب محور (اثبات) تعبیر می‌شود تفصیل داده شده، سپس در مراتب اعیان تفصیل داده شده که از آن مراتب به کتاب محو و اثبات عینی تعبیر می‌شود.

سپس در مرتبه اصوات و حروف، سپس در مرتبه کتابت و نقوش تفصیل داده شده است.

آیات کتاب در این (موارد از) مراتب محکّمات^(۱) نیست، چون محو و اثبات و نسخ و تبدیل در آن راه پیدا کرده و حقّ به باطل تشابه پیدا می‌کند، مظاهر شیطانی به مظهر الهی متشابه می‌شود، همچنین اعمال، اقوال، احوال و اخلاق متشابه می‌شود.

۱. در جلد سوّم اوایل سوره آل عمران توضیح داده شده.

زیرا که مظاهر شیطانی کارهای شیطانی خود را به صورت اعمال الهی به جامی آورند، و سپس می‌گویند آن اعمال به امر خداست در حالی که به امر شیطان است و آنان خیال می‌کنند که کار نیک انجام می‌دهند، و آیات قرآن را با زبانهایشان که زبانهای شیطان است می‌خوانند، و آیات تدوینی را با دستهای خود می‌نویسند که همان دستهای شیطان است.

سپس می‌گویند آن از جانب خداست، در حالی که از جانب خدا نیست، بلکه از جانب شیطان است، نهایت چیزی که هست این است که آن اعمال در صورت ظاهر مشابه اعمالی است که از جانب خداست.

﴿ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴾ کسی که کامل در عمل و علم است، و ذکر و وصف حکیم و خبیر^(۱) برای اشاره به این است که کتاب تکوینی و تدوینی آنچنان که باید باشد کامل است، پس کسی حق ندارد چیزی از آن (در کتاب) را رد کند یا کسی را در این مورد سرزنش نماید، چنانچه وارد شده:

”اگر شما بر سر قدر مطلع می‌شوید هیچوقت همدیگر را سرزنش نمی‌کردید“، و (لَدُنْ اللّٰه) و (عِنْدَ اللّٰه) عبارت از عالم مجردات است، و تفصیل کتاب از آن ناشی شده است.

و لذا وارد شده است که قرآن به صورت جمله (اجمال) بر بیت

۱. خبیر: دانا و آن اسمای حسنی است، علامه‌ی طباطبایی صاحب تفسیر المیزان فرموده: خبیر از خبره مأخوذ است و آن به معنای علم به جزئیات است و آن اخص از علیم است. (مترجمین)

معمور، یا بر قلب محمد ﷺ نازل گشته و سپس به تدریج بر سینه‌اش نازل شده است.

﴿أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾ لفظ (أَنْ) مصدریّه است یعنی برای این که جز خدا را پرستش نکنید، و فعل نفی است یا نهی، و ممکن است لفظ (أَنْ) تفسیریّه و فعل (لا تعبدوا) نهی باشد.

یعنی این که غرض خلاصه از تفصیل کتاب نهی شما از عبارت غیر خدا و امر شما به استغفار و توبه است.

﴿إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ﴾^(۱) این جمله یا از کلام خدا است و اشکالی هم ندارد که از جانب خدا باشد، یا از کلام رسول خدا ﷺ است که آن را خداوند حکایت کرده است.

گویا که گفته است: وقتی رسول ما آن کتاب و آن نهی از عبادت غیر خدا را به مردم رساند و تبلیغ کرد به او گفتند: تو چه کاره هستی و چه ربطی به کتاب و این مطلب داری؟

پس پیغمبر به آنها فرمود: من از جانب خدا شما را از غضب و سخط خدا ترسانده و نذیر هستم، و نسبت به رحمت خداوند مژده دهنده و بشیر.

۱. این جمله خیر می‌دهد از پیغمبر اکرم ﷺ که آن جناب خلائق را هر گاه که مخالفت و نافرمانی خدا را کرده باشند از عذاب و عقاب خداوند می‌ترساند و اگر مطیع و فرمانبردار او بوده باشند آنان را بر پاداش و ثواب بشارت می‌دهد. (مترجمین)

﴿وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا^(۱) إِلَيْهِ﴾^(۲) بدان که لطیفه

انسانی سیار که از آن به روح تعبیر می‌شود.

خداوند ارواح را دوهزار سال قبل از ابدان آفریده، و گاهی از آن به امانت تعبیر می‌شود که خداوند فرموده ما امانت را بر آسمانها و زمین عرضه کردیم، و گاهی از آن به انسان و به فطرت خدا، و بقیة الله و نامهای دیگری و غیر از این‌ها تعبیر می‌شود این لطیفه‌ی سیار از عالم قدس و مقام اسما بر راه است عالم طبع نازل شده.

پس جسم و عنصر و جماد و نبات و حیوان و انسان گشته تا این که به اوان بلوغ و حدّ انسانیت، و بازگشت او به این مقام بر راه راست فقط از جهت سبب سازی الهی است و اختیار او مدخلیتی در آن ندارد، و در این مقام بین دو عالم جنّ و ملائکه می‌شود، و دارای اختیار گشته و منافع و خوبی‌هایش را اراده می‌کند، و از شرّ و بدی‌ها نفرت دارد، و بین خیر و شرّ تمیز می‌دهد.

پس اگر توفیق او را یاری کرد و اختیارش موافق فطرتش گشت با اختیار خود بر راه راست به سوی خدا حرکت می‌کند، و اگر توفیق او را

۱. توبه: بازگشت از گناه، عبدالرزاق کاشانی گوید: توبه رجوع از مخالفت حکم حقّ است به موافقت، و مادام که مکلف حقیقت گناه را نشناسد و نداند که فعلی که از او صادر می‌شود مخالف حکم خداست رجوع در باره‌ی او درست نیست. (شرح منازل السائرين / ۲۱)
 ۲. استغفار توبه است و توبه استغفار، و هر دو باهم آوردن اشارت است که از گناهان بیرون آیی

یاری نکرد و اختیارش مخالف فطرتش و موافق مراد شیطان شد از راه راست به دار جنّ و پرتگاه جهنّم بر گردد.

پس اگر متنّبّه و متذکّر شد که داشت به سوی جهنّم راه می رفت و این که در این سلوک و راه پیمایی پر کاری که انجام داده لطیفه انسانی را آزرده است.

حال او مانند حال کسی می شود که در زندان تنگی قرار گرفته که پر از کثافات بدبو و حشرات موذی است، و در این حال از زندانبان می خواهد مادامی که از زندان رهایی نیافته است آن را مستور سازد، و این استغفار او از زندانبان است، و اگر راه فراری پیدا کند از زندان فرار خواهد کرد، و این فرار توبه عمومی است، یعنی توبه از معصیت و گناه.

سپس اگر کسی را پیدا کند که او به راه مقصد راهنمایی و دلالت کند به راه مقصد یا به خود مقصد فرار کند که این فرار توبه خاصّ است، یعنی توبه به سوی خدا و این توبه محقق نمی شود مگر به دست نبیّ که توبه اسلامی است، یا به دست ولیّ که توبه ایمانی است.

توبه اسلامی که به وسیله ی آن اسلام حاصل می شود، و توبه ایمانی که بدان وسیله ایمان حاصل می شود دارای شرایط و آداب و عهدها و پیمان هایی است که نزد علما مقرر است .

بنابراین قول خدای تعالی:

﴿اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ﴾ خطاب برای کسی است که در زندان طبع واقع شده باشد، یعنی ای کسانی که در زندان طبع واقع شده اید از

پروردگارتان بخواهید تا شما را از کثافات هوای نفس و بوی بد (تشبیه) و از آزار و اذیت و غضب‌ها و شهوت‌ها مادامی که فرصت و راه فرار از زندان را ندارید بپوشاند، تا دماغ شما با بوی بد آن‌ها متأذی و فطرت انسانی‌تان فاسد نگردد.

و سپس از زندان فرار کنید به هر اندازه و هر وقت که فرصت و راه فرار پیدا کردید، سپس به سوی خدا بگریزید و هر وقت به آن‌ها رسیدید دست جانشینان خدا با شرایط بیعت، بیعت^(۱) کنید.

پس اگر با شرایط توبه سوی خدا باز گشتید و توبه کردید خداوند نیز شما را ﴿يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا﴾^(۲) با متاع نیکو بهر مند می‌سازد مادامی که شما در راه هستید ﴿إِلَىٰ أَجَلٍ﴾ تا وقت ﴿مُسَمًّى﴾ معین، یعنی تا وقتی که از دنیا خارج می‌شوید و به موطن اصلی خود می‌رسید با مرگ اختیاری یا اضطراری.

﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ﴾ و فضل هر صاحب فضل را در راه به سبب کثرت مجاهدت و کثرت جنود الهی آن در مملکت، خدا می‌دهد: ﴿فَضْلَهُ﴾^(۳) هر صاحب فضلی را عین فضل و نیکی‌اش می‌دهد،

۱. بیعت عبارت از تسلیم مرید به شیخ کامل است یعنی دستورات شیخ را به طور کامل اجرا کند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی: دکتر سیدجعفر سجّادی)

۲. ظاهر این جمله می‌فهماند که مؤمن عابد در دنیا آسوده زندگی می‌کند با این‌که حدیث پیغمبر ﷺ است که: الدنيا سجن المؤمن (تفسیر جامع).

۳. ضمیر فضله مقصود خداوند باشد، یعنی هر که کار خوب کرد در عالم دیگر از فضل خدا بیش از استحقاق خود بهره‌مند می‌شود. (مجمع‌البیان)

زیرا که فضل به صورت‌های زیبا قابل تصوّر است خصوصاً طبق آنچه که ما گفتیم که فضل برای صاحب فضل عبارت از کثرت جنود الهی است، یا این که این تفسیر بنا بر قول به تجسّم اعمال است.

و ممکن است مقصود جزا و پاداش فضل باشد چنانچه مفسّرین تفسیر کرده‌اند.

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا﴾ اگر عبادت خدا و استغفار و توبه روگردان شوید؛
﴿فَأَنْتُمْ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ﴾ من از عذاب روز
قیامت کبری، بر شما بیم دارم.

﴿إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ﴾ تعلیل یا حال است (به علّت بازگشت شما
به سوی خدا یا در حالی که به سوی خدا بازگشتگاه شماست).

﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ و خداوند بر هر چیز توانا و قادر
است.

آیات ۷-۵

﴿أَلَا إِنَّهُمْ يَشْتَرُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ الْأَحِينِ
يَسْتَعْشُونَ تِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ
بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ (۵) ﴿وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ
رِزْقُهَا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا كُلُّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (۶)
﴿وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ
عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ

مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا

سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿٧﴾

ترجمه

آگاه باشید که آنان (منافقان امت) روی دلها می‌گردانند (و از حضور رسول و استماع کلام خدا دوری جسته و احتراز می‌ورزند) تا خود را از او پنهان دارند آگاه باش که هر که سر در جامه‌ی خود بپیچد (که از حق پنهان شود) خدا هر چه پنهان یا آشکار کنند، همه را می‌داند که او بر درون دلها محققاً آگاه است، هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست جز آن‌که روزیش بر خدا است و خدا قرارگاه (منزل دائمی) و آرامشگاه (جای موقت) او را می‌داند و همه احوال خلق در دفتر علم ازلی خدا ثبت است، و اوست خدایی که آسمان و زمین را در فاصله شش روز آفرید و عرش^(۱) با عظمت او بر آب^(۲) قرار یافت تا شمارا بیازماید که عمل کدام یک از شما نیکوتر است و ای رسول اگر محققاً به این مردم برگویی که شما برای جهان دیگر خلق شده‌اید و پس از مرگ زنده خواهید شد همانا کافران خواهند گفت که این سخن را حقیقتی جز به سحر و خیال موهوم نیست.

۱. عرش روح و حقیقت انسان است.

۲. آب = مراد از آن معرفت است. شاه نعمه‌الله ولی گوید:

گر نه آب و حیات معرفت است عین کوثر بگو کوثر چیست

و به معنای فیض هم آمده است:

تن زنده به جان و جان زنده به تن خوش آب حیات است در این جو دریا

به معنای فکر، اندیشه، و مدرکات ظاهری و باطنی هم آمده است.

تفسیر

﴿أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ﴾^(۱) ثنی الصدر و ثنی الظهر کنایه از این است که انسان خود را مخفی کند تا کسی او را نبیند، و این جمله ظاهر کردن مذمت (سرزنش) آنان است به این که آن‌ها به جهت حماقتشان دلها و سینه‌هایشان را برمی‌گرداند تا حق و کلام خدا را نشنوند.

﴿لَيْسَتْ خُفُوفًا مِنْهُ﴾ تا خود را از خدا مخفی سازند، با این که خداوند به (درون‌ها) و سرّ‌هایشان عالم است، پس چگونه می‌خواهند به واسطه مخفی کردن خودشان برون‌ها و آشکارشان را از خدا مخفی کنند؟

روایت شده است^(۲) که مشرکین هر گاه در حول کعبه از کنار رسول خدا ﷺ می‌گذشتند و با او برخورد می‌کردند سر و پشتشان را پایین می‌آوردند، و سرشان را با لباسشان می‌پوشانیدند تا رسول خدا آنان را نبیند.

پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمودند: نقل شده که این آیه کنایه از پر شدن دلهای منافقین از بغض علی^(علیه السلام) است.

﴿الْأَحِينِ يَسْتَعْشُونَ ثِيَابَهُمْ﴾ آن وقت که در خلوت‌هایشان داخل می‌شوند و لباس خوابشان را می‌پوشند که آن مخفی‌ترین حالات

۱. این آیه بیان می‌کند حال مشرکین را وقتی که تلاوت قرآن را می‌شنوند. (تفسیر جامع)

۲. تفسیر صافی (۲: صفحه ۴۳۱ - تفسیر برهان: ۲) صفحه ۲۰۶ - تفسیر عیاشی: (۲) صفحه

﴿سوره هود﴾ ۱۳ - مجمع البیان: (۳) صفحه ۱۴۴ -

آنانست، یا مقصود وقتی است که لباسشان را بسرشان می‌کشیدند تا رسول خدا ۹ نبیند.

که در این حالت‌های مخفی نیز **﴿يَعْلَمُ﴾** خداوند می‌داند **﴿مَا يُسِرُّونَ﴾** آنچه را که پنهان می‌دارند از نیت‌ها، و در نتیجه پیامبر خدا و مؤمنین نیز آن را می‌دانند.

﴿وَمَا يُعْلِنُونَ﴾ و همچنین خدا می‌داند آنچه را که آشکار می‌کنند. **﴿إِنَّهُ عَلَيْهِمُ بَدَاتِ الصُّدُورِ﴾** خداوند دانا است به آنچه که در سینه‌ها پنهان است از چیزهایی که هنوز از قوه به فعل نرسیده و آن‌ها خودشان آن‌ها آگاهی نداند تا چه برسد به نیت‌ها و خطورات قلبی و حالات آن‌ها که نسبت به ذات سینه‌ها آشکار علنی است.

چون چیزهای در سینه‌ها پنهان نیستند و ممکن است از سینه‌ها زایل شوند به آن‌ها صادق نیست که همراه و مصاحب سینه‌ها هستند، و این جمله تعلیل مطلب سابق است.

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ﴾ عطف بر **﴿إِنَّهُ عَلَيْهِمُ بَدَاتِ الصُّدُورِ﴾** است، یا حال است از ضمیر مستتر در **﴿عَلَيْمٌ﴾**.

﴿إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾ هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی آن بر خدا است، پس چگونه حال آن‌را و آنچه را که با او سازگار است یا سازگار نیست نمی‌داند.

﴿وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا﴾ محل قرار آن‌ها را در دنیا یا در آخرت می‌داند.

﴿وَمُسْتَوْدَعَهَا﴾ محل آن‌ها را می‌داند آن محلی که از آنجا از پشت‌های پدران و رحم مادران و از منازل آخرت به قرارگاهشان در آخرت منتقل می‌شوند.

ممکن است لفظ ﴿مُسْتَوْدَع﴾^(۱) هم اسم زمان یا مصدر باشند، و ممکن است که استقرار و اسیتداع یعنی قرارگاه دایم و موقت نسبی باشد که در این صورت هر یک از منازل دنیا و آخرت هم می‌تواند مستقر باشد و هم مستودع به دو اعتبار، جز آخرین منزل از منزل‌های آخرت که آن قرارگاه دایم به صورت مطلق است.

﴿كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^(۲) هر یک از جنبنده‌ها یا هر یک از قرارگاه‌های دایم و موقت (بعدی) آن‌ها در کتاب مبین که عبارت از قلم عالی یا لوح محفوظ است قرار دارد.

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ و اوست که آسمانهای ارواح و زمین اشباح ملکوتی نورانی و ملکی ظلمانی و سفلی

۱. قرارگاه عابدان مسجدها، و قرارگاه عارفان مشهدها است و قرارگاه دوست سرکوجهی محبوب است که هنگام عبور او را مشاهده می‌کند. گویند عیسی عَلَيْهِ السَّلَام روزی گفت: همه‌ی موران لانه دارند و مرا ویرانه‌ای نه! ندا آمد از پروردگار که من قرارگاه بی قرارانم و جایگاه بی‌خان و مان.

(تفسیر ادبی عرفانی کشف‌الاسرار خواجه‌عبدالله انصاری ۱)

۲. کتاب مبین کتاب تکوین است. عقل اول آیه از کتاب عالم است نفس کل آیه‌ای دیگر، عرش، رحمن، کرسی و افلاک و اجرام سماوی هر یک آیه‌ای از کتاب تکوینی اند.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجّادی)

سجّینی، و آسمانهای عالم طبع و زمین آن عالم را بیافرید.

﴿ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ﴾^(۱) در شش روز تفسیر این آیه و وجه تفسیر آن به شش روز در سوره اعراف گذشت.

﴿ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ ﴾^(۲) عرش^(۳) رحمن مشیّت اوست و آن عبادت از فعل و کلمه اوست و نیز حقّی است که با فعل خدا آفریده شده و ولایت مطلقه و حقیقت محمدیّه است، و نیز اضافه اشرافی خدا است، و آن اضافه حقّ به سوی خلق است.

مشیّت دارای وجهی به سوی حقّ مطلق است که با لحاظ آن وجه عرش نامیده می‌شود و وجهی نیز به سوی خلق دارد که به آن وجه کرسی

۱. ابوالفتوح رازی می‌نویسد: و مراد به شش روز آن است که به تقدیر شش روز از برای آن که روز عبارت باشد من طلوع الشمس الی غروبها وأنکه آفتاب نبود! (تفسیر ابوالفتوح رازی)
 ۲. این جمله دلالت می‌کند که پیش از آفرینش آسمان و زمین عرش و آب موجود بودند و آب قائم به قدرت پروردگار بود، و به محل و مکانی قرار نداشت، بلکه به قدرت پروردگار او را نگاه می‌داشت.

(تفسیر عاملی)

۳. عرش: تخت حکومت؛ راغب گوید: عرش در اصل خانه‌ی سقف‌دار است جمع آن عروش... محلّ جلوس سلطان به اعتبار علوّ عرش نامیده شده. (فرهنگ مفردات راغب اصفهانی ره)

عرش موجود خارجی است و از عالم غیب است و مرکز دستورات عالم است و رشته‌ی تدبیر جهان به آن منتهی می‌شود. (قاموس قرآن: سیدعلی اکبر قریشی)

به عقیده‌ی مفسّر کبیر علامه‌ی طباطبایی صاحب المیزان ره عرش حقیقتی از حقایق و امری از امور خارجی است و مرکز تدبیر امور جهانی است. (تفسیر المیزان ج ۸ ص ۱۶۰-۱۵۷)

نامیده می‌شود، و آن مشیّت به لحاظ وجه اوّلش، ظهور خدای تعالی به واسطه اسمای او می‌باشد و به لحاظ وجه دوّمش ظهور خدای تعالی وسیله افعالش می‌باشد.

آنگاه که اضافه و نسبت مشیّت به خلق اعتبار شود حامل آن مشیّت نزدیکترین ممکنات به آن می‌باشد، که در مراتب نزول چهار است که اگر افراد مراتب صعود و بالا رونده را نیز به آن اضافه کنیم عدد هشت به دست می‌آید لذا می‌فرماید: (و یحمل عرش ربّك فوقهم یومئذ ثمانیه).

و آنگاه که از نسبت مشیّت به خلق قطع نظر شود وجه خلقی آن وجود صرف است که از آن به آب تعبیر می‌شود، و وجه خلقی اگر حاصل مشیّت است از جهت وجه حقّی آن است، پس قبل از اعتبار خلق عرش رحمان بر روی آب قرار داشته (یعنی بر وجود صرف) و تفسیرهای مختلفی که در اخبار وارد شده به آنچه که ماذ کر کردیم بر می‌گردد.

﴿لَيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ تا بدانکه با اختیار کدام یک از شما از نظر عمل بهترین هستید، یعنی فعل (یبلوكم) متضمّن معنای (یعلم) است و از جهت همین تضمین است که فعل (یبلوكم) با ادات استفهام تعلیق شده است.

و معنای آیه این است: ما آسمانها و زمین را در مراتب ششگانه از مراتب عالم آفریدیم، و خداوند شما را بین آسمانها و زمین خلق کرد، و برای شما به سوی آن دو راه قرار داد، و بالا رفتن به سوی آسمانها و پایین آمدن به سوی زمین را برای شما آسان کرد، و در شما نمونه‌ای از هر چیز نهاد تا شما

را بیازماید، و از بین شما هر کس از نظر عمل بهترین است ظاهر شود. و این که فقط عمل خوب را ذکر کرد و آن را با صیغه تفصیل آورد و برای اشاره به این است که غایت و هدف آن کسی است که از نظر عمل بهترین باشد، و بقیه بالتبع مورد نظر است، و زشتی و بدی عمل نیز یک امر عرضی و از عوارض است.

بنابر این آیه با لطیف‌ترین وجه اشاره به شرافت انسان و ترغیب او به کارهای نیک است.

﴿وَلَيْنَ قُلْتِ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ کسانی که به معاد کافر شدند اعم از این که به مبدأ کافر شوند یا نه.

﴿إِنْ هَذَا﴾ این گفتار به معاد و بازگشت چیزی جز سحر آشکار نیست، ﴿الْأَسْحَرُ مُبِينٌ﴾ سحر بر معانی متعددی اطلاق می‌شود که از آن جمله است قول باطل که وجه صحتی برای آن معلوم نباشد، با تلبیس و تشبیه و تخیلات آن را به صورت قول حق ظاهر کرده‌اند^(۱).

۱. سحر: کارهای از روی تردستی انجام گیرد. خواجه عبدالله انصاری گوید: سحر بر سه قسم است: یک قسم آن شعبده است چنانچه که مشعبدان کنند، آن نه کفر است دیگر قسم دانستن خاصیت چیزهاست، تا کارهای عجیب کنند، چنانکه سنگ مغناطیس به دست دارند تا آهن به خود کشد، این نیز کفر است. سوم دیو پرستیدن است، تا دیو به مرادهايشان کارها کند، این یک قسم کفر است.

(کشف‌الاسرار، جلد ۶ صفحه ۱۴۷)



آیات ۱۲-۸

﴿وَلَيْنَ أَخْرَجْنَاهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولَنَّ مَا
يَخِيبُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا
كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾ (۸) ﴿وَلَيْنَ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ
نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسُ كَفُورٌ﴾ (۹) ﴿وَلَيْنَ أَذَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ
ضُرَاءٍ مَسْتَهْتَهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتِ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾ (۱۰)
﴿إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ
أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ (۱۱) ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ
صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ
نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ (۱۲)

ترجمه

و اگر ما عذاب را از آن منکران معاد تا وقت معین (هنگام مرگ) به
تعویق اندازیم (آنها به جای توبه کردن از گناهان تمسخر و استهزا کرده) گویند
چه موجب تأخیر عذاب شد (چرا به وعده محمد ﷺ عذاب به ما نمی‌رسد)

❖ سحر عملی است خفی که شیء را برخلاف صورت و جنس آن مصور می‌کند در ظاهر نه
در حقیقت، فرق میان معجزه و سحر و کرامت آنکه سحر از نفوس شریره ظاهر می‌شود و
کرامت از نفوس کریمه، دیگر آنکه سحر و فن آن را باید آموخت و کرامت از مواهب است نه
مکاسب و فرقه‌های دیگر نیز وجود دارد.

(قاموس قرآن: سیدعلی اکبر قریشی)

آگاه باشند که چون هنگام عذاب برسد دیگر از آن هرگز رهایی نیابند، و به آنچه تمسخر می‌کردند سخت گرفتار شوند و اگر ما بشر را (در دنیا) به نعمت و رحمتی برخوردار کردیم (تا شکر کند). سپس چون کفران کرد آن نعمت از او باز گرفتیم سخت به خوی نومیدی و کفران در افتد، و اگر آدمی را به نعمتی پس از محنتی برسانیم مغرور و غافل شود که دیگر روزگار زحمت و رنج من سر آمده و سرکرم شادمانی و مفاخرت گردد، (این خوی بشر بی صبر کم ظرف ضعیف است) مگر آنان که دارای ملکه صبر و عمل صالحند (که هنگام نعمت شکر خدا و گاه مصیبت صبر می‌کنند) بر آن‌ها آمرزش حق و اجر بزرگ (و نعمت ابدی) است، ای رسول ما مبدا بعض آیاتی را که به تو وحی شد (درباره کافران به ملا حظاتی) تبلیغ نکنی و از قول مخالفان که می‌گویند اگر این مرد پیامبر است چرا گنج و مالی ندارد و یا فرشته آسمان همراه او نیست و دلتنگ شوی (از این سخنان جاهلانه هرگز غمین مباش) که وظیفه تو تنها نصیحت و اندرز خلق است اما حاکم و نگهبان همه چیز خدا است.

تفسیر

﴿وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ﴾ اگر عذابی را که به آن‌ها وعده دادیم (باز هم) تأخیر انداختیم.
 ﴿إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ﴾^(۱) لفظ (أُمَّة) در اینجا به معنای برهه‌ای از زمان است، و زمان را از آن جهت امت گفته‌اند که مقصود و مورد توجه است و امت به معنای قصد است. و معدود به معنای اندک است.

۱. از علی‌رضی‌الله‌عنه نقل شده که فرمود: مراد از امة معدودة اصحاب حضرت قائم‌الشیار است که سیصد و هفده نفر می‌باشند. (تفسیر جامع ج ۳ ص ۲۵۶)

ممکن است مقصود اصحاب امام قائم (عجل الله فرجه) باشد که سیصد و ده و اندی است، و در اخبار به هر دو معنای اشاره شده است.

﴿لَيَقُولَنَّ﴾ آنان از باب استهزا خواهند گفت: ﴿مَا يَحْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ﴾ چه چیز باعث تأخیر عذاب شد؟ آگاه باشند روزی که عذاب بیاید هیچ چیز نمی تواند عذاب را از آن برگرداند، و مقصود از آن روز روز ظهور قائم عجل الله یا روز مرگ یاروز عذاب دنیا یا روز قیامت است.

﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾ آنان را عذابی که آن را به استهزا می گرفتند احاطه خواهد کرد، یعنی قبل از آن زمانی که به آنها وعده عذاب داده شده، زیرا ماده عذاب آنان را احاطه کرده و صورت عذاب در آنها نهان است و لکن آنها چون جلو چشمشان پرده است نمی فهمند.

﴿وَلَيْنُ أَدْقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ﴾ اگر به انسان نعمت تندرستی و صحت و گشایش در روزی و فرزند دهیم و سپس از او بگیریم نا امید است و کفران نعمت می کند.

﴿إِنَّهُ لَيُؤْسُ﴾ از دادن آن نعمت و بر خوردار شدن از آن ناامیدست، چون اعتقادش به فضل و کرم ما درست نیست.

﴿كُفُورٌ﴾ کفران نعمت کرده و ناسپاس است، چون قلبش به خود نعمت وابسته است، و بعد از سلب نعمت حالت شکر بر نعمت برای او باقی نمی ماند، زیرا که از منعم غافل است، و بازوال نعمت از او منقطع می گردد.

﴿وَلَيْنُ أَدْقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسْتَه﴾ با توجه به جمله

﴿لَئِنْ أَذَقْنَاهُ﴾ حَقَّ عبارت این بود که بگوید: ﴿وَلَئِنْ أَصْبْنَاهُ بَضْرَاءَ ثُمَّ كَشَفْنَا عَنْهُ﴾ اگر انسان را به سختی واداشته و سپس از او آن را برطرف می‌ساختیم، تا با قرینه‌اش موافق بوده باشد و لکن خدای تعالی خواست تا هر سخن از هردو قرینه را با (اشاره‌بر) دادن نعمت گشوده (افتتاح کرده) و اساس ضرر دیدن انسان را به خود نسبت ندهد، چون که آن (درواقع) تابع اعمال خود انسان است.

﴿لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي﴾ همین که به او بعد از ضرر نعمت دادیم می‌گوید بديها از من رفت، زیرا که توجه نظرش کوتاه و محدود به صورت نعمت است و به منعم و غایت نعمت نمی‌رسد.

﴿إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾ جواب سؤال از علّت آن گفتار قبلی است، یعنی این که می‌گوید بديها از من رفت برای این است که سرشت و فطرت او خوشحال شدن به نعمت و از همان طریق و فخر فروشی بر مردم است. این که جمله جواب سؤال از حال گوینده است (یعنی حالت گوینده چنین است).

﴿إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا﴾ مگر آن کسانی که شکیبایی ورزیدند و از جهت صبر و پایداری‌شان در نظر به منعم زوال نعمت به یأس و ناسپاسی که موجب غفلت از منعم باشد نکشاند و به واسطه‌ی ترس از زوال پذیری نعمت بر فخر و مباهات در نعمت و گردنکشی از حق جری نمی‌سازد.

﴿وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ مقصود از صبر در حقیقت دخول در اسلام و تحت احکام نبوت است، و کلمه صبر در این گفتار خدای تعالی که

می فرماید: ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾^(۱) به محمد ﷺ از جهت نبوتش تفسیر شده است، و مقصود از کردار شایسته در حقیقت عبارت از داخل شدن در ایمان و احکام ولایت است.

و نماز که اصل کردارهای شایسته می باشد به علی علیه السلام از جهت (دلیل) ولایتش تفسیر شده است.

﴿أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾^(۲) شاید تو بعضی از چیزهایی که در فضیلت علی علیه السلام یا در ولایتش به تو وحی می شود ترك کنی و آن را تبلیغ نکنی، چنانچه روایت شده که نبی صلی الله علیه و آله مردم را به سوی علی علیه السلام فراخواند و قومش او را به استهزا گرفتند، یا این که پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن که وحی به ولایت علی علیه السلام نازل شد از تکذیب قومش ترسید.

و ممکن است مقصود مطلق آن چیزی باشد که به پیامبر وحی می شود که در این صورت ظاهر آیه که بدون تفسیر و به صورت مطلق است باقی می ماند.

﴿وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا﴾^(۳) برای این که بگویند، یا

۱. سبب توفیق دو چیز است: توجّه خدا و استمداد از ساحت حقّ و استقامت و ثبات در کار.

(تفسیر جامع)

۲. مجمع البیان: این جمله برای توجّه مردم است که سوء رفتار شما در پیغمبر مؤثر نیست و از کار خود باز نخواهد ماند کما قیل:

در شب مهتاب مه را بر سماک از سگان و عوعو ایشان چه باک

۳. طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: سبب نزول آیه این است که: رؤسای مکه و

مبادا که بگویند، ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ﴾ آن‌ها می‌گویند اگر پیامبر در نزول وحی بر او یا در ادعای استجابت دعایش صادق و راستگوست چرا برایش گنج نازل نمی‌شود.

﴿أَوْجَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ﴾ یا چرا فرشته‌ای پیش او نمی‌آید تا او را کمک کند یا او را تصدیق نماید.

﴿إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ﴾ تعلیل مقصود از قول خدا (لعلک تارک) است، یعنی سزاوار نیست که تو تبلیغ را ترک کنی به خاطر گفتار یا استهزا آنان، چون شأن و کار تو انذار است، و قبول و رد آنان به عهده تو نیست تا به خاطر ردشان کارت را ترک کنی.

﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ خدا بر همه چیز نگهبان و حافظ است، نه تو، پس بر خداست که هر جا که مستحقّ این اهمال باشند انذار را ترک کرده و آنان را مهمل گذارد، و هر وقت که مستحقّ آن باشند امر به انذار و جلوگیری از بدیها کند.

بنابراین بر خداست که معروف به جای آورنده‌ی (خیر) را پاداش داده و به جای آورنده‌ی منکر (شرّ) را عقوبت نماید، و بر عهده تو نیست جز آنچه که شأن تو است، و آن انذار و تبلیغ است، مادامی که از جانب خدا از آن نهی نشده است.

❖ قریش حضور پیامبر اکرم ﷺ شرفیاب شدند و عرض کردند: ای محمد ﷺ اگر تو پیامبر راستگو هستی کوههای مکه را برای ما مبدل به طلا کن و فرشتگانی به سوی ما بیاور تا گواهی دهند به نبوت، آیات فوق نازل شد.

آیات ۱۷-۱۳

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ
 وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (۱۳)
 ﴿فَالَّذِينَ لَا يَرْجُونَ فَخْرًا لَكُم مَّا أَنْزَلْنَا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ بَعْدِ آيَاتِ اللَّهِ
 إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾ (۱۴) ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا
 نُوْفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾ (۱۵)
 ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا
 فِيهَا وَبَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۶) ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ
 رَبِّهِ وَيتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً
 أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ
 فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
 يُؤْمِنُونَ﴾ (۱۷)

ترجمه

آیا کافران می‌گویند این قرآن وحی الهی نیست خود او بهم بسته و به
 خدا نسبت می‌دهد بگو اگر راست می‌گویید شما هم با کمک همه فصیحای
 عرب بدون وحی خدا ده سوره مانند این قرآن بیاورید، پس هر گاه کافران
 جواب ندادند (و عاجز از آوردن یک سوره مانند آن شدند)، در این صورت شما
 مؤمنان یقین بدانید که این کتاب به علم ازلی نازل شده و (دعوتش این است) که
 هیچ خدایی جز ذات یکتای الهی نیست آیا شما مردم (با این دلیل روشن و قرآن
 محکم باز دعوت توحید را اجابت می‌کنید و) تسلیم حکم الهی خواهید شد؟،

کسانی که طالب تعیش مادی و زینت و شهوات دنیوی هستند، ما مزد سعی آنها را در کار دنیا می‌دهیم و هیچ از اجر و عملشان کم نخواهد شد. (ولی) هم اینان هستند که دیگر در آخرت نصیبی جز آتش دوزخ ندارند و همه‌ی افکار و اعمالشان در راه دنیا ضایع و باطل می‌گردد. آیا پیغمبری که از جانب خدا دلیلی روشن (مانند قرآن) دارد با گواهی صادق (مانند علی علیه السلام) که به تمام شئون وجودی (گواه صدق رسالت است، و علاوه بر این کتاب تورات موسی هم که پیش از او پیشوا و رحمت حق بود و به آن ایمان آوردند) به او بشارت داد اینان از اهل کتاب به او ایمان می‌آورند؟ یا کافر می‌شوند) و هر کس از طوایف بشر به او کافر شود وعده گاهش البته آتش دوزخ است که در آن هیچ شک مدار که این وعده پروردگار است و لکن بیشتر مردم به آن ایمان نمی‌آورند.

تفسیر

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ قُلْ﴾^(۱) آنان که می‌گویند پیامبر قرآن را بافته و به خدا نسبت می‌دهد آنان را به مبارزه طلبیده و بگو: ﴿فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ﴾ شما هم ده سوره مثل آن بیاورید و به خدا نسبت دهید شما هم در آنچه که درک می‌کنید از قبیل زیبایی نظم و تناسب حروف و کلمات و ادا کردن معانی بسیار با لفاظ اندک، و آوردن حق آنچه را که هر

۱. از حضرت صادق علیه السلام ذیل آیه‌ی شریفه روایت شده است که فرمود کسانی که می‌گویند خداوند در باره‌ی ولایت علی علیه السلام آیه‌ای نازل نکرده و امری نفرموده و پیامبر از پیش خود این سخن را گفته است به خدا افترا زده‌اند. (تفسیر عاملی)

مقامی آن را اقتضا می‌کند، و ادا کردن مطلب به بهترین وجهی که بر حسب هر مقام ممکن است آن را ادا کرد، شما اگر می‌توانید همین مقدار و از همین نوع که درک می‌کنید، ده سوره مانند قرآن بیاورید.

و اما آنچه را که درک نمی‌کنید از قبیل چیزهایی که حروف قرآن مترتب است مانند: فواید علوم که به حروف قرآن بستگی دارد مثل علم اعداد و حروف و کلمات، و مانند: چیزهایی غیبی که از قرآن استنباط می‌شود و همه آن‌ها نزد قرآن است.

و کسی نمی‌تواند به آن‌ها برسد مگر بر اثر پاک کردن قلبش از آلودگیها و پلیدیها یعنی از پلیدی‌های باطنی و ظاهری، و داخل شدنش در سلک اهل مشاهده یا کسانی که با حقیقت قرآن مأنوس گشته و آن را با تمام وجود دریافته باشد، زیرا تماس حقیقت قرآن ممکن نیست، مگر برای پاکان...^(۱) این‌ها از قبیل چیزهایی است که شما کافرین نمی‌توانید درک کنید، و در این نوع معانی و نکات با شما جدل و بحثی نیست، چون شما از گفت و شنید این‌گونه معانی به دور هستید.

﴿وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ هر کس را که می‌توانید جز خدا فرا خوانید مانند شیاطین و جنیان که کاهنان آن‌ها را فرا خوانند و مانند ستارگان و بت‌ها که مشرکین آن‌ها را می‌پرستند، و مانند سخن پردازان شعرگو که مردم گمان می‌کنند آن‌ها می‌توانند قرآن بیاورند.

﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اگر راست می‌گویید که قرآن افترا است.

۱. کما این‌که در قرآن آیه‌ی شریفه: وَلَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۵۶

﴿فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ﴾ اگر شرکا دعوت شما منکرین را استجابت نکردند، ای منکرین! یا اگر منکرین به مبارزه طلبی دلداری مؤمنین و تقویت ضعفای مسلمین است، آن‌ها را با پیامبر به طور مشترک مورد خطاب قرار داد، و ممکن است این جمله ابتدای کلام باشد و ممکن است بیان گفتار نبی ﷺ باشد.

﴿فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ﴾ پس بدانید قرآن نازل شده است.

﴿بِعِلْمِ اللَّهِ﴾ با اطلاع و علم خدا، یا مقصود این است که آنچه نازل شده با اطلاع خدا صورت گرفته نه با افترای بر او.

﴿وَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ آن کسانی که جز خدا را فرامی‌خوانند از شیاطین، بت‌ها و ستارگان که هیچ تصرف و تسلطی بر چیزی ندارند، و کسی جز خدا شایستگی پرستش را ندارد.

یعنی این که عاجز بودن آن‌ها از آوردن مانند قرآن دلیل بر صدق محمد ﷺ است و نیز دلیل بر ناشایستگی غیر خدا برای پرستش و عبادت، و همچنین دلالت دارد بر کذب کسانی است که پیامبر ﷺ را تکذیب کرده و دعوی‌های خدایی برای غیر خدای تعالی می‌کنند.

﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ اگر خطاب به ضعفای مسلمانان باشد،

یعنی آیا شما مطیع و از شک و ریب خالص هستید؟

یا مقصود این است: آیا شما معتقد به دین اسلام و داخل در آن

هستید؟

اگر خطاب به کفار باشد بدین ترتیب است که خطاب را از مسلمین به

مشرکین بر گردانیم، یعنی نخست می‌گوییم: اگر شما ای مؤمنین دانستید و فهمیدید مطیع و منقاد می‌شوید؟

سپس می‌گوییم: ای مشرکین شما که عاجز شدید و دانستید که قرآن ساخته و پرداخته بشر نیست و شرکای شما از آوردن آن عاجز شدند، پس آیا مطیع و فرمانبردار می‌شوید؟

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّهَا﴾^(۱) کسی که با اعمال اسلامی و ارتکاب صورت کارهای نیک و تحمّل زحمات و سختی‌ها و انفاق اموال در راه حفظ اسلام و اعلاء آن اگر دنیا و زینتش را می‌خواهد ما به او می‌دهیم.

چنانچه منافقین از اصحاب رسول ﷺ و پیروان آنها با روز قیامت چنین مقصودی دارند، و نیز هر کس که سختی‌های شدید را متحمّل شود و سختی‌های غربت و سفرهای دور و صبر بر گر سنگی و گرما و سرما را بر خود هموار سازد و مسایل دینی تحصیل نماید و غرضش رسیدن به مناصب دنیوی باشد در مصداق این آیه داخل می‌شود و بر این تفسیر قول خدای تعالی ﴿نُوفَّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا﴾ دلالت می‌کند، زیرا نُوفِّيهِ و دادن پاداش اعمال در دنیا نیست مگر برای کسی که صورت اعمال نیک را انجام دهد.

۱. کسی که خواهان متاع دنیا و زرق و برق آن باشد به او خواهیم داد، لیکن باید مزه‌ی تلخی حنظل پس از عسل را بچشد و نداند که هر کس که از ما دنیا خواهد از وی دریغ نیست لکن در آخرت در ماند و آن دنیا هم با او نماند. (تفسیر جامع)

و این بدان جهت است که برای آنان در آخرت دیگر چیزی نیست، یعنی صورت اعمال آنها که مشابه اعمال مؤمنین است وقتی که از دنیا خارج شوند، دیگر بهره و فایده‌ای برای آنها ندارد.

﴿ وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ ﴾ و از مزد و عمل آنها در این دنیا چیزی کم نخواهد شد.

البته این معنا بر حسب حال اغلب مردم است که دنبال دنیا می‌روند و آن را به دست می‌آورند، وگرنه چه بسا کسانی که دنیا را می‌خواهند و خود را در تحصیل آن خسته می‌کنند، و در تحصیل علم و ارتکاب صورت کارهای نیک برای غرضی از اغراض دنیوی خود را به زحمت می‌اندازند و در حال به آن نمی‌رسند.

چنانچه می‌بینی بعضی از رسیدن به اغراض دنیوی شان محروم می‌شوند، و چنین اشخاصی در آخرت هم بهره‌ای ندارند چون آخرت برای آنها مقصود نبود و در دنیا نیز بی بهره‌اند چون به آن نرسیدند.

پس دنیای آنان شبیه آخرت یزید و آخرت آنان شبیه دنیای پدر یزید است، پس این طور نیست که هر کس طالب دنیا باشد به آن برسد، و لذا در آیه دیگر آن را مقید نموده به آنچه را که خدا بخواهد برای هر کس که بخواهد.

﴿ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا ﴾ برای آنها در آخرت جز آتش نیست، و تباه و نابود می‌شود آنچه را که در دنیا انجام داده‌اند یا این نابودی تباهی اعمال در

آخرت صورت می گیرد.

چون لفظ «فیها» ممکن است ظرف و متعلق به «صنعوا» باشد ممکن است ظرف «حبط» باشد.

﴿وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ چون از ذکر کلمه «حبط» این توهم پیش آمد که اعمال آنها مشوّب به نوعی حقّ است، لذا در رفع این توهم فرمود که اعمال آنها باطل است و اصلاً هیچ بهره‌ای از حقّ ندارد؛ بلکه آن اعمال از همین الان و بالفعل باطل است نه این که باطل بودن در آخرت عارض بر آنها شود.

﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ ^(۱) مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ ^(۲) مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً﴾ لفظ همزه برای انکار است و خبر حذف شده، یعنی آیا کسی که دارای بیّنه و دلیل روشن از جانب پروردگارش است مانند کسی است که در ادّعایش دلیل و بیّنه‌ای ندارد و طالب دنیا است؟

مقصود از موصول «من» محمد ﷺ یا علی یا همه مؤمنین است، و مراد از بیّنه رسول یا رسالت یا معجزات یا کتاب یا احکام رسالت او یا علی یا ولایت او می باشد.

۱. این بیّنه به زبان اهل اشارت، تخم درد عشق است که در عهد ازل در دلهای دوستان خود ریخت.

۲. عده‌ای ذیل کلمه‌ی شاهد که مقصود صورت پیغمبر است این شعر را نوشته‌اند:

ای صبح سعادت ز جبین تو هویدا این حسن چه حسنی است تبارک و تعالی

و لفظ «یتلوه» یا از تلاوت به معنای «تلو» به معنای تابع و دنبال بودن است و ضمیر منصوب در «یتلوه» یا به موصول یا به بیته بر می‌گردد، و مذکر آمدن ضمیر به اعتبار معنا است، یا به قرآن بر می‌گردد به قرینه این که لفظ قرآن در سابق ذکر شده.

مقصود از شاهد یا محمد ﷺ یا علی عليه السلام یا قرآن یا برهان است که خداوند به مؤمن می‌دهد مانند: آیات آفاق و انفس.

ضمیر مجرور «منه» یا به موصول یا به ربّ یا به بیته بر می‌گردد، و ضمیر «من قبله» یا به موصول یا به بیته یا به شاهد بر می‌گردد.

﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ﴾ یا جمله حالیّه است یا عطف بر خبر (کان) و جمله یا ظرف است که به وسیله‌ی اسم و مرفوعش از خبر بی‌نیاز شده و یا اسمیه است و خبرش مقدم، یا این که (وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ) عطف بر (شاهد) از قبیل عطف مفرد.

لفظ (اماماً) و (رحمةً) یا حال از موصول یا از (بیته) یا از شاهد بالفظ (کتاب موسی) است و نتیجه این احتمالات نه هفت صد و بیست احتمال می‌شود و این احتمالات از ضرب کردن بعضی از این وجوه در بعضی دیگر با توجه به معنا حاصل می‌شود.

و اما با توجه به وجوه اعراب و اعتبارات علم نحو مانند احتمال این که (اماماً) حال از ضمیر مستتر در (کان) یا ضمیر مستتر در (علی بیته) باشد یا حال از مفعول (یتلوه) یا از مجرور در (منه) یا از ضمیر مستتر در (من قبله) باشد، و مانند احتمالات این که جمله (من قبله کتاب موسی) حال باشد

از هر یک از چیزهایی که ذکر شد.

پس وجوه و احتمالات بیشتر از این می شود که ذکرش رفت، و بعضی از احتمالات از باب این که صحیح نیست یا تکراری است یا بعید و از اذهان دور است ساقط می شود، و آنچه که صحیح می باشد باقی می ماند.

و به اجمال بر این وجوه در اخبار اشاره شده، و این از گستردگی وجوه قرآن و صحت حمل آن بر هر وجه است.

از تفاسیر ائمه علیهم السلام استفاده می شود که بهترین وجوه که به حمل بر آن وجه امر شده است در آنچه که به ائمه علیهم السلام نسبت داده شده که فرموده اند قرآن دارای وجوه بسیاری است آن را بر بهترین وجهش حمل کنید... عبارت از آن وجهی است که موافق مقام بیان باشد.

﴿أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ﴾ آنان به قرآن یا به رسول یا به علی علیه السلام یا به آنچه که از ولایت علی علیه السلام نازل شده است ایمان می آورند.

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ^(۱) بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالْنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مَرْيَةٍ مِنْهُ﴾ درباره قرآن یا در کار رسالت خودت یا درباره علی علیه السلام یا در کار ولایت علی علیه السلام به خودت شک رانده.

این معنا بنا بر این است که خطاب به محمد صلی الله علیه و آله باشد و اگر خطاب عام باشد معنای آیه این است که: ای کسی که خطاب باره او ممکن است درباره

۱. در کافی از حضرت باقر علیه السلام ذیل آیه ی شریفه روایت شده که فرمود: کفر در اینجا به

(مترجمین)

معنای انکار است.

محمد ﷺ یا رسالت او یا قرآن یا علی ۷ یا ولایت او شک نکن.

﴿إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ حق

از سوی رب است ولی اکثر مردم نمی دانند.

آیات ۲۲-۱۸

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَنْشَادُ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ (۱۸) ﴿الَّذِينَ يُضِدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ (۱۹) ﴿أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ﴾ (۲۰) ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ (۲۱) ﴿لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْآخِسِرُونَ﴾ (۲۲)

ترجمه

در جهان از آن‌هایی که به خدا نسبت دروغ دادند ستمکارتر کیست؟ آنان بر خدا عرضه داشته شوند و گواهان محشر گویند اینان هستند (که بزرگترین ظلم را مرتکب شده و) بر خدا دروغ بستند (ای خلاق آگاه) باشید که لعن خدا بر ستمکاران عالم است، آن ستمکاران که راه خدا بروی بندگان بسته و سعی کنند که راه حق را کج کرده و خلق را به راه باطل کشند و هم آن‌ها (هرگز به

آخرت ایمان نیاورده) منکر قیامت اند، این‌ها هیچ قدرت و راه مفری در زمین از قهر خدا ندارند و جز خدا که او هم بر عذابشان خواهد افزود از هیچ کس حتی از اعضا و قوای خود یار و مددکاری نخواهند یافت که هرگز گوششان هم در شنوایی و چشم در بینایی به آن‌ها مدد نتواند کرد، همین مردم (دنیا طلب) هستند که نفوس خود را سخت در زیان افکندند و هر دروغ بسته و هر تدبیری که در راه دنیا کردند همه محو و نابود شد، ناگزیر در عالم آخرت زیانکارترین مردم آن‌ها هستند.

تفسیر

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ﴾^(۱) صورت آیه عام است و شامل هر کسی است که چیزی را ادعا کند که او از جانب خدا است، مانند بت پرست و صابئی و غیر آنها از مشرکین که مدعی این هستند که شرک آوردن آنها از جانب خدا است.

و مثل بدعت گزاران از اصحاب ملل الهی (ادیان الهی) که ادعا می‌کنند که بدعت‌گزاری آنها از جانب نبی آنها و دین آنها است، و مانند کسانی که منحرف شده‌اند از اهل مذهب‌های مختلف از امت محمد ﷺ و مانند اصحاب فتاوی از عامه، و مانند اصحاب فتاوی از اهل مذهب حق بدون اذن و اجازه از معصوم ﷺ به طور عموم یا خصوص با واسطه یا بدون واسطه.

مانند کسانی که خود را به تصوف می‌بندند بدون این که از مشایخ حق اذن و اجازه‌ی صحیح داشته باشند اعم از این که بدون اجازه ادعای شیخی کنند یا مدعی سلوک باشند (بدون اخذ از مشایخ) و لکن مقصود در آیه دروغگویانی هستند که خودشان را در مقابل ولی امر نصب کرده و ادعا کردند که از جانب خدا و رسول خدا ﷺ هستند.

۱. آیه صرح است در این که الاشهاد فقط بر گناهان گواهی خواهند داد، ولی آیات دیگری که خواهد آمد با آیات گذشته عموم شهادت را می‌رسانند. (تفسیر جامع)

مقصود از (أشهاد) جانشینان و خلفای خدا هستند که شاهد و گواه بر اعمال اهل زمین می‌باشند، و خداوند شهادت آن‌ها را نسبت به اهل زمانشان قبول می‌کند، و ممکن است مقصود فرشتگانی باشند که بر آن‌ها موکل هستند.

﴿وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ این گفتار که لعنت خدا بر ستمکاران باد، از قول گواهان و از قول خدای تعالی است و گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر اشعار به این است که آن‌ها ستمکار و ظالم هستند اشاره به این است که مقصود مخالفین آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند که آن‌ها را با این گفتار توصیف نمود که: ﴿الَّذِينَ يُضِدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ آن‌ها کسانی هستند که دیگران را از راه خدا باز می‌دارند، یعنی کسانی که در حق آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ستم کردند آن‌هایی هستند که از آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعراض می‌کنند و دیگران را از رفتن به سوی آن‌ها منع می‌کنند، و (سبیل الله) عبارت از امام و ولایت او در عالم کبیر، و عقل یا پیروان عقل در عالم صغیر است.

و روی گردانیدن و اعراض از امام نمی‌شوند مگر بعد از اعراض از عقل، و همچنین باز داشتن دیگران از امام نمی‌شود مگر بعد از منع و باز داشتن عقل، پس اعراض از امام و اعراض از عقل دو امر متلازم هستند.

﴿وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا﴾ برای راه خدا کجی طلب می‌کنند یا راه خدا را کج می‌خواهند، یعنی اگر راه خدا کج باشد آن را می‌خواهند و اگر مستقیم باشد طالب آن نیستند، یا از باب این است که انسان دشمن چیزی است که

جاهل است، و یا از این جهت است که انسان با فطرت خود می‌خواهد هر راهی مثل راه او باشد.

ممکن است معنای آیه چنانچه در خبر است این باشد که آن راه حق را از سوی اهلش برگرداند به سوی غیر اهلش منحرف می‌کنند، یا بر ضعفای مشتبّه کرده و با آرای غلط می‌آمیزند بدین نحو که آنچه را که به گمان آنها عیب است ظاهر و آشکار می‌سازند.

﴿وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ تکرار ضمیر به جهت تأکید اختصاص کفر به آنها است.

﴿أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ تهدید آنان و دلداری رسول ﷺ است.

﴿وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ﴾ آنها جز خدا یار و مددکاری ندارند تا آنها را از عقوبت خدا باز دارند و آنچه را که از امورشان فاسد شده اصلاح نمایند، و کسانی را که آنها یار و اولیای خود گمان می‌کنند و آنها را در مقابل ولیّ امر برای خود نصب کرده‌اند، خودشان را نمی‌توانند از عذاب خدا باز دارند و نمی‌توانند خود را اصلاح کرده و جلو عذاب خدا را بگیرند.

﴿يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ﴾ جواب سؤال مقدر از حال آنها یا از حال اولیای غیر خدا است، گویا که گفته شده: حال اولیای آنها چگونه است؟

اولیای آنها عبارتند از: بت‌ها، علمای یهود، راهبه‌ها و رؤسای که

مردم آن‌ها را واسطه در دین حساب می‌کنند، مقصود کسانی هستند که حق آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را غضب کردند.

پس در جواب این سؤال فرمود: خداوند عذاب آنان را مضاعف می‌سازد، پس چگونه می‌خواهند غیر خودشان را یاری دهند این معنا به این مقام مناسب تر است.

﴿مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ﴾ حال از ضمیر مجرور یا استیناف دیگری است یعنی از شدت عذاب آن‌ها قدرت بر گوش فرا دادن چیزی ندارند، یا آن‌ها قدرت شنیدن فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَام در دنیا نداشتند چون نسبت به او بغض داشتند، و اسم (کان) یا ضمیری است که به ظالمین بر می‌گردد یا به اولیای خدا.

﴿وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ﴾ و آنان نمی‌دیدند، دیدن به همان دو وجهی که در موضوع قدرت شنوایی نداشتن گفتیم در اینجا نیز می‌آید.
﴿أُولَئِكَ﴾ آن ظالمین و ستمکاران یا آن اولیا یا مقصود همه آن‌ها است.

﴿الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ آن‌ها کسانی هستند که خودشان را در زیان افکندند و هر دروغ و افترایی هم که بسته بودند محو و نابود شد، یعنی چیزهایی را که به خدا نسبت می‌دادند مانند ادعای خلافت و فتوهای باطل و ادعای شفاعت خدایان و شفاعت کسانی را که آن‌ها را جانشینان رسول و ریسان دین و شفیعان روز قیامت گمان می‌کردند.

﴿لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْآخَسِرُونَ﴾ لا جرم در آخرت آن‌ها زیانکارند چون کالایشان را به چیزی تبدیل کردند که هیچ اثری از آن باقی نمی‌ماند و گمان کردند آن بالاترین و برترین عوضی است که گرفته‌اند.

آیات ۲۷-۲۳

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآخَبْتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (۲۳) ﴿مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (۲۴) ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ (۲۵) ﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ﴾ (۲۶) ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرِيكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بُادِي الرَّأْيِ وَمَا نَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾ (۲۷)

ترجمه

آنان که به خدا ایمان آورده به اعمال صالح پرداختند و به درگاه خدای خود خاضع و خاشع گردیدند آن‌ها البته اهل بهشت جاویدند و در آن منتعم ابدی خواهند بود، حال این دو گروه کفر و ایمان فی المثل به شخصی کور و کور و شخص شنوا و بینا مانند است آیا حال این دو شخص یکسان است؟ (هرگز

یکسان نیست) پس چرا متذکر نمی‌شوید؟^۱، و ما نوح ۷ را برای هدایت قومش به رسالت فرستادیم او قومش را گفت که من با بیان روشن برای نصیحت و اندرز شما آمدم تا شما را از بگویم که غیر خدای یکتا کسی را نپرستید که اگر جز خدا را پرستش کنید من از عذاب روز سخت قیامت بر شما می‌ترسم. نوح ۷ را سران کافران قومش پاسخ دادند که ما تو را مانند خود بشری بیشتر نمی‌دانیم و دربادی نظر آنان که پیرو تواند اشخاصی پست و بی‌قدر ما بیش نیستند و ما هیچگونه مزیتی بر شما نسبت به خود نمی‌بینیم که (ترا پیغمبر خدا و پیشوای خلق شناسیم) بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم.

تفسیر

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾^(۱) کسانی که دارای ایمان عمومی با بیعت عام نبوی یا ایمان خاص با بیعت خاص ولوی هستند و ایمان در قلبشان داخل شده است.

﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ بعد از ایمان عام به سبب دخول در ایمان خاص عمل صالح انجام، یا عمل به شرایط ایمان خاص کرده‌اند یعنی به چیزی عمل کردند که در پیمان و بیعت ولوی از آن‌ها گرفته شده، زیرا بارها این مطلب گذشته که اصل عمل‌های صالح همان ولایت است، و هیچ عمل صالحی محقق نمی‌شود مگر

۱. گفته‌اند حقیقت بندگی دو خصلت است: آن کنی که او پسندد و آن پسندی که او کند.

(تفسیر ادبی عرفانی: خواجه عبدالله انصاری)

با قبول ولایت و دخول ایمان در قلب.

﴿وَ اخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا

خَالِدُونَ﴾ اخبات به معنای اطمینان با خشوع است از جنت به معنای گسترش یافته از زمین مطمئن و آرام، و معنای آیه این است که مؤمنین به سبب خشوع و انقطاع از غیر خدا اطمینان پیدا کرده و آرامش یافتند، و ربّ مضاف عبارت از ولیّ است (که با بیعت خاصّ ولوی) با او بیعت کرده‌اند.

و اخبات صادق نمی‌شود مگر پس از لقای او به این‌که به ملکوت او رسیده و نزد او حضور پیدا کند که آن بیعت موجب محبت است، و محبت باعث اضطراب و بی‌قراری (جهت وصال)، نه اتصال به محبوب.

محبّ بر اتصال بشری (معمولی) قانع نمی‌شود تا وقتی که برای او اتصال ملکوتی حاصل شده و محبوب را در عالم خودش یافته و با او متحد گردد، و این همان است که از آن به فکر، حضور، سکینه و آرامش تعبیر می‌شود.

﴿مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ﴾ مثل آن دو گروه باز دارنده از راه خدا و ایمان

آورندگان به او.

﴿كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ﴾ مانند کسی که کور است و راهش را نمی‌بیند،

و نمی‌بیند که چه چیزی راه را بر او گم کرده و به تباهی می‌افکند، و مانند کسی که کراست آنچه را که از صداها مقصود اوست نمی‌شنود، یا این‌که ندای منادی خدا را در عالم کبیر و عالم صغیر نمی‌شنود.

و ممکن است مقصود کسی باشد که کور و کراست، یعنی یک چیز

باشد و یک تشبیه باشد نه دو تشبیه .

﴿وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾

تقدیم ذکر کافرین در مثل جهت مراعات لفّ و نشر مرتّب است آیا کور و کر یا بینا و شنوا مساویند؟

بینا مقابل با کور و شنوا مقابل کر قرار گرفته است.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ﴾ لفظ (اَنِّي) را می شود

(بَأَنِّي) خواند بنا بر این که همزه (انی) مفتوح خوانده شود، و اگر همزه با کسره خوانده شود معنای آیه چنین است: در حالی که من می گویم که من برای شما انذار کننده آشکاری هستم، و فرمود: ﴿نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ و ممکن است جمله (اَنِّي لَكُمْ) بنا بر همین قرائت یعنی قرائت کسر همزه جمله استینافیة باشد که در این صورت جواب از سؤال مقدّم می شود.

﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾ تفسیریّه است، و آن یا (ارسلنا) یا (نذیر)

یا (مبین) را تفسیر می کند، بنا بر این که (مبین) آشکار کننده بدین معنای باشد که پیامبر انذار خدا را ظاهر و آشکار می سازد، یا این که انذار خدا خود واضح و آشکار است.

بنابراین که نهی از عبارت غیر خدا بیان انذار از جانب خدا باشد یا

بیان افعال سه گانه شبیه باب تنازع باشد، چون (أَنْ) تفسیریّه در حقیقت متعلّق به حمل فعل را.

گویا که چنین گفته شده: ما نوح عليه السلام را برای چیزی فرستادیم، و من

شما را از چیزی می ترسانم، و ترساندن انذار خودم را با چیزی واضح و

روشن می‌سازم که در همه این موارد آن چیز عبارت از نهی از عبادت غیر خدا است.

ممکن است (آن) مصدریّه باشد بدل از (اَنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ) بنا بر این که حمزه (اَنِّي) مفتوح خوانده شود، یا متعلق به (ارسلنا) است به تقدیر باء یا لام بنا بر این که حمزه (اَنِّي) مکسور خوانده شود، و محتمل است که متعلق به (نذیر) و یا مفعول (مبین) باشد، چنانچه ممکن است بر سیبیل تنازع متعلق به هر سه باشد که در این صورت (لَا تَعْبُدُوا) ممکن است نفی با نهی باشد.

﴿أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾ این جمله در موضع تعلیل است.

﴿فَقَالَ﴾ پس نوح عليه السلام آنچه را که برای آن نوح عليه السلام را فرستاده بودیم به آنان گفت، پس آن قوم به نوح عليه السلام گفتند.

﴿الْمَلَأَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا^(۱) مِثْلَنَا وَ مَا نَرِيكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا أَنْ يُطِيعُوا وَ هُمْ يَصِلُونَ﴾
این است که شخص مطاع برتر و بالاتر از مطیع باشد، و برتری و فضیلت یا نسبی است به این معنای که او نسبت به کسی که ادعای انتساب به او را دارد برتر باشد و یا برتری ذاتی و نفسی است که یعنی خودش از فرمانبر و مطیع برتر باشد، و هیچ کدام از این برتری‌ها را تو نداری.

۱. آنها هیاکل بشریت دیدند و از درک حقایق انسانی غافل ماندند به قول مولانا :

هم‌سری با انبیا برداشتند
اولیسا را همچو خود
پنداشتند

اما برتری اوّل را نداری چون تو مانند ما بشر هستی، و بشر نمی تواند مناسب خالق باشد تو ادّعای انتساب به او را داری، چون تو مادّی سفلی محدود و در مکان هستی، و خالق چنین نیست و هیچ یک از این صفت ها را ندارد.

و اگر هم فرض شود که چنین بشری وجود داشته باشد تو آن بشر نیستی، زیرا تو مانند و مثل ما هستی، و اما این که برتری دوّم را نداری چون پیروان تو از ارادل و مردمان پستی اند و طبق تناسب بین تابع و متبوع تو پست ترین مردم هستی.

﴿بَادِيَ الرَّأْيِ﴾ از (بداییدو) به معنای ظاهر شد می باشد، یا از (بدء) به معنای ابتدا کردن است، و آن منصوب بر ظرفیت به تقدیر مضاف است، یعنی وقت ابتدای رأی، و اتّباع و پیروی کردن اوّل رأی است، یا مقصود ظاهر رأی است، یعنی پیروی کردن بدون تعمق و جستجوی دلیل پستی متبوع.

﴿وَمَا نَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ﴾ برتری و فضلی جز آنچه که ذکر شد وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد تو اهل آن نیستی، چون ما برتری و فضل برای شما نسبت بخود مان نمی بینیم.

در نفی فضل به صورت مطلق پیروانش و یارانش را نیز با او شریک کردند تا مانند دلیل بر نفی مطلق فضل و برتری از خود نوح عليه السلام باشد، زیرا اگر متبوع دارای برتری و فضل باشد آن برتری به تابع و پیر و نیز سرایت می کند. و اگر در بعضی برتری و فضل مخفی و پنهان باشد از بعضی دیگر

ظاهر و آشکار می‌شود.

و ممکن است که قول خدای تعالی: ﴿وَمَا نَرِي لَكُمْ﴾ مانند نتیجه دو مطلب قبلی است یعنی اگر برتری و فضل ذاتی یا اضافی و نسبی برای تو نیست پس دیگر شما برتری بر ما ندارید.

﴿بَلْ نَنْظُرُكُمْ كَاذِبِينَ﴾ بلکه ما شما را در دعوی رسالت و تصدیق و تأیید پیروانت دروغگو می‌پنداریم.

چون مقدمات آنان یقینی نبود بلکه همه آن مقدمات ظنی خطابه‌ای بود لذا در آخر بظن و گمان خودشان تصریح کردند، ولی قیاس آن‌ها شبیه قیاسات شعری است که از مقدمات و همی مشتبه ترکیب یافته است چون آن‌ها رسالت را بدین گونه منکر شدند که نظرشان را در رسول بر بشریت او منحصر کردند، و این که بشر بودن منافی رسالت از جانب خالق است.

و دیگر به روحانیت او در نظر نکردند و توجه نمودند که روحانیت او مناسبت با خالق دارد، و این که رسول با وجه روحانی‌اش از خدا می‌گیرد و با وجه بشری‌اش به خلق خدا تبلیغ می‌کند و این که اگر او دارای بشریت نباشد تبلیغ به بشر برای او ممکن نیست.

همچنین برتری پیروان را نفی کردند بدین گونه که نظر و توجهشان را به بشریت و جهت دنیای آن‌ها منحصر کردند، و به روحانیت آن‌ها که مناسب با روحانیت رسول بوده و آن نیز مناسب با ارواح مجرد است توجه نکردند، و اگر آن‌ها روحانیت یاران رسول را درک می‌کردند و می‌فهمیدند که خودشان روحانیتی ندارند حتماً می‌فهمیدند که پیروان نبی ﷺ جداً از آن‌ها

برتر و بالاتر هستند.

آیات ۲۸-۳۲

﴿ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَنِي
رَحْمَةً مِّن عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمُ نَارًا مِّن مَّوَاهِبِي وَآتَيْتُمُوهَا
وَآتَيْتُمُونِي كَارِهُونَ ﴾ (۲۸) ﴿ وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَا لَآ إِن أَجْرِي إِلَّا
عَلَى اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي
أَرِيكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ ﴾ (۲۹) ﴿ وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ
إِن طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴾ (۳۰) ﴿ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي
خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ وَ لَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَ لَا أَقُولُ
لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي
أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴾ (۳۱) ﴿ قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا
فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴾ (۳۲)

ترجمه

نوح ۷ قومش را پاسخ داد که شما چه می‌گویید هر گاه ببینید که مرا با
دلیل روشن و رحمت مخصوص از جانب پروردگار عطا شده باز هم حقیقت
حال بر شما پوشیده خواهد ماند؟ (آیا جهالت نیست که) من بر رحمت و سعادت
شما را اجبار کنم و شما تنفر اظهار کنید، باز گفت (بدانید) که من از شما (عوض
هدایت) ملک و مالی نمی‌خواهم و اجر من بر خداست و من هرگز آن مردم با
ایمان را بر چند چیز (به نظر شما) فقیر و بی قدر باشد از خود دور نمی‌کنم که

آن‌ها به شرف ملاقات خدا می‌رسند ولی به نظر من شما (که آنان را خوار می‌شمارید) خود مردم نادانی هستید، باز گفت ای قوم اگر من آن مردم پاک و خدا پرست را از خودم برانم (خدا از من برنجد) به مدد که (از خشم خدا) نجات یابم آیا از این سخنان پند نمی‌گیرید؟ باز گفت ای قوم من نمی‌گویم که خزاین خدا نزد من است و نه مدّعیم که از علم غیب آگاهم و نه دعوی کنم که فرشته آسمانم و هرگز مؤمنانی را که (از شوق حقّ اشک از دیده می‌بارند) و به چشم شما خوارند نخواهم گفت که آن‌ها از جانب خدا هیچ فضیلت بر دیگران ندارد که خدا بر (دل‌های با اخلاص) آن‌ها داناتر از من است (که آن‌ها را گرامی داشته) که اگر من (مانند شما) آن‌ها را خوار بشمارم البتّه از ستمکاران عالم به‌شمار باشم، باز قوم گفتند ای نوح علیه السلام تو با ما جدل و گفتگو بسیار کردی اکنون اگر راست می‌گویی (سخن کوتاه کن) و بر ما وعده عذابی که دادی ببار.

تفسیر

﴿ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ ﴾ گفت ای قوم به من خبر دهید لفظ ﴿ أَرَأَيْتُمْ ﴾ از رأی به معنای اعتقاد است، و چون حقیقت استفهام استخبار و طلب خبر است، و معنای استخبار نیز طلب آگاهی از اعتقاد کسی است که مورد استخبار قرار گرفته، و لذا این کلمه ﴿ أَرَأَيْتُمْ ﴾ را در معنا (مرا خبر بدهید) استعمال کرده‌اند که از اعتقاد مجرد است و این جهت است که تکرار لازم نیابد، و نظر این معنا در سابق نیز گذشت.

﴿ إِنَّ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَنِي رَحْمَةً مِّن عِنْدِهِ
فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْزِلُكُمْ مَوْهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ ﴾ جمله

﴿فَعْمِيَّتٌ﴾ جواب شرط است، و جزاء متعلق به ﴿أَرَأَيْتُمْ﴾ است و ﴿أَرَأَيْتُمْ﴾ نسبت به آن جمله معلق از عمل است و عمل نکرده است.

و حقّ این است که تعلیق از عمل همان طور که با ادات استفهام صورت گیرد همچنین با ادات شرط نیز تعلیق واقع می شود: و در این صورت جمله ﴿أَنْزَلِمْكُمْوهَا﴾ مستأنف بوده و از ما قبلش منقطع است، یا این که فاء عاطفه است، و ﴿فَعْمِيَّتٌ﴾ معطوف بر شرط است، و جز به قرینه ﴿أَرَأَيْتُمْ﴾ یا بقرینه ﴿تَنْزَلِمْكُمْوهَا﴾ محذوف است، و ﴿أَنْزَلِمْكُمْوهَا﴾ مفعول ﴿أَرَأَيْتُمْ﴾ در حالی که به وسیله ی ادات استفهام معلق از عمل است.

بارها این مطلب گذشت که بیته عبارت از نبوت است چنانچه (زبر) همان ولایت است، و اطلاق آن بر رسالت و احکام آن، و بر معجزه که صدق دعوی را روشن می کند، و بر کتاب آسمانی بدان جهت است که همه اینها صورت نبوت و ظهور آن است و رحمت عبارت از ولایت است، و نبوت و توابع آن صورت رحمت است.

و روی همین جهت ضمیر در ﴿عْمِيَّتٌ﴾ و نلز مکموها را مفرد آورد، و مفرد آمدن ضمیر وجوه دیگری نیز دارد که فایده قابل توجهی در ذکر آنها نیست.

﴿وَا يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالاً﴾ پس از آن که دعوی را اظهار نمود، و ادعا کرد که مدعی بر آنها پوشیده مانده متعرض جواب آنها شد، زیرا آن قوم که فرستاده خدا را تکذیب می کردند چون گفتند پیامبر طالب دنیا و ریاست است، و پیروان او را تحقیر می کردند تا آنها را از پیامبر

برانند، بلکه به طرد و راندن آن‌ها تصریح کردند، چنانچه نقل شده است، و لذا در جواب آن‌ها فرمود: اگر من طالب دنیا بودم گاهی در خواست دنیوی از من ظاهر می‌شد در حالی که من برای این دعوت و ادعای خودم مال دنیا از شما طلب نمی‌کنم.

﴿إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾ اجر و مزد من جز بر خدا به عهده کسی نیست، و اگر خوار شمردن مؤمنین در چشم شماها سبب توهین من و مانع از پیروی کردن شما از من باشد پس بدانید که کار آن‌ها با من نیست.

﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ﴾^(۱) و من مؤمنین را از خود دور نمی‌کنم، و آن‌ها با ملاقات خلیفه و مظهر خدا به دلیل ملاقات ربّ نسبی شان خلیفه خدا در دنیا و آخرت پروردگار خویش را ملاقات می‌کنند، و روی جهت اسم فاعل (ملاقوا) آورد تا اشاره به این باشد که ملاقات در حال حاضر و در دنیا نیز محقق است.

﴿وَلَكِنِّي أَرِيكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ این جمله یاد آوری این توهم است که از هر کلام و استدلال آن‌ها بر تکذیب نوح عليه السلام پیش آمد و آن توهم این معنا است که آن‌ها اهل علم و عقلند، و مقابل این سخن آنان است که می‌گفتند ما تو را جز بشر نمی‌بینیم.

و لذا فرمود: ولکن من شما را قومی نادان و جاهل می‌بینم، یعنی

۱. مجمع‌البیان: مقصود اینست که اگر آن‌ها را از خود برانم چون به دیدار پروردگار خود برسند سزای ستم مرا از خدا بخواهند و یا معنا این است که آن‌ها به ثواب پروردگار خود می‌رسند پس چگونه (ممکن است) ناچیز و فرومایه باشند.

این که تکذیب کردن شما مرا و پیروی نکردنتان از من بدان جهت نیست که شما ذکر کردید بلکه از آن جهت است که شما در دار جهل واقع شده و از علم و عقل دور هستید.

﴿وَيَا قَوْمٍ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ﴾ این که ایمان آن‌ها با اراده و مشیّت خدا است و راندن و دور کردن آن‌ها جایز نیست مگر با مشیّت و اذن خدا، پس اگر من آن‌ها را با خواست خودم یا خواست شماها از خود برانم خداوند بر من خشم می‌گیرد و چه کسی است که در مقابل خشم خدا مرا یاری کند؟

﴿أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ آیا این مطالب را که گفتم متذکر نمی‌شوید؟ تا دیگر در خواست طرد آن‌ها از من نکنید.

﴿وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ﴾ من بشما نمی‌گویم که خزاین خدا پیش من است تا شما مرا و یارانم را تکذیب کنید بدان جهت که ما فقیر و بی بضاعت هستیم.

﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ و من علم غیب نمی‌دانم و ادّعای علم غیب نمی‌کنم تا شما مرا تکذیب کنید و بگویید علم غیب که می‌دانی چرا با کسب‌های پر فایده مالت را زیاد نمی‌کنی، با از این که در سؤال از پیشگویی‌ها که جواب نمی‌دهم مرا تکذیب کنید.

و جمله (و لا اعلم الغیب) عطف بر جمله (عندی خزاین الله) می‌باشد و لفظ (لا) زایده است برای تأکید نفی، و عدول از جمله اسمیه به فعلیه برای این است که علم وصف عالم است به خلاف (خزاین) یا این که این جمله

معطوف بر جمله (لا اقول) و لا نافیة است، و داخل نکردن این جمله در ضمن گفتار نوح علیه السلام برای اشعار به این است که علم غیب مخصوص به خدا است، و غیر خدا به آن موصوف نمی شود به خلاف (خزاین) که خداوند بعضی از خواص خود را موکل آن قرار می دهد، ولیکن آن موکل نه این مطلب را می گوید، و نه آن را ادعا می کند.

﴿وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ﴾ من نمی گویم که فرشته و ملائکه هستم تا به وسیله آنچه که از بشریت من می بینید مرا تکذیب کنید.

﴿وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ﴾ کسانی که چشمهای شما آن ها را خوار می تیند، فعل (تزدری) از باب افتعال است که دلالت بر مبالغه دارد، (ازدراه) خوار شمرد، خوار شمردن را به چشمهای نسبت داده تا اشعار به این باشد که خوار شمردن مؤمنین به خاطر دید آن ها نسبت به ظاهر حال آن ها است که محتاج و فقیرند و لباس کهنه ای دارند، بدون این که بصیرت و آگاهی به حال واقعی آن ها داشته باشند.

﴿لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ این جمله تعلیل است.

﴿إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾ و این تعلیل دیگر و کنایه از آن ها است که مؤمنین را خوار شمردند.

﴿قَالُوا﴾ بعد عاجز شدن کافرین از احتجاج و استدلال گفتند:

﴿يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا﴾ ای نوح علیه السلام خیلی با ما جدال کردی و ما را با جدالت خسته کردی، و تو به ما وعده

عذاب از سوی پروردگارت می‌دادی.

﴿فَأَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ اگر راست می‌گویی آنچه راکه وعده داده‌ای بیاور، دیگر جدال تو در ما فایده و اثری ندارد.

آیات ۳۸-۳۳

﴿قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ (۳۳) ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (۳۴) ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ﴾ (۳۵) ﴿وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدَّامَنَ فَلَا تَبْتَسِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (۳۶) ﴿وَاصْنَعِ الْفُلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ﴾ (۳۷) ﴿وَيَصْنَعِ الْفُلَكَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ﴾ (۳۸)

ترجمه

نوح علیه السلام گفت آن وعده را اگر خدا خواهد البته به شما می‌رسد و هیچ از آن گریزی ندارید، و دیگر پند و نصایح من شما را سود نکند و اگر خدا خواهد

شما را گمراه کند (یعنی به حال گمراهی خود واگذارد) من میل ندارم تا دوباره شما را نصیحت کنم او خدای شما است و به سوی او باز گردید، (آیا قوم ایمان می‌آورند؟) یا باز خواهند گفت که تو از پیش خود سخنانی فرا بافته و از دروغ به وحی خدا نسبت می‌دهی بگو اگر چنین باشد عقوبت آن گناه بر من است (نه بر شما) و من از کفر و گناه شما بیزارم، و به نوح عَلَيْهِ السَّلَام وحی شد که جز همین عده که ایمان آورده‌اند دیگر ابداً هیچ کس از قومت ایمان نخواهد آورد و تو بر کفر و عصیان این مردم (لجوج) محزون مباش، و به ساختن کشتی در حضور ما و به دستور ما مشغول شو و درباره ستمکاران که البته باید غرق شوند سخن مگوی، و نوح عَلَيْهِ السَّلَام (به امر خدا) به ساختن کشتی پرداخت و (چون در بیابان بی آبی) کشتی می‌ساخت هر کس از قومش بر او می‌گذشت وی را مسخره می‌کرد و نوح عَلَيْهِ السَّلَام در جواب آن‌ها می‌گفت اگر امروز شما ما را مسخره می‌کنید ما هم روزی شما را پاسخی بدهیم که بعد از این بدانید).

نوح عَلَيْهِ السَّلَام: فرود آمدن عذاب از جانب خداست

تفسیر

﴿قَالَ نوح ۷ گفت: من توانایی آوردن عذاب و وعده آن را ندارم و شما سبب جهل و نادانی خودتان عذاب را به من نسبت می‌دهید.﴾
 ﴿إِنَّمَا يَا تَيْكُم بِهِ اللَّهُ﴾ فقط خداوند اگر بخواهد عذاب بر شما می‌آورد نه غیر خدا.

﴿إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ و شما نمی‌توانید از عذاب خدا فرار کنید، پس به مبارزه طلبی جرأت پیدا نکنید.

﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ﴾ اگر من

بخوایم شما را پند و اندرز دهم سود به حال شما ندارد، این گفتار نوح عَلَيْهِ السَّلَام از باب تأسف و حسرت خوردن بر آنهاست که از دعوت نوح عَلَيْهِ السَّلَام روی بر گردانند، و آوردن ادات شک و این که اگر بخواهیم به شما پند دهم سودی به شما ندارد با این که آنها را پند و اندرز داده بود، و زیاد هم آنان را نصیحت کرده بود برای اشعار به این است که آنها به جهت نهایت بعد و دوری شان گویا که پند و اندرزی صورت نگرفته یا این که نباید نوح عَلَيْهِ السَّلَام اراده نصیحت آنان را بکند.

﴿إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾ جزای شرط اول (اِنْ

اردت...) بقرینه (لا ينفعكم نصحي) محذوف است، و جزای شرط دوم بقرینه مجموع شرط و جزای اول محذوف است.

﴿هُوَ رَبُّكُمْ﴾ تعلیل سود نداشتن پند و اندرز است هنگامی که

خداوند گمراهی آنها را می خواهد، ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ تعلیل تهدید از عذاب است.

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ﴾ خداوند به نوح ۷ می گوید: آیا آنها

می گویند نوح ۷ به خدا افترا بسته است، پس این جمله حکایت قول خدای تعالی به نوح ۷ است.

و ضمیر (يقولون) به قوم نوح ۷ بر می گردد، یا مقصود این است که

خداوند این جمله را به محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید، پس این جمله معترضه ای است از جانب خدای تعالی در حالی که به محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می کند، گویا پس از

آن که داستان نوح ۷ با قومش را ذکر کرد بعضی گمان کردند که این داستان افتراء و ساخته محمد ﷺ است که اصلاً نه نوح ۷ واقع شده و نه وحی درباره آن نازل شده، پس خداوند این جمله را در بین قصه نوح ۷ آورد.

﴿قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِّمَّا تُجْرِمُونَ
وَأُوْحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدَّامَنَ﴾ پس از آن که نوح ﷺ دعا کرد که من مغلوب واقع شده‌ام مورد نصرت و یاری قرار گرفت و به او وحی شد که: ﴿فَلَا تَبْتَئِسْ﴾ خودت را به خاطر کاری که می‌کنند در شدت اندوه و تنگنای عم واقع نساز.

﴿بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ چون نوح ﷺ از جهت نهایت مهربانی که نسبت به آن‌ها داشت برای کارهای زشت آن‌ها غمناک می‌شد خداوند او را از این کار نهی نمود.

﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ کشتی را در حضور ما و در دید ما بساز؛ وقتی گفته می‌شود فلان چیز را در حضور من انجام بده که آن چیز مورد اهتمام و بااهمیت باشد، و لفظ (أعین) به صورت جمع آمده چون مضاف الیه آن متکلم مع الغیر است، یا این که (أعین) جمع عین به معنای دیدبان است، و لفظ (باء) در (بأعیننا) به معنای (فی) یا سبب است و چون پیغمبر ﷺ دارای دو شأن است.

و در حین اشتغال به شأن خلقی و مردمی حضور تام و کامل برای او باقی نمی‌ماند.

چنانچه در حین اشتغال به شأن الهی التفات و توجه به کثرت‌ها برای

او باقی نمی ماند چون بیهوشی یا شبیه بیهوشی بر او عارض می شود و در این هنگام به صفت حضور موصوف می گردد، و لذا خداوند او را امر به قیام در مقام حضور و عدم اشتغال به کثرت‌ها در حین درست کردن کشتی نمود.

﴿وَوَحِينَا﴾ با تعلیم ما به واسطه ملایکه یا بدون واسطه از پیش خود ما ﴿وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ گویا که نوح عليه السلام از نهایت مهربانی و رحمتی که داشت پس از آن که خداوند نزول عذاب را به او خبر داد به سوی خدا رجوع می کرد و از خدا می خواست تا عذاب قومش دفع کند، و این چنین بود شأن بیشتر انبیا و مخصوصاً پیامبران اولوالعزم.

﴿إِنَّهُمْ مُعْرَقُونَ﴾ آنان حتماً محکوم به غرق شدن هستند.

﴿وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ﴾ از امام باقر عليه السلام روایت شده ^(۱) که وقتی نوح عليه السلام هسته رامی شکست قومش که از پیش او می گذشتند به او می خندیدند و مسخره می کردند و می گفتند باغبان و درختکار شده است تا وقتی که درخت بزرگ شد و نوح عليه السلام آن را برید و تراشید. گفتند: که نوح عليه السلام نجار شده، سپس آن چوبها را با هم ترکیب نمود و مشغول درست کردن کشتی شد می خندیدند و مسخره می کردند و می گفتند در زمین خشک و صحرا ملاح و کشتیبان شده است.

و گویا که خداوند اجمالاً به مسخره کردن آنها اشاره نمود است، و

۱. تفسیر صافی: ۲ صفحه ۴۳۳ - تفسیر برهان: ۲ صفحه ۲۱۸ جلد ۱۲ - اصول الکافی: ۸

صفحه ۲۸۳ جلد ۴۲۵.

گر نه مسخره کردن آن‌ها منحصر به این موارد نبود، بلکه چنانچه نقل شده است به انواع مسخره‌ها می‌پرداختند.

﴿ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ ﴾ نوح عَلَيْهِ السَّلَام گفت اگر شما ما را مسخره کنید ما هم شما را مسخره خواهیم کرد همانطور که شما می‌کنید، و این چنین است شأن هر محقّ و مبطل.

زیرا که هر کس دیگری از راه و روشن خودش خارج بداند او را مسخره خواهد کرد، ولی مسخره کردن از جانب محقّ عقلی است و از جانب مبطل خیالی نفسانی است.

آیات ۳۹-۴۳

﴿ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ﴾ (۳۹) ﴿ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ ﴾ (۴۰) ﴿ وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُزْسِهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾ (۴۱) ﴿ وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَب مَعَنَا وَلَا تَكُن مَعَ الْكَافِرِينَ ﴾ (۴۲) ﴿ قَالَ

سَاوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَّعَصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِن أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ﴿٤٣﴾

ترجمه

و معلوم شما شود که ما و شما کدام به عذاب ذلت و خواری گرفتار و عذاب دایم خدا را مستوجب خواهیم شد. (نوح علیه السلام به ساختن کشتی و قوم به تمسخر پرداختند) تا وقتی که فرمان (قهر) ما فرا رسید و از تنور آتش آب جوشید (و عالم را به طوفان داد) در آن هنگام به نوح علیه السلام خطاب کردیم که تو خود از هر جفتی دو فرد (نر و ماده) با جمیع زن و فرزندان جز آن (پسر کنعان و زن راحله نام) که وعده هلاک در علم ازلی گذشته و هر کدام ایمان آورده همه را در کشتی همراه بر (که از غرقاب برهند) و گرویدگان به نوح علیه السلام در عالم عدّه قلبی بیش نبودند و دستور داد که شما مؤمنان در کشتی در آید تا به نام خدا کشتی هم روان شود و هم به ساحل نجات برسد که خدای من البتّه صاحب رحمت و مغفرت است، و آن کشتی در دریا با امواجی مانند کوه در گردش بود که در آن حال نوح علیه السلام از راه شفقت فرزندش را ندا کرد که ای پسر تو هم بدین کشتی در آی (که نجات یابی) و با کافران همراه مباش که هلاک خواهی شد آن پسر نادان و ناهل پدر را پاسخ داد که من به زودی به فراز کوه می‌روم که از خطر هلاک ننگه دارد نوح علیه السلام گفت: ای پسر امروز هیچ کس را از قهر خدا جز به لطف او نجات نیست این بگفت و موج میان آن‌ها جدایی افکند و پسر با کافران چون از جنس آن‌ها بود به دریا غرق شدند.

تفسیر

﴿ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ ﴾ لفظ (من) استفهامیه و مفعول تعلمون است و فعل و از عمل معلق شده، یعنی عمل نمی‌کند و (بخزیه) صفت (عذاب) است.

﴿ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ﴾ این جمله عطف بر (یأتیه) یا موصوله است و مفعول (تعلمون) به معنای (تعرفون) است، و بقیه اجزاء جمله همانطور است که ذکر گردید، یا این که لفظ (من) موصوله و مفعول اول (تعلمون) است، و (بخزیه) مفعول دوم و (یحل) عطف بر (بخزیه) است.

یا این که لفظ (من) موصوله و مبتدا است، و (بخزیه) خبر آن و (یحل) عطف بر آن است و جمله مستأنفه است و (تعلون) رها شده از مفعول است.

﴿ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا ﴾ این جمله غایب این عبارت (قال ان ستخروا...) است یا غایت (و یصنع الفلك) می‌باشد.

﴿ وَ فَاَرَ التَّنُّورُ ^(۱) ﴾ در تنور و جای آن و جوشیدن آب از آنجا و جای آن اقوال متعددی است که حمل بر ظاهر آیه روشنتر و ظاهر تر است. جای تنور در مسجد کوفه امروز معروف است، و تفصیل جوشیدن آب و داستان نوح علیه السلام، و اختلاف در تنور و جای آن و جوشیدن آب از آنجا در کتابهای مفصل ذکر شده است، و آنچه که در تفسیر صافی و مجمع به طور

۱. از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت شده است که فرمود: فَارَ التَّنُّورُ إِیَّ طَلَعِ الْفَجْرِ صَبْحٌ بِرَأْسِهِ وَ كُنْتُ تَنُّورٌ عِبَارَةٌ مِنْ صَبْحٍ . (تفسیر ابوالفتوح رازی)

اجمال آمده برای بینایی و آگاهی کفایت می‌کند.

﴿قُلْنَا اَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ اَهْلَكَ اِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ﴾ به نوح عليه السلام گفتیم که از هر جفت دو فرد سوار کشتی کن و جمیع زن و فرزندان را هم با خود بردار جز کسی که سخن از هلاک او در علم ازلی الهی گذشته است.

و او چنانچه گفته شده زن خاین او مادر کنعان است.

﴿وَمَنْ اَمِنَ وَمَا اَمِنَ مَعَهُ اِلَّا قَلِيلٌ وَقَالَ اِرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِيهَا وَمُرسِهَا﴾ بافتح میم و فتح راء و سین، و نیز بافتح میم و را و سین خوانده شده است.

و لفظ (مجریها) به خصوص با فتح میم و کسر راء خوانده شده و هر دو لفظ یا منصوب است بنا بر ظرفیت (خواه ظرف زمان باشد یا مکان یا معنای مصدری باشد).

یا این که هر دو مرفوع می‌باشند با فاعل قول خدا (بسم الله) باشند، یا این که هر دو مبتداء و خبر آنها (بسم الله) باشند، و (بسم الله) ظرف لغو و متعلق به (ارکبوا) است.

و لفظ (مجریها) منصوب بنا بر ظرفیت است، یا ظرف مستقر است و حال از ضمیر مجرور، و (مجریها) فاعل آن، یا حال از فاعل (ارکبوا) بتقدیر (لکم) است تا ربط کامل شود.

یا ظرف مستقر است و خبر (مجریها) و جمله یا حال از ضمیر فاعل است تقدیر (لکم) یا حال از ضمیر مجرور یا جمله مستأنفه است تا جواب از

سؤال مقدر از حال کشتی یا از علت امر به سوار شدن به کشتی باشد و وارد شده است که هر گاه می‌خواستند کشتی راه بیفتد می‌گفتند:

(بسم الله مجریها) و هر وقت می‌خواستند لنگر انداخته و کشتی را باندازند می‌گفتند: (بسم الله مرسیها).

بنابر این چنین است که بسم الله مجریها محکمی قول محذوف است و تقدیر آن چنین است: (ارکبوا قایلین بسم الله) سوار شوید در حالیکه بسم الله می‌گویید.

و این اعلم از آن است که مجریها مبتداء در تقدیر گرفته شود یا بنابر ظرفیت منصوب باشد.

﴿إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ پس هر کسی به اسم خدا متلبس گردد و زیر پوشش اسم خدا باشد زحمت و مغفرت خدا او را درک کند.

﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ أَرْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ﴾ در اخبار وارد شده ^(۱) که آن فرزند پسر نوح علیه السلام نبود، بلکه فرزند زنتش بود، و به فرزند در لغت طیّ به فرزند زن (ابنه) با فتح‌ها گفته می‌شود، و قرائت علی علیه السلام و امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام با فتح‌هایها وارد شده، (ابنها) نیز

۱. تفسیر صافی: ۲ صفحه ۴۴۷ - تفسیر عبّاشی: ۲ صفحه ۱۴۸ جلد ۳۱ - تفسیر برهان: ۲

صفحه ۲۲۲ جلد ۱۸.

روایت شده که ضمیر مؤنث به زن نوح علیها السلام برگردد.

﴿قَالَ سَأُوۡىٓ اِلٰى جَبَلٍ يَّعَصِمُنِي مِنَ الْمَآءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ﴾ یعنی جز کسی که شأن او رحمت باشد و آن خدای تعالی است، یا کسی که خلیفه و جانشین او باشد، یا مقصود این است: جز مکان و جای کسی که خدا او را رحم کند که مقصود کشتی است یا این که (عاصم) به معنای معصوم است، یا این که استثنای منقطع است، یا عامل و مستثنی منه محذوف است: و معنای آیه چنین است: کسی محفوظ از امر خدا نیست مگر این که رحمت خداوند شامل حال او باشد.

﴿وَ حَالٍ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمَغْرَقِينَ﴾ لفظ (کان) به معنای (صار) است یعنی موج آب بین آن دو حایل شد و پسر نوح علیها السلام از غرق شدگان گردید.

آیات ۴۸-۴۴

﴿وَ قِيلَ يَا اَرْضُ ابْلَعِي مَآءَكَ وَ يَا سَمَآءُ اَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَآءِ وَ قَضِيَ الْاَمْرُ وَاَسْتَوَتْ عَلٰى الْجُوۡدٰى وَ قِيلَ بُعۡدًا لِلْقَوۡمِ الظَّالِمِيۡنَ﴾ (۴۴) ﴿وَ نَادٰى نُوۡحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ اِنَّ اِبۡنِيۡ مِنْ اَهۡلِيۡ وَ اِنَّ وَعۡدَكَ الْحَقُّ وَ اَنْتَ اَحۡكَمُ الْحَاكِمِيۡنَ﴾ (۴۵) ﴿قَالَ يَا نُوۡحُ اِنَّهُ لَيۡسَ مِنْ اَهۡلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيۡرُ صَالِحٍ فَلَا تَسۡتَلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهٖ عِلۡمٌ اِنۡنِيۡ اَعۡظُكَ اَنْ تَكُوۡنَ مِنَ الْجَاهِلِيۡنَ﴾ (۴۶) ﴿قَالَ رَبِّ اِنِّيۡ اَعُوۡذُبِكَ اَنْ اَسۡئَلَكَ مَا لَيۡسَ لِيۡ بِهٖ عِلۡمٌ وَاِلَّا تَغۡفِرۡ لِيۡ وَ تَرۡحَمۡنِيۡ اَكُنۡ مِنَ الْخَاسِرِيۡنَ﴾ (۴۷) ﴿قِيلَ يَا نُوۡحُ اهۡبِطۡ بِسَلَامٍ﴾

مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَّمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَنُمَتُّعُهُمْ ثُمَّ
يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤٨﴾

ترجمه

و به زمین خطاب شد که فوراً آب را فرو بر و به آسمان امر شد که باران را قطع کن به یک لحظه خشک شد و حکم (قهر الهی) انجام یافت و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و فرمان هلاک ستم‌کاران در رسید. و نوح علیه السلام به درگاه خدا عرض کرد بار پروردگارا فرزند من اهل بیعت من است (که وعده لطف به آنان دادی) و وعده عذاب تو هم حتمی است که قادرترین حکمفرمایانی (پس به لطف خود فرزندم را نجات بخش) خدا به نوح علیه السلام خطاب کرد که فرزند تو هرگز با تو اهلیت ندارد او را عملی بسیار نا شایسته است پس تواز من تقاضای امری که هیچ از حال آن آگه نیستی مکن (و شفاعت نا اهل رها کن) من ترا پسندی می‌دهم نصیحت بشنو و از مردم جاهل مباش. نوح علیه السلام عرض کرد بارالها پناه می‌برم به تو که دیگر چیزی که نمی‌دانم هیچ تقاضا نکنم و اکنون اگر گناه مرا نبخشی و ترحم نفرمایی من از زیانکارانم، و به نوح علیه السلام خطاب شد که از کشتی فرو آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن امم و قبایلی که همیشه با تو (و تابع امر تو) بوده‌اند اختصاص یافته و امت‌هایی که (خود سر و ستمگر شوند) پس از آن‌که به آن‌ها بهره‌ای از دنیا دهیم آنان را به عذاب سخت کیفر خواهیم داد.

تفسیر

﴿ وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ ^(۱) وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَ
 غِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ﴾ در تعیین
 جایی که (جودی) نام گرفته است اختلاف شده.

بعضی گفته‌اند که آن جایی است در ناحیه آمل، برخی آن را نزدیک
 جزیره موصل و برخی دیگر نزدیک شام می‌دانند، و به فرات کوفه نیز تفسیر
 شده است.

و عده‌ای آن را اسم هر کوه و زمین سفت و محکم می‌دانند، و همچنین
 در مدّت زمانی که نوح علیه السلام در کشتی بوده اختلاف است.

در بعضی روایات وارد شده است که آن مدّت هفت شبانه روز بوده، و
 بعضی گفته‌اند یکصد پنجاه روز بوده، و بعضی گفته‌اند که اوّل آن دهم ماه
 رجب و آخر آن دهم ماه محرم بوده است.

۱. باران کنایه از فیض حقّ تعالی و رحمت شامله‌ی اوست که از عالم غیب بر ممکنات فایض
 گردد و ممکنات بر حسب مراتب استعداد، استفاضه نمایند، غلبه‌ی عنایات را نیز که در احوال
 سالک حاصل شود از فرح و ترح، باران گویند.
 مولوی گوید:

غیب را ابری و آبی دیگر است	آسمان و آفتابی دیگر است
ناید آن الا که بر خاصان پدید	باقیان فی لبس من خلق جدید
هست باران از پی پروردگی	نیست باران از پی پژمردگی

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی: دکتر سید جعفر سجّادی)

دریانی دیگر طی ابیاتی چنین سروده‌اند:

در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخنگرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی
 از کلام ایزد بیچون که وحی منزل اسگی بود تبّت یداً چون قیل یا ارض ابلعی
 (مترجمین)

زیبایی نظم و ترتیب آیه مخفی نیست و از نظر علم بیان و بدیع وجوه متعددی برای زیبایی نظم آیه ذکر کرده‌اند که هر کس بخواهد به تفسیرهای دیگر باید مراجعه کند.

﴿وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ﴾ وعده در مورد هلاک کردن کسی که داخل کشتی نباشد حق و نجات دادن اهل بیت من حق است.

﴿وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ﴾ بعد از آن که در حق فرزندش تضرع و زاری و دعا کرد از مشیت و اراده و حکومت خودش تبری و بی‌زاری جست و اعتراف کرد به این که خداوند احکم الحاکمین است با این توهّم را که راضی بحکم خدا نیست دفع نماید.

﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾^(۱) خداوند فرمود: ای نوح علیه السلام این پسر از اهل تو نیست، زیرا بر فرض که آنچه مشهور شده مبنی بر این که او پسر نوح علیه السلام است صحیح باشد تازه نسبت جسمانی را ثابت می‌کند در حالی که نوح علیه السلام در دنیا با روحانیت تحقق پیدا کرده، و نسبت‌های جسمانی در عالم روحانی منقطع است، و در آن عالم همانند قیامت نسبت‌های روحانی معتبر است، و چون آن پسر دارای نسبت روحانی و اتصال ملکوتی نبود لذا نمی‌توانست از اهل بیت نوح علیه السلام و فرزند واقعی

۱. علی بن ابراهیم ذیل آیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: فرزند نوح علیه السلام که مخالفت امر او را کرده و سوار کشتی نشد فرزند صلیبی نوح علیه السلام نبود، بلکه فرزند زوجه‌ی و همسر نوح علیه السلام بود و آیه‌ی قرآن بر نعت طی نازل شده چه آن طایفه فرزند عیال را ابن خطاب می‌کنند .
(مترجمین)

نوح علیه السلام باشد.

﴿ **إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ** ﴾ حمل مصدر بر ذات بجهت مبالغه، و آن تعلیل نفی پسر نوح علیه السلام بودن است.

و هر کس این جمله را ﴿ **عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ** ﴾ به صورت اضافه خوانده چنانچه در بعضی از اخبار آمده تانسبت جسمانی رانفی کرده و او را العیاذ باللّٰه زنازاده بداند مرتکب خط شده است، و نیز (عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ) به صورت فعل ماضی و با فتحه راء لفظ (غیر) خوانده شده است.

﴿ **فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** ﴾ مادامی که حقیقت خواسته ات رانمی دانی و در نتیجه علم به صحت سؤال و پرسشت نداری سؤال نکن.

﴿ **إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ** ﴾ من ترا پند می دهم که از جاهلان که چیزی را که نمی دانند سؤال می کنند مباش.

﴿ **قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ** ﴾ تا امثال حکم تو کرده و از مواعظات پند بگیرم.

﴿ **وَاللَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ** ﴾ این جمله را از باب تضرع و درماندگی گفت: ﴿ **قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ^(۱) مِنَّا** ﴾ به سلامت از جانب ما فرود آی ﴿ **وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ**

۱. مقام امن را سلام گویند که فرمود: ادخلوها بسلام امین حجر ۴۶. و یا نارکونی برداً و سلاما.

انبیا ۶۹.



عَلَىٰ أُمَّمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ ﴿۱﴾ اُمَّت‌هایی که در کشتی با تو هستند که آن‌ها گروه‌های مختلفی از انواع حیوان یا از اضاف انسان بوده‌اند.

﴿وَأُمَّمٌ﴾ اُمَّت‌های که با تو هستند یا اُمَّت‌هایی که از همراهان تو متولد می‌شوند، ﴿سَنَمَتُّعُهُمْ ثُمَّ يَمْسُهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.

از امام صادق علیه السلام آمده است که نوح علیه السلام از کشتی با هشتاد تن پیاده شد و شهر هشتاد را بنا کردند، و نوح علیه السلام دختری داشت که با نوح علیه السلام سوار کشتی شد و نسل مردم از او به وجود آمد، و همین معنای گفته پیامبر صلی الله علیه و آله است که نوح علیه السلام یکی از دو پدراست.

آیات ۴۹-۵۶

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَقِيبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹) وَاللَّي عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَقَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (۵۰) يَقَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۵۱) وَيَقَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (۵۲) قَالُوا يَهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ

❖ سلام نام خداست هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام. سوره حشر سخن

(مترجمین)

بهشتیان سلام است. نام بهشت سلام است.

لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۵۳) إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ
 قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۵۴)
 مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ (۵۵) إِنِّي تَوَكَّلْتُ
 عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ
 رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶)

ترجمه

این (حکایت نوح ۷) از اخبار غیب است که پیش از آن که بر تو وحی کنیم تو و قوم هیچ از آن آگاه نبودید پس تو در طاعت حق راه صبر پیش گیر که عاقبت اهل تقوی نیکو است، و ما برای هدایت قوم عاد برادرشان (یعنی مردی از طایفه آنها) هود را فرستادیم هود نیز برای ادای رسالت به قوم خود گفت که ای مردم خدای یکتایی را بپرستید که جز او شما را خدایی نخواهد بود (و گفتاری که به میان آورده‌اید) افترا و دروغی بیش نیست. باز گفت ای قوم من از شما مزد رسالت نمی‌خواهم اجر من جز بر خدا که مرا آفریده است نیست، آیا در (امر من) فکر و عقل کار نمی‌بندید (تا حق را از باطل تمیز دهید؟ ای قوم از خدا آمرزش طلبید و به درگاه او توبه کنید تا از آسمان بر شما رحمت فراوان نازل گرداند و بر قوت و توانایی شما بیفزاید و زنهاری به نابکاری و عصیان روی از خدای رحمان مگردانید. قوم هود وی را پاسخ دادند که تو برای ما دلیلی روشن بر دعوی رسالت خود نیاوردی و ما با حرفهای تو از خدایان خود (یعنی بتان) دست نمی‌کشیم و ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. تنها چیزی که درباره‌ی تو می‌گوییم این است که برخی از خدایان ما تو را آسیب رسانیده (و عقل تو را به جرم بدگویی از بتان مغشوش گردانیده). هود به آنها گفت من خدا را گواه

می‌گیرم و شما هم گواهی دهید که از این پس من از شما و خدایانی که می‌پرستید بیزارم. شما هم هر فکر و تدبیری که در کار من دارید بی هیچ مهلت انجام دهید. من بر خدا که پروردگار من و شما است توکل کرده‌ام که زمام اختیار هر جنبنده‌ای به دست مشیت اوست و البته (هدایت) پروردگار من به راه راست خواهد بود.

تفسیر

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ آن حکایتها و داستانها (حکایت نوح عليه السلام) از اخبار غیب است که پیش از آن که ما به تو وحی کنیم تو و قومت هیچ از آن آگاه نبودید پس تو در طاعت حق، راه صبر پیش گیر که عاقبت از آن متقین است.

کلمه‌ی عاقبت در این جا به معنای کسانی هستند که از جزع و شتاب در دعا و نفرین پرهیز می‌کنند.

﴿وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ﴾ هود که یکی از افراد قبیله عاد بود ^(۱) به آن‌ها گفت: و ما برای هدایت قوم عاد و برادرانشان (یعنی مردی از طایفه آن‌ها) هود را فرستادیم.

هود نیز برای ادای رسالت به قوم خود گفت: ای مردم خدای یکتایی را پرستش کنید که جز او شما را خدایی نخواهد بود (و گفتاری که از بتان و خدایان باطل به میان آورده‌اید) افترا و دروغی بیش نیست.^(۱)

﴿يَقَوْمٍ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي﴾ باز گفت ای قوم من از شما مزد رسالت نمی خواهم اجر من جز بر خدا که مرا آفریده، نیست.

آیا (در امر من) فکر و عقل کار نمی‌بندید (تأحقق از باطل تمیز دهید)؟ که ادعای رسالت من جهت اغراض دنیوی است و یا موجب از بین رفتن مال شما به سبب پیروی از پیامبران می‌باشد.

البته این توهم از آنجا ناشی می‌شود که پیامبران را بر خودشان قیاس می‌کنند.

۱. درباره قوم عاد و پیامبرش هود چنانکه در آیات ۶۵ و ۶۷ اعراف آمده است و شرح آن گذشت (در جلد پنجم ترجمه و تفسیر) و در آیه ۶۰ همین سوره نیز خواهد آمد تحقیقات بسیاری صورت گرفته است که خلاصه آن این است: عاد از قبایل قدیم عرب است که مورخان عرب آن را از جمله اعراب بادیه (نابود شده) شمرده و عاد و ثمود را از اولاد (ارم بن سام بن نوح) دانسته‌اند، به عقیده آنان دو عاد وجود داشته است یکی عاد اولی که شاخه‌های فراوان داشته است، و این شاخه‌ها از هزار متجاوز بوده است و بعد از هلاک ایشان، قبیله عاد دیگری ظاهر شده است که آنان را عاد ثانیه گفته‌اند که ظاهراً این مطلب از آیه ﴿أَنَّهُ هَلَكَ عَادَ الْأُولَى﴾ (نجم: ۶۲) استنباط شده است که بت پرست بوده‌اند و اسامی بت هایشان ذکر شده است (دایرة المعارف فارسی ذیل کلمه ﴿عاد﴾) درباره ﴿هود﴾ هم به همان دایرة المعارف فارسی و نیز دایرة المعارف انگلیسی ج ۳ ص ۵۳۷ مراجعه شود.

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ آیا شما تعقل نمی‌کنید؟

یعنی آیا با ادراک عقلانی که با تصرّفات خیال مخلوط نباشد درک نمی‌کنید؟

تا این مطلب را بفهمید که: غالباً وقتی مال دنیا مورد نظر و توجه قرار می‌گیرد که شخص مدّعی امری برای اغراض دنیوی باشد.

﴿وَيَقَوْمٍ أَسْتَعْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُبَوُّوا إِلَيْهِ﴾ در همین سوره تفسیر این جمله گذشت.

﴿يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا﴾ کلمه (مدرار) از (درّ السماء) بالمرط (از آسمان باران ریخت، و مدرار به معنای زیاد ریختن است و حال از (السّماء) می‌باشد.

فرستادن آسمان عبارت از فرستادن ابر یا باران است از آن جهت که آن دو از طرف آسمان می‌آیند، ممکن است مقصود از آسمان^(۱) ابر یا باران باشد بدون لحاظ علاقه‌ای بین آنها چون لفظ آسمان بر هر چیز علوی و بلند اطلاق میشود.

﴿وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾ تا بر قوّت و توانایی شما بیفزاید، هود با وجودی که آنها را به ایمان ترغیب کرد

۱. آسمان جهت علو و بالا را آسمان گویند. در سخنان اهل ذوق هم به صورت مفرد و هم مرکب به کار رفته است مانند: آسمان غیب که کنایه از جهان غیب است که محل و موطن انوار و تجلیات الهی است.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سید جعفر سجادی)

فواید دنیوی مترتب بر آن را نیز ذکر نمود، زیرا که حال کافران و دنیا داران مانند حال اطفال است خیر را جز در اغراض دنیوی که آن را خیر حس میکنند نمی بینند، ولذا مناسب حال آنها این بود که به آنها چیزی وعده بدهد که آن را خیر گمان می کنند از این رو زیادی قوت را بر شمرده است .

بعضی گفته اند: سه سال باران نیامده بود و زنا نشان عقیم شده بودند و آنها طالب باران و اولاد بودند، و مقصود از زیادی نیرو و زیادی عدد است

﴿قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ﴾ آنها به هود گفتند: توبیته و دلیلی نیاوردی که دلالت بر صدق و راستی تو بکند، و این جمله را از باب عناد گفتند.

﴿وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِ هَيْثَنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ إِنْ نَقُولُ إِلَّا أَعْتَرَلِكَ بَعْضُ آلِ هَيْثَنَا بِسُوءٍ﴾ در حق تو چیزی نمی گوئیم و چیزی احتمال نمی دهیم جز همین گفتار، تنها چیزیکه درباره ی تو می گوئیم این است که برخی از خدایان ما تو را آسیب رسانیده (و عقل تو را به جرم بدگویی از بتان مغشوش گردانیده است.) و تو مجنون و دیوانه شده ای.

یا مقصود این است که با تو حرفی نمی زنیم مگر این که همین سخن را بگوئیم، یعنی ما را با تو سخنی نیست چون به وسیله بعضی از خدایان ما دیوانه شده ای.

بدان که شیاطین گاهی در جلد هیکل های بتها بعضی از کارهای

غریب و خارق‌العاده ظاهر می‌ساختند، مثلاً بر زبان آن‌ها حرف می‌زدند. و لذا آن مردم به آن بتها مغرور بودند با این‌که آن‌ها جمادهای بدون روح بودند و گرنه شخص عاقل به جمادات چیزی را نسبت نمی‌دهد که انسان را با آن بترساند.

﴿قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوكُمْ أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِهِ فَيَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾ هود بدون ترس آن‌ها را به مبارزه طلبیده گفت: من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم شاهد باشید که من از خدایانی که می‌پرستید بی‌زارم.

پس شما و خدایانتان هر چه می‌توانید مکر و حيله کنید، و هر چه توانید بی‌هیچ مهلت انجام دهید که من بر خدا که پروردگار من و شماست توکل کرده‌ام که هیچ جنبندای نیست مگر که او حاکم بر هستی آن است و هم او ناصیه^(۱) و پیشانی هر چیزی را می‌گیرد یعنی هر جنبنده‌ای تحت فرمان و قدرت اوست.

بیانی در وحدت وجود

بدانکه اصل در تحقق وجود^(۲) چنانچه در اوّل سوره بقره گذشت و

۱. ناصیه قسمت جلو سر یا موی پیشانی است که دراز شده است. در آیه شریفه مراد از آن تسلط خداست بر موجودات. (قاموس قرآن: سید علی اکبر قریشی)

۲. وجود: هستی، وجود در اصطلاحات صوفیه وجد بدون استشعار به وجد است.

حکمای مشایین و اشراقیین عظام نیز بر همین عقیده هستند و جمیع اهل ذوق از عرفا و صوفیان صافی ضمیر رضوان الله علیهم این مطلب را تقریر نموده اند: (و این که) وجود یک حقیقت گسترده ای است که دارای مراتب متعدّد می باشد، و بر حسب تنزّلات آن (حقیقت و کثرت مراتب آن)، حدود بسیاری عارض آن حقیقت می شود، و به اعتبار آن حدود ماهیّات متعدّد متباین و متشارک از آن انتزاع می شود، (ولی) با زیادی حدود و ماهیّتها وحدت آن حقیقت شکسته نمی شود.

زیرا که وحدت آن (وحدت) اعتباری نیست تا با اعتبار کثرت شکسته شود و (وحدت) جنسی نیست تا با انضمام فصول از بین برود، و (وحدت) نوعی و صنفی (هم) نیست تا با مصنّفها و مشخصّها شکسته گردد، و (وحدت) عددی نیست تا دوّمی برای آن تصوّر شود، و (وحدت) ترکیبی و اتّصالی نیست تا با تحلیل و تقسیم به آن خدشه وارد آید، بلکه اصلاً ترکیبی در آن نیست نه از لحاظ جنس، فصل، نوع معین و مشخصّ، و نه از



(خواجه عبدالله انصاری: رسایل / ۱۲۲)

و نیز عراقی گوید:

با پرتو جمالت برهان چه کار دارد با عشق زلف و خالت ایمان چه کار دارد

با عشق دلگشایت عاشق چه کار دارد با وصل جانفزایت هجران چه کار دارد

و وجود از میان رفتن اوصاف خرد به واسطه ی پنهان شدن اوصاف بشریّت است؛ زیرا که چون سلطان حقّ و حقیقت ظهور کند بشریّت باقی نماند؛ وجود را تشبیه بر دریایی موج کرده اند که هر موجی از آن به صورت موجود و نفس انسانی ظهور می کند.

(لاهیجی (ره): شرح گلشن راز ص ۴۵۱)

(مترجمین)

و بالجمله وجود وجدان ذات حقّ است.

ماهیت و وجود، و نه از وجود و حدّ وجود .

و لذا حقیقت وجود دارای اسم است نه رسم، بلکه غیب مطلق است که خبر و اثری از آن نیست، و (کلّیه‌ی) اسم‌ها، رسم‌ها و کثرت‌ها که در آن دیده می‌شود تنها در مقام ظهور آن حقیقت است.

بنابراین آنچه که در همه مظهرها ظاهر و روشن است همان حقیقت وجود است، و غایت از همه همان حقیقت است.

و گفته آن کسی که گفته است ﴿سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا﴾ ناظر به همین حقیقت است، چه آن حقیقت به اعتبار مقام غیب و مرتبه‌ی وجوب خالق و آفریننده‌ی کلّ و مظهر آن است، و به اعتبار مقام ظهور عین کلّ و حقایق آن‌هاست، و در این جمله و عبارت اشعاری به وحدت وجود که منجر به اباحه و الحاد باشد نیست.

زیرا که این کلام خدا را اولاً از اختلاط به کثرت‌ها منزّه کرده، و سپس اظهار را به او نسبت داده و اشیا را ثابت نموده، پس اشاره به کثرت‌ها و تنزّه خدای تعالی از همه و علوّ او بر همه نموده، و سپس گفته که خدای تعالی به اعتبار حقیقت وجود عین کلّ است و همه متحقّق به سبب اوست .

ولی نه به اعتبار مرتبه‌ی وجوب که در این صورت تناقض در کلامش لازم آید، و شأن گوینده‌ی این کلام برتر از آن است که در کلام متناقض حرف بزند.

به همین معنا در کلام الهی اشاره شده آنجا که فرمود: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ به اعتبار حقیقت

وجود نه به اعتبار مقام و جوب، و آنچه که از مثال این جملات در کلمات بزرگان صوفیه وارد شده ناظر به همین حقیقت است نه به مقام و جوب، تا اشکالهایی که کرده‌اند به آن‌ها وارد آید. مانند این گفته‌ی آن‌ها:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جمله اشیا شد
 که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو
 جنبشی کرد بهر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد

لیس فی الدار غیره دیار

هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد

دل ببرد و نهان شد

هر دم به لباس دگران یار بر آمد

گه پیر و جوان شد

تا آخر آنچه که مولوی ۱ از این قبیل سخنان گفته است، همه‌ی کثرت‌ها را ثابت کرده، سپس این مطلب را ذکر کرده‌اند که تحقق کثرت‌ها به سبب حقیقت وجود است نه به سبب مقام و جوب و گرنه تناقض در کلام آن‌ها لازم می‌آید، و آن حقیقت از آن جهت که خود آن حقیقت است از همه‌ی کثرت‌ها و تمام قیود و اعتبارات منزّه است حتی از اعتبار اطلاق و قید لایشرط بودن.

و روی همین جهت است که تقسیم‌کننده‌ی همه‌ی مطلق‌ها و مقیدها شده، نه مانند مورد تقسیم قرار گرفتن مفاهیم عامّ و نه مانند مقسم بودن اجناس و انواع، بلکه اقسام بودن آن حقیقت وجود فوق تصوّر ما و بالاتر از

درک ما است، کنه آن مقسم قرار گرفتن مجهول است مانند مجهول بودن خود آن حقیقت.

پس آنگاه که به شرط لا اعتبار شود مقام وجوب است، و هر گاه به طور مطلق مقید به اطلاق اعتبار شود مقام فعل و مرتبه‌ی مشیت و صراط مستقیم بین خلق و حق می شود و هر گاه به شرط شیء اخذ شود با مراتب متکثر آن ممکن و مخلوق نامعین می شود.

بنابراین حقیقت، در واجب وجود است و در مقام فعل نیز وجود است و همچنین در مقام ممکن هم وجود است، و از این معنا تشبیه و تشریح لازم نمی آید.

زیرا که مخلوق بودن در حقیقت به ماهیت هایی بر می گردد که عطر و رایحه‌ی وجود را هرگز استشمام نکرده‌اند و وجود مخلوق همان خالقیت خدای تعالی و فعل خدای تعالی است که همان اضافه‌ی او به اشیا است و مستقلاً و به تنهایی دارای حکمی نیست، بلکه آن به اعتبار ماهیت‌ها محکوم به مخلوق بودن است و به اعتبار فاعل بودنش محکوم به وجوب است.

پس وجود مخلوق در امور خارجی مانند معنای حرفی در امور ذهنی است و آن مخلوق خود او نیست و غیر او هم نیست، بلکه از جهتی او نیست و از جهتی اوست.

پس کسی که نظر به وجود ممکنات از جهت تحدّد و تعیین آن بر ماهیات داشته باشد او در حقیقت به مصنوع و مخلوق نظر افکنده و او مردود و ملعون از جانب خدا است.

و هر کس که نظر به وجود ممکنات از آن جهت توجّه بکند که آن ممکن فعل ربّ و صنع و آفریده‌ی اوست او مشمول رحمت خدا و عزیز و مکرّم است.

این گفته که:

عاشق صنع خدا بافرّ بوهاشق مصنوع او کافر بود
نظر به همین دارد که ما ذکر کردیم.

و اشکال به این که راضی شدن به قضا واجب است و راضی بودن به کفر، کفر است با این که کفر از قضای مشهود و معلوم است با آنچه که ذکر شد دفع می‌گردد.

حال که این مطلب مقرّر گشت و معلوم شد بدان که: کلمه‌ی (ناصیتها) که در آیه آمده است، منظور ناصیه و پیشانی هر چیزی آن است که اوّل بیدایش و ظهور به سبب آن صورت می‌گیرد و توجّه به آنچه که باید کرد به سبب آن تحقق می‌پذیرد، و آن ناصیه در جمیع ممکنات جهت وجود آنهاست که به وسیله‌ی آن وجود ظهور و تحقق ممکنات انجام می‌گیرد.

و به وسیله همان وجود ممکنات به اصلشان که همان حقیقت وجود است توجّه پیدا می‌کنند، و وجودات امکانی سایه‌های وجود مطلق است که آن سایه‌ی حقّ تعالی است، و سایه‌های وجودی همه محاط و زیر فرمان و تسخیر وجود مطلق‌اند، و حقّ اوّل تعالی محیط به فعل خویش، و مسلّط بر آن است، و وجود مطلق عبارت از صراط مستقیم و راه راست است.

پس قول خدای تعالی: (ما من دابّة فی الارض) اشاره به همه‌ی

ممکنات است که شریفترین آن‌ها که جنبنده باشد ذکر شده است و (إِلَّا هُوَ) اشاره به مقام و جوب و (ءَاخِذُ) اشاره به وجود مطلق است، و (بِنَاصِيَتِهَا) اشاره به وجودات امکانی است.

و روی همین جهت خداوند آن را چنین تعلیل کرد:

﴿إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ که او محیط به وجود مطلق و آن محیط به وجودات امکانی است، و به اعتبار کثرت عوالم در عالم کبیر و عالم صغیر مصادیق آیه شریفه و مظاهر مصداق حقیقی آن زیاد می‌شود.

آیات ۶۰-۵۷

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ﴾ (۵۷) ﴿وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾ (۵۸) ﴿وَ تِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾ (۵۹) ﴿وَ اتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ﴾ (۶۰)

ترجمه

پس هر گاه شما روی از حق برگردانید من به ادای وظیفه خود که ابلاغ رسالت و اتمام حجّت بر شما است قیام کردم (و اکنون مستحقّ هلاک شدید) و خدای من پس از هلاکت شما قومی دیگر را جانشین شما خواهد کرد، و به هود هم (چون در حفظ و امان خداست) هیچ ضرری نتوانید رسانید که پروردگار من

بر همه چیز نگهبان است. و چون فرمان قهر ما به هلاکت قوم در رسید ما به فضل و رحمت خود هود را و هر کس که به او ایمان آورد نجات بخشیدیم و از عذاب بسیار سختی آن‌ها را ایمن گردانیدیم. و همین قوم عادند (امت هود) که آیات خدا را انکار کرده و پیامبران را آزار و نافرمانی کردند و پیرو امر هر شخص متکبر و جبار شدند. و آن‌ها به لعن خدا هم در حیات دنیا و هم در قیامت گرفتار گردیدند (ای اهل ایمان) آگاه باشید که قوم عاد به خدای خود کافر و از رحمت او دور شدند بدانید که قوم عاد (امت هود) از رحمت خدا دورند.

تفسیر

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا﴾ اگر شما روی بگردانید اصل آن (تَتَوَلَّوْا) بوده ﴿فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ﴾ من آنچه را که مأمور به رساندن آن بودم به شما رساندم مانند ترساندن از عذاب دایم و عذاب دنیوی، و شما را نصیحت کردم و اتمام حجّت نمودم.

﴿وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ و بعد از آن که به وسیله‌ی عذابی شما را از آن ترساندم هلاکتان کردم پروردگار من قومی دیگر را جانشین شما می‌کند.

﴿وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا﴾ که روی گردانیدن و هلاک شدن شما به وسیله‌ی عذاب به خدای من ضرری نمی‌زند، چه او امثال شما را جانشین می‌کند، پس باهلاک شدن شما نه در ملک او نقصی پدید می‌آید و نه در خلق او.

﴿إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ﴾ پروردگار من نگهبان هر

چیزی است، پس او نوع انسان و همه‌ی خلقش را با جانشین کردن امثال آن موجودات بعد از هلاکت آن‌ها حفظ می‌کند.

﴿ **وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا** ﴾ وقتی فرمان قهر ما به هلاکت کردن قوم آمد.
 ﴿ **نَجَّيْنَا هُودًا وَالدِّينَ أَمْنًا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا** ﴾ هود و مؤمنین همراه او را نجات دادیم، چون به سبب ایمانشان مستحق رحمت و مهربانی بودند.

﴿ **وَنَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ** ﴾ و آن‌ها را از عذاب سخت هم نجات دادیم این جمله از قبیل عطف تفصیل بر اجمال است و فایده آن تأکید نجات دادن، و لذا لفظ (نجینا) و تصریح به آنچه که از آن نجات پیدا کردند تکرار شده تا از عذاب آن‌ها سامعین را بترساند، و ممکن است مقصود از نجات دوّم نجات دادن از عذاب آخرت باشد.

﴿ **وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ** ﴾ این قوم عاد است که به سبب کفران به هود و معجزاتش گویا که جمیع آیات پروردگار را انکار کردند، و بارها این مطلب گذشت که اینگونه جمله‌ها کنایه از امت محمد ﷺ و انکار آن‌ها نسبت به علی عليه السلام و کفرشان به اوست.

﴿ **وَعَصُوا رُسُلَهُ** ﴾ به سبب نافرمانی هود جمیع فرستادگان خدا را نافرمانی کردند، چون کسی که یکی را انکار کند همه را انکار کرده‌است، یا مقصود فرستادگان زمان و شهرهای خودشان است.

﴿ **وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ** ﴾ و پیرو امر شخص متکبر جبّار شدند، چون آن‌ها وقتی پیرو یکی از ستمگران و جبّارها شدند پیرو همه آن‌ها می‌شوند، چون همه از یک سنخ هستند، یا مقصود پیروی امر ستمگران

شهرهایشان است، یا صیغه جمع اشاره به انکار آیات عالم صغیر و نافرمانی فرستادگان آن عالم و پیروی همه ستمگران آن عالم است، و این کنایه از امت محمد ﷺ است، گویا که گفته است: ای امت محمد ﷺ آیات پروردگارتان و جانشینان او را انکار نکنید و نافرمانی رسول خدا ﷺ را در مورد گفتارش درباره علی نکنید، و از امر جبّاری که بر علی علیّه السلام ستم می‌کند و با او عناد می‌ورزد پیروی نکنید.

﴿وَأَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ﴾ و آن‌ها به لعن خدا هم در حیات دنیا و هم در قیامت گردیدند (ای اهل ایمان) آگاه باشید که قوم عاد بخدای خود کافر و از رحمت او دور شدند).

قوم عاد پروردگار مضاف و نسبی شان را انکار کردند و کافر شدند که آن عبارت از هود است، سپس به پروردگار مطلقشان کافر شدند، شما به علی علیّه السلام کافر نشوید که گفته شود دوری از رحمت خدا بر شما باد.

و چنانچه به قوم هود گفته می‌شود: ﴿أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ﴾^(۱) ای مؤمنان بدانید که قوم عاد امت هود از رحمت خدا دورند، و تکرار (ألا) و (عاداً) و بدل آوردن از آن به (قوم هود) بدان جهت است که مقام مقام غضب و تهدید است و تکرار و غلیظ و تندسخن گفتن و طول دادن در این مقام مطلوب است.

۱. روح البیان: تکرار کلمه‌ی الا و عاد و لعنت به دنیا و آخرت بر آن‌ها برای پند است و عبرت، و اهمّیت و کمال زشتی فکر و کار آن مردم.

آیات ۶۵-۶۱

﴿ وَ إِلَىٰ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ
إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا
فَاسْتَعْفَرُوهُ ثُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ ﴾ (۶۱) ﴿ قَالُوا
يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ
آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مَرْيِبٌ ﴾ (۶۲) ﴿ قَالَ يَا
قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ
يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ ﴾ (۶۳)
﴿ وَ يَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُّوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ
لَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ ﴾ (۶۴) ﴿ فَعَقَرُوهَا
فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٌ مَكْذُوبٍ ﴾

(۶۵)

ترجمه

و باز صالح پیامبر را به سوی قوم تمود به رسالت فرستادیم صالح به قوم
گفت ای مردم خدای یگانه را که جز او خدایی نیست پرستش کنید او خدایی
است که شما را از خاک بیافرید و برای عمارت و آباد کردن زمین برگماشت پس
شما از خدای خود آمرزش طلبید و بدرگاه او پناه برید و از لغزش و گناهان توبه
کنید که البته خدا به همه نزدیک است و دعای خلق را اجابت می‌کند، قوم گفتند
ای صالح تو پیش از آن‌که دعوی نبوت کنی در میان ما مورد عقیده و امیدواری
بودی آیا می‌خواهی ما را از پرستش خدایان پدران ما منع کنی ما بدعوی تو
سخت بدگمان و بی عقیده خواهیم بود. صالح باز گفت آیارای شما چیست اگر

من بر دعوی خود معجزه و دلیلی از طرف خدا در دست دارم که او مرا به نبوت به لطف و مرحمت بسیار برگزیده است اگر باز هم فرمان او نبرم و (گفتار جاهلانه شما را بشنوم و ابلاغ رسالت نکنم) در این صورت مرا از عذاب خدا که امان خواهد داد؟ که شما بر من جز ضرر چیزی نخواهید افزود. صالح باز گفت ای قوم این ناقه آیت خدا است بر شما و معجز برای اتمام حجّت الهی او را به حال خود واگذارید تا در زمین خدا چرا کند و قصد آزار او نکنید و گرنه خدا شما را به زودی به عذاب گرفتار سازد. قوم پند صالح را نشنیدند ناقه را پی کردند و صالح هم به آن‌ها وعده عذاب داد که بعد از این عمل تا سه روز دیگر در منازل خود از زندگی تمتّع برید که سپس (همه هلاک خواهید شد) و این وعده البتّه دروغ نیست.

تفسیر

﴿وَالِیْ تَمُوْدَ اٰخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ اَعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرُهُ هُوَ اَنْشَأَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيْهَا﴾^(۱) عبارت

۱. درباره تمود در دائرة المعارف اسلام که به زبان انگلیسی است، آمده است: یک سلسله از اشارات کهن تر که منشأ عربی ندارد، وجود تاریخی نام و قوم تمود را تأیید می‌کند. چنانکه کتیبه سارگن متعلق به ۷۱۵ قبل از میلاد تمود را جزو اقوام مشرق و مرکز عربستان که دست نشانده آشوریان بودند یاد می‌کند. در اعلام قرآن صفحه ۲۶۹ مرحوم خزائلی می‌نویسد: تمود نام یکی از قبائل عرب است که در ردیف عاد و جدیس وطم نام ایشان را تاریخ ثبت کرده و در اشعار اعش وایته بن الصلت (از شعرهای جاهلی) آمده و در قرآن مجید ۲۶ بار از این قوم یاد شده است. نام صالح نیز در قرآن ۹ بار ذکر شده است برای اطلاع بیشتر به اعراف آیه ۷۳ و ۷۷



﴿وَأَسْتَعْمِرْكُمْ فِيهَا﴾ خدا شما را نگهداشته، یا خدا به شما عطا و بخشش نموده، و به شما آموخته که شهرها را آباد کنید. و عبارت ﴿فَأَسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوَبُّوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا﴾ ای صالح ما در تو امید خیر داشتیم چون صلاح و عقل و کفایت را در تو می دیدیم.

﴿قَبْلَ هَذَا﴾ قبل از این زمان که تو اظهار چیزی کردی که ما آن را انکار می کنیم و قبل از این از غیر تو این سخنان را نشنیدیم تو قبل از این امید خیر بودی.

﴿أَتَنْهِنَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾ آیا می خواهی ما را از پرستش خدایان پدران ما منع کنی، لفظ همزه برای تعجب است.

﴿وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مَرِيبٍ﴾ ما به دعوی تو سخت بدگمان و بی عقیده خواهیم بود، لفظ (مریب) صفت (شک) است از قبیل (ظلّ ظلیل) اعم از این که به معنای واقع سازنده در شک باشد یا به معنای صاحب شک و شک کننده.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَنَا مِنَ مَنَّهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ﴾ اگر شما پیروی از من نمایید چیزی جز زیان برای من اضافه نمی کنید.

❖ همین سوره هود آیات ۶۴ و ۶۵، اسراء: ۵۹، شعراء: ۵۵ (تا ۱۵۷) و دائرة المعارف فارسی

ذیل کلمه «ثمود و یا صالح» مراجعه فرمائید.

این جمله به منزله قول خدای تعالی (قل لا أسئلكم علیه أجراءً) و رساتر از آن می باشد، واگر من پیرو شما در دین شما باشم و به سوی شما باز گردم همانطور که از من می خواهید جز زیان برای من چیزی نیست، و زیان بر من وارد می شود یا منسوب به خسران و زیان هستم.

﴿وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ﴾ صالح باز گفت: ای قوم این ناقه آیت خداست و معجزه برای اتمام حجّت الهی بر شما او را به حال آزاد گذارید تا در زمین خدا چراکند.

در اینجا داستان صالح را به طور مجمل بیان کرد بدان جهت که در جاهای دیگر قرآن حکایت او وارد شده.

﴿وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ﴾ و قصد آزار او نکنید و گرنه شما را به زودی به عذاب گرفتار سازد. یعنی عذاب نزدیک زود فرامی رسد.

﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ﴾ پس شتر را پی کردند، صالح گفت: در منازل یا شهرهایتان لذت ببرید و بهر مند شوید. که وعده عذاب و هلاکت بعد از سه روز است.

﴿ذَلِكَ وَعَدٌ غَيْرٌ مَكْذُوبٍ﴾ این وعده خدا حتمی است و دروغ در آن راه ندارد.

آیات ۶۶-۷۰

﴿ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ
 بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمَئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ ﴾ (۶۶)
 ﴿ وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ
 جَاثِمِينَ ﴾ (۶۷) ﴿ كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا إِلَّا إِن تَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا
 بُعْدًا لِثَمُودَ ﴾ (۶۸) ﴿ وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا
 سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ﴾ (۶۹) ﴿ فَلَمَّا رَأَى
 أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا
 تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُّوطٍ ﴾ (۷۰)

ترجمه

چون وقت فرمان (قهر) ما فرارسید تنها صالح و مؤمنان او را برحمت
 خاص خود از بلای آن روز نجات دادیم که خدا بر هر چه خواهد مقتدر و توانا
 است، و آنگاه ستمکاران را شب صیحه‌ی عذاب آسمانی بگرفت که صبحگاه
 در دیارشان بی حس و خاموش ابدی شدند، (چنان هلاک شدند) که گویی آنها
 در آن دیار هرگز زنده نبوده‌اند (اکنون شما مردم از آنها عبرت بگیرید و) آگاه
 شوید که چون قوم ثمود به خدای خود کافر شدند، دور از رحمت ابدی خدا
 گردیدند، و آنگاه فرستادگان ما (فرشتگان آسمان) بر ابراهیم خلیل به سلامتی
 بشارت آوردند و او را سلام گفته از او پاسخ شنیدند، آنگاه ابراهیم (چون
 فرشتگان را به شکل بشر دید و مهمان پنداشت) بدون درنگ بر آنها از گوشت
 گوساله کبابی مهیا کرد، و چون ابراهیم دید که آنها دست به طعام دراز نمی‌کنند
 در حالیکه دلش از آنها متوحش و بیمناک گردید آنان حس کردند و گفتند مترس
 ما فرستاده خدا به قوم لوط می‌باشیم.

تفسیر

﴿ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا ﴾ وقتی فرمان درباره‌ی هلاکت آن‌ها رسید.
 ﴿ نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ
 يَوْمِنَا ﴾ عطف بر جمله‌ی محذوف است، یعنی ما آن‌ها را از آن عذاب و از
 رسیدن خواری در روز آن عذاب یا در روز قیامت نجات دادیم.
 ﴿ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ ﴾ خداوند قادر و توانا است بر عذاب گروهی
 و نجات دادن گروهی دیگر.

﴿ الْعَزِيزُ ﴾ و خدا غالب است و مانعی از تحقق خواست او نیست.
 ﴿ وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ
 جَاثِمِينَ ﴾ و آنگاه ستمکاران را شب صیحه عذاب آسمان در گرفت و در
 دیارشان مُردند و خاموش شدند.

﴿ كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا ﴾ گویا که در آن دیار اصلاً نبوده‌اند.
 ﴿ أَلَا إِنَّ تَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِتَمُودَ ﴾ قوم تمود چون به
 ربّ خود کافر شدند از رحمت خدا دور شدند بارها گذشت که امثال این
 جمله‌ها کنایه از امت محمد است (که از ربّ مضاف یعنی مقام ولایت
 (علی‌البنیاد دور شدند).

﴿ وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا ﴾ فرستادگان ما آمدند که مقصود ملایکه
 است، و آن‌ها چهار نفر بودند چنانچه در خبر آمده است، جبرائیل، میکائیل،

اسرافیل ، و کزوئیل .

﴿إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى﴾ برای بشارت فرزند جهت ابراهیم آمدند که مقصود اسماعیل از هاجر یا اسحاق از ساره است طبق اختلافی که در اخبار آمده است. (۱)

﴿قَالُوا سَلَامًا﴾ با کلمه سلام به آن‌ها تحیت گفتند ﴿قَالَ سَلَامٌ﴾ جواب را با جمله‌ای رساتر از تحیت آن‌ها ادا کرد، چون از نصب به رفع عدول نمود (به جای سلاماً که منصوب است سلام که مرفوع است و رساتر است گفت): ﴿فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ﴾ زمان قابل توجهی درنگ نکردند که ابراهیم برای آن‌ها کباب گوساله آورد.

منظور این است که در پذیرایی آن‌ها و در طبخ و کباب گوساله تسریع کرده و زود مهیا کرد و به آن‌ها گفت بخورید، آن‌ها گفتند: ما نمی‌خوریم تا این‌که به ما بگویی قیمت آن چقدر است؟ گفت هر گاه که خوردید بسم الله بگوئید، و هر گاه تمام کردید بگوئید الحمد لله، پس جبرئیل به همراهانش گفت راستی که سزاوار آن است که خدا او را خلیل خویش گرفته است.

﴿فَلَمَّا رَأَوْا أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ﴾ وقتی ابراهیم را دید آن‌ها غذائی خوردند منکر حسن نیت آن‌ها شد و در دلش آن‌ها را دشمن شمرد نه میهمان، ﴿وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً﴾ و آن‌ها را دشمن حساب کرد و از آن‌ها متوحش و بیمناک گردید.

۱. طبق آیه بعدی یعنی آیه ۷۱ مسلماً منظور اسحاق است نه اسماعیل.

﴿قَالُوا﴾ بعد از آن که ترس و اضطراب ابراهیم ۷ را دیدند گفتند: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّا﴾ نترس که ما فرستادگان خدا و دوستان تو هستیم، ﴿أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لُّوطٍ﴾ که به سوی قوم لوط فرستاده شدیم، و خوردن از شأن ما نیست.

آیات ۷۶-۷۱

﴿وَأَمْرَاتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ (۷۱) ﴿قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ﴾ (۷۲) ﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ﴾ (۷۳) ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾ (۷۴) ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾ (۷۵) ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ لَطَائِفُ عَذَابٍ غَيْرِ مُرْدُودٍ﴾ (۷۶)

ترجمه

(در آن حال) زن ابراهیم ساره ایستاده بود که (از فرط شوق) متبسم گردید پس ما آن زن را به فرزندی به نام اسحاق و سپس و یعقوب بشارت دادیم، زن چون مژده فرزند شنید (از فرط شوق) گفت که آیا می شود از من با آن که زن پیری هستم و شوهرم نیز مردی پیر و فرتوت است فرزندی پدید آید این چیزی بسیار شگفت انگیز است؟، فرشتگان به او گفتند آیا از کار خدا عجب داری؟!)

(عجب مدار) که رحمت و برکات خدا مخصوص شما اهل بیت رسالت است، زیرا خدا بسیار ستوده صفات و بزرگواری است و بندگان ستوده نیکو را دوست می‌دارد، چون ابراهیم را وحشت از دل برفت و بشارت فرزند پیامد در آن حال برای نجات قوم لوط با ما به گفتگو و التماس در آمد (یعنی از فرشتگان که وعده هلاک قوم لوط شنید استدعای نجات بر آن‌ها کرد)، که همانا ابراهیم بسیار حلیم و رئوف بود بسیار به درگاه خدا در حقّ دیگران آمرزش می‌طلبید، خطاب شد ای ابراهیم از این خواهش درگذر که هنگام حکم قهر الهی بر این قوم فرا رسیده و بر آن‌ها عذابی که حتمی است و باز گشت ندارد خواهد رسید.

تفسیر

﴿وَأَمْرَاتُهُ قَائِمَةٌ﴾ زنش ساره ایستاده بود و حرفهای آن‌ها را می‌شنید، ﴿فَضَحِكْتُ﴾ از سخنان آن‌ها تعجب کرد، یا مقصود این است که بعد از آن‌که مدتها از حیض شدن او گذشته و یایسه شده بود حیض شد، چون در آن هنگام نود ساله بود و ابراهیم عليه السلام یکصد و بیست ساله بود، و کلمه (ضحک) در اخبار به هر دو معنی ^(۱) تفسیر شده، و این از گستردگی وجوه قرآن است.

۱. دو معنای مورد اشاره مؤلف ۱: یکی شگفت‌زدگی و دیگری سرور (خوشحالی از)

﴿فَبَشِّرْنَهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ ظرف

حال از جمله بعدی است .

﴿قَالَتْ﴾ پس از بشارت فرزند در حالی که بعد از سنّ یأس تعجّب،

از فرزند دار شدن می کرد گفت:

﴿يَا وَيْلَتَى﴾ این لفظ کلمه تعجّب است و در اینجا در مورد بشارت

به فرزند به کار رفته است، اگر چه در اصل در امر نا گوار و ناپسند این کلمه استعمال می شود.

﴿ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ﴾ من پیر زنی هستم (که از فرزند آوردن

مأیوس می باشم)، ﴿وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا﴾ و این شوهر من پیرمردی است (که امید تولید نسل از او نمی رود).

﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ

رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ﴾ این چیز بسیار شگفت انگیز است فرشتگان با او گفتند:

آیا از کار خدا عجب داری رحمت و برکات خدا مخصوص شما اهل

بیت رسالت است؟ زیرا خدا بسیار ستوده صفات (و مقتدر) و بزرگوار است، کسی که مستحقّ احسان باشد خداوند فوق استحقاق او را می دهد.

﴿مَجِيدٌ﴾ در احسانش به استحقاق نظر نمی کند تا چه برسد به شما

که استحقاق احسان را دارید، و در خبر است که خدای تعالی به ابراهیم عليه السلام

وحی کرد که برای تو فرزندی پدید آید، و ابراهیم این مطلب را به ساره گفت و ساره گفت: آیا از من فرزند پدید آید در حالی که من پیر زن هستم؟ پس خداوند به او وحی نمود که از آن زن فرزند به دنیا خواهد آمد ولی اولاد او چون کلام خدا را رد کردند تا چهار صد سال عذاب کشیدند، گفت: وقتی عذاب بر بنی اسرائیل طولانی شد چهل روز به سوی خدا ضجّه و گریه و زاری نمودند، پس خداوند به موسی و هارون وحی فرستاد که آنها را از دست فرعون رها می‌سازیم، به این ترتیب خداوند یکصد و هفتاد سال عذاب را از آنان برداشت (یعنی ۲۳۰ سال عذاب کشیدند).

سپس پیامبر ﷺ گفت: اگر شما هم چنین می‌کردید (چهل روز گریه و زاری) خداوند از ما غم و اندوه را بر میداشت ولی چون شما چنین نبودید بالاخره کار به آخرش می‌رسد (یعنی تا انتهای وقت رنج و اندوه که ظهور قائم (عجل الله فرجه) باشد).

﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ﴾ چون ابراهیم را وحشت از دل برفت، یعنی با شناختن این که آنها از فرشتگان هستند و مهمان نیستند ترس و وحشت ابراهیم عليه السلام از بین رفت و آرام شد.

﴿وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾ و بشارت فرزند پیامد در آن حال برای خلاص قوم لوط با ما به گفتگو و التماس در آمد.

یعنی پس از آن که آرام شد و به سبب بشارت فرزند خوشحالی به او دست داد و ملائکه هم به او خبر دادند که برای عذاب قوم لوط آمده‌اند با ما به مجادله پرداخت یعنی در دفع عذاب از قوم لوط با فرستادگان ما به مجادله

و گفتگو مشغول شد، و این مجادله و بحث ناشی از کمال رحمت و مهربانی او بر خلق خدا و سعه اخلاق و کمال مرتبه نبوت او است.

زیرا که قوم لوط به سبب زشتی اعمالشان استحقاق در خواست عذاب را داشتند در حالی که ابراهیم علیه السلام در دفع عذاب از آنها به گفتگو و التماس در آمده بود، بر عکس آنچه که از بعضی از انبیا که نسبت به عدم فرمان خدا بی اندازه غیرت و تقصیر می ورزیدند روایت شده که بعد از تبلیغ و خودداری مردم از اطاعت و انقیاد برای آنها از خدا درخواست عذاب می کردند و بر آزار و اذیت آنها صبر نمی کردند تا چه برسد به این که طلب رحمت و دفع عذاب از آنها بکنند.

و صورت مجادله ابراهیم با ملایکه چنانچه نقل شده چنین بوده که ابراهیم به ملایکه گفت: اگر در بین این مردم یکصد نفر از مؤمنین باشند آیا باز هم آنها را به هلاکت می رسانید؟

جبریل گفت: نه، ابراهیم گفت: اگر بین آنها پنجاه مؤمن باشد چطور؟

گفت: نه، گفت: اگر سی نفر باشد چطور؟ گفت: نه، گفت: اگر بیست نفر باشد چه؟ گفت: نه، اگر ده نفر باشد؟ گفت: نه، گفت: اگر پنج نفر باشد؟ گفت: نه، گفت: اگر یک نفر باشد چطور؟ گفت: نه، ابراهیم گفت: لوط در بین آنان است، ملایکه گفتند: ما دانایتریم به کسی که در بین آنان است، ما او و اهلش را نجات می دهیم.

این قصه دلالت بر کامل شدن ابراهیم در نبوتش می کند زیرا چنانچه

روایت شده بعد از آن که ملکوت آسمانها و زمین به ابراهیم نشان داده شد چون مردی را با زنش دید که در معصیت و نافرمانی خدا بودند، بر آنان نفرین کرد و آن‌ها هلاک شدند، در حالی که بعد از کمال نبوت درباره قوم لوط با ملایکه مجادله می‌کند با این که میدید که آن‌ها معصیت خدا بلکه شدیدترین معصیت را می‌کنند.

﴿ **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ** ﴾ که البته ابراهیم بردبار است و عجله‌ای بر مؤاخذه بدکار و (عجله‌ای) بر نفرین او ندارد.

﴿ **أَوَاهُ** ﴾ و بسیار دعاکننده است، ﴿ **مُنِيبٌ** ﴾ در هر چیزی که می‌بیند به سوی خدا بر می‌گردد.

﴿ **يَا إِبْرَاهِيمُ** ﴾ بر زبان فرستادگانمان ابراهیم را مورد خطاب قرار دادیم، یا این که ملایکه گفتند ای ابراهیم از این درخواست روی گردان. ^(۱)

﴿ **أَعْرِضْ عَنْ هَذَا** ﴾ از درخواست دفع عذاب و مجادله درباره آن‌ها صرف نظر کن ﴿ **إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ** ﴾ فرمان پروردگار تو به هلاکت آن‌ها آمده است، و هیچ چاره و گریزی از آن نیست.

﴿ **وَأَنَّهُمْ أَتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ** ﴾ عذاب آن‌ها حتمی و غیر قابل برگشت است و جدال تو هیچ فایده‌ای ندارد.

۱. درباره ابراهیم عليه السلام پیش از این در سوره بقره آیه ۲۵۸ (جلد سوم ترجمه تفسیر) شرح مبسوطی ذکر شد و نیز مراجعه شود به دائرةالمعارف فارسی و دائرةالمعارف اسلامی انگلیسی

آیات ۸۳-۷۷

﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ﴾ (۷۷) ﴿وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ﴾ (۷۸) ﴿قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ﴾ (۷۹) ﴿قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (۸۰) ﴿قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسِرْ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَانِكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾ (۸۱) ﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ﴾ (۸۲) ﴿مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾ (۸۳)

ترجمه

و چون فرستادگان ما (فرشتگان قهر) به لوط وارد شدند (برقوم خود) پریشان خاطر و دلتنگ شد و گفت این روز بسیار سختی است (و چون فرشتگان به صورت جوانان زیبا به خانه لوط در آمدند) قوم لوط آگاه شدند، به قصد عمل زشتی که در آن سابقه داشتند، به سرعت به درگاه او وارد شدند. لوط به آنها گفت: این دختران من (جنس زنان امّتم که به منزله دختران منند) برای شما پاکیزه و نکوترند. از خدا بترسید و مرا نزد مهمانان به عمل زشت خود خوار و

سرشکسته نکنید. آیا در میان شما یک مرد خیرخواه رشید خداپرست نیست (که شما را از این کار بد منع کند)؟ قوم لوط گفتند: تو می‌دانی که ما را رغبت و میلی به آن دختران نیست و تو به خوبی میدانی که مطلب ما چیست، لوط چون دید پند اثری ندارد گفت: ای کاش مرا بر منع شما اقتداری بود یا آن‌که چون قدرت ندارم از شر شما به رکن محکمی پناه خواهم برد. فرشتگان به لوط گفتند (تو اندیشه مدار) که ما رسولان پروردگاریم و هرگز دست‌آزار قوم به تو نرسد. تو با اهل بیت خود شبانه از این دیار بیرون شو و از اهل خود هیچ‌کس را جز آن زن کافرت که آن هم با قوم باید هلاک شود، وامگذار که وعده عذاب خدا صبحگاه است و تا صبح وقت بسیار نیست. چون صبح شد فرمان قهر خدا دیار آن قوم نابکار را ویران و زیر و زبر ساخت و بر سر آن‌ها مرتباً از آسمان سنگ هلاک فرو ریختیم، که آن سنگهای بلا بر سر ستمکاران می‌انداختیم از امر خدا نشاندار و معین بود. البته چنین هلاکتی از ظالمان دور نخواهد بود.

تفسیر

﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطَ سَيِّئِهِمْ﴾ چون فرشتگان به صورت جوانهای زیبا پیش لوط آمده بودند، و لوط از روش و سیره قومش آگاه بود ترسید که آنان را رسوا سازند پریشان خاطر و ناراحت شد.

﴿وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا﴾ دل‌تنگ و پریشان خاطر گشت، و این جمله کنایه از عاجز شدن و چاره نداشتن در دفع شدت سختی است، گویا که دستش به چیزی بند نیست و نمی‌تواند در دفع سختی دستش به سوی چیزی دراز کند.

﴿ وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ ﴾ وگفت: این روز سختی است و بلاها و گرفتاریهای این روز شدید است، چون قوم من حیانمی‌کنند و من قدرت بر دفع آنها ندارم و از سوی دیگر برای محافظت مهمانانم کمال اهمیت را می‌دهم.

﴿ وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ ﴾ قوم او بسرعت آمدند، آن چنان که گویا کسی آنها را برای انجام عمل ناپسند نسبت به مهمانان لوط وادار کرده و مجبور به یک حرکت ناشایست مینماید.

(یا به اصطلاح عامیانه هل می‌دهد.)

﴿ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ ﴾ اینان قبلاً هم این عمل ناپسند را انجام می‌دادند به نحوی که دیگر برای آنها حیا نمانده و کار زشتشان را علنی کرده و از مهمانهای لوط در خواست فحشا می‌کردند و آنگاه آن قوم گفتند: مهمانهایت رابده چون تو در کار ما با ما مشارکت نمودی.

﴿ قَالَ يَا قَوْمِ ﴾ لوط در پاسخ آنها گفت: ای قوم ﴿ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي ﴾ اینها دختران من هستند که مقصودش تزویج با آنها است و ممکن است مقصود همسران آن قوم باشند چون هر پیامبری نسبت به امتش پدر می‌باشد، و مقصود لوط چنانچه در خبر است این است که بروید با این دخترها هر طوری که خواهید بهره برید، با وجودی که لوط می‌دانست که آنها به فرج زنها علاقه‌ای ندارند!

﴿ هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ ﴾ آن دختران برای شما پاکیزه‌تر هستند از جهت گناه که باعث رفع گناه می‌شوند یا از جهت جسم پاکیزه‌تر هستند.

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ در این فعل زشت از خدا بترسید ﴿وَلَا تُخْزُونِ﴾ مرا خجالت زده نکنید از مادّه (خزایه) به معنای حیاء یا مرا رسوا نکنید از (خزی) به معنای رسوایی و خواری.

﴿فِي ضَيْفِي﴾ که خوار کردن مهمان مرد خوار کردن خود اوست .
 ﴿الْيَسَّ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ﴾ در بین شما مرد رشیدی نیست که به سوی حقّ راهنما باشد و از کار زشت مردم را باز دارد (زیرا کودک قوه تشخیص ندارد) (۱).

﴿قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ﴾ گفتند تو میدانی که ما احتیاج و میل به دختران تو نداریم.
 ﴿وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ﴾ و تو میدانی که ما چه می‌خواهیم، یعنی لواط.

﴿قَالَ﴾ بعد از عاجز شدن لوط از نصیحت و احتجاج در حالی که چیزی را آرزو می‌کرد که به اعتقاد خودش دسترسی به آن نداشت گفت: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ﴾ کاش من نیرویی داشتم که شما را دفع کنم.
 ﴿قُوَّةً﴾ کاش خودم نیرویی داشتم ﴿أَوْ أَوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ یا پناه به رکن محکمی می‌بردم که بر دفع شما توانا باشد.

تا به وسیله او شما را دفع کنم، لفظ رکن به معنای کوه است که حرکت دادن آن ممکن نیست یا به معنای پی و پایه خانه است که حرکت دادن آن هم

۱. از نظر روانشناسی همجنس‌گرایی تثبیت دوره کودکی قبل از غیر همجنس‌گرایی است به قول مولانا جلال‌الدین رومی ۱:

هر که محجوب است او خود کودکی است مرد آن باشد که بیرون از شکی است

ممکن نیست، و این لفظ به صورت استعاره در قادر و توانا استعمال شده که کج کردن و اذیت او امکان ندارد، نقل شده است که جبریل گفت: رکن تو محکم است در را باز کن و ما را با آن‌ها واگذار^(۱).

قَالُوا يَا لُوطُ ﴿ فرشتگان وقتی عجز لوط و نهایت ناراحتی او را دیدند جهت معرّفی خودشان و تسکین اضطراب لوط گفتند: **إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ** ﴿ ما فرستادگان پروردگار تو هستیم غمناک مباش. **لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ** ﴿ نترس آن‌طور که آن‌ها می‌خواهند به تو دسترسی نتوانند پیدا کرد.

فَأَسِرُّ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ ﴿ در تاریکی شب با اهل خانه‌ات بیرون برو، از علی عليه السلام چنین روایت شده. **وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ** ﴿ از شماها کسی تخلف نکند **إِلَّا أَمْرًا تَكُ** ﴿ جز زن تو.

بنابراین جمله **إِلَّا أَمْرًا تَكُ** ﴿ استثنا از لفظ (أحد) است، و اگر معنای این آیه این باشد که هیچ کس به پشت سرش نگاه نکند آن وقت جمله **إِلَّا أَمْرًا تَكُ** ﴿ استثنا از لفظ (اهلک) می‌شود.

إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ ﴿ تعلیل است که استثنای او را همان رسد که به دیگران خواهد رسید.

إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ ﴿ جواب سؤال مقدر است، یا سؤال ذکر شده بوده که خداوند آن‌را جهت اختصار انداخته، گویا که لوط از جهت

عجله‌ای که به عذاب داشته گفته: وقت عذاب آن‌ها چه وقت است، پس خداوند فرمود: موعد عذاب آن‌ها صبح است.

پس لوط چون خیلی دل‌تنگ بود گفت من از این هم زودتر می‌خواهم که فرشتگان گفتند: **«أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»** آیا صبح نزدیک نیست، و از همینجا برتری مقام ابراهیم بر مقام لوط ظاهر می‌شود، با این که ابراهیم مانند لوط قومش را بر فحشاء می‌دید یا بیشتر و کاملتر از لوط می‌دید، چون ابراهیم عليه السلام ملکوت را می‌دید و در نتیجه آنچه را که از لوط غایب بود او مشاهده می‌کرد، و با این حال مجادله و درخواست دفع عذاب می‌کرد، و لوط به عذاب عجله و شتاب می‌کرد.

که چرا پس عذاب نمی‌شود که فرشتگان گفتند: آیا صبح زود نزدیک نمی‌باشد؟!

«فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا» بدین گونه که جبریل بالش را در زیر آن قرار داد و سپس آن را به آسمان بلند کرد و برای آن قوم وارونه کرد.

«وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ» لفظ **«سِجِّيلٍ»** معرب (سنگ گل) است یعنی گل هنگامی که مانند سنگ سفت و سخت شده باشد.

«مَنْصُودٌ» سنگهایی که آماده و مهیا برای عذاب آن‌ها شده بود، یا مقصود این است که سنگها در باریدن بر روی آنان پشت سر هم بود و بعضی به بعضی دیگر چسبیده بود.

«مُسَوَّمَةٌ» نشاندار شده بود به سبب نقطه‌ها برای عذاب **«عِنْدَ»**

رَبِّكَ ﴿مَتَعَلِّقٌ بِهِ (مَسْوَمَةٌ) يَأْمُرُ بِالْعَمَلِ وَحَالٌ مِنْ حَالِ الضَّمِيرِ مُسْتَتِرٌ فِي (مَسْوَمَةٍ).
 ﴿وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾^(۱) چنین هلاکتی از
 ستمکاران دور نیست، کنایه از امت محمد است، و مقصود مطلق هر کسی
 است که ظلم کند، یا مقصود کسی است که مانند ظلم آن‌ها کند یعنی عمل
 زشت لواط را انجام دهد.

روایت شده که هر کس در حال اصرار بر لواط بمیرد نمی‌میرد تا
 این که خداوند با یکی از آن سنگ‌ها او را می‌زند، و مرگ او نیز با همان
 سنگ می‌شود، و کسی هم او را نمی‌بیند^(۲).
 و داستان لوط و قومش و کار زشت آن‌ها و خراب شدن شهرشان در
 کتابهای مفصل ذکر شده است^(۳).

آیات ۹۰-۸۴

﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ

۱. مجمع‌البیان: این جمله تهدید عرب است که سنگریزه‌ها به شما ستمگران نیز نزدیک
 است، و قتاده گفته‌است: پس از این جمله کسی در امان نیست و بترسید از ستمگری و آن
 مجازات و گرفتاری؛ و بعضی گفته‌اند: مقصود مردم لوط است که از آن سنگریزه کسی مصون
 نماند.

۲. تفسیر صافی جلد ۲ صفحه ۴۶۳ و تفسیر العیاشی جلد ۲ صفحه ۱۵۸ حدیث ۵۹

۳. درباره اطلاعات بیشتر درباره لوط و قومش به عهد عتیق (تورات) سفر پیدایش ۱۱ و ۱۲ و
 نیز دائرةالمعارف فارسی و دائرةالمعارف دین و اعلام قرآن (تألیف مرحوم خزایی) و قصص
 قرآن (بلاغی) و آیات مربوط به قرآن مراجعه شود که ۲۷ بار ذکر شده است.

مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَ لَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَ الْمِيزَانَ إِنِّي أَرِيكُمْ
 بِخَيْرٍ وَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ ﴿ ٨٤ ﴾ « وَ يَا قَوْمِ
 أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ
 أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿ ٨٥ ﴾ بِقِيَّتِ اللَّهِ
 خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿ ٨٦ ﴾ قَالُوا
 يَا شَعِيبُ أَصَلَوْتِكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ
 فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ ﴿ ٨٧ ﴾ قَالَ يَا
 قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا
 حَسَنًا وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفُكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَيْكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِ
 صْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ
 أُنِيبُ ﴿ ٨٨ ﴾ « وَ يَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا
 أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَ مَا قَوْمٌ لَوْطٍ مِنْكُمْ
 بِبَعِيدٍ ﴿ ٨٩ ﴾ وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ
 وَدُودٌ ﴿ ٩٠ ﴾

ترجمه

و به سوی اهل مدین، برادرشان شعیب را به رسالت فرستادیم، آن
 رسول گفت ای قوم، خدای یکتا را که جز او خدایی نیست، بپرستید و در کیل و
 وزن کم فروشی مکنید. من خیر شمارا در آن می‌بینم (که با همه عدل و انصاف
 کنید) و (اگر ظلم و خیانت کنید) من می‌ترسم از روزی که عذاب سخت شمارا
 فراگیرد، ای قوم در سنجش وزن و کیل اجناس عدالت کنید و به مردم کم و گران

نفروشید و در زمین به خیانت و فساد برنخیزد، (و بدانید) که آنچه خدا بر شما باقی گذارد (برکت بخشد) بهتر است (از آن زیادتی که به خیانت و کم و گران فروشی به دست می‌آورد) اگر واقعاً به خدا ایمان دارید (این نصیحت و وظیفه من است ولی اگر عصیان کردید دیگر) من نگهبان شما از عذاب خدا نیستم، قوم به مسخره گفتند ای شعیب آیا این نماز تو، تو را مأمور می‌کند که (دعوی رسالت کرده و) ما را از پرستش خدایان پدران ما و از تصرف در اموال به دلخواه خودمان منع کنی؟ (آفرین) تو بسیار مرد بردبار و درستکاری هستی، شعیب گفت: ای قوم رأی و نظریه شما چیست؟ آیا اگر مرا از جانب پروردگار حجت روشن و دلیل قاطع باشد و از او بر من رزق حلال و پاکیزه (بی هیچ خیانت و حيله‌های شما) برسد باز اطاعت او نکنم؟! و بدانید که غرض من از آنچه شما را نهی می‌کنم ضدیت و مخالفت با شما نیست بلکه تا بتوانم تنها مقصودم اصلاح امر شما است و از خدا در هر کار توفیق می‌طلبم و بر او توکل کرده به درگاه او (از شر) بدان پناه می‌برم، شعیب باز به نصیحت لب گشود که ای قوم ضدیت با من شما را بر آن وادار نکند (که راه کفر و طغیان پیش گیرید و خود را مستوجب عذاب خدا کنید تا) بر شما هم بلایی مانند قوم نوح عَلَيْهِمُ السَّلْطَانُ و قوم هود و صالح از جانب خدا نازل شود به خصوص از قوم لوط که دورانشان دور از شما نیست عبرت گیرید، و از خدای خود آمرزش طلبید و به درگاهش توبه و انابه کنید که او بسیار مشفق و مهربان است.

تفسیر

﴿وَالِی مَدَیْنِ اَخَاهُمْ شُعَیْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ وَ لَا تَنْقُصُوا الْمِکْيَالَ وَ الْمِیْزَانَ﴾ و برای

مردم (مدین) برادرشان شعیب را فرستادیم و او به قومش گفت: ای قوم من خدا را پرستید که جز او خدایی ندارید تا پرستید و در پیمانۀ و ترازو کم مگذارید، زیرا آن‌ها در معامله‌شان وقتی چیزی را به کسی می‌دادند کم می‌دادند و اگر چیزی را می‌گرفتند کامل می‌گرفتند، پس خداوند آن‌ها را از کار بدشان نهی کرد.^(۱)

﴿إِنِّي أَرْيَكُم بِخَيْرٍ﴾ اگر کم فروشی در معامله را ترک کنید من شمارا در خیر می‌بینم ﴿وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُم عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ﴾ من برای شما از عذاب روزی می‌ترسم که عذاب خدا بر همه مردم احاطه کند، یا به همه جوانب و اطراف هر کس احاطه کند، یا به جمیع روزهای دنیا احاطه داشته باشد، این وعده و وعید است چنانچه شأن انبیا در دعوتشان همین است که بین بشارت دادن و ترساندن جمع می‌کنند.

﴿وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ﴾ در این جمله به مفهوم نهی (ولا تنقصوا المکیال) تصریح شده است تا هم تأکید باشد و هم این توهم که مقصود از نهی از نقص امر به زیادی دادن است مرتفع شود، زیرا مفهوم مخالفت جمله نهی اعم از دادن زیادی و میزان و درست دادن است، و لذا لفظ (أوفوا) را که به معنای ایفا و درست دادن است مقید به کلمه (قسط) کرد.

﴿بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾ تعمیم مطلق اشیا است خواه مکیل باشد و خواه موزون و خواه غیر آن دو، و تأکید دیگر مطلب است، چون آن‌ها اصرار بر کم فروشی داشتند تا کید در نهی از آن و امر به

۱. شرح مفصل در ذیل آیه ۸۱ سوره اعراف همین تفسیر گذشت.

قسط و میزان و درست فروشی مطلوب است.

﴿وَلَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾ حال تأکیدی است و تعمیم

دیگر و نهی از مطلق افساد در زمین است.

بدان که همانطور که آیه در اعراض دنیوی جریان دارد همچنین در اوصاف نفسانی نیز جاری است، مانند معاشرت خوب، و ترک بد اخلاقی با معاشرت کنندگان و انصاف با آنها و ترک طلب انصاف از آنها، و خوش گمانی به آنها و متهم نمودن خودش در باره آنها، و پوشیدن عیبهای آنان، و دیدن عیبهای خودش، و اعتذار جستن برای آنها و سرزنش کردن خودش.

و همانطور که آیه در عالم کبیر جاری است در عالم صغیر و معامله با اهل مملکت آن عالم نیز جریان دارد، و همانطور که در معامله بین شخص و سایر خلق جریان دارد.

همچنین در معامله بین او و بین خدا نیز جریان دارد، بنابراین از تعمیم آیه غفلت نکن، بلکه ناظر متدبّر در آیات الهی باش که چنین کسی باید اولاً قبل از هر چیز در مصداق هر آیه در وجود و مملکت خودش نظر و تدبّر نماید، سپس به مصادیق خارجی آن نظر افکند، و آیه را فقط مخصوص کسی که درباره او نازل شده نگرداند.

مثلاً هر گاه آیه‌ای را تلاوت کرد که در آن ذکر فرعون و موسی است پس اولاً به وجود خودش و فرعون مملکتش که او را به خدایی و استقلال و استبداد می‌خواند نظر افکند، و در موسی وجودش دقت کند که اهل مملکتش

و فرعونش را بر اقرار به خدا و اطاعت او فراخوانده‌است.

سپس به حال موسی و فرعون و آنچه که به نفع و ضرر آن دو است نظر اندازد تا عبرت گرفته و موسی وجودش را در دعوتش کمک نماید، پس از آن به موسی و فرعون زمانش نظر کند تا از آن دو عبرت گرفته، و حال آن‌ها را با گذشتگان مقایسه کند و از فرعونش منزج گشته و موسی‌اش را طلب کند تا بدین وسیله موسی وجودش را کمک کرده و از فرعونش بگریزد.

﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ آنچه که برای شما از کسب‌هایتان می‌ماند، که در آن بخل و کم‌فروشی مرتکب نشده‌اید، برای شما بهتر است. و نسبت این باقی مانده به خدا برای اشاره به این است که آن کس که عطا می‌کند خداست.

و این که کسب‌ها همه وسایل عطا کردن خداست تا پوششی بر عطای او باشد تا مردم از کسب‌ها منصرف نشوند.

یا مقصود این است که آن باقیمانده از فطرت الهی و لطیفه‌ی سیاره انسانی و عقل و جنودش بعد از احاطه‌ی نفس و شهوات آن احاطه‌ی شیطان و فریب دادن و احاطه‌ی جهل و لشگریانش به کشور (وجودتان) برای شما بهتر است از قضا شهوات و آرزوها که شیطان آن‌ها را زینت داده‌است.

یا مقصود این است آنچه که خداوند برای شما گذاشته مانند جانشینانش در زمین که شما را به سوی خدا فرا می‌خوانند بهتر است برای شما از رؤسای گمراهی شما، و این گفتار از پیامبر خدا اشاره به خودش

می باشد (۱).

﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ اگر شما مؤمنین هستید، تقیید به ایمان برای این است که بقیه الله برای غیر مؤمن نعمت و عذاب است، یا این که این جمله شرطی برای تهییج و تحریک است.

چون قوم شعیب مدعی ایمان به خدا بودند، و می گفتند بت هایشان آن ها رازد خدا شفاعت خواهد کرد.

﴿وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ﴾ در اینجا لفظ حفیظ را متضمن معنای وکالت و مراقبت و نگهداری نموده و سپس آن را با لفظ (علی) متعدی کرده، یعنی من وکیل حفظ شما از شیطان و از شر نفسهایتان نیستم.

﴿قَالُوا﴾ در جواب شعیب که دعوت به توحید و ترک فساد در اعمال می کرد با مسخره و استهزا گفتند.

﴿يَا شُعَيْبُ أَصَلُوتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾ شعیب را استهزا کردند بدین گونه که نمازش را کوچک شمردند، چون نماز شعیب در نظر آن ها کار عجیب و غریب و شبیه به افعال دیوانگان بود، چون آن ها مثل آن را از امثال خودشان ندیده بودند، و نیز عبادت بت هایشان را

۱. ملا محسن فیض کاشانی ۱ در تفسیر صافی از حضرت باقر (ع) نقل کند که اولین سخنی که قائم (عجل الله فرجه) بعد از خروجش می گوید: این آیه است و سپس می گوید: من بقیه الله و حجّت او و خلیفه اش بر شما هستم و هیچ کس بر او درود نمی فرستد مگر آن که بگوید: ﴿السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ﴾ برای شرح بیشتر به سفینه البحار و دائرة المعارف تشیع مراجعه شود.

بزرگ می‌شمردند.

زیرا که پرستش بت‌ها کار پدرانشان بود از همین رو آن را درست دانسته و به آن می‌پرداختند و بدان عادت کرده بودند.

﴿أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ﴾ در اموالمان آنطور که دلمان می‌خواهد تصرف کنیم و کم فروشی ننماییم.

﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ﴾ تو مرد بردبار و رشیدی هستی، و این جمله از قبیل استعمال ضدّ در ضدّ است که از باب استهزا و تمسخر گفته‌اند.

مقصود شان این است که تو مرد سبک و سفیه هستی، یا مقصود تحریک و تهییج شعیب است که از دعوی خویش برگردد و با قوم موافقت کند، یعنی تو مرد بردباری بودی و انتظار نداشتیم کارهای بچگانه از تو صادر شود، و رشید بودی و نباید افعال سفیهان و دیوانگان از تو صادر می‌شد.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّي﴾ شعیب گفت: ای قوم من رأی شما در برابر بیته و دلیل قاطع من چیست؟ درباره (بیته) پیش از این شرح داده شد.

﴿وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا﴾ در حالی که خدایم روزی نیکو به من می‌رساند که اشاره به سفره‌های ولایت است که آن رزق حسن است، و جزای شرط محذوف است، یعنی با وجود این می‌خواهید من از ادعا و دعوت خودم دست بکشم؟! و از غیر مولای خودم بترسم؟!!

﴿وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَيْكُمْ عَنْهُ﴾ مورد نظر و توجه من دنیای شما نیست تا مرا تکذیب کنید، این جمله به منزله جمله قبلی است که می‌فرمود: من برای تبلیغ خودم اجرت و مالی از شما طلب نمی‌کنم. ﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ﴾ وقتی که اراده را

بخودش نسبت داد از استقلال اراده تبری جست و گفت:

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ در دعوت و کار نظر به خود و نیرو و قوه خود ندارم، و نیز در غایت و هدف به غیر پروردگارم نظر ندارم.

بنابراین آیه اشاره به تبری جستن از نیروی خود و بیزاری از نظر کردن به هدف و غایتی جز مولایش می‌باشد.

﴿وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي﴾ ای قوم ضدیت با من شما را به کارهای بد وادار نکند.

﴿أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ﴾ اگر زمان امت‌های پیش‌اگر از شما دور باشد و از آن‌ها عبرت نگیرید چون آثارهلاکت ناشی از نافرمانی آن‌ها رانمی‌بینید قوم لوط که از زمان شما دور نیست، آثار آن‌ها رامی‌بینید و اخبارشان رامی‌شنوید، پس از آن‌ها عبرت بگیرید و از مثل افعال آن‌ها که با پیامبرشان مخالفت کردند اجتناب نمایید و این گفتار تهدید آن‌هاست که امت‌های پیشین به علت مخالفت با رسولشان به هلاکت رسیدند.

﴿ وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ ﴾

تفسیر این جمله در همین سوره گذشت.

آیات ۹۵-۹۱

﴿ قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفاً وَ لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ ﴾ (۹۱)
 ﴿ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيّاً إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴾ (۹۲) ﴿ وَ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ ﴾ (۹۳)
 ﴿ وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ ﴾ (۹۴) ﴿ كَانَ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْداً لِمَدِينٍ كَمَا بَعْدَتْ ثَمُودُ ﴾ (۹۵)

ترجمه

قوم پاسخ دادند که ما بسیاری از آنچه که می‌گویی نمی‌فهمیم (یعنی سخنانت بی‌معنای و بدون نتیجه است و ما هیچ نمی‌پذیریم)، و تو در میان ما شخصی بی‌ارزش و ناتوانی و (اهمیت و مقامی بر تو قایل نیستیم) اگر ملاحظه‌ی طایفه تو نبود سنگسارت می‌کردیم که ترا نزد ما عزت و احترامی نیست، شعیب باز گفت ای قوم آیا طایفه من عزت‌ش نزد شما بیش از خدا است؟

و خدا را بکلی فراموش کرده‌اید؟ بکنید که خدای من به هر چه می‌کنید آگاه است، باز گفت ای قوم شما هر کاری که می‌توانید انجام دهید من هم هر چه موظفم خواهم کرد به زودی شما خواهید دانست که عذاب و ذلت و خواری بر کدام یک از من و شما می‌آید و دروغگوی ما کیست؟ پس شما منتظر (نزول عذاب خدا) باشید که من هم (بر خود لطف و بر شما قهر حقرا) منتظرم، و هنگامی که حکم قهر ما فرا رسید ما شعیب و کسانی که به او ایمان آوردند به لطف و مرحمت خود نجات دادیم و ستمکاران امت او را صیحه عذاب فرا گرفت که صبحگاه همه در دیار خود هلاک شدند، چنان هلاک شدند که گویی هرگز در آن دیار نبودند (ای مردم شما) آگاه باشید که اهل مدین هم مانند کافران قوم ثمود از رحمت خدا دور شدند.

تفسیر

﴿قَالُوا﴾ پس از آن که دیگران توانایی احتجاج با شعیب را نداشتند گفتند: ﴿يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ﴾ گفته شعیب را مسخره کردند و با این گفتار خودشان او را تهدید نمودند و گفتند که ما سخنان تو را نمی‌فهمیم.

﴿وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا﴾^(۱) و لولا رهطك لرجمناك و ما أنت علينا بعزیز﴾ تو در بین ما ضعیف هستی و اگر طایفه تو نبود، تو را سنگسار می‌کردیم، و تو بر ما عزیز نیستی که عزت وجودت ما را از کشتن و

۱. تنویر المقیاس: یعنی نابینا و کور هستی، ابوالفتوح: ضعیف و بی بار.

سنگسار کردن تو منع نماید.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ﴾ شما در حق من ملاحظه طایفه مرا می‌کنید و ملاحظه خدای مرا نمی‌کنید، خدایی که مرا به سوی شما فرستاد سزاورتر به ملاحظه است.

﴿وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وِرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا﴾ لفظ (الظَّهْرِيّ) به معنای کسی است که در پشت کسی قرار گرفته باشد، منسوب به (ظهر) با فتح است که هیئت فتحه ظاء تغییر پیدا کرده و مکسور شده، یا منسوب به (ظهر) با کسره است، و این لفظ در غیر نسبت استعمال نشده و مقصود از آن پس پشت انداختن و فراموش کرده است، و آن عطف بیان یا بدل یا حال تأکیدی یا مفعول دوّم است، و در این صورت (وراءکم) حال یا ظرف برای (الظَّهْرِيّ) یا مفعول بعد از مفعول است مانند خبر بعد از خبر، چون آن در اصل خبر بعد از خبر بوده است.

﴿إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ﴾ این جمله تعلیل انکار و توییح است که از لفظ (همزه) استفاده می‌شود، یا جواب سؤال از حال خدا با آنها است.

﴿وَا يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلٰی مَكَانَتِكُمْ﴾ ای قوم بر طبق منزلت و مقامی که پیش خدایتان دارید عمل کنید یا بر طبق وقار و سنگینی خودتان عمل کنید، این گفتار استهزا آنها که آن را در صورت انصاف ابراز کرده، و لذا این گفته را: ﴿أَنْتِي غَامِلٌ﴾ مقید نکرد و نگفت که من هم طبق منزلت خودم عمل می‌کنم.

﴿سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ﴾ مثل این آیه قبلاً گذشت.

﴿وَارْتَقِبُوا﴾ منتظر یاری کردن خدایانتان و عذاب من باشید ﴿إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ﴾^(۱) که من هم منتظر یاری خدای خودم و عذاب شما هستم

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا﴾ وقتی که امر ما جهت هلاک قوم شعیب آمد شعیب و کسانی که به او ایمان داشتند نجات دادیم آوردن لفظ (واو) قبل از (لَمَّا) در اینجا و در داستان هود، و آوردن (فاء) در داستان صالح و لوط عليه السلام بدان جهت است که در داستان صالح و لوط می خواهد وعده‌ی عذاب را تصریح کند عذابی که پشت سر وعده و مسبب از وعده است به خلاف داستان هود و شعیب.

﴿وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ كَانُوا لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا إِلَّا بُعْدًا لِمَدِينٍ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ﴾ و ستمکاران امت او را صیحه‌ی عذاب فراگرفت روایت شده که جبریل صیحه‌ای به آنها زد که روح همه‌ی آنها از بدنشان بیرون آمد و هیچ کسی زنده باقی نماند^(۲).

۱. تفسیر برهان: محمد بن فضیل گفت: از حضرت امام رضا عليه السلام پرسیدم نشستن به انتظار فرج و گشایش کار چه اثری دارد؟ فرمود: مگر نمی‌دانی این انتظار هم خود گشایشی است و آرامشی و خدا فرموده است: و ارتقبوا انی معکم رقیب .

۲. تفسیرالصافی جلد ۲: صفحه ۴۷۰

آیات ۱۰۴-۹۶

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴾ (۹۶)
 ﴿ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ
 بِرَشِيدٍ ﴾ (۹۷) ﴿ يَاقَوْمِ قَوْمِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأُورِدْهُمْ النَّارَ وَ بِئْسَ
 الْوَرْدُ الْمُؤْرُودُ ﴾ (۹۸) ﴿ وَ أَتَّبَعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ ﴾ (۹۹) ﴿ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَىٰ نَقُصُّهُ عَلَيْكَ
 مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ ﴾ (۱۰۰) ﴿ وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ ظَلَمُوا
 أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
 مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ ﴾ (۱۰۱) ﴿ وَ
 كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ
 شَدِيدٌ ﴾ (۱۰۲) ﴿ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ
 يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ ﴾ (۱۰۳) ﴿ وَ مَا
 نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ ﴾ (۱۰۴)

ترجمه

آنگاه موسی را با آیات و حجت روشن برای رسالت فرستادیم. به سوی فرعون و اشراف قومش، مردم پیر و امر فرعون شدند با آنکه هیچ هدایت و رشدی در امر فرعون نخواهد بود، فرعون پیروان خود را در قیامت با خود به

آتش دوزخ در افکند که واردان را بسیار بد منزلگاهی است. و فرعونیان در این جهان بر خود لعنتی گذاشتند و برای روز قیامت بد عطا و ذخیره‌ای فرستادند، ای رسول ما، این بعضی از اخبار دیار ستمکاران است که بر تو حکایت کردیم که برخی از آن دیارگرچه خلقتش مردند شهرشان هنوز معمور است و برخی دیگر شهرها هم به کلی نابود شده و هم داس مرگ اهلش را درو کرد و آن‌ها که به هلاکت رسیدند نه ما بر آن‌ها بلکه خود بر خویشتن ستم کردند و غیر خدا همه خدایان باطلی را که می‌پرستیدند هیچ دفع هلاکت از آنان ننمود و هنگامی که امر قهر خدا بر هلاکشان در رسید (آن بتان که می‌پرستیدند چیزی) جز حسرت بر آنان نیفزودند، اینگونه است سختگیری پروردگار هر گاه بخواهد دیار ستمکاران را ویران کند که انتقام و مؤاخذه خدا بسیار شدید و دردناک است، همانا این هلاک بدکاران آیت و عبرتی است بر آن کس که از عذاب روز محشر بترسید، که روز محشر روزی است که همه خلق در آن جمع شوند و جزای اعمال خود را ببینند، و ما آن روز رابه تأخیر نیافکنیم جز وقتی که در علم ما معین است.

تفسیر

﴿ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴾ ولایت است که موجب سلطنت بر همه می‌شود و چون عصا را که از جمادات است موجود زنده (مار و اژدها) قرار دادن از ظهور سلطنت ولایت بوده و بدین وسیله سلطنت تام و کامل می‌شود.

لذا مقصود از سلطان مبین در ظاهر باید عبارت از عصا باشد.

﴿إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ﴾ فرستادیم به سوی فرعون و اشراف قومش مردم (موسی را گذاشته) و پیرو امر فرعون شدند، با آن‌که هیچ هدایت و رشدی در امر فرعون نبود یعنی امر فرعون سبب رشد شخصی مأمور نمی‌شود.

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ فرعون روز قیامت قومش را با خود به دوزخ افکند، چه او اصل ضلالت و گمراهی آن‌ها در دنیا بوده، پس همچنین روز قیامت در رفتن به سوی آتش رییس و جلودار آن‌ها می‌شود. ﴿فَأُورِدَهُمُ النَّارَ﴾ آن‌ها را وارد آتش می‌کند، چون آن‌ها در رفتن به سوی آتش از او پیروی می‌کنند، و ادا کردن عبارت با لفظ ماضی برای اشعار به تحقق حتمی آن است، تا تأکید مطلب بوده باشد.

﴿وَ بئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ وَ أَتَّبَعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بئسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ﴾ و چه بد منزلگاهی است واردان را در این دنیا یا در این خصلت که سزاوار لعن شده‌اند و چه بد است عطا و بخششی که به آن‌ها داده شده، و استعمال کلمه ورد و رفد و توصیف آن دو برای مبالغه در ذم و استهزای به آن‌ها است.

﴿ذَلِكَ﴾ این داستانهایی که ذکر شد از اخبار شهرها و قریه‌های نوح ۷ و هود و صالح و لوط و شعیب و موسی چیز اندکی ﴿مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى﴾ از داستانهای شهرها است، و برای اشاره به اندک بودن آن‌ها اسم اشاره را به صورت مفرد مذکر آورد.

﴿نَقْصُهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ﴾ لفظ (من) در (منها) اسم

است به معنای بعضی که اضافه به ضمیر شده است، و مبتدا است و لفظ (قائم) خبر آن می باشد یا این که لفظ (منها) از آن جهت که معنای بعضی در آن قوی است جانشین موصوفش شده که آن مبتدای اوست لفظ (منها) خبر مقدم و لفظ (قائم) مبتدای مؤخر است، و جمله حال یا مستأنفه است، یا این که (منها) حال است و معتمد بر ذی الحال است که با آن معامله عمل وصف شده است، و مبتدای وصفی است که لفظ (قائم) مرفوع آن است و بی نیاز کننده از خبر (زیرا خبر در مبتدای وصفی معلوم و مشخص است و آن خبر قریه هاست). مقصود از (قائم) برپا بودن آن قریه ها برپا بودن اهل آن قریه ها و از بین رفتن آن ها است، یا مقصود باقی ماندن آثار آن قریه ها است که اهلش هلاک شده ولی آثارش از بین نرفته است.

و همچنین است معنای (حصید) و (حصاد) عبارت از قطع کردن با آهن است، ولی به چیزی که ریشه کن شده و هیچ اثری از آن نمانده نیز حصید و محصود گفته می شود.

به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده که (فمنها قائماً و حصیداً) که قبل از (منها) لفظ (فاء) آورده، و (قائماً) و (حصیداً) را نصب خوانده که در این صورت خبر (کان) محذوف می شود، یا مفعول (نقص) محذوف قرار می گیرد، و تقدیر آیه چنین است: فمنها کان قائماً و حصیداً، یا، فمنها نقص قائماً و حصیداً.

﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ﴾ عطف است، بر دفع این توهّم که از بین رفتن و ریشه کن شدن و نابودی کامل مردم، ستم و ظلمی از جانب خدا باشد.

﴿ **وَ لَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ** ﴾ و لكن آنها به خودشان ظلم کردند بدین گونه که کارهایی را مرتکب شدند که عذاب را به آنان جلب نمود، مانند خواندن غیر خدا و اعمال زشت و ناپسند.

گمان می‌رود که مناسب‌تر به سیاق این عبارت این است که چنین گفته شود: ﴿ **وَ مَا** ﴾ نحن ﴿ **ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ** ﴾ چون هرگاه فعل رابخواهند از فاعلی نفی کنند و برای فاعل دیگری اثبات نمایند فاعلی را که فعل از او نفی شده پشت سر ادات نفی می‌آورند، و فاعلی را که فعل برای او اثبات شده پشت سر ادات استدراک می‌آورند.

ولکن خدای تعالی خواسته اشاره کند به این که در ریشه کن کردن و نابودی ظلم و ستمی نبوده، بلکه عدل بوده، ظلم تنها کارهای زشت آنها بوده که منجر به ریشه کن شدن و نابودی گشته، پس در جمله اول ﴿ **وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ** ﴾ اصل ظلم به واسطه ریشه کن شدن را نفی کرده و ظلم دیگری غیر از نابودی برای آنها اثبات کرده است.

﴿ **فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ** ﴾ خدایان آنها آنان را بی‌نیاز نمی‌کند و عذاب را از آنان دفع نمی‌کند.

﴿ **الِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ** ﴾ خدایانی غیر از الله از قبیل بت‌های سفلی و اجسام علوی و اشخاص بشری که خداوند بر آنها دلیل و حجتی نازل نکرده می‌خواهید؟ نه ولی امر که از جانب خداست.

﴿ **مِنْ شَيْءٍ** ﴾ از عذاب، ﴿ **لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ** ﴾ آنگاه که فرمان پروردگار تو به عذاب و نابودی آنها آمد؛ ﴿ **وَ مَا زَادُوهُمْ** ﴾ خدایان آنها

چیزی جز حسرت و نابودی بر آنها نيفزود، ﴿غَيْرَ تَتَابِعٍ﴾ غير از نابودی و حسرت.

﴿وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ﴾ این چنین از بین بردن و ریشه کن کردن مردمان آن قریه‌ها به طور کلی نتیجه سختگیری پروردگار تو نسبت به اعمال ظالمانه آنانست.

﴿أَلَيْمٌ شَدِيدٌ﴾ سختگیری خدادردناک و شدید است.

زیرا خدای تعالی به ظالم و ستمگری که از خدا روی گردانیده و به شیطان روی آورده است مهلت می‌دهد تا جهات فریب خوردن و گمراهی تمام گشته و استحقاق کمال عقوبت را پیدا کند.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ﴾ در این سختگیری و هلاک کردن که در امت‌های پیشین واقع شده است.

﴿لَايَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ﴾ آیتی است برای کسی که از عذاب آخرت بترسد، و این وقایع اگر چه در دنیا واقع شده است ولی از تصرف غیب و نمونه‌های آخرت است.

﴿ذَلِكَ﴾ روز آخرت و مذکر آوردن ضمیر باعتبار خبر است ﴿يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ﴾ چون در آن روز آیندگان با گذشتگان یکجا جمع می‌شوند.

﴿وَذَلِكَ﴾ تکرار اسم اشاره برای ترساندن است، ﴿يَوْمٌ مَّشْهُودٌ﴾ در آنجا هر حاضر و غایب شاهد می‌شود، یا این‌که انبیا و جانشینان‌شان در

آنروز به شهادت قیام می‌کنند، یا در آنروز از آن‌ها شهادت و گواهی خواسته می‌شود.

﴿ وَ مَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ ﴾ آنروز را تأخیر نمی‌اندازیم مگر تا وقتی یا در وقتی یا تا گذشتن مدتی (منظور این است که تا موقع جزا یا تا وقتی که خدا صلاح بداند یا پس از مدت زمانی که مهلت آن‌هاست).

آیات ۱۰۹-۱۰۵

﴿ يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ ﴾ (۱۰۵) ﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ ﴾ (۱۰۶) ﴿ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴾ (۱۰۷) ﴿ وَأَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ ﴾ (۱۰۸) ﴿ فَلَاتَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِنَّا لَمُؤَفَّفُوهُمْ نَصِيْبَهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ ﴾ (۱۰۹)

ترجمه

در آنروز هیچ کس جز به فرمان خدا سخن نگوید پس خلق بر دو فرقه شوند برخی شقی و بدر روزگارند و بعضی سعید و خوشبخت، اما اهل شقاوت همه را در آتش دوزخ در حالی که آه و ناله حسرت می‌کشند در افکند، آن‌ها در آتش دوزخ تا آسمان و زمین باقی است جاودانند مگر آن‌که مشیت خدا بخواهد نجاتشان دهد که البته خدا هر چه خواهد می‌کند و اما اهل سعادت تمام در

بهشت ابد تا آسمان و زمین باقی است مخلدند مگر آنچه مشیت پروردگار باشد که عطایش ابدی و ناگسستنی است، پس تو ای رسول ما بی شک بدان که آنچه اینان به پیروی و تقلید پدرانشان پرستند باطل است و ما آنچه سهم عذاب این مشرکان است به حدّ کامل خواهیم داد.

تفسیر

﴿يَوْمَ﴾ روزی که آن روز بیاید بنا بر این که فاعل (یأت) یا به لفظ (یوم) که اضافه شده برگردد، یا به یوم مشهود برگردد، و کلمه (یاتی) با اثبات یاء حذف یاء هر دو خوانده شده که به وصل نیز حکم وقف را داده‌اند.

﴿يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ﴾ به معنای (لا تتكلم) است یعنی سخن نمی‌گوید ﴿نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ هیچ نفسی سخن نمی‌گوید مگر به اذن خدا، زیرا که سلطنت تامّ و مالکیت کامل تنها از او ظهور پیدا می‌کند به نحوی که نسبت همه به خدای تعالی نسبت قوا و جوارح به نفس است، پس همانطور که حرکت قوا و جوارح در صورت سالم بودن و باقی بودن بر اطاعت از نفس جز به وسیله‌ی اذن تکوینی از نفس انسانی نیست.

همچنین تمام حرکات موجودات که از آن جمله نطق و تکلم انسان است در آن روز جز با اذن تکوینی از جانب خدا تحقق نمی‌پذیرد.

و قول خدای تعالی: هذا یوم لا ینطقون و لا یؤذن لهم و این روزی است که آن‌ها سخن نمی‌گویند و اجازه سخن گفتن به آن‌ها داده نمی‌شود، با این گفتار اینجا منافاتی ندارد.

زیرا آن گفتار مربوط به گنه کاران یا نسبت به کسانی است که از معصیت و نافرمانی عذر آوردند، و گفتار اینجا مربوط به اطاعت کنندگان یا در غیر مورد اعتذار از معصیت است، یا این که آن گفتار در روز و موقفی خاص و این گفتار در روز موقفی دیگر است.

بلکه می‌گوییم هر دو گفتار موافق همدیگرند و یک چیز را می‌گویند و آن این است که سخن گفتن موقوف بر اذن خدا است.

﴿فَمِنْهُمْ﴾ از آن مردمی که ذکر شد، یا از صاحبان نفوس که مدلول کلمه نفس که نکره در سیاق نفی است و دلالت بر عموم دارد، یا از اهل محشر که مدلول دلالت التزامی جمله است، یا مقصود از (فمنهم) متکلمین و سخن گویندگان است، و آن از قبیل عطف تفصیل بر اجمال است و لذا آن را با فاء آورد.

﴿شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ﴾^(۱) قسمی از آن مردم شقی و بدبخت‌اند، و قسمی از آن مردم سعید و خوشبخت‌اند، و آن از قبیل عطف اوصاف متعدّد بر ذاتهای متعدّد است نه از قبیل عطف اوصاف متعدّد بر یک ذات.

و اسقاط لفظ (منهم) برای اشاره به این است که تقسیم در برگیرنده

۱. این آیه خبر می‌دهد از روز مشهود که قیامت است و می‌فرماید: آن روز که می‌رسد کسی سخن نمی‌گوید جز با اجازه‌ی خداوند و در آن روز مردم یا تیره‌بخت هستند یا آن‌که سعادت‌مند و خوشبخت خواهند بود، تیره بختان را در آتش دوزخ افکنند در حالی که ناله و آه حسرت از دل بیرون کنند و در آن آتش جاوید هستند تا وقتی که آسمان و زمین باقی می‌باشند مگر آن‌که اراده‌ی حق بر نجاتشان تعلق بگیرد. (تفسیر جامع)

همه‌ی افراد است و کامل نیست، یا برای این که ضمیر به همه برانگیخته شدگان روز قیامت اعم از حیوان و انسان بر می‌گردد که در این صورت اکثر آن‌ها محکوم به شقاوت و سعادت نیستند، و آوردن ضمیر ذوی العقول نیز از باب غلبه است، و یا از آن جهت است که اکثر مردم از ساقط شده‌ها هستند و به حساب نمی‌آیند و مورد توجه و اعتنا نیستند تا این که داخل در تقسیم شوند.

یا این که آخر کار، حکم بیشتر مردم از حساب خوشبخت و بدبخت‌ها جدا می‌شوند، و مقدّم انداختن کلمه (شقی) یا برای این است که مقام مقام وعید است، یا این که اشقیاء (تیره بختان) نسبت به سعداء (خوشبختان) بیشتر هستند، یا این که خواسته است تا ختم آیه با ذکر خوشبختان و رحمت توأم باشد.

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا ﴾ کلمه (شقوا) به صورت معلوم و مجهول هر دو خوانده شده و آن از (شقاه) به معنای (أشقاء) است یعنی آنانکه تیره بخت یا بدبخت شدند.

﴿ فَفِي النَّارِ ﴾ خبر موصول است یعنی آنان در آتشند، ﴿ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ ﴾ جمله حالیه یا مستأنفه است که جواب سؤال از حال آن‌ها است، و در صورتی که جمله حال باشد یا حال از فاعل (شقوا) است. یا حال از ضمیر مستتر در ظرف یا از (النار) یا این که لفظ (لهم) حال از چیزی است که قبلاً گذشته، و لفظ (زفیر و شهیق) فاعل ظرف است، زیرا آن بر ذی الحال اعتماد دارد، و آیه دارای وجوه دیگری از اعراب نیز هست.

و زفیر خارج کردن نفس با شدت است، و شهیق داخل کردن نفس با شدت است.

یا این که صدای آن‌ها به صدای عرعر خر تشبیه شده چون زفیر و شهیق دو حالت صدای خر است (زیرا گاهی خر صدایش را بلند می‌کند و گاهی نفسی می‌کشد و صدایش را کوتاه می‌کند).

﴿خَالِدِينَ فِيهَا﴾ این جمله نیز حال از یکی از چیزهای گذشته است به طریق تداخل یا مترادف یعنی در حالی که در آتش ماندگارند، یا در حالی که دائماً عربرده جویی می‌کنند.

﴿مَادَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ این ظرف زمان یا ظرف و زمان خلود و همیشگی است، یا زمان زفیر آن‌ها است یا زمان ثبوت آن‌ها در آتش است، هر یک از این‌ها یا به صورت استقلال است و یا بر سبیل تنازع.

﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ استثنای از مدت خلود، یا مدت بودنشان در آتش است نه این که استثنای از مدت زمان زفیر و شهیق آن‌ها باشد، و این بدان جهت که این جمله با قسیم خود در آیه بعدی (إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ) موافق باشد و لفظ (ما) نافی یا مصدریّه، یا موصوله، یا موصوفه است.

و چون از استثنا کردن یک مدت و زمان از مدت دیگر این توهم پیش می‌آید که آنچه که استثنا شده آخرین مدت مستثنی منه می‌باشد لذا این آیه بر قایلین به دوام عذاب و خلود در آتش به اشکال برخورده است.

و از سوی دیگر قایلین به انقطاع عذاب یا خروج اهل آتش از آتش

به امثال این استدلال کرده‌اند.

بیانی در خلود اهل آتش و عدم خلود آنان

بدان که متشرّعین از متکلمین و فقها(ره) قایل به دوام عذاب و خلود اهل آتش شده‌اند، خلود کسانی که شفاعت شفیعان در آتش و در عذاب به آن‌ها نمی‌رسد، و بر این معنا به ظواهر آیات و اخبار استدلال کرده‌اند.

و بنابراین استثنای از مدّت خلود به اعتبار اوّل آن مدّت می‌شود، نظیر این که گفته شود: حبس شدم روز جمعه جز یک ساعت اوّل آن روز، چون اهل آتش قبل از دخول در آتش آخرت در برزخ‌ها معذب هستند.

یا اصلاً از حالت غشی و مردنشان با نفخه اوّل بیدار نشده‌اند و حالت آن‌ها در این هنگام مانند حالت شخص خواب و بیهوش است. و ممکن است که استثنای از مدّت خلود با اعتبار آخر مدّت باشد ولیکن نسبت به کسی باشد که شفاعت کنندگان شامل حال او گردد.

گویا که چنین گفته است: (اللّٰه ما شاء اللّٰه لمن شاء اللّٰه) مگر آنچه را که خدا بخواهد برای هر کس که خدا بخواهد.

یا این که استثنای از مدّت خلود به اعتبار آخر آن مدّت است، ولی مقصود از آتش آتش برزخ‌ها است که از آن به آتش دنیا تعبیر می‌شود چنانچه در اخبار است.

و آنان اگر چه در آن آتش برزخ بمانند ولی هر چه قدر بمانند بالاخره در آخر به سوی آتش آخرت می‌روند در آینده نزدیک تحقیقی

درباره آتش دنیا و آتش آخرت و همچنین بهشت دنیا و بهشت آخرت ارایه خواهیم داد.

و در تصحيح استثنا و جوه ديگري نيز گفته شده كه ذكر آنها فايده‌اي ندارد و مناسب اين مختصر هم نيست.

بعضی از حکمای مشایین و اشراقیین قایل به خلود در آتش و دایمی بودن عذاب از جهت نوع می‌باشند و معتقد به تعاقب و پشت سر هم قرار گرفتن افراد شده‌اند، ولی برای خود افراد عذاب دایمی قایل نیستند، بلکه می‌گویند یا این است که عذاب بر ایشان شیرین و خوب می‌شود چنانچه بعضی گفته‌اند، و یا از جهنم و آتش به سوی بهشت بیرون آورده می‌شوند، یا بعضی‌ها بیرون می‌آیند و برای بعضی دیگر عذاب شیرین می‌شود.

این حکما مطلب را بنا به اصولی که نزد خودشان ثابت است استدلال کرده‌اند بدین گونه که قسر^(۱) و جبر نمی‌تواند دایمی و یا (اکثری) مدت زیاد باشد و گرنه حکمت ایجاد آن نیرو چیزی که بر چیزی وارد آمده باطل می‌شود.

و اگر قسر دایمی باشد و اکثری نباشد یعنی انسان همیشه در آتش مخلد باشد باید نیرویی که از آتش متأثر و متألم است نیرویی که با آتش سازگار باشد تبدیل شود تا این که از آن آتش لذت برده و بدان وسیله استراحت نماید و یا از آتش بیرون بیاید و به چیزی برسد که سازگار با آتش

۱. قسر یعنی جبراً کسی را به عملی وادار کردن، اجباری ضد اختیاری .

باشد (چون علت با معلول یکی می شود و خاصیت خود را از دست می دهد)

گروهی از صوفیان نیز معتقد به عدم خلود و دایمی نبودن آتش اند، و اینان به اصول ذوقی و شواهد کشفی خودشان استدلال کرده و می گویند: رحمت ذاتی و سابق بر غضب و شامل همه است، و غضب عرضی است که ملحق به مشمول رحمت بالذات است، و عرضی زایل می شود و ذاتی زایل نمی شود.

پس بعد از مقداری عذاب که مناسب حال معذب باشد عذاب برای همه شیرین می شود چنانچه برخی گفته اند، یا این که همه معذب ها از جهنم خارج می شوند و در قعر و ته جهنم گیاه شاهی می روید چنانچه بعضی گفته اند، یا این که عذاب بر نوع ابدی و دایمی می شود به این ترتیب که اشخاص پشت سرهم به تدریج می آیند و می روند.

چنانچه گروهی گفته اند، یا این که بعضی خارج می شوند و بعضی در جهنم می مانند در حالی که به سبب آتش و مارها و عقربهای آن لذت می برند نظیر آنچه که حکما گفته اند، طبق گفته آنها استثنای دیگر اشکالی ندارد. ولی این گفته ها شبیه قول یهود است که خداوند قول آنها را تکذیب کرده که گفتند: (لن تمسنا النار الا ایاماً معدودة) جز روزهای معینی آتش به ما نمی رسد. (۱)

۱. در قرآن کریم حدود ۳۰ بار کلمه خالدین یا خالدون (مدام و همیشگی) ذکر شده است اما



إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ ﴿۱۴۸﴾ إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿۱۴۹﴾ تعلیل جمله سابق است ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا﴾ لفظ (سعدوا) با فتحه و ضمّه سین خوانده شده از (سعدہ اللہ) به معنای (أسعدہ) است، یعنی خداوند او را خوشبخت گردانید.

﴿فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾
 إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ ﴿۱۴۹﴾ استثنا در اینجا یا به اعتبار مبدأ و آغاز است چنانچه گذشت، یا به اعتبار منتهی و آخر است، ولیکن مقصود از بهشت بهشت دنیا است چنانچه در اخبار ما است.

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: اما کسانی که خوشبخت شدند پس در بهشت دنیا جاودانه هستند مادامی که زمین و آسمان باقی است مگر آنچه راکه پرودگارت بخواهد که از بهشت دنیا بیرون برد و در بهشت آخرت و مقام رضوان جای دهد.

❖ اجماع امت (شیعه) معتقد است که در مورد عذاب، خلود به معنای دوام است. اما در مورد ثواب خلود به معنای دوام متناهی است (این مطلب با سبقت رحمت خدا بر غضبش مربوط می‌شود) اما معتزله معتقدند که مرتکب کبیره (فاسق) مخلد (جاودانه و همیشگی) در آتش است و مؤمنان صالح جاودانه در بهشت، اشاعره برآنند که فقط کافران جاودانه در بهشتند و فاسقان سرانجام به بهشت می‌روند شیعه امامیه ضمن جمع این نظریات معتقدند که در عین حال که عذاب و ثواب هر دو جاوید است ولی فقط کافر مخلد در عذاب است (چون از خدا بخشش و عفو نخواستہ است) ولی صاحب گناه کبیره (فاسق) سرانجام در پرتو عفو و عنایت الهی از عذاب رهایی خواهد یافت و اما مؤمنان در بهشت جاودانه‌اند که سخن شیعه با قرآن و عقل و شهود هماهنگ و قابل پذیرش است.

دلیل این که مقصود بهشت دنیا است این است که جاوید ماندن در آن را مقید به دوام و بقای آسمانها و زمین کرده که آن فقط در بهشت دنیا معنای دارد و اما در بهشت آخرت که اصلاً نه آسمانی است و نه زمینی، نزد پروردگار ما صبح و عصر وجود ندارد.

و نیز بر این مطلب قول خدای تعالی ﴿عَطَاءًا غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾ دلالت دارد.

چون اگر آنها از بهشت خارج شوند که نه به مثل آن برگردند و نه برتر و بهتر از آن در این صورت عطا و بخشش قطع گردیده و بریده می شود.

شرحی در عوامل برزخها و مثال و آخرت

بدان که انسان از همان ابتدای استقرار نطفه و ماده بدنش همیشه در حال خلع^(۱) و لبس و مرگ و زنده شدن است، پس او در هر آن دارای مرگ و حشر و بیرون آوردن و خلع صورتی و پوشیدن صورتی دیگرست. و این معنا ادامه دارد تا آخر زندگانی دنیوی و اول مرگ طبیعی او، ولی این خلع و لبس و موت و حشر چون به نحو اتصال تدریجی در یک عالم طبیعی است اهل حس آن را درک نمی کنند، مخصوصاً بعد از تولد انسان که تا آخر عمرش به طور دایم ادامه دارد.

لذا در شریعت مطهر آن را موت و حشر ننامیده اند، و اهل حس از

۱. خلع بیرون شدن از نقص که بالقوه است و لبس پوشیدن جامه کمال و بالفعل شدن می باشد و عالم نمود دایماً در این حال حرکت است لذا هستی جز حرکت نیست. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

تبدل و خلع و لبس آن غافل اند با این که آن مشهود و معلوم همه است، چون هر کسی مشاهده می‌کند که نطفه ضعیف‌ترین جماد است و هر کسی می‌داند که آن ماده بدن است، سپس می‌بیند که نطفه حیوان و سپس انسان، سپس بچه، و ممیز و جوان و میانسال و پیر می‌شود، در عین حال از تبدیل و خلع و لبس غافل است.

ولیکن وقتی انسان بدن را خلع می‌کند و به عالم دیگری غیر از این عالم منتقل می‌شود.

چون این انتقال از عالمی به عالم دیگر و از ماده طبیعی به صورت اخروی مجرّد است و انتقال دفعی است نه تدریجی لذا این خلع و لبس و موت و حشر از قبلی‌ها ممتاز شده و مورد نظر قرار می‌گیرد که آن را مرگ و کوچ کردن نامیده‌اند.

چنانچه خروج انسان از رحم مادر و جداشدنش از مادر دفعی است و انتقال از عالمی به عالم دیگر و خروج از تنگنای رحم و ظلمات سه گانه آن است ممتاز و مورد توجه و نظر گشته و آن را ولادت نامیده‌اند.

بعد از خارج شدن انسان از شکم دنیا و رحم و غلاف بدن و مشیمه^(۱) پرده‌های هواها و ولادت جدید، در آخرت نیز دارای حالات و انتقالاتی است و در هر انتقالی موت و حیات و خلع و لبس و قبر و بعث وجود دارد.

۱. پوستی است که بچه در رحم داخل آن قرار می‌گیرد.

پس اولین حالت او مرگ تامّ و بی‌هوشی عمومی است که از نفخه اوّل و نفخه میراندن حاصل می‌شود و در آن حالت هر مقدار که خدا بخواهد مکث می‌کند، چنانچه در اخبار به آن اشاره شده است.

و پس از آن با نفخه‌ی دوّم و نفخه‌ی حیات از آن حالت مرگ و بی‌هوشی برانگیخته می‌شوند، و برای انسان در این مرتبه نیز حالات و انتقالاتی است از صورتی به صورت دیگر بر حسب آنچه که در دنیا از اعمال و اخلاق کسب کرده است.

پس اگر از اهل شقاوت باشد در صورتهای مودی و آتش پست تغییر و تبدیل می‌پذیرد تا این‌که به آتش آخرت منتهی می‌شود و اگر از اهل سعادت باشد و به مقداری از اعمال بد و اخلاق پست آلوده باشد تغییر و تبدیل در صورتهای مودی انجام می‌گیرد تا جایی که از آن صورتهای رهایی یافته و به صورت خوب و خوشحال‌کننده تغییر یابد.

و اگر هیچ شایبه‌ای از بدی‌ها را نداشته باشد در صورتهای خوب و خوشحال‌کننده تغییر و تبدیل پیدا می‌کند تا منتهی به بهشت آخرت و جنة المأوی گردد، و عالم این تقلبات و دگرگونی‌ها برزخ بین عالم طبع و عالم آخرت نامیده می‌شود، و در این عالم ترقیّات و تنزّلاتی پدید می‌آید.

نصوص آیات و اخبار نیز بر همین معنا دلالت می‌کند و عرفاء و الامقام و صوفی‌های اهل کشف همین معنا را تقریر کرده‌اند و عقل نیز پذیرای آن است، پس در این مورد به گفته کسانی که خود را به فلسفه بسته می‌گویند: ترقّی و تنزّل پس از مرگ نیست، اعتنا و توجّهی نباید کرد.

زیرا گفته‌ی اینان نیز یا مبنی بر انکار عالم برزخ و مثال و یا مبنی بر انقطاع ماده و استعداد است و یا این که ترقی و تنزل جز در ماده و استعداد تحقق نمی‌پذیرد و پس از مرگ ماده‌ای نیست.

اما عالم برزخ و مثال پس آیات و اخبار آن را ثابت کرده و اهل کشف آن را تحقیق نموده و محقق دیده، و اشراقیون از حکمای ابرار بر آن استدلال و احتجاج نموده‌اند البتّه محلّ تحقیق آن در حکمت عالیّه است. و اما انقطاع استعداد پس از مرگ مسلّم و قطعی است ولی این مسأله با این مطلب منافات ندارد که چیزهایی که در دنیا به علّت استعداد کسب شده بعد از مرگ در یک صورت متناسب و پشت سر هم ظهور پیدا کنند.

زیرا که نفس آنچنان وسعت و گستردگی ندارد که همه صورت‌ها یک مرتبه در آن جمع و ظاهر شود بلکه همه صورتهای منتهی به یک صورت نهایی می‌شود و نفس بر حسب آخرین عملش از جهت سعادت و شقاوت راه خروجی از آن صورت ندارد (زیرا دیگر اختیاری در ساختار وجودی خود ندارد تا عمل خیر یا شرّی انجام دهد).

چنانچه آن شأن اصحاب یمین و اصحاب شمال است، یا این که نفس از عالم صورت به سوی عالم مجرّادات صرف خارج می‌شود، چنانچه آن شأن مقرّبین است، و در آنجا چیزهایی است که نه چشمی دیده و نه گوش‌ی شنیده و نه قلب بشری خطور کرده است.

خارج شدن نفس به عالم مجرّادات صرف منافات با گستردگی و تنعم آن نفس به نعمت‌های بهشت صوری بر حسب مراتب نازل و لشگریان

مراتب پایین ندارد، زیرا که مقربین با اصحاب یمین در لذت‌های صوری شرکت دارند ولی اصحاب یمین در لذت‌های معنوی با مقربین شرکت ندارند.

پس نفوس انسانی پس از مرگ و خروج از غلاف بدن مانند بعد از تولد و خروج از غلاف رحم است، پس همانطور که بعد از تولد نمو می‌کند و بر حسب بدن جوان می‌شود و از دنیا خارج می‌گردد همانطور بعد از مرگ نمو کرده و جوان می‌شود و اگر از مقربین باشد از عالم صورت و مثال خارج می‌شود و اگر از اصحاب یمین یا از اصحاب شمال باشد فقط از برزخ خارج شده و در همان صورتی که قرارگاه آن است توقف می‌کند.

خواه مرگ نفس اختیاری بوده باشد یا اضطراری، و پس از خارج شدن نفس از عالم به صورتها به عالم مجردات صرف و منتهی شدنش به صورتی که دیگر از آن فراتر نمی‌رود قیامت کبری نفس برپا می‌شود، و نفس به مقام خودش مانند بهشت‌های عدن یا بهشت‌های صوری با تمام مراتبش و جهنم با تمام مراتبش داخل می‌شود، و قبل از قیامت کبری نفس در بهشت‌های دنیا یا در آتش دنیا قرار دارد چنانچه در اخبار ما به آن اشاره شده است. (۱)

بهشت دنیا و آتش دنیا در برزخ‌ها قبل از رسیدن به قرارگاه اصلی وجود دارد، و در این آیه جنت و آتش به ولایت آل محمد صلی الله علیه و آله و حکومت

۱. مأخذ خبر تفسیر نور الثقلین .

دشمنان آن‌ها تفسیر شده است. (۱)

﴿فَلَاتَكُ فِي مِرْيَةٍ﴾ خطاب عام است یا مخصوص محمد ﷺ
ولکن از قبیل تو را می‌گویم تا همسایه بشنود است، و فاء برای جزاء است،
یعنی اگر با داستانهایی که گفتیم و با مشاهده آثار گذشتگان حال خدایان
امت‌های پیشین را دانستی و فهمیدی که آن‌ها پرستش کنندگانشان را از
چیزی بی‌نیاز نمی‌کنند پس دیگر در شک از بطلان معبود آن‌ها نباش.

﴿مِمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ﴾ از فساد عبادت اینان در شک نباش، زیرا که
عبادت آن‌ها مانند عبادت گذشتگانشان است، یا مقصود خدایانی است که
آن‌ها عبادت می‌کنند، یعنی حال آن خدایان مانند حال خدایان گذشته است.
﴿مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ﴾ مانند امت‌های پیشین است
که برای تو داستان آن‌ها را بازگو کردم و تقدیر آیه چنین است ﴿كَمَا يَعْبُدُ
آبَاؤُهُمْ﴾ چنانچه پدران آن‌ها عبادت می‌کردند، لفظ (کان) حذف شده چون

۱. شاید مولانا به همین معنا توجه نموده است که می‌فرماید:

یا تبر بردار و مردانه بزن	تو علی وار این در خیبر بکن
ورنه چون بوبکر و فاروق مهین	هین طریق دگران را برگزین
یا به گلین وصل کن این خار را	وصل کن با نار نور یار را
تا که نور او کشد نار تو را	وصل او گلشن کند خار تو را
تو مثال دوزخی او مؤمن است	کشتن آتش به مؤمن ممکن است
پس هلاک نار نور مؤمن است	زان که بی ضد دفع ضد نا ممکن است
حس و فکر تو همه از آتش است	حس شیخ و فکر او نور خوش است

پس بدون نور ولایت وجود در نار جهنم است و با ایمان و پذیرش نور ولایت که خود جنت و بهشت است دوزخ وجود به بهشت وجود تبدیل می‌شود.

کلمه ﴿مِنْ قَبْلُ﴾ بر آن دلالت کند.

﴿وَإِنَّا لَمَوْفُوهُم نَصِيبَهُمْ﴾ ما سهم عذاب آن‌ها را می‌دهیم مانند پدرانشان، یا نصیب و سهم آن‌ها را از روزی هایشان تا رسیدن اجل هایشان می‌دهیم تا این‌که آن‌ها را به سرای تیره بختی خود ساخته‌شان برسانیم ﴿غَيْرَ مَنْقُوصٍ﴾ سهم عذاب آن‌ها را به حدّ کامل خواهیم داد.

آیات ۱۱۷-۱۱۰

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضِيَ بَيْنَهُمْ وَانْتَهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٌ﴾ (۱۱۰) ﴿وَإِنْ كَلَّا لَمَا لِيَؤْفِقِينَ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ (۱۱۱) ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنِ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (۱۱۲) ﴿وَ لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾ (۱۱۳) ﴿وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّكِرِينَ﴾ (۱۱۴) ﴿وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (۱۱۵) ﴿فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُو بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾ (۱۱۶) ﴿وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾ (۱۱۷)

ترجمه

و ما کتاب تورات را برای موسی فرستادیم آنگاه (مردم بجای آن که بآن هدایت یابند) در آن اختلاف کردند و اگر کلمه سابقه‌ی الهی و مشیت ازلی خدا (بر تأخیر عذاب خلق تا قیامت نبود) همانا میان آن‌ها حکم (به عذاب) می‌شد و این مردم از این گونه (وعده و وعیدها) همیشه در شکند و بر خود القای ریب و شبهه می‌کنند و (تو آسوده خاطر باش) محققاً خدای تو همه خلق را به جزای نیک و بد اعمالشان می‌رساند که او بر همه کردار خلق آگاه است، پس ای رسول ما تو چنانکه مأموری استقلال و پایداری کن و کسی که به همراهی تو به خدا رجوع کرد (نیز پایدار باشد) و هیچ از حدود الهی تجاوز نکنید که خدا به هر چه شما می‌کنید بصیر و دانا است، و شما مؤمنان هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست باشید و گرنه آتش کیفر آنان شما را هم خواهد گرفت و در آن حال جز خدا هیچ دوستی نخواهید یافت و هرگز کسی شما را یاری نخواهد کرد. و نماز را در دو طرف (اول و آخر) روز بپا دارید و نیز در ساعت تاریکی شب که البته خوبی و نیکوکاریهای شما زشتی و بدکاریهایتان را نابود می‌سازد و این (نماز یا این سخن که حسنات شما سیئات را محو می‌کند) یادآوری است برای اهل ذکر و (پندی مردم آگاه است). ای رسول ما (تو بر آزار و جهالت امت و اداء نماز پنجگانه) صبر کن که خدا هرگز اجر نیکوکاران را ضایع نگذارد. چرا در امم گذشته مردی با عقل و ایمان وجود نداشت که خلق را از فساد و اعمال زشت باز دارد تا ما نیز دیگران را همانند همان عدّه قلیل مؤمنانشان که نجات دادیم، رهایی بخشیم؟ و ستمکاران از پی تعیش بدنبال نعمتهای دنیوی رفتند که مردمی بدکار و کافر به آخرت بودند (بدین جهت همه هلاک شدند) خدا هیچ قوم و اهل دیاری را در صورتی که آن‌ها مصلح و نیکوکار باشند به ظلم هلاک

نکند.

تفسیر

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ﴾^(۱) به موسی کتاب نبوت را دادیم که صورت آن تورات است همانطور که به تو کتاب دادیم. ﴿فَاخْتَلَفَ فِيهِ﴾ در تورات اختلاف شده همانطور که درباره کتاب تو اختلاف نظر پدید آرند. ﴿وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ﴾ و اگر کلمه سابقه خدا یعنی مهلت دادن به آن‌ها نبود تا در طغیان و سرکشی شان فرو روند. ﴿لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ بین اختلاف کنندگان از قوم موسی یا از قوم تو حکم خواهد شد تا بدینگونه که از مبطل جدا شده و مبطل هلاک گردد و محقق پایدار ماند.

﴿وَإِنَّهُمْ﴾ و آنان که منکر قوم تو هستند ﴿لَفِي شَكِّ مِنْهُ﴾ از کتاب تو در شکند، ﴿مُرِيبٍ﴾ کلمه ﴿مُرِيبٍ﴾ بعد از شک جهت مبالغه است، خواه از قبیل (ظَلَّ ظَلِيلٍ)^(۲) باشد یا معنای به شک اندازنده‌ی غیر و

۱. عالم کلاً کتابی است که به حسب مراتب کلی و اشخاص و افراد جزئی، حاصل صورت اسمای کلی و جزئی الهی است:

ما جمله جهان مصحف ذات دانیم از هر ورقی آیه و صفت خوانیم
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی: دکتر سیدجعفر سجادی)

۲. توضیح یعنی زندگی لذت بخش برای مبالغه شیء را به مثل لفظش توصیف می‌کنند مثل:

تشکیک کننده باشد که در این صورت از (أرابه) است، یعنی او را در شک انداخت.

﴿وَأَنَّ كَلًّا لَمَّا لِيُوفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ﴾ لفظ (إِنْ) با تشدید نون و تخفیف آن خوانده شده، و بنابر قرائت تخفیف لفظ (كَلًّا) به نصب و به رفع خوانده شده، و بر هر یک از این تقادیر لفظ (لَمَّا) با تشدید و تخفیف و (لَمَّا) با تنوین خوانده شده، و بنابر قرائت تخفیف (كَلًّا) اسم (ان) می باشد. و لفظ (لَمَّا) با تشدید مرکب از لام ابتداء و (من) جازه و (ما) موصوله یا (ما) موصوفه است، و لام (لیوفیئهم) موطنه است، و جمله صله‌ی (ما) یا صفت آن است.

بنابر صله بودن تقدیر آن (لمن الذین لیوفیئهم) و بنابر صفت بودن تقدیر آن (لمن اشخاص لیوفیئهم) می باشد به تقدیر قول یا این که (لَمَّا) نافیه و آنچه که نفی شده محذوف است، و (لیوفیئهم) جمله مستأنفه است و اصل آیه چنین است:

(لَمَّا يُوَفِّ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ لِيُوفِّيَنَّهُمْ أَعْمَالَهُمْ) یا این که اصل (لَمَّا) (لَمَّا) با تنوین است به معنای جمیعاً تا تا کید (كَلًّا) باشد، و نون به الف تبدیل شده تا وصل در مجرای وقف قرار گیرد.

یا این که (لَمَّا) برون (فعلی) از (لم) است با الف تأنیث به معنای جمیعاً، و منصرف نبودن آن به جهت الف است.

❖ لیل اللیل، داهیه دهیاء. ﴿لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ... ظِلًّا ظِلِيلًا﴾ نساء ۵۷ ظلیل به تنهایی به معنای سایه است در اینجا به معنای عیش و رفاه است نه سایه. (قاموس قرآن: سید علی اکبر قریشی)

بنابر قرائت تشدید (إِنَّ) و تخفیف (لَمَّا) لام (لَمَّا) لام خبر (انّ) و لام (لیوفیئهم) لام موطنه یا بعکس است، و (ما) زایده است تا فاصله بین دو لام قرار گیرد یا این که لام (لَمَّا) لام خبر (انّ) و (ما) موصوله یا موصوفه است، و معنای آیه بنا بر این چنین است:

هر یک از مؤمنین و منکرین هر آینه کسانی هستند که پروردگار تو به جزای اعمال آن‌ها وفا خواهد کرد، و بنا بر تقدیر (ما) موصوفه نیز معنا چنین است.

بنابر قرائت تخفیف نون و نصب (کَلَّا) و تشدید (لَمَّا) لفظ (انّ) مخفّفه است و طبق اصل خودش عمل کرده است، و لفظ (کَلَّا) اسم (إِنَّ) است و (لَمَّا) طبق همان وجوه سابق است، یا این که (إِنَّ) نافیّه و (کَلَّا) مفعول فعل محذوف و (لَمَّا) استثناییه است، و معنای آن چنین است: نمی بینم کسی را مگر این که خداوند جزای اعمال آن‌ها را می دهد.

یا این که (انّ) مخفّفه است که عمل نکرده و (کَلَّا) مفعول فعل محذوف است، و (لَمَّا) طبق وجوه گذشته است، و بنا بر قرائت تخفیف (ان) و نصب (کَلَّا) و تخفیف (لَمَّا) لفظ (انّ) می تواند مخفّفه باشد و عمل کند مانند این که مشدّد باشد و عمل کند با (لَمَّا) با تخفیف یا این که (انّ) مخفّف باشد و عمل نکند و لفظ (اری) مقدر باشد و لام (لَمَّا) موطنه یا لام خبر (انّ) است، و لفظ (ما) جهت فصل بین دو لام است، یا لام (لَمَّا) خبر (انّ) و (ما) موصوله یا موصوفه است.

یا این که (انّ) نافیّه، و لفظ (اری) مقدر و لام (لَمَّا) به معنای (الّا) است

بنابر قول کسی که لام بعد از (ان) را به معنای (الّا) قرار می‌دهد، و (ما) جهت فصل یا موصوله یا موصوفه است.

بنابر قرائت (انّ) با تخفیف و قرائت (کلاً) به رفع و (لّمّا) با تشدید لفظ (ان) مخفّفه می‌شود که عمل نکرده، و لفظ (کلّ) مبتداء است و (لّمّا) طبق وجوه گذشته است. یا این که (ان) نافیّه و (لّمّا) استثنائیّه است.

بنابر قرائت (ان) با تخفیف، و (کلّ) به رفع و (لّمّا) با تخفیف لفظ (ان) مخفّفه است که عمل نکرده یا نافیّه است و (لّمّا) طبق وجوه سابق است.

مقصود از آیه تهدید منکرین و معنای آن این است که هر یک از منکرین را خداوند به جزای اعمالشان خواهد رسانید، یا مقصود تهدید منکرین و ترغیب مؤمنین است.

﴿إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ زیرا البتّه خدا به آنچه می‌کنند آگاه است هر یک از مؤمنین و کافرین را پرودگار تو، به جزای اعمالشان خواهد رسانید.

﴿فَاسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتَ﴾^(۱) حالا که مطلب از این قرار است پس استوار بایست و استقامت کن و توانا باش.

استقامت به معنای ایستادن و از صورت انحناء بیرون آمدن است، یا (استقم) از (قام بالامر) است یعنی به فلان امر قیام کرد و آن را کفایت کرد.

۱. مجمع‌البیان: یعنی تو در انجام وظیفه‌ی تبلیغ استقامت داشته‌باش و مردم در توبه از شرک، و بعضی گفته‌اند: یعنی تو بر تبلیغ مستقیم باش و مردم هم در پذیرش آن استقامت کنند.

و هیئت امر برای طلب یا برای مبالغه است، پس معنای (استقام) این است که قیام را از خودش طلب کرد، یا خودش به امر قیام کرد، که این معنا نیز مفید مبالغه است.

یا این که اصلاً خود هیئت امر یعنی در استقامت مبالغه کن، و معنای آیه چنین است: استقامت کن آنچنان استقامتی که همانند مأموریت تو و موازی با آن باشد یا استقامت کن مثل استقامتی که مأمور به آن شدی.

بدان که انسان تکویناً مأمور است که از پایین ترین مراتب وجود که عناصر اربعه بلکه ماده المواد است سیر کند تا به بالاترین آن که مقام اطلاق و خروج از تعیین و تقید است برسد.

و سیر انسان از مقام طبع بر مراتب جماد و حیوان است تا مقام بشریت و ظهور عقل جزئی که آن مناط تکلیف است، و ظهور اختیار به سبب محض امر تکوینی است بدون این که اختیار و تکلیف در آن دخالت داشته باشد.

و پس از ظهور عقل و تمیز خیر و شر انسانی چون گاهی امر تکوینی با اختیار او معارضه می کند و او را از سیر بر مراتب عالیّه منع می کند رحمت و عنایت الهی به سبب اوامر و نواهی تکلیفی بر زبان فرستادگان خدا و جانشینانش او را در می یابد.

پس اگر در امتثال اوامر و نواهی توفیق او را یاری کرد، و بر طبق اقتضای فطرتش بر مراتب عالیّه از ملکوت و جبروت تا مقام اطلاق که از آن به لاهوت و مشیت و حقّ (که مخلوق آن مقام است) و ولایت مطلقه سیر کرد،

و در این سیر متمکن و توانا شد او در سیرش بجایی رسیده که به آن امر شده است و در جمیع آنچه که به آن از نظر تکلیف و تکوین امر شده مستقیم و متمکن گردیده است.

اگر توفیق او را یاری نکرده و به ملکوت سفلی و عالم جنّ و ارواح خبیثه تنزل پیدا کرد در این صورت مخالف امر تکوینی و تکلیفی گشته تا چه رسد به این که در این راه مستقیم باشد، چون استقامت عبارت از تمکن در مأمور به است به نحوی که راسخ و ثابت قدم باشد و به آسانی احتمال زوال در آن راه نیابد.

و عروج و بالا رفتن سالک الی الله به مقامات اگر چه سخت است، ولی تمکن او در آنجا و پایداریش به نحوی که زوال ناپذیر باشد سخت تر از داخل شدنش در آن است، چه که داخل شدن در مقام توکل سخت است ولی تمکن و پایداریش در توکل به نحوی که در هیچ حالی زایل نشود سخت تر از دخول در آن است.

و همچنین است انسان ملکّی که عروجش به ملکوت سخت است ولی تمکن او در ملکوت بعد از عروج به نحوی که هیچ شأنی از شئونش او را از ملکوت باز ندارد سخت تر است.

مولوی رحمته به سیر در آن مراتب و تمکن در آن و رسیدن به مقام اطلاق اشاره کرده و می فرماید:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر
 و از ملک هم بایدم جستن ز جو کلّ شیء هالک الّا وجهه
 بار دیگر از ملک پُران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 پس عدم کردم چون ارغنون گویدم أنّا الیه راجعون
 مولوی با ذکر مردن اشاره به تمکّن در مقامی کرده که در همان مقام
 مرده است، چون اگر تمکّن در آن مقام نداشته باشد به سبب آن مقام زنده
 نمی شود (۱).

بلکه آثار آن مقام عرضی می شود نه ذاتی، پس دیگر آن مقام حیات
 و زندگی اونمی شود که قوام و استواری ذاتش به آن باشد، و مداوم که زندگی
 و حیات به سبب آن مقام نباشد مرگ از آن مقام نیز متصوّر نمی شود.
 و مقصود مولوی از ملک جنس ملایکه صاحبان بال است که عالم
 آن ها ملکوت است.

و مقصود از آنچه که در وهم نیاید مجردات صرف است که واهمه
 آن را نمی تواند تصرّف کند.

زیرا تصوّر قوّه واهمه در مورد چیزهایی است که به اندازه در آیند و
 از چیزهایی که به اندازه در می آیند تجاوز نمی کند، و آن مجرد صرف وجه

۱. حافظ:

بمیر ای دوست قبل از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

خدا است که بعد از هلاک و نابودی هر چیز باقی و ماندنی است.
 عدم گشتن او اشاره به مقام اطلاق است، یا این که مقصود از به و هم
 در نیامدن مقام اطلاق و عدم گشتن آن تأکید آن است.
 چون تمکّن در همه‌ی مراتب امر عظیم و سختی است پیامبرش را امر
 به استقامت در همه‌ی آنچه که به آن امر شده بود نمود، و مؤمنین را چنین
 امری نکرد.

چون برای آن‌ها تمکّن در جمیع آنچه که به آن امر شده‌اند میسر
 نیست جز عده خیلی اندکی از آنان.

زیرا که تقدیم (کما امرت) بر معطوف برای اشاره به این لطیفه است، و
 لذا تصریح به امر به استقامت برای مؤمنین حتی در آن مقدار که ممکن است
 نکرد، بلکه امر مؤمنین را تابع امر پیامبر ﷺ نمود و بدون تصریح به امر آن‌ها
 فرمود:

(و من تاب معك) گویا که پیامبر مأمور به استقامت مؤمنین شده نه
 مؤمنین و از همین جهت است که از پیامبر ﷺ وارد شده است که : سوره هود
 مرا پیر کرد و نیز وارد شده که آیه‌ای سخت‌تر از این
 آیه بر رسول خدا ﷺ نازل نشده است (۱).

و سرّ مطلب این است که پیامبر مأمور به استقامت امتش شده است، و
 گرنه استقامت خودش برای پیامبر سهل و آسان بود.

۱. تفسیرالصافی جلد ۲ صفحه ۴۷۵

پیامبر نفرمود که سوره شوری مرا پیر کرد.

زیرا که آیه در آنجا نسبت به ذکر مؤمنین و جمله ﴿وَمَنْ تَابَ مَعَكَ﴾ مطلق است، و سخنی از کسانی که با پیامبر با بیعت عامّ نبوی اسلامی بیعت کردند به میان نیامده است.

زیرا توبه جزء بیعت و یکی از ارکان بیعت است خواه بیعت اسلامی باشد یا ایمانی.

لفظ (معك) ظرف توبه است از آن جهت که برای نبیّ یا ولیّ در حین بیعت و توبه بیعت کننده رجوع و انسلاخ از کثرت‌ها حاصل می‌شود، یا ظرف استقامت است، یا این که حال است.

و مقصود از (من تاب) عموم کسانی است که با بیعت خاصّ ایمان آورده‌اند مخصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام یا مقصود خصوص امیرالمؤمنین علیه السلام است.

﴿وَلَا تَطْغَوْا^(۱)﴾ از استقامت خارج نشوید که آن نوعی از طغیان و سرکشی است، یا از حدود خدا تجاوز نکنید.

چون اتّصاف مؤمنین به طغیان و سرکشی جایز است آن‌ها را پیامبر در نهی از طغیان شرکت داد، یا این که خطاب را از پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مؤمنین برگردانید.

۱. ابوالفتح نوشته است: طغیان مکنید و تجاوز از حدّ و اندازه‌ی کارها و حدود شرع نگاه دارید.

﴿إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ خداوند به کارهای شما بینا است این جمله ترغیب کسانی است که مستقیم هستند و تهدید طاغی و سرکشان است.

﴿وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ و اندکی هم به ظالمان میل نکنید، این عبارت از قبیل ذکر خاص بعد از عام است و جهت تأکید آمده است چه رکون عبارت از میل اندک است.

و مقصود از ظلم ظلم به آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و در مورد هر کس که دیگری را ظلم کند از آن جهت که او را ظلم کرده است جریان دارد، و اما کسی که به خودش ستم کند اگر چه از آن جهت که بر خود ستم روا داشته است ظالم حساب می شود ولی چون جنبه ظلم به خودش خفی است و بر دیگری ظاهر و آشکار نیست ظاهراً داخل در ظالمین نمی شود اگر چه بر حسب طریق داخل در آن باشد، و میل اندک به آن موجب رسیدن به آتش ظلم می شود که ناشی از جهل اوست.

﴿فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾ در آن صورت آتش کیفر آنان در شما خواهد گرفت .

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که او مردی است که پیش سلطان می آید و دوست دارد که سلطان باقی بماند و دست به جیبش بکند و به او چیزی بدهد (۱)

۱. تفسیر الصّافی ج ۲ صفحه ۴۷۵

و نیز از امام صادق علیه السلام است که آتش را خداوند ابدی و جاودانه قرار نداده است و فرموده است که به شما آتش می رسد ^(۱) پس اندکی هم میل به ستمگران نکنید.

﴿ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ ﴾
 ستمگران را اولیا قرار ندهید که هرگز شما را یاری نخواهند کرد، جمله اوّل حال مفعول (تمسّکم) و جمله دوّم عطف بر (تمسّکم) است.
 ﴿ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ ^(۲) ﴾ عطف بر (استقم) یا (لا تطغوا) یا (لا ترکنوا) است.

﴿ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ ﴾ مقصود از دو طرف روز چنانچه در خبرست صبح و مغرب است، و (زلفاً) جمع (زلفاً) است یعنی نزدیک، و مقصود ساعاتی است که به روز نزدیک است، و آن عشاء می باشد.

﴿ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ^(۳) ﴾ که نیکوکاریها زشتکاریها را از بین می برد.

ولی این عبارت تعلیلی است که برای برپا داشتن نماز و مقصود دفع

۱. الکافی صفحه ۱۰۸ حدیث ۱۲

۲. صافی: از حضرت باقر علیه السلام روایت است: مقصود صبح و مغرب است، و عشا.

۳. کافی: در معنای آیه از حضرت صادق علیه السلام فرمود: نماز خواندن مؤمنین در شب گناهان روز

آن‌ها را از بین می برد.

توهمی است که از نهی از طغیان به معنای عدم تمکّن^(۱) و نهی از میل به ظالمان پدید می‌آید گویا که چنین توهم می‌شود که هیچ کس از عدم تمکّن و میل به ظالم خالی نیست، مخصوصاً از ظلم به خودش.

و در خبر است^(۲) که نماز تا نماز دیگر کفّاره گناهانی است که بین آن دو واقع می‌شود مادامی که از گناهان کبیره اجتناب شود، و نیز وارد شده که خدای تعالی با هر حسنه یک سیئه و گناه را از بین می‌برد.

و نیز وارد شده که برای شخص گناهکار چیزی شدیدتر از نیکوکاری گناه را برطرف نمی‌کند و چیزی سریع‌تر از آن گناه را درک نکرده و نابودش نمی‌سازد.

زیرا آن حسنه و کار نیک گناهان بزرگ قدیمی را که صاحبش آن را فراموش کرده در می‌یابد و آن را از بین برده و ساقط می‌کند و آن را بعد از اثبات محو و نابود می‌سازد، و این است معنای قول خدای تعالی: (انّ الحسنة تذهب السيئات).

و از (یکی از) امام صادق و امام باقر علیهما السلام آمده است که علی علیه السلام فرموده: شنیدم حبیبم رسول خدا می‌فرمود: امیدوارکننده‌ترین آیه در کتاب خدا این آیه است: (اقم الصلوة طرفی النهار..... تا آخر آیه) و فرمود: یا علی قسم به خدایی که مرا به حقّ بشیر و نذیر فرستاده هرگاه یکی از شما برای وضو بلند می‌شود گناهان از جوارح او می‌ریزد، پس آنگاه که خدا را با قلب و

۱. مأخذ حدیث تفسیر صافی جلد ۲ صفحه ۴۷۵ تفسیر العیاشی ۲ صفحه ۱۶۱ حدیث ۷۲

۲. تفسیر صافی جلد ۲ ص ۴۷۵، تفسیر العیاشی ۲: ص ۱۶۱ / ح ۷۲.

صورتش استقبال نمود روی بر نمی گرداند مگر این که هیچ گناهی از او نمانده و مانند آن می شود که تازه از مادرش به دنیا آمده است.^(۱)

﴿ذَلِكَ﴾ بردن حسنات سیئات را، یا این گفتار که حسنات سیئات را می برد.

﴿ذِكْرِي لِلذَّكِرِينَ﴾ برای ذا کرین تذکر و یادآوری است، چه در وجود و عالم خود می بیند که سیئات به وسیله ی حسنات محو و نابود می شوند، و این که نماز آلودگی گناهان را از وجودشان می شوید.

و مقصود از ذا کرین کسانی هستند که شأنشان یادآوری بدیها و گناهان است که از ارتکاب افعال زشت و ناروا حاصل می شود، و آنها کسانی هستند که ولایت را قبول کرده و به خانه ها از درهایشان وارد شده و خدا را از جهت ذکرش یادآوری نموده اند.

﴿وَاصْبِرْ﴾^(۲) بر اذیت های قومت صبر کن تا از استقامت بیرون نیاورند و تو را به سرکشی و تمایل به غیر خدا را داخل نکنند، و نیز بر

۱. تفسیرالصافی ۲: صفحه ۴۷۶، مجمع البیان ۳: صفحه ۲۰۱ سطر سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۲. صبر: تحمّل و شکیبایی و بردباری. در اصطلاح: ترک شکایت از سختی بلا نزد غیر خدا است؛ صابر کسی است که خود را با بلا چنان قرین کرده باشد که از آمدن بلا باک ندارد.

(اصطلاحات عرفانی دکتر سجّادی)

مولوی گوید:

هفت سال ایوب با صبر و رضا	در بلا خوش بود با ضیف خدا
گفت حقّ ایوب را در مکرمت	من به هر موی تو صبری دادمت
هین به خود مکن چندین نظر	صبر دیدی صبر ده را هم نگر

طاعت‌ها خصوصاً بر نمازهای پنجگانه صبر کن که آن‌ها را با جمیع شرایطش به جا آوری.

﴿فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ نهادن اسم ظاهر بجای ضمیر برای این است که مطلب به مانند برهان باشد و اشاره به فرمان به احسان و نیکی به گناهکار و بدکار شود.

و وجه اختلاف خطاب در این آیات از قول خدا (فاستقم) تا قول خدا (واصبر) به خصوص و عموم بر شخص اندیشمند در لطیفه‌های خطاب مخفی نیست.

﴿فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُو بَقِيَّةٍ﴾ پس از آن که از طغیان و سرکشی نهی کرد و تماس را به سبب میل به ظالم ذکر نمود. و این که نماز حسنه است و حسنات سیئات را از بین می‌برند، و امر به صبر بر طاعت‌ها و اذیت قوم نمود.

و اشاره به امر به احسان کرد... پس از همه این‌ها آن‌ها را بر ترک نهی از طغیان و رکون به ظالم و بر عدم صبر بر اذیت‌ها و طاعت‌ها توبیخ نمود، و با آوردن (فاء) اشاره به این کرد که توبیخ مسبب از مطالب قبلی است.

یعنی حال که مطلب از این قرار است شما بر ترک نهی از این امر بزرگ که موجب دخول بندگان خدا در آتش می‌شود توبیخ می‌شوید، مقصود از (بقیة) بقیة الله است و در تفسیر بقیة الله گذشت که عقل و لشگریانش رسول خدا به عالم صغیر هستند.

و بعد از استیلای شیطان بر مملکت این عالم اگر از عقل و لشگریانش چیزی باقی بماند انسانی دارای بقیّه و تتمّه‌ای از لشگریان خدا است و گر نه انسان دارای چنین بقیّه‌ای نیست.

﴿يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ﴾ مردم را از فساد در زمین عالم صغیر و زمین عالم کبیر باز می‌دارند.

﴿أَلَا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ﴾ این جمله استثنای متصل^(۱) از (اولوا بقیّه) است به اعتبار نفی که از ادات تخصیص^(۲) استفاده می‌شود.

یعنی در امت‌های گذشته صاحب بقیّه‌ای از رسول باطنی یا ظاهری خدا نبود جز اندکی، و آن عدّه اندک کسانی بودند که ما نجاتشان دادیم، یا بعضی از کسانی که نجات دادیم آن‌ها بودند، یا از زمره کسانی بودند که نجات دادیم و از آن‌ها پدید آمده بودند و لفظ (منهم) ظرف لغو است.

یعنی از بین آن‌ها در حین هلاکشان کسانی را نجات دادیم، یا این‌که آن‌ها را از شرّ آن قرون نجات دادیم، یا ظرف مستقرّ است، یعنی از کسانی که نجات دادیم در حالی بود که بعضی از قرون بودند یا پدید آمده از آن‌ها بودند.

﴿وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ﴾ عطف به لحاظ معنا

۱. اگر مستثنی داخل در مستثنی منه باشد آن را متصل و اگر داخل در مستثنی منه نباشد منقطع می‌نامند.

۲. اصطلاح نحوی به معنای تشویق است و اداة تخصیص چهار تاست که عبارتند: از هلاً- الّا- لولا- لوما- که معمولاً در صدر کلام قرار می‌گیرند.

است گویا که گفته است: رسول باطنی یا ظاهری آن‌ها را از فساد نهی کرد ولی آن‌ها که ظلم و ستم کردند پیرو چیزی شدند که در آن عیش و عشرت باشد، و بدان سرمست شدند و نهی را ترک کردند.

از جهت راحت طلبی و ترس از اذیت قوم و زوال نعمت، و آیه توییح و سرزنش اهل عصر رسول خدا ﷺ و بیان بدیها و کارهای ناپسند آن‌ها است.

﴿ وَ كَانُوا مُجْرِمِينَ ﴾ و آن‌ها بر جرم و بدکاری و کفر تمرین و عادت کردند، و جرم کردن خاصیت و خصلت آن‌ها شده است.

﴿ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ ﴾ و به علت ظلمی که از بعضی از آن‌ها صادر شود خداوند قریه‌ها را نابود نمی‌سازد، یا از جانب ما ظلمی به آن‌ها نمی‌شود، بدون این که به دلیل اعمال بد و جرایمشان استحقاق آن ظلم را پیدا کنند، به آن‌ها ستمی نمی‌شود.

﴿ وَ أَهْلِهَا مُصَلِحُونَ ﴾ در حالی که اهل آنجا شایستگان بودند تهدید و باز داشتن از جرم و ترغیب در اصلاح در عالم کبیر و صغیر است.

آیات ۱۲۳-۱۱۸

﴿ وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ﴾ (۱۱۸) ﴿ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لِأَمَلْتَنَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴾ (۱۱۹) ﴿ وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ

فِي هَذِهِ الْحَقِّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿١٢٠﴾ وَ قُلْ
 لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اَعْمَلُوا عَلٰی مَا كَانْتُمْ اِنَّا عَامِلُونَ ﴿١٢١﴾ وَ
 اِنْتٰظِرُوا اِنَّا مُنْتٰظِرُونَ ﴿١٢٢﴾ وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
 وَ اِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا
 تَعْمَلُونَ ﴿١٢٣﴾

ترجمه

و اگر خدا می خواست همه ی ملل و مذاهب خلق را یک امت می گردانید ولیکن دایم همه ی ملل و اقوام دنیا با هم در اختلاف خواهند بود، مگر آنکس که خدا برحمت و لطف خاص خود هدایت کند تا حق و حقیقت را دریابد و برای همین آفریده شدند و کلمه قهر خدا به حتم و لزوم پیوست که از کافران جن و انس دوزخ را پر سازد. و ما این حکایت و اخبار انبیا را بر تو بیان می کنیم تا قلب ترا به آن قوی و استوار گردانیم و در این (شرح حال رسولان) طریق حق و راه صواب بر تو روشن شود و اهل ایمان را پند و عبرت و تذکر باشد، و تو ای رسول ما با آنان که ایمان نمی آورند بگو که شما هر چه می توانید به زشتکاری و معصیت خدا بپردازید و ما هم به کار طاعت مشغول خواهیم بود، و شما جزای کردار خود را منتظر باشید ما هم پاداش عمل خود را از حق منتظریم، و هر چه در آسمانها و زمینها پنهان است همه برای خدا آشکار است و امور همه عالم راجع به خدا است (و به دست قدرت اوست) او را بپرستید و بر او توکل کنید که پروردگار تو از آنچه بندگان می کنند غافل نیست.

تفسیر

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ اگر پروردگار تو

بخواهد همه را بر دین واحد قرار می‌دهد که همه به یک مقصد متوجه شوند. این جمله دفع توهمی است که از ترغیب و تهدید ناشی می‌شود مبنی بر این که مردم در کار خوب یا بد کردن استقلال دارند و در عین حال دلداری نبی ﷺ است که بر اختلاف آن‌ها اندوهناک نباشد.

﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾ اینان همیشه در اختلاف خواهند بود چنانچه از اوّل همچنان در اختلاف بوده‌اند.

﴿الْأَمْنُ رَحِمَ رَبُّكَ﴾ بارها این مطلب گذشت که ولایت مطلقه عبارت از رحمت حق است، و این که صورت نازل آن با صور حروف و نقوش صورت می‌پذیرد که از آن تعبیر به ایمان که داخل در قلب است می‌شود.

و این که ملکوت امام که ساکن در قلب است صورت رحمت و حقیقت آن است و این مطلب نیز محقق شده که کسانی که با بیعت خاص و لوی داخل در ولایت می‌شود هم سو و در یک جهت و در یک مقصد هستند مگر این که از ولایت خارج شوند و بعد از ایمان آوردن مرتد فطری گردند. و این که غیر مؤمنین اعم از این که به یک دین و ملت منتسب باشند یا به دین و ملت‌های مختلف یا این که اصلاً به هیچ دین الهی منتسب نباشند همه آن‌ها دارای اختلاف و تفرقه‌اند.

چون ولیّ مرشدی ندارند که راهنما و رهبر آنان باشد، و جلوداری که دلیل و یاور آن‌ها گردد، و اتصالی به شیخ واحد و ملکوت واحدی هم ندارند.

مولوی (ره) در تفسیر آیه گفته است:

جان حیوانی ندارد اِتِّحَاد
 تو موجو این اِتِّحَاد از جان باد
 جان گرگان و سگان از هم جداست
 متَّحِد جانهای شیران خداست
 همچو آن یک نور خورشید سماء
 صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
 یک یک باشد همه انوارشان
 چون که برگیری تو دیوار از میان
﴿وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ زیرا در این اختلاف آفرینش تعمیر و آبادی دنیا
 حاصل است، و اهل دنیا به همین وسیله باقی می‌مانند و اتقیاء از کثافت دنیا
 پاک شده و تکمیل می‌گردند.

کسانی که رحم شامل حال آنها شده در اخبار به
 شیعه‌ی آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام تفسیر شده، و این که آنها متَّحِد هستند و غیر آنها
 اختلاف دارند اگر چه در صورت ظاهر بر یک دین و طریقه باشند.
﴿وَوَدَّعَضُوعُ نَمْلِ رَبِّكَ﴾ عطف بر (خلقهم) است، یعنی روی همین
 جهت کلمه پروردگار تو کامل شده و تمام گشته، بنابراین این جمله اشاره
 دارد که به حکمتی که اختلاف آفرینش است و ممکن است عطف بر مجموع
 (لذلك خلقهم) باشد.

﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ^(۱) مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَكُلًّا﴾

۱. از نظر عارفان دوزخ بر دو گونه است: دوزخ ظاهر و دوزخ باطن، دوزخ ظاهر رنجها و



لفظ (کلاً) هر یک از قصه و داستان گفتن‌ها بنا بر این که نایب مصدر (قصه) باشد، یا هر یک از خبر دادن‌ها بنا بر این که مفعول به باشد (و نقص کلاً).

﴿نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾ این که ما داستان و حکایات رسولان گذشته را به تو می‌گوییم تا بدان وسیله قلبت را ثابت کنیم تا خوف و اضطراب و شک و تردیدی عارض بر آن نگردد، و از طریق طاعت، به سوی غیر آن روی نگرداند.

فظ (ما) بنا بر احتمال اول که (کلاً) نایب مصدر باشد مفعول به است و بنا بر احتمال دوم که (کلاً) مفعول به باشد بدل یا عطف بیان است.

﴿وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ﴾ در این داستانها، و نه غیر آنها حق آمده است در این جا به پیامبر خطاب می‌کند و گویا می‌گوید: پس از طولانی شدن و تکرار آن خسته نباش، چون فایده این داستانها که آمدن حق و ثبات قلب است از بزرگترین فایده‌ها و والاترین آنها است.

و مقصود از آمدن حق ظهور ملکوت و ملکوتیین بر اوست، که آن ملکوت صورت حق است، زیرا حق عبارت از مقام ولایت است، و جبروت و ملکوت صورت ولایت است.

❖ عذابهای دنیوی و اخروی است. دوزخ باطن نفس کدر و آلوده‌ی انسان است.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجادی)

مولانا گوید:

دوزخ است این نفس اژدرهاست	کوبه دریاها نگردد کم و کاست
چون که جزو دوزخ است این نفس ما	طبع کل دارد همیشه جزوها

و ملک نیز از آن جهت که حقّ است صورت ولایت است، ولی چون باطل آن را احاطه کرده حقّ از آن پنهان گشته است لذا به صورت مطلق حقّ نامیده نمی شود، و چون آمدن ولایت جز به صورت ولیّ امر بر اشخاص بشری محقق نمی شود مقصود از آمدن ولایت نزول آرامش و سکینه می شود که همان ملکوت ولیّ امر است و با همان وسیله قلب بشر ثابت و آرام می شود.

﴿وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ آن دو فایده اوّل که ثبات و آرامش قلب و آمدن حقّ باشد مخصوص تو است و این دو فایده که پند و یادآوری است برای همه مؤمنین است.

﴿وَقُلْ﴾ عطف به اعتبار مقصود است، یعنی آن ها را یاد آوری کن و موعظه نما، و بگو: ﴿لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ﴾ آن ها را بترسان و بگو شما هر چه می توانید به معصیت و بدکاری بپردازید.

﴿إِنَّا عَامِلُونَ﴾ ما هم به کار طاعت مشغول خواهیم بود، مؤمنین را در اینجا شرکت داده، چون مقصود از عمل کردن به دین است که پیامبر ﷺ ادعای صحّت آن را دارد، و مؤمنین در عمل به دین با پیامبر ﷺ شریکند.

﴿وَأَنْتَظِرُونَ﴾ منتظر چیزی باشید که ما را از رسیدن آن از جانب خدایانتان می ترسانید و منتظر چیزی باشید که ما شما را از آن بیم می دهیم ﴿إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ ما منتظر نزول چیزی هستیم که از جانب خدا به شما وعده می دهیم، یا منتظر نزول چیزی هستیم که شما به ما وعده می دهید.

﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ﴾ مبدأ و مرجع بودن خدای تعالی است تا مقدمه آماده سازی امر به عبادت

باشد از این رو در امر به عبادت فاء سببیت آورد، یعنی حال که مطلب چنین است پس او را عبادت کن.

﴿فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾

پس او را عبادت کنید و بپرستید و بر او توکل^(۱) نمایید و پروردگار تواز آنچه که شما و مخالفین شما عمل می‌کنید غافل نیست، این جمله ترغیب و تهدید و تعلیل عبادت و پرستش است.

۱. روز شخصی از اکابر طریقت به وی رسید پرسید که: الی ماذا ادى بك التَّصَوُّف؟ جواب داد که الی التَّوَكَّلِ اَنْ شَخْصٌ كَفَت: ويحك انت بعد تسعى في عمران باطنك فاین انت من الفناء في التَّوَكَّلِ برؤية الوكيل، یعنی تصوف ترا بر چه چیزی راهبر شد؟ به توکل! وای بر تو هنوز می‌کوشی که باطن خود را آباد کنی؟! پس تو کجا و فنای در توکل به واسطه‌ی رؤیت وکیل کجا؟ (فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجّادی)

سوره یوسف

این سوره مکی است، و برخی گفته‌اند جز چهار آیه که در مدینه نازل شده بقیه سوره یوسف مکی است، و آن چهار آیه عبارت از سه آیه اول سوره و چهارمی این است: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّالِينَ﴾

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۱) إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا
عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ
بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ
الْغَافِلِينَ (۳) إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ
كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (۴) قَالَ يَبْنَئِي
لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ
لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (۵)

ترجمه

الر (این حروف مقطعه رموز خدا و رسول است) این است
آیات کتاب الهی که حقایق را آشکار می‌سازد، این قرآن مجید را ما به
عربی (فصیح) فرستادیم که شما به تعلیمات آن عقل و هوش یابید، ما
بهترین حکایات را به وحی این قرآن بر تو می‌گوییم و هر چند پیش از

این وحی از آن آگاه نبودی، اکنون متذکر شو خواب یوسف را که گفت ای پدر در عالم رؤیا دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده می‌کردند، (یعقوب) گفت ای فرزند عزیز زنهار خواب خود را به برادران حکایت مکن که به اغوای شیطان بر تو مکر و حسد خواهند برد زیرا دشمنی شیطان بر آدمیان بسیار آشکار است.

تفسیر

﴿الر﴾ پیش از این بیان شد که این حروف تعبیر از مراتب عالم یا مراتب وجود نبی ﷺ است که آن مراتب برای او هنگام خالی شدن و از بین رفتن پرده‌های طبیعت مشهود گشته است. و برای همین جهت این حروف از اسمای نبی ﷺ شمرده شده است.

بنابراین صحیح است که آن حروف منادی قرار بگیرد، همانطور که صحیح است آن را مبتداء قرار بدهیم و ما بعدش خبر آن باشد.

و نیز می‌شود آن حروف را منقطع قرار داد که نه عمل کند و نه معمول واقع شود، و فقط محض اظهار مراتب وجود در نظر آورده شود.

بنابر این که آن حروف مبتداء قرار گیرد و لفظ ﴿تِلْكَ﴾ در ﴿الر تِلْكَ ء﴾ بدل آن، و ﴿ءَايَاتُ الْكِتَابِ﴾ خبر آن می‌شود، یا این که لفظ ﴿تِلْكَ﴾ مبتدای دوّم و ﴿ءَايَاتُ الْكِتَابِ﴾ آیات الكتاب ﴿الْمُبِينِ﴾ خبر آن است و مجموع جمله خبر حروف مقطعه است.

و ﴿الْمُبِينِ﴾ به معنای ظاهر شدن یا ظاهر کننده است، و مقصود از آن قلم عالی، یا لوح کلی، یا عالم مثال، یا عالم طبع، یا

قرآن، یا همه‌ی عالم است.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ ما کتاب را در صورت حروف و نقوش نازل کردیم، ﴿قُرْءَانًا﴾ قرآنی که جامع دو جهت وحدت و کثرت، و امر و خلق است، ﴿عَرَبِيًّا﴾ قرآنی که جامع دو جهت وحدت و کثرت، و امر و خلق است، ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ باشد که تعقل آن بر شما آسان باشد چون قرآن به لغت شما نازل شده، یا این که شما دارای عقل و فقه گردید چون قرآن مشتمل بر چیزی است که به سبب آن عقل و فقه حاصل می‌شود.

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ﴾ ما املاء می‌کنیم نه غیر ما، بنابراین این که تقدیم مسندالیه جهت افاده‌ی حصر باشد، و مقصود نهی از گوش دادن به غیر است از قبیل به تو می‌گوییم تا همسایه بشنود، و ممکن است مقصود نهی از نظر به واسطه است مانند ملایکه‌ای که قرآن را می‌آورد.

﴿أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ این قصّه عجیب‌ترین قصّه هاست، زیرا که در میان دو ضدّ جمع بود؛ هم فرصت بود هم وصلت، هم محنت بود هم شادی، هم راحت بود هم آفت، هم وفا بود هم جفا، هم مالکی بود هم مملوکی، در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود. به اوّل بیم و هلاک بود و باآخر عزّ و ملک بود. پس چون در اوّل این چندین اندوه و طرب بود، در نهایت خودشگفت و عجب بود.

یعنی املائی که بهتر از هر املائی است، بهتر بودن داستان گویی یا به این است که لفظی که با آن قصّه گفته می‌شود بهتر است، یا اخباری که قصّه را تشکیل می‌دهد بهتر است، و این اخبار از آن جهت بهتر است که یا اخبار

عجیب و غریب است و یا از اذهان دور است، یا این که فواید و نفعش بیشتر یا موضوعاتش بهتر است، یا این که محمولاتش نزد نفس لذیذتر و گواراتر است.

و مخفی نماند که همه این وجوه در قرآن و مخصوصاً در سوره‌ی یوسف جمع شده است، و برای بهتر بودن داستان یوسف وجوه دیگری نیز گفته شد، که وجیه‌ترین آن‌ها همان وجوهی است که ما ذکر کردیم، و مقصود قصه‌های همه‌ی قرآن است، زیرا که در قرآن اخبار انبیا و اخبار نیکان و بدان است، و ممکن است مقصود تنها قصه‌ی سوره‌ی یوسف باشد. ^(۱)

﴿بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ﴾ مقصود همه‌ی قرآن یا فقط سوره‌ی یوسف است، چه قرآن اسم آنچیزی است که بر نبی ﷺ نازل شده خواه یک آیه باشد یا یک سوره یا همه‌ی قرآن، سپس به سبب کثرت استعمال، استعمال آن در مجموع غالب شده، و لفظ (هذا القرآن) مفعول (أوحینا) یا (نقص) یا هر دو بر سبیل تنازع است.

بنابر این که (احسن القصص) مفعول مطلق باشد، و گرنه همان (احسن القصص) مفعول (أوحینا) می‌شود، و ممکن است که (هذا القرآن) بدل از (احسن القصص) باشد.

۱. از علی علیه السلام نقل شده: سته اشياء حسن و لكن في ستة من الناس احسن، العدل حسن و لكن في الامراء احسن، السخاء حسن و لكن في الاغنياء احسن، الزهد حسن و لكن في العلماء احسن، الشكر حسن و لكن في الفقراء احسن، التوبه حسن و لكن في الشباب احسن، الحياء حسن و لكن في النساء احسن، و جميع القصص في القرآن حسن و لكن قصة يوسف منها احسن.

﴿وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾ اگر چه تو قبل از این از این داستان بی خبر بودی، چون تو با علما مرادده نداشتی، و نه به سوی قصه گوها می رفتی، و کتابها را جستجو و تجسس نکردی.

که البته غفلت و بی خبری از خدا مذموم و زشت است و غفلت از غیر خدا برای اشتغال به خدا ممدوح است، و مقصود از غفلت در اینجا غفلت از این داستان است.

﴿إِذْ قَالَ﴾ لفظ (إِذ) اسم خالص است، مفعول (نَقَصَّ) یا (أَوْحِينَا) یا بدل از (أَحْسَنَ الْقِصَصِ) یا از (هَذَا الْقُرْآنِ) است، یا به تقدیر امر از ذکر است و به هر تقدیر باید مانند لفظ (مِثْلُ) و (حِکَايَةُ) در تقدیر گرفت که به کلمه ی (إِذْ قَالَ) اضافه شده باشد.

﴿يُوسُفُ لِأَبِيهِ﴾ یوسف به پدرش گفت، پدر او یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ بن اسحاق عَلَيْهِ السَّلَامُ بن ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ است و لقب او اسراییل بود که در لغت عبری به معنای (نبره) خالص خدامی باشد.

﴿يَا بَنِي﴾ ملحق شدن تاء به لفظ (اب) و (ام) در حال منادی قرار گرفتن آنها برای اظهار شفقت است مانند تصغیر لفظ (ابن) در حال منادی بودن.

﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ﴾ از رؤیا به معنای خواب دیدن است.
 ﴿عَشْرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾
 مفعول دوّم (رأیت) اوّل است، یا این که (رأیتهم) جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: بر چه حالی آنها را دیدی؟ یا جواب سؤال است که در

حکایت‌کننده مذکور بوده و از حکایت حذف شده، چنانکه بعضی گفته‌اند که یعقوب گفت: بر چه حالی ستارگان و ماه را دیدی؟

و تأخیر شمس و قمر برای اشاره به ترتیب در خواب است، و بعضی گفته‌اند: تحقق تعبیر خواب نیز بر همان ترتیب بوده، زیرا که برادرانش اول سجده کردند، و سپس پدر و مادرش سجده کردند، یا این که تأخیر شمس و قمر برای اهمیت دادن به شمس و قمر است شبیه تخصیص بعد از تعمیم، و آوردن ضمیر ذوی العقول و جمع بستن آن در (رأیتهم) برای این است که سجده از افعال ذوی العقول است به ستارگان و ماه و خورشید نسبت داده شده است.

﴿قَالَ يَبْنِي﴾ گفت: ای پسر من، این که ﴿ابن﴾ را مصغر کرده و ﴿بنی﴾ گفته است جهت اظهار شفقت و مهربانی است.

﴿لَا تَقْضُ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾

(یعقوب) گفت: ای فرزند عزیز زنهار که خواب خود را بر برادرانت حکایت مکن که (به اغوای شیطان) بر تو مکر و حسد خواهند برد زیرا دشمنی شیطان بر آدمیان بسیار آشکار است.

رؤیای خویش را بر برادرانت مگو، که بر تو مکر و حيله کنند که شیطان دشمن آشکارای انسان است.

از آنجا که یعقوب بر اولادش شفقت داشت نسبت کید را به آنان منحصر نکرد، و از جانب آنها عذر آورد که کید از تصرف شیطان است.

نقل شده است که یوسف گفت: ای پدر کلمات تو دلالت می‌کند
براین که برادران من به زودی در سلک انبیا داخل می‌شوند، و کید و مکر
سزاوار انبیاء نیست.

پس یعقوب گفت: کید از انبیا ممکن نیست، ولی گاهی شیطان در آنان
تصرّف می‌کند، چنانچه این مطلب نسبت به آدم عَلَيْهِ السَّلَام واقع شد که شیطان برای
انسان دشمنی آشکاراست.

یعقوب از بازگو کردن خواب یوسف عَلَيْهِ السَّلَام به برادرانش نهی کرد، چون
کینه و حسد آن‌ها را نسبت به یوسف مشاهده کرده بود و می‌دانست که آن‌ها
عالم به تعبیر خواب هستند، و هر چه را که از خواب یوسف تعبیر کنند نسبت
به آن حسد می‌ورزند.

نقل شده است که یعقوب وقتی یوسف را از بازگو کردن خوابش به
برادران منع کرد رنگ چهره‌ی یوسف متغیّر شد و لرزه بر اندامش مستولی
گشت، چون به رشادت و شجاعت و نیروی آن‌ها علم و آگاهی داشت، پس
یعقوب یوسف را پیش خودش کشید و خوابش را تعبیر کرد، تا تسکین و
آرامشی برای او باشد. ^(۱)

آیات ۱۰-۶

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ

۱. تفسیر العیاشی ۲؛ ص ۱۶۷ / ح ۵

وَيَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ
 مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٦) لَقَدْ كَانَ
 فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلْمُتَلَكِّينَ (٧) إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ
 وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْنَا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ
 مُبِينٍ (٨) أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ
 وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ (٩) قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ
 لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ
 السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (١٠)

ترجمه

و این تعبیر خواب توست که خدا ترا برگزیند و علم تاویل خواب‌ها بیاموزد و نعمت و لطفش را در حق تو و آل یعقوب مانند پدران ابراهیم و اسحاق تمام گرداند (ورسالت و سلطنت هر دو بتو مرحمت فرماید) که خدا حکیم و داناست. همانا در حکایت یوسف و برادرانش برای دانش طلبان و اهل تحقیق عبرت و حکمت بسیار مندرج است. پس حکایت را به امتت بگو هنگامی که برادران یوسف گفتند ما با آن که چندین برادریم پدر چندان دل بسته‌ی یوسف است که او را تنها بیش از همه ما دوست دارد و ضلالت او در حب یوسف نیک پدیدار است. باید یوسف را بکشید یا در دیاری دور از پدر بیفکنید و روی پدر را یک جهت به طرف خود کنید آنگاه بعد از این عمل (کشتن یا دور کردن یوسف توبه کرده) و مردمی صالح و

رستگار باشید. این رأی که مطرح شد یکی از برادران یوسف (روبیل مهین برادر او) اظهار داشت که اگر ناچار سوء قصدی دارید البتّه باید از کشتن وی صرف نظر کنید ولی او را بر سر راه کاروانان به چاهی در افکنید که کاروانی او را بیابد (و با خود به دیار دور برد).

تفسیر

﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ﴾ عطف بر محذوف است، و آن کلمه‌ی (یرفعک)، یعنی خدا تو را بالا می‌برد و همچنین پروردگارت تو را بر می‌گزیند، و محتمل است که این فعل (خدا تو را بالا می‌برد) محذوف در موضوع حکایت و کلام یعقوب بوده و خداوند در مقام حکایت جهت اختصار آن را انداخته باشد.

و ممکن است جمله‌ی استیناف باشد شبیهه عطف به معنا زیرا بعد از آن که یعقوب گفت خوابت را بر برادرانت بازگو نکن چنین استنباط شد که آن خواب دلیل بزرگی و رفعت مقام یوسف گردیده و این که مشارالیه (كذلك) برگزیده شدن به سبب نشان دادن سجده‌ی ستارگان در خواب است.

﴿وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ لفظ (من) آورد تا اشعار به این باشد که تأویل احادیث مراتب متعددی دارد که کسی جز خدا احاطه به جمیع مراتب آن را ندارد.

و لفظ (أحادیث) طبق گفته‌ی بعضی اسم جمع حدیث است و بعضی

گفته‌اند جمع حدیث است بر خلاف قیاس، و برخی آن را جمع احداث دانسته‌اند، و احداث جمع حدیث یا جمع حدث است و معنای آن چیزی است که آن به آن حادث شود.

و تأویل احادیث عبارت از چیزی است که حدیث به آن بر می‌گردد از جهت مبدأ و غایت، این معنا در صورتی است که تأویل به معنای مؤل الیه باشد یعنی چیزی که حدیث به آن بر می‌گردد، و اگر به معنای مصدری باشد مقصود کیفیت ارجاع احادیث به مبدأ و منتهاش می‌باشد، و مبدأ همه و همچنین غایت همه خداست که با توسط به مبادی و غایات متوسطه عمل میشود بنابراین خداوند مبدأ مبادی و غایت غایات است.

تأویل احادیث به این معنا جداً امر بزرگ و پیچیده‌ای است، که آن تأویل میسر نمی‌شود مگر برای کسی که رسول باشد بعد از آن که عبد ولی بوده است.

و احاطه به جمیع مراتب تأویل مخصوص به خدا و به کسی است که خاتم کلّ در همه کمالات است، چنانچه خدای تعالی فرموده است: لا يعلم تأویله الا الله یعنی تأویلش را خاصه جز خدا کسی نمی‌داند.

بنابراین که (و الرّاسخون) ابتداء کلام می‌باشد یا مقصود این است که اجمال تأویل متشابه قرآن را جز خدا و خصوصاً راسخین در علم کسی نمی‌داند.

﴿ وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ ﴾ اصل نعمت عبارت از ولایت است و نبوت صورت تکمیل‌کننده‌ی آن است، و همچنین رسالت و نعمتهای دنیوی و

اخروی صورت پایین آن است، و مقصود از اتمام نعمت خدا بر او اتمام نعمت ولایت به سبب نعمت نبوت و رسالت و سلطنت در دنیا و آخرت است، این اتمام نعمت نسبت به کسی است که با قبول ولایت یا حقیقت ولایت محقق شده باشد.

و اما نعمت و اتمام آن نسبت به کسی که نبوت را هنوز قبول نکرده یا نبوت را قبول کرده و ولایت را قبول نکرده عبارت از قبول نبوت است و اتمام آن قبول ولایت است.

چنانچه در قول خدای تعالی: (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) بر شما نعمتم را اتمام کردم به سبب اتصال بیعت اسلامی نبوی با بیعت ایمانی و لوی.

﴿وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ﴾ خداوند نعمتش را بر آل یعقوب بواسطه‌ی تو تمام کند، و اتمام نعمت بر آنها جمع نمودن خیر دنیا و آخرت برای آنها است بعد از آن که شیطان آنها را به لغزش افکند. (۱)

۱. درباره آل یعقوب باید گفت یعقوب یا اسراییل (بنده خدا) فرزند اسحاق بن ابراهیم است و کلمه یعقوب عربی است (ژاکوب) که در عربی یعقوب خوانده شده است و نام او ۱۶ بار در قرآن آمده است. نیشابوری در قصص الانبیا ص ۸۱ می‌نویسد: مادر یعقوب دختر لوط بود (خلاف تورات تحریف شده که میگوید: دخترهای لوط پدر را مست کرده و با او آمیخته و قوم موآب و بنی عمّو از آن دو دختر پدید آمدند - سفر پیدایش باب ۱۹
آنگاه که اسحاق در گذشت پیغمبری به یعقوب رسید. (داستان تحریف شده یعقوب درباره پیامبری که با تقلب خود را به جای برادر تو جازد در سفر پیدایش باب ۲۷ مذکور است)



﴿ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِن قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ ﴾

خداوند نعمت را بر ابراهیم و اسحاق تمام نمود به سبب استحقاق و قدر و منزلت هر یک .

﴿ حَكِيمٌ ﴾ خداوند حکیم است و نظر به دقایق استحقاق می‌کند و بر

حسب استحقاق عطا می‌کند، و تو بر حسب فطرت استحقاق داری پس به تو آنچه را که استحقاق آن را داری عطا می‌کند.

﴿ لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ ﴾ در داستان یوسف و

برادرانش ﴿ عَايَتٌ لِّلسَّالِئِينَ ﴾ نشانه‌هایی است برای کسانی که از داستان آن‌ها سؤال کند، چنانچه بعضی گفته‌اند رؤسای مشرکین با تلقین یهود از داستان یوسف و برادرانش سؤال کردند، یا صحابه از پیامبر درخواست سوره‌ای کردند که مشتمل بر حکایات و خالی از امر و نهی باشد، یا این که یهود آمدند تا قصه‌ی یوسف را از پیامبر بپرسند دیدند که دارد قصه‌ی یوسف را همانطور که در کتابهای آن‌ها است می‌خواند.

من می‌گویم: نزول آیه‌اگرچه درباره‌ی همان کسانی است که ذکر شد

ولی حق این است که سؤال و پرسش اعم از سؤال به لسان قال و حال و

❖ و چنین گویند: وی را هفت زن بود از هر یک دو پسر و دختری بیامد. مادر یوسف راحیل بنت لایان بن لوط بود. زنی بود نیکو روی و عالمه و عاقله، از زنان یعقوب از او خردمندتر نبود، و هم به حال جوانی بود که مرد. یوسف و ابن یامین (بن یامین) و خواهری از او بماند. و یعقوب بر شریعت ابراهیم بود و کتابش صحف ابراهیم بود و فرزندانش همه کتاب خوان بودند و دخترانش همچنین (طبق این روایت باید یعقوب ۱۴ پسر و ۷ دختر می‌داشت در حالیکه اسباط ۱۲ گانه از ۱۲ فرزند اویند، مگر این که دو فرزندش در کودکی مرده باشند)

استعداد است، و این که هر طالب چیزی که در جهت آخرت معتبر است از قصّه ی یوسف سؤال می کند.

و در تعلیق^(۱) حکم بر وصف اشعار به این است که غیر سایل از ادراک آیات آن داستان و عبرت های آن محروم است، چون غیر سایل از این داستان چیزی جز آنچه که به صورت افسانه می شنود نمی شنود و لذت بردن او از این داستان مانند لذت بردنش از افسانه هاست اعم از این که سایل به لسان قال نباشد یا به لسان قال سؤال بکند ولی به لسان حال سایل نباشد. چنانچه خدای تعالی فرمود: چه بسا نشانه ای در آسمانها و زمین است که بر آن می گذرند ولی غافلند و از آن روی گردان.

در این داستان یوسف نشانه های متعددی است برای طلب کننده ی بیدار که دلالت بر علم و حکمت و قدرت و ربوبیت خدای تعالی می کند، و نیز دلالت بر این می کند که خداوند در اشیاء هر طور که می خواهد تصرف می کند.

و بر حذر بودن و فرار کردن از تقدیر موجب نجات نیست، و با تدبیر و درخواست غیر خدا منتفی نمی شود، و مکر و حيله مکر کنندگان به او ضرری نمی زند و حسد حسدورزان سبب بالا رفتن درجه ی محسودین و منتشر شدن فضل آنها نمی شود، و نیز این داستان دلالت بر فضیلت عفت و حسن عاقبت آن می کند.

۱. منظور این است که به جای آن که موضوع بیان شود، آنرا معلّق گذارد و آنرا متعلّق به پرسنده می داند.

و این که انسان سزاوار است عقیف باشد حتی اگر ترس از بین رفتن و تلف در آن باشد.

و نیز دلالت بر وخامت زنا می‌کند، و این که زناکننده و تجاوزکار خودش یا نسلش به مظلوم پناه می‌برند.

و دلالت بر لزوم ترک دروغ می‌کند اگر چه از باب توریه باشد و این که دروغگو بمانند دروغش مبتلا می‌شود خواه این ابتلاء از جانب کسی باشد که به او دروغ گفته شده یا از جانب غیر آن...

و دلالت بر مکافات عمل در دنیا می‌کند اگر چه از انبیا بر سیبل ترک اولی باشد، و غیر این‌ها از نشانه‌هایی که در این داستان مندرج است. ^(۱)

﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّنَّا﴾ بعد از اطلاعیان بر خواب یوسف و تعبیر یعقوب از آن خواب گفتند یوسف و برادرش (بنیامین که بایوسف از یک مادر بود) از ما نزد پدرمان محبوبتر است و یوسف را در مورد آن رؤیا تکذیب می‌کردند، و می‌گفتند که او به خود گزافه بسته و با این سخنان می‌خواهد روی پدر را از ما به سوی خودش برگرداند.

۱. گفت: در دنیا محنت هاست، و در گور آفتهاست، و در قیامت حسرت‌هست، و در بهشت راحت‌هست، و در قصه‌ی یوسف آینه‌است، و در ضمن آیتها عبرت‌هست، محنت دنیا به روزگار پیدا شود، و آفت گور به رفتار پیدا شود، و حسرت قیامت به دیدار پیدا شود، و راحت بهشت به کردار پیدا شود، و عبرت این قصه به گفتار پیدا شود، پس پادشاه عالم با آن پیامبر بذکر این گفتار کرد، عجایب او بر آن مهتر آشکارا کرد.

جامع‌الستین جلد اول تفسیر سوره یوسف

در سبب اطلاع حاصل کردن برادران به خواب یوسف چنین نقل شده است که مادر شمعون بن یعقوب ع در وقتی که یوسف خوابش را بر پدر نقل می‌کرد می‌شنید، و تعبیر یعقوب را هم می‌شنید، و یوسف و یعقوب او را نمی‌دیدند، پس مادر شمعون خواب و تعبیرش را به فرزندش اطلاع داد و گفت: خستگی و رنج از آن شماست و شرافت و بزرگواری از آن غیر شما. بعضی گفته‌اند که برادران اطلاع پیدا کردند که یوسف خوابی دیده و آن را برای یعقوب بازگو کرده، و یعقوب ع دستور داده که آن را پنهان نگهدارد، پس آمدند و یوسف را قسم دادند تا خواب خود را به آن‌ها خبر داد.

و برخی گفته‌اند که یوسف بعد از آن خواب خواب دیگری دید که آن خواب را در حضور برادران به پدر بازگو کرد و در نتیجه حسادت کردند، و گفتند آنچه را که گفتند، و تصمیم بر مکر و حيله و فریب گرفتند.

لفظ (اذ) بدل از (یوسف و اخوته) است از نوع بدل اشمال به تقدیر (قَصَّهٔ اِذْ قَالُوا) یا مفعول برای (لِلسَّائِلِینَ) یا کلام مستأنف است که تقدیر آن چنین است: (أَذْكَرْفِیْ جَوَابَ السَّائِلِینَ قَصَّهٔ اِذْ قَالُوا) کرکن در جواب سؤال کنندگان این قصه را که گفتند... تا آخر، اضافه کردن برادرش بنیامین را به یوسف برای این است که هر دو از یک مادر بودند، و برادران دیگر نسبت به یوسف از یک مادر نبودند.

﴿وَنَحْنُ عُصْبَةٌ﴾ ما گروهی نیرومند و قوی هستیم و توانایی بر دفع ضرر و جلب منفعت برای یعقوب داریم، در حالی که یوسف و برادرش

این توانایی را ندارند، و (عصبه) چنانچه گفته شده از ده نفر تا چهل نفر است.

إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿ که البته پدر ما در گمراهی آشکار است، با عقول خودشان قیاسی تشکیل دادند که نتیجه‌اش گمراهی پدرشان شد، و ترتیب قیاس چنین است: ما قوی‌تر از یوسف و برادرش هستیم، و هر کس قوی‌تر باشد به محبت سزاوارتر است، پس ما سزاوارتر به محبت هستیم. پدر ما غیر اولی و غیر بهتر را بر بهتر و اولی ترجیح داده است، هر کسی چنین کند از طریق عقل و حکم عقل گمراه است، پس پدر ما گمراه است.

لکن قیاس خیالی آن‌ها نزد عشق و سلطنت عشق نادرست و عقیم بود، چه عشق بالاتر و برتر از آن است که خیالی با آن معارضه کند یا قیاس در آن مداخله کند، و شأن عشق بزرگتر از آن است که منوط به اسباب باشد.

بلکه عشق از صفات علیای خدا است که بهر کس هر مقدار که می‌خواهد می‌دهد چنانچه در بیان عشق زن عزیز به یوسف این مطلب را تحقیق خواهیم کرد.

أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا ﴿ یوسف را بکشید یا او را به یک زمین مجهولی بیاندازید.

يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ ﴿ تا روی پدرتان فقط به سوی شما باشد و از مزاحمت توجه به یوسف خالی شود.

﴿ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴾ بعد از یوسف و کشتن او یا انداختن او توبه می کنید و صالح می شوید بدین گونه که به سوی خدا توبه می کنید و سپس در اوامر و نواهی اطاعت و عبادت او رامی کنید، و این گفتار دلالت می کند بر این که برادران یوسف ذاتاً خوب و پاک بوده اند و این فتنه را شیطان بر آنان عرضه کرده است. (۱)

﴿ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ ﴾ بعضی گفته اند که گوینده ی این سخن یهودا بوده، و در اخبار آمده است که او لاوی بوده، دلاوی کسی است که نبوت در نسل او باقی ماند.

﴿ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ ﴾ گفت یوسف را نکشید: کشتن را بزرگ نشان داده و آن ها را از آن نهی کرد، و گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر برای این است که تعلیل نهی باشد، بدین گونه که به آن ها یادآوری می کند کسی را که می خواهید بکشید او یوسف و فرزند پدرشان می باشد و او محبوب ترین شخص نزد پدرشان است، بدین ترتیب خواست قتل او را بزرگ بشمارند.

﴿ وَالْقَوْهُ فِي غَيْبَتٍ ﴾ او را در ته چاه بیاندازید که از نظرها غایب شود (۲)، ﴿ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ ﴾ بعضی از کاروانها او را

۱. و این حال مغروران و جاهلان است، جاهل گوید: امروز گناه کنم آن گاه توبه فردا کنم. دانا گوید: امروز نقد است، طاعت کنم فردا دور است، ندانم که مانم یا نمانم. ای روی به عصیان و نسیان آورده و داده توبه را در نسیه نهاده، آگاه نه ای از آن مرگ ناگهان در کمین ایستاده.

جامع السنین جلد اول تفسیر سوره یوسف

۲. نقل شده: سه کس منع کردند سه کس را از قتل سه کس. پادشاه عالم مؤمن را در کشتن



پیدا کرده ببرند، در نتیجه از زمین شما بیرون می‌رود و از پدر شما دور می‌شود؛ ﴿إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ اگر شما حتی می‌خواهید این کار را بکنید یعنی اگر می‌خواهید کاری انجام دهید که بین یوسف و پدرش جدایی بیاندازید.

آیات ۱۱-۱۵

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ
لَنَصِحُونَ (۱۱) أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ
لَحَافِظُونَ (۱۲) قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ
يَأْكُلَهُ الذِّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (۱۳) قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّبُّ
وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَسِرُونَ (۱۴) فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ
وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ
بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۵)

ترجمه

(بعد از این رأی و تصمیم نزد پدر رفتند) و گفتند ای پدر چرا تو بر یوسف از ما ایمن نیستی و همراه ما او را نمی‌فرستی در صورتی که ما برادران همه خیر خواه یوسفیم و از ما به او هرگز آزاری نرسیده،

❖ خود منع کرد و گفت: خود را در طاعت ما مکش که هر چند که طاعت نیک است، تن تو به نزدیک ما گرامی‌تر از طاعت تست، و آسیه فرعون را از کشتن موسی منع کرد، روبیل برادران را از قتل یوسف منع کرد.

ای پدر فردا او را با ما به صحرا بفرست که در چمن و مراتع بگردیم و بازی کنیم و البته ما از هر خطری نگهبان اویم، یعقوب گفت ای فرزندان من از ان ترسان و پریشان خاطر هستم که از او در بیابان غفلت ورزید و او طعمه‌ی گرگان شود، برادران گفتند اگر با آن‌که ما چند مرد نیرومند همراه اویم باز گرگ قصد او کند پس ما مردم بسیار ضعیف و زیانکاری خواهیم بود، همینکه او را به صحرا بردند و بر این عزم متفق شدند که یوسف را به چاه افکنند ما (در آن حال که به قعر چاه افتاد برای آن‌که قلبش آرام شود و به خواب خود و وعده‌ی خدا مطمئن گردد) به او وحی کردیم که (غم مخور و شاد باش) البته توروzy برادران را به کار بدشان آگاه می‌سازی که آن‌ها تو را نشناخته و درک (مقام تو) نمی‌کنند.

تفسیر

﴿قَالُوا﴾ بعد از آن‌که تصمیم گرفتند کاری را که می‌خواهند انجام دهند پیش پدر آمدند و گفتند:

﴿يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَصِحُونَ﴾
ای پدر چرا به ما درباره‌ی یوسف ایمن نیستی؟ در حالی که ما خیر خواه او هستیم.

بدین ترتیب آنان پس از آن‌که اطمینان نکردن یعقوب را منکر شدند اظهار شفقت و مهربانی بر یوسف کردند.

﴿أَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ﴾ او را با ما بفرست تا به گله‌ها نظر کند و تفریح نماید.

﴿ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ وَلِحَافِظُونَ ﴾ عطف بر ﴿ يَرْتَع ﴾ است یعنی او بازی هم بکند.

سپس از جمله‌ی فعلیه به اسمیه پرداخت، تاتاً کیدات ممکن باشد، و تاتاً کیدات عبارتند از اسمیه بودن جمله، و ﴿انّ﴾ و لام، و تقدیم حرف جرّ که مشعر به اهمّیت دادن به یوسف، و آن مستلزم حفظ و نگهداری از او است.

﴿ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ ﴾ از بردن یوسف من اندوهناک می‌شوم، چون محبّت و علاقه‌ی من به او زیاد و صبر من از دوری او اندک است.

﴿ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّبُّ ﴾ می‌ترسم که گرگ او را بخورد.

بعضی گفته‌اند: آن زمین اصلاً محل زندگی گرگها بوده، و آنچه که در اخبارست مشعر بر این است که آنجا محل زندگی گرگ نبوده و لکن یعقوب عليه السلام از ترس حسد و کینه‌ی آنها توصیه کرده، و اظهار نموده که از گرگ صوری می‌ترسد.

چنانچه در خبر است: دروغ را تلقین نکنید تا دروغ بگویید، که فرزندان یعقوب نمی‌دانستند که گرگ انسان را می‌خورد تا این که پدرشان به آنها تلقین نمود.

در سبب ابتلای یعقوب عليه السلام وارد شده که او گوسفند چاقی را ذبح کرد در حالی که مردی از اصحابش محتاج بود و چیزی پیدا نمی‌کرد که بر آن

افطار کند، یعقوب از آن مرد غافل شد و او را اطعام نکرد. (۱)

و نیز وارد شده که یعقوب کنیزی داشت و فرزند ی آورد، و از طرفی مادر یوسف در نفاس بنیامین فوت کرد، و آن کنیز بنیامین را سرپرستی می کرد و او را شیر می داد، و فرزندان آن کنیز برادر رضاعی بنیامین بود، پس بعد از بزرگ شدن یا بعد از بلوغ یعقوب آن فرزند را از آن زن گرفت و فروخت، و کنیز از فراق آن فرزند آتش گرفت و به سوی خدا تضرع و زاری کرد، پس شنید هاتفی می گوید: یعقوب به فراق محبوب ترین اولاد خود مبتلا می گردد و به او نمی رسد مگر این که تو قبل از آن به فرزندت برسی. (۲)

﴿وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ﴾ چطور او را گرگ می خورد در حالی که ما یک گروه مردان قوی و نیرومند هستیم. (۳)

﴿إِنَّا إِذَا لَخَسِرُونَ﴾ اگر چنین چیزی شود ما در این صورت از زیانکاران خواهیم بود، این نوع سخن گفتن طبق عادت عرف است که می گویند: اگر چنین چیزی واقع شود مرا ملامت کنید، یا هر چه خواستی بکن، و اگر نه این سخن جواب یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ نیست، یا این که همین سخن جواب یعقوب با رساترین وجه است، گویا که آن ها ادعا کردند.

که با وجود نیرومند و شجاع بودنشان محال است که گرگی آن ها را

۱. تفسیرالصادق ج ۳: ص ۸، مجمعالبیان ۳: ص ۲۱۶

۲. تفسیرالصادق ج ۳: ص ۸، تفسیرالعیاشی ۲: ص ۱۶۷ / ح ۴

۳. عصبه و عصابه به جماعتی بین ۱۰ تا ۴۰ نفر گفته می شود (لسان العرب)

بخورد، پس گویا که گفته باشند خوردن گرگ یوسف را مستلزم خسران و زیان ما است، و زیان ما محال است، پس خوردن گرگ هم محال است.

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ﴾ و چون او را بردند و همدستان شدند که او را در قعر و نهانگاه چاه بگذارند...

جزای جمله محذوف است ولی به قرینه‌ی معنوی معلوم است، و آن این است: و یوسف را در چاه انداختند.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾ به توسط فرشته به یوسف وحی فرستادیم چنانچه در اخبار ما است.

در اخبار وارد شده که او هفت ساله یا نه ساله بود و بعضی هم او را هفده ساله دانسته‌اند.

﴿لَتَنبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ و البته تو روزی برادران را به کاری که کرده‌اند آگاه می‌کنی.

یعنی روزی می‌رسد که آن‌ها می‌فهمند که تو یوسف هستی که به آن‌ها کمک کرده‌ای و همین معنای قول خدای تعالی است: هل علمتم ما فعلتم (آیه بعداً خواهد آمد).

آیات ۲۱-۱۶

﴿ وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ (۱۶) قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا
 نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتْعِنَا فَاكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ
 بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ (۱۷) وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ
 كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ
 الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ (۱۸) وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا
 وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَبُشْرَى هَذَا غُلْمٌ وَأَسْرُوهُ
 بِضَعَّةٍ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۹) وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ
 دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (۲۰) وَقَالَ الَّذِي
 اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا
 أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ
 مِنَ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ
 النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲۱) ﴾

ترجمه

و برادران شبانه با چشم گریان به نزد پدر بازگشتند، (پدر چون
 آنان را گریان دید و یوسف را ندید پرسید) گفتند قصه این است که ما
 در صحرا برای مسابقه رفته یوسف را بر سر متاع خود گذاریم (چون
 بازگشتیم) یوسف را گرگ طعمه خود ساخته بود و هر چند راست
 گوئیم تو باز باور نخواهی کرد، و برای اثبات کذب خود پیراهن
 یوسف را آلوده به خون دروغ نزد پدر آوردند، یعقوب گفت: بلکه
 این امر زشت قبیح را نفس در نظر شما زیبا جلوه داده است (در هر

صورت) در این مصیبت صبر جمیل می‌کنیم (و از خدا یاری می‌طلبیم) که برفع این بلیّه که شما اظهار می‌دارید پس خدا است که مرا یاری می‌تواند کرد. (باری یوسف در چاه افتاده بود که) کاروانی آنجا رسید و سقّای قافله را برای آب فرستادند دلو را که از چاه برآورد (دید غلامی زیبا چون ماه تابان در دلو به جای آب در آمد) گفت: به به از این بشارت و خوشبختی که به ما رخ داده او را پنهان داشتند که سرمایه‌ی تجارت کنند و خدا به هر چه خلق می‌کنند آگاه است. (برادران که یوسف را نزد کاروان دیدند گفتند این پسر غلام ما است) و به آن قافله به بهایی اندک و درهمی ناچیز فروختند و از او اعراض نمودند، قافله یوسف را به مصر آورد او را بسیار گرانها فروختند عزیز مصر که او را خریداری کرد به زن خویش سفارش غلام را کرد که مقامش بسیار گرامی دار که این غلام امید است به ما سود بسیار بخشد یا او را به فرزندی بگیریم و این چنین یوسف را تمکّن و اقتدار دادیم و نیز به او علم خوابها بیاموزیم (و مقام نبوّت بخشیدیم) که خدا بر کار خود غالب است (و همه در مقابل قدرت او ناتوانند) ولی بسیاری از مردم بر این حقیقت آگاه نیستند.

تفسیر

﴿وَجَاءَ وَآبَاهُمُ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾ پس از آن که یوسف را به چاه انداختند بزغاله‌ای را کشتند و پیراهن یوسف را به خون آن آغشته کردند و

گریه کنان پیش پدر آمدند.

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ﴾ گفتند: ما رفتیم مسابقه بگذاریم.

استباق مسابقه در تیراندازی است و اسب سواری، و دویدن را شامل می‌شود، ولی مقصود در اینجا مسابقه در دویدن است.

﴿وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا﴾ تو ما را تصدیق نخواهی کرد اگر چه ما راستگو باشیم.

﴿وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ﴾ حمل مصدر (کذب) بر ذات (دم) یا از باب این است که لفظ (ذی) در تقدیر است (ذی کذب).

یا این که مصدر به معنای اسم مفعول (مکذوب = موضوع دروغ) یا اسم فاعل است (کاذب = دروغگو) و یا از باب مبالغه است.

(کذاب = بسیار دروغگو) اما خون را توصیف به کذب کردن بدان جهت است که خون پیراهن خلاف آن چیزی است که آن‌ها اظهار می‌دارند. وارد شده است که یعقوب علیه السلام بعد از گرفتن پیراهن گفت: آن گرگ به شدت بر یوسف غضب کرده و بر پیراهنش مهربانی نموده است که خود یوسف را خورده و پیراهن را پاره نکرده است! ^(۱)

﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً﴾ یعقوب گفت: بلکه نفس

۱. تفسیرالصافی ۲: ص ۱۰

شما امر عظیم و بزرگی را بر شما اسان کرده است، و آن اذیت کردن یوسف است بدون جرم و اذیت کردن نبی خدا، و دروغ گفتن برای نبی خدا.

﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ﴾ این کلمات در شرایع مانند کلمه استرجاع^(۱) در شریعت محمدی است، و اصل آن چنین بوده (فاصبر صبراً جمیلاً) که فعل افتاده و مصدر جانشین آن شده است.

سپس به رفع عدول شده نظیر سلاماً و سلام بنا بر این تقدیر (لی صبر جمیل) بهتر از تقدیر (صبری صبر جمیل)، یا صبر جمیل صبری) یا (امری صبر جمیل) است.

زیرا تعلق مصدر به فاعل و مفعول و ربط دادن بین آن دو بواسطه‌ی حرف جرّ بعد از حذف فعل و جانشین شدن مصدر جای آن منصوب باشد یا مرفوع شایع است مانند (ظننا منهم) و (سلام منّا علیک) و (الحمد لله) و (حمداً لله).

﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ آنچه را که درباره هلاکت یوسف وصف می‌کنید باید خدا کمک کند که بتوانم بر آن شکیبایی ورزم.

﴿وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ﴾ و جماعتی که برای تجارت سیر کردند، آمدند.

لفظ ﴿السَّيَّارَةُ﴾ اشعار به این است که سیر کردن کار آن‌ها بوده، و

۱. تفسیر القمی ۱: ص ۳۴۲

داستان آن چنین بوده:

مالک بن زعر که رییس قافله و کاروان بوده و با چهار پشت به ابراهیم خلیل می‌رسیده خوابی دیده بود که آن را بدین گونه تعبیر کرده بودند که غلامی را در زمین کنعان پیدا می‌کند که برای او در دنیا و آخرت موجب خیر فراوان می‌شود، و خواب او پنجاه سال قبل از این بوده، و در طول این مدت هر سال با قافله‌اش یک مرتبه بر زمین کنعان مرور می‌کرد.

و در همان سال که یوسف را پیدا کردند راهنما و دلیل راه گم شده و مسیر آنان بر آن چاهی قرار گرفته بود که سه یا پنج یا هفت روز پیش یوسف را در آن انداخته بودند.

بعضی گفته‌اند که چاه بر راه عبور و مرور قرار گرفته بود.

و از قول خدای تعالی (يَلْتَقِعُهُ بَعْضُ السَّارَةِ) استفاده می‌شود که چاه در راه عمومی واقع شده بوده.

﴿فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ﴾ کسی را فرستادند که آب وارد می‌کرد تا مردم و چهار پایان را سیراب کند.

﴿فَأَدَلِّي دَلْوَهُ وَقَالَ يَبْشُرِي هَذَا غُلْمٌ﴾ جواب سؤال است گویا که گفته شده: چه دید و چه کار کرد بعد از خارج کردن دلو از چاه؟ جواب می‌دهد که گفت مژده و بشارت باد، و ندای بشارت و مژده اشاره به نهایت خوشحالی و استبشار او است، گویا که اوّل بشارت نزد او متمثل باشد، سپس با مشاهده غلام به آن‌ها بشارت داد، بعضی گفته‌اند که دوستی به نام (بشری) داشت پس او را صدا کرد تا دیدن غلام را به او

بشارت دهد.

﴿وَأَسْرُوهُ﴾ آن‌که یوسف را بیرون آورد و خواص اصحابش یافتن یوسف از چاه را مخفی کردند تا طمع سایر افراد قافله به سوی آن کشیده نشود یا این‌که خود یوسف را مخفی کردند تا رفقاییشان او را نبینند تا در او طمع نکنند، یا این‌که (أَسْرُوا) به معنای (أَظْهَرُوا) است یعنی اظهار کردند، و محتمل است رجوع فاعل (ه) به برادران یوسف برگردد چنانچه خواهد آمد.

﴿بِضَعَةٍ﴾ حال از مفعول (اسرّوه) است، بعضی گفته‌اند: یهودا هر روز به چاه می‌آمد و با یوسف عهد می‌بست و برای او اطعام می‌آورد، وقتی آنروز به چاه آمد و یوسف را در آنجا ندید به طرف قافله آمد و یوسف را در آنجا یافت و برادران را از قضیه آگاه کرد و آن‌ها پیش کاروان آمدند و نگفتند یوسف از برادران آنان است و او را تهدید به قتل نمودند تا این‌که بگویند بنده آنان است، برادران نیز یوسف را به دزدی و گریختن متهم کردند.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ وَشَرُّهُ﴾ یوسف را فروختند، و محتمل است ارجاع ضمیر فاعل به شخصی که آب از چاه می‌کشید و رفقاییش.

یا ضمیر به کاروان بر میگردد، و این‌که شرا به معنای اشترا و خریدن

باشد.

﴿بِثْمَنِ بَئِضٍ﴾ مقصود از قیمت ناچیز یا مغشوش است یا

اندک **﴿دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾** ^(۱) آن دراهم بیست یا بیست و دو یا هیجده بوده است.

﴿وَكَانُوا﴾ یعنی کاروان یا برادران یوسف، **﴿فِيهِ﴾** در یوسف یا در قیمت **﴿مِنَ الزَّهْدِينَ﴾** از بی رغبت بودند یا به نظر زهد نظر می کردند، نه به نظر خیانت.

و آن که یوسف را از برادرانش می خرید مالک بن زعر رییس قافله بود، یوسف را به مصر آورد، و از کنعان تا مصر دوازده یا هیجده روز راه بود، و این راه را یعقوب و فرزندش بعد از بشارت زنده بودن یوسف و سلطنت او در نه روز پیمودند.

﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمْرَأَتِهِ﴾ بعد از رسیدن کاروان به مصر، و در معرض فروش قرار دادن یوسف، و خریدن عزیز مصر او را، که عزیز مصر به حکم پادشاه متصدی خزاین مصر بود، و پادشاه در آن

۱. ای عزیز! خداوند عالم شش چیز را (در شش چیز) پنهان کرد، تا کس نداند تقدیر و احکام او، مگر به تنبیه و الهام او: شب قدر را در میان شبها پنهان کرد، تا کس نداند مگر عابدان و عارفان. و نام مهین خود را در میان دعوتها پنهان کرد، تا کس نداند مگر عالمان. صلوة الوسطی را در میان نمازها پنهان کرد، تا کس نداند مگر ساجدان. ساعات شریف را در میان ساعات پنهان کرد، تا کس نداند مگر خاصان. جمال یوسف را در طی خصال او پنهان کرد، تا کس او را نشناخت مگر عاشقان. برادران یوسف، یوسف را نشناختند، و اگر می شناختند به درهم معدود کی نمی فروختند. یوسف را به حقیقت، یعقوب شناخت که در فراق بیت الاحزان ساخت، و زلیخا شناخت که در آرزوی وصلت او بود، حال و دل و دیده درباخت، هر که درد یعقوب ندارد او را به طمع وصال یوسفی خطا باشد.

جامع السنین جلد اول تفسیر سوره یوسف

روز ریتان بن ولید بود که به یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ ایمان آورد و در حیات او مرد، بعد از همه این مراحل عزیز مصر به همسرش زلیخا گفت:

﴿ **أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا** ﴾ او را گرامی می‌دار که شاید از او بهره‌مند شویم.

منظور از این که در کارهایمان کمک ما باشد و اموال ما را جمع کند، و متصدی زمین ما باشد.

﴿ **أَوْ نَتَّخِذْهُ وَوَلَدًا** ﴾ یا او را به فرزندی بپذیریم، چون او دارای فرزند نبود.

زیرا که او عنین بود و از زنان به ملامست و ملاصقت اکتفا می‌کرد، یا این که عقیم بود و بچه دار نمی‌شد.

و نقل شده که به سبب عنین بودن همسرش زلیخا با کره بود، یا این که هر وقت می‌خواست به زلیخا دخول نماید از مردی می‌افتاد و دخول برای او میسر نمی‌شد.

﴿ **وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ** ﴾ عطف بر محذوف است و به معنای آن، آن است که مانند همین تمکین و قدرت که در خانه عزیز به یوسف دادیم، یوسف را در تمام زمین متمکن نمودیم، یا مقصود این است که اینگونه تمکین و قدرت که بر اثر سختیها و رنجهاست برایش پدید آوردیم که در واقع دلداری برای شخص بلادیده باشد.

﴿ **وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ** ﴾ عطف بر محذوف است یعنی تا در بین مردم به عدالت رفتار کند و به او تأویل احادیث می‌آموزد تا

بر وفق آن تدبیر امور بنماید، خواه مقصود از احادیث احداث و پدیده‌ها باشد یا احادیث رؤیا یا احادیث کتب آسمانی و اخبار انبیا باشد یا اعم از همه‌ی این‌ها باشد، همه و جوه آن درست است.

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ﴾ خداوند بر آنچه که می‌خواهد مسلط است، و خواسته او را هیچ ردکننده‌ای نیست.

و این مطلب در داستان یوسف ظاهر شد، چون خدا خواست که او در دنیا و آخرت به سبب ابتلا و گرفتاری عزیز گردد، و یعقوب خواست که از او جدا نشود و خدا بین آن دو جدایی انداخت، و یعقوب خواست که یوسف خواب خود را به برادران نگوید.

و آنان خبردار شدند، و برادران یوسف به سبب حسدشان خواستند او را بکشند ولی منصرف شدند.

و خواستند او را ذلیل کنند که به سبب ذلیل شدن خودشان یوسف عزیز گشت، و خواستند مادام العمر یوسف بنده باشد ولی مالک الرقاب اهل مصر گشت و زلیخا خواست او را گمراه کند ولی خدا او را حفظ نمود.

و با زندان انداختن خواستند او را متهم کنند در حالی که همین زندان موجب ظهور طهارت و بلندی مرتبه‌ی او شد.^(۱)

۱. اشاره چهار چیز به چهار چیز مشهور گشت: یونس به ماهی و یوسف به چاه، و آهو به مشک و مؤمن به ایمان و عارف به معرفت مشهور گشت، فردا الله تعالی به معرفت و ایمان مؤمن نگردد نه به بسیاری گناه.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ و لیکن مردم این بازی معکوس را از جانب خدا نمی‌دانند و نمی‌دانند که خداوند اضداد را سبب اضداد قرار می‌دهد، با آزمایش بنده شرّ او را اظهار نموده و خیر را در او کتمان می‌کند.

آیات ۲۲-۲۵

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۲۲) وَرَوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۳) وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ (۲۴) وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۵)

ترجمه

و چون یوسف به سن رشد و کمال رسید او را مسند حکمفرمایی و مقام دانش عطا کردیم و همچنین ما نکوکاران عالم را پاداش می‌بخشیم، یوسف در آن خانه‌ای که بود بدون آن‌که نظر بد، و خیانت کند بانوی خانه به میل نفس خود با او بنای مراوده گذاشت و روزی درها را بست و یوسف را به خود دعوت کرد و اشاره کرد که من

برای تو آماده‌ام. یوسف که عفت ذاتی و قدس الهی داشت جواب داد به خدا پناه می‌برم که بر چنین عمل زشت اقدام کنم خدا مرا مقامی منزّه و نیکو عطا کرده چگونه خود را به ستم و گناه آلوده کنم که خدا هرگز ستمگران را رستگار نسازد، آن زن از فرط میل با آن‌که از یوسف جواب ردّ و امتناع شنید باز در وصل او اصرار و اهتمام کرد و اگر لطف خاصّ خدا و برهان روشن حقّ نگهبان یوسف نبود او هم به میل طبیعی اهتمام کردی ولی ما میل او را از قصد بد و عمل زشت بگردانیم که همانا او از بندگان معصوم و پاکیزه ماست. و هر دو برای گریختن به جانب در شتافتند یوسف از خوف خدا و زلیخا از شوق یوسف و زن دست در گریبان یوسف شد و پیراهن یوسف از پشت بدرید که در آن حال آقای آن زن یعنی شوهرش را بر در منزل یافتند و زن برای رفع تهمت به سخن سبقت گرفت گفت: جزای آن‌که با اهل تو قصد بد کند چیست؟ جز آن‌که یا به زندان برند یا به عقوبت سخت کیفر کنند؟! چه خواهد بود؟

تفسیر

﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾ تفسیر کلمه (أشُدّ) پیش از این بیان شد که عبارت از اوایل کمال همه‌ی نیروها، و آن سنّ و قوف بین سی و چهل است، و حقّ این است که مبدأ آن هیجده سالگی و نهایت آن چهل سالگی است.

﴿ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا﴾ حکمش مرا به حکم معرفت است، و

مراد به علم توحید و شهادت است.

یعنی به او نبوت و رسالت دادیم اعمّ از این که مقصود از حکم کمال قوه علمی باشد به نحوی که همه نیروهای نفسانی مطیع آن قوه می‌شوند یا مقصود از حکم حکومت و تسلط یا قوای نفسانی باشد.

چه معنای اوّل نبوت و معنای دوّم لازمه‌ی نبوت است، و علم که عبارت از بینایی پیدا کردن به اشیاست همانطور که هست از لوازم رسالت است.

و ممکن است از حکم لازم ولایت اراده شود که آن تسلط بر قواست، و از علم هم نبوت و رسالت اراده شود، زیرا که نبوت نیز مستلزم بینایی و استبصار است به آنچه که در عالم صغیر است می‌باشد.

به هر تقدیر تقدیم حکم به جهت تقدّم رتبه‌ی آن بر علم است، و به جهت همین حکم بود که یوسف کمال عفت را داشت در وقتی که همه اسباب شهوت برای او آماده شده بود. و لذا اعطاء حکم را بر مراده مقدم داشت.

﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ همانطور که یوسف نیکوکار بود و به جهت احسان و نیکوکاریش به او حکم دادیم همچنین هر نیکوکاری را به جهت نیکوکاریش پاداش عطا می‌کنیم.

و بارها گذشت که احسان و نیکوکاری، ایمان خاصّ و قبول احکام و لوی به سبب بیعت و لوی و قبول دعوت باطنی و دخول ایمان در قلب است. پس مقصود از محسن در اینجا کسی است که صاحب حسن و

نیکوکاری شده است، یا کسی است که به خودش احسان بکند بدین گونه که نفسش را تحت ولایت ولی خود قرار دهد، و احسان به غیر لازمه‌ی آن احسان اصلی است.

﴿وَرَوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا ^(۱) عَنِ نَفْسِهِ﴾ (راود) یعنی رفت و آمد کرد برای طلب چیزی، و چون معنای طلب و سؤال در آن تضمین شده با لفظ (عن) متعدی شده است.

و مقصود تشبیه ملاطفات آن زن به طلب کردن و باز نمودن درهای رغبت و میل به او است، و این که هر جا که دری از درهای ترغیب را می بست در دیگری را به سبب رفت و آمد صوری باز می کرد، و تعلیق (راودت) بر موصول (الَّتِي) برای اشعار به کمال نیروی آن زن در رفت و آمد است، و این که برای یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ عذری از جهت اسباب صوری نبود، و حجاب حیا به علت کثرت معاشرت برداشته شد و لذا بدنبال آن فرمود:

﴿وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ﴾ آن زن درها را بست بیان این نکته از آن رو

۱. البیوت خمسہ بیت زیارات و بیت العبادۃ و بیت الرعاۃ و بیت الکرامۃ و بیت الخلابۃ خانه زیارات حاجیان راست. اما خانه دوّم خانه عبادت، خانه متّقیان است. فی بیوت اذن اللّٰه. اما خانه سوم خانه رعایت است و آن کشتی نوح ۷ بود، ربّ اغفر لی و لوالدی. سوره ابراهیم / ۴۲ خانه چهارم: خانه کرامت است. و آن زن فرعون را بود. قالت: ربّ ابن لی عندک بیتاً فی الجنّة. و آن خانه آن بود که چون آسیه معجزات موسی بدید، دل از فرعون ببرید و با باطن به حقّ بگروید. پنجم: خانه خلافت است و آن خانه زلیخا بود. قوله تعالی: و راودته الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنِ

است تا عفت و رزوی و خودداری یوسف را در آن حال که دلالت بر کمال قدرت الهی او، و تسلط وی بر قوای نفسانی است برساند.

و تشدید داشتن (غلق) به جهت تکثیر است، چون درها چنانچه نقل شده هفت عدد بوده و یوسف و زلیخا در خانه‌ی هفتم بوده‌اند.

در تواریخ ذکر شده که زلیخا در وقتی که هفت ساله و در خانه پدر بوده عاشق او بود، و عشق خویش را مخفی می‌ساخت و جز خداکسی آن را نمی‌دانست، حتی به یوسف هم این عشق را اظهار نکرده تا این که جسمش آب شد، و رنگش زرد گشت، و چشمهایش به گودی افتاد، زنی که مرئی و صاحب اسرار زلیخا بود از حال زلیخا سؤال کرد او نیز حال عشق خود را برای وی بیان کرد و گفت که یوسف اصلاً توجهی به او ندارد، و هر چه آرایش و زینت می‌کند یوسف به او نگاه نمی‌کند.

پس زلیخا به آن زن اشاره کرد که قبه‌هایی بنا کند و در آن انواع جواهر را بکاربرد و در اطراف هر قبه عکس زلیخا و حبیبش را در حالی که با یکدیگر معانقه می‌کنند و همدیگر را به آغوش کشیده‌اند به اطراف هر گنبد بزنند، و مسکن یوسف را در آنجا قرار دهد شاید که بعد از دیدن صورت‌های منقوش و ترغیب‌کننده شهوت‌انگیز به زلیخا مایل و راغب شود.

پس آن زن همین کارها را انجام داد، و یوسف را در گنبد هفتم جای داد و درها بست تا برای یوسف عذری برای اختلاط با آن زن نباشد.

بعضی گفته‌اند: آن زن گنبدی بنا کرد که در سقف آن و جمیع دیوارهایش آینه‌هایی نصب کرد به نحوی که هر گاه یوسف داخل شود زلیخا هر جا نگاه کند یوسف را ببیند، و یوسف نیز هر جا که نگاه کند فقط زلیخا را ببیند.

و این بدان جهت بود که زلیخا هر چه یوسف اصرار می‌کرد و تدبیر می‌اندیشید که یوسف به صورت زلیخا نگاه کند تا شاید بدین وسیله به زلیخا رغبت پیدا کند یوسف به سوی او نگاه نمی‌کرد پس این تدبیر را اندیشید که شاید یوسف صورت زلیخا را ببیند و به او رغبت و میل پیدا کند.

و از سوی دیگر خود زلیخا چون نهایت محبت و عشق به یوسف را داشت می‌خواست هر جا نگاه کند فقط جمال یوسف را ببیند.

﴿وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾ لفظ (هیت) اسم فعل است به معنای بیا یا به معنای آماده شدم، و لام در (لک) جهت تبیین فاعل یا مفعول است، و (هیت) با ضمّ تا و کسر آن مانند (حیث) و (جیر) خوانده شده، و (هیت) با کسر هاء و فتحه‌ی تاء نیز خوانده شده.

و (هیت) مانند (جئت) با ضمّ تاء فعل ماضی است به معنای آماده شدم، می‌باشد. (۱)

۱. در لسان العرب و قاموس کلمه (هیت) مصدر ندارد و صرف نمی‌شود و به معنی، به من روی بیاور آمده و در تفسیر طبری، هیت: بیا تو. در تفسیر سورآبادی: بیا که من تو دارم. در کشف‌الاسرار: ساختم تو را یا آماده‌ام برای تو و در تفسیر گفت: بیا که ایستاده‌ام تو را

﴿ قَالَ ﴾ یوسف در جواب زلیخا در حالیکه از اجابت نکردن عذر می‌آورد و از ترس این‌که مبادا مصاحبت آن زن او را به فتنه بکشاند پناه به خدا می‌برد گفت:

﴿ مَعَاذَ اللَّهِ ﴾ پنج کس در مانده شدند به حقّ پناهنده شدند، لاجرم به مقصد خود راه بردند.

حنّه زن عمران در کار مریم در ماند به حقّ پناه برد، (وانی اعیذها و ذریتها). آل عمران / ۳۱

لاجرم به مقصود و مقصد راه برد، (فتقبلها ربّها بقبول حسن).

دوم: موسی عَلَيْهِ السَّلَام که از فرعون بگریخت و پناه به حقّ برد.

سوم: پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حقّ پناه برد: لاجرم بعلاج و درمان خود راه برد.

(قل اعوذ برب الفلق) فلق / ۱ و خالق الاصباح هم از این است.

چهارم: مؤمن از شیطان پناه به حقّ برد: لاجرم به مقصد و مقصود خود راه برد، و آن دلالت او را که کرد خدای تعالی کرد، گفت: (واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم).

پنجم: یوسف از زلیخا پناه خواست بحق، لاجرم بصیانت و عصمت راه برد.

﴿ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ... ﴾ به خدا پناه می‌برم پناه برونی، و چون در پناه

بردن به خدا اشعار به عدم اجابت است لذا آن را چنین تعلیل کرد که: ﴿إِنَّهُ وَرَبِّي﴾ عزیز مصر سیّد و مولای من است که با قیمت گران مرا خریده است، بر من سزاوار نیست که به اهل و حریم او خیانت کنم، یا مقصود این است که خداوند پروردگار من است و مرا از اوّل استقرار نطفه و مادّه بدنم در رحم مادرم تربیت کرده، پس سزاوار نیست در چیزی که از آن نهی کرده، مخالفت او بکنم.

(أحسن مثنوی) وصف دیگری را اظهار نمود که مقتضی قبیح خیانت است، و نسبت احسان به مثنوی کنایه از زیادی نعمت و وفور احسان است، و هر کسی که به محسن و نیکوکار بدی کند او ظالم است، و ظالم از عذاب دردناک نجات پیدانمی کند.

﴿أَحْسَنَ مَثْوَىٰ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ در اعتذار از عدم اجابت سه چیز ذکر کرد ربوبیّت و مولا بودن عزیز مصر، و زیادی احسان، و این که خیانت ظلم است مخصوصاً خیانت به منعم و ظالم هیچ وقت رستگار نمی شود.

البتّه این سخن نصیحت کردن زلیخا و جلوگیری از خواسته اوست.

بیان عشق^(۱) و مراتب آن و مراتب حبّ

۱. عشق یعنی شوق مفرط و میل شدید به چیزی.

عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد. عشق دریای بلا و جنون



بدان که خلاف و شکّی نیست که زلیخا عاشق یوسف عليه السلام شد، و تردّد و رفت و آمد او ناشی از محض شهوت حیوانی و سرکشی قوّه بهیمی نبوده، چنانچه کسانی که به حقایق الهی و صفات ربوبی آشنایی ندارند چنین سخنی بر زبان آورده‌اند.

چه آن‌ها به این نظر کرده‌اند که زلیخا یوسف را تهدید به زندان کرد و

❖ الهی و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه. مولانا گوید:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ	عشق ساید کوه را مانند دیگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف	عشق لرزاند زمین را از گزاف
گر نبودی بحر عشق پاک را	کسی وجودی دادمی افلاک را

عشق مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقّی و تکامل را پیموده است درک می‌کند. عاشق را در مرحله کمال عشق، حالتی دست دهد که از خود بیگانه و ناآگاه میشود و از زمان و مکان، فارغ. و از فراغ محبوب می‌سوزد و می‌سازد.

تا نسوزد کسی خنک گردد دلش	ایدل ما خاندان و منزلش
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست	خانه عاشق چنین اولی‌تر است
بعد از این من سوز را قبله کنم	زانکه شمع من بسوزش روشنم
خواب خود بگذار امشب ای پسر	یک شبی در کوی بی‌خوابان گذر
بنگر آن‌ها را که مجنون گشته‌اند	همچو پروانه به وصلش گشته‌اند

و در آن هنگام مست عشق شده و میان خود و معشوق واسطه‌ای نمی‌بیند و این همان عشق حقیقی است.

اگر بسته عشقی خلاصی مجوی، و اگر کشته‌ی عشقی قصاصی مجوی، که عشق آتشی سوزان و بحری بی پایان است.

ای عزیز! عشق، براق سالکان و مرکب روندگان است. هر چه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یک دم آن جمله را بسوزاند و عاشق را پاک و صافی گرداند.

راضی شد که یوسف در زندان بماند در حالی که عاشق ممکن نیست که بتواند معشوق را تهدید کند و گرفتاری و سرزنش را شعار عشقش قرار می‌دهد، و آن را از لذت‌های سوزش راه عشق می‌شمرد و آن را موجبات ازدیاد محبت و اشتعال شوقش می‌داند.

البته در این که آیا عشق زلیخا سفلی بوده و او را از جهت انسانی عالی برگردانده و به حیوانیت بهیمی که مقتضی زنا و فسق و فجور است فرا خوانده یا عشق علوی بوده، اختلاف نظر وجود دارد.

بعضی قراین چنین نشان می‌دهد، که عشق سفلی بوده است زیرا که مراد زلیخا برای همین جهت بود، چون لفظ (هیت) به آن دلالت می‌کند، و نیز گفته زلیخا:

﴿إِنَّهُ لَا يَفْلِحُ الظَّالِمُونَ وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ فَاسْتَعْصَمَ﴾ و
(لئن لم يفعل ما أمره لیسجنن) و گفته‌ی یوسف: (معاذ الله انه ربی
أحسن مثنوی) همه دلالت بر همان عشق سفلی می‌کند.

بعضی می‌گویند: عشق زلیخا علوی بوده و از جهت حیوانی سفلی به عشق انسانی عالی برگشته که مقتضی پاک بودن نفس از نجاست‌ها و پلیدیها و موجب قرب به حق اول تعالی است.

زیرا که همین عشق یوسف منتهی به محبت خدا و مشاهده‌ی جمال او شد، و از مشاهده مظاهر بی نیاز گشت تا چه برسد به جماع و زنا، چنانچه وارد شده است که یوسف به وسیله زلیخا آزمایش شد، و زلیخا به وسیله

یوسف به درجه‌ای رسید که عشقش به خدای تعالی منتقل شد و از یوسف بی نیاز گشت.

و تحقیق این معنا مستدعی تحقیق معنای عشق و محبت و بیان حقیقت و مراتب آن است.

پس می‌گوییم در حالی که از خدا توفیق و کمک می‌طلبیم:

عشق از صفت‌های والا و بلند خدا است که به وسیله آن آسمانها و زمینها استوار شده‌اند، و عشق است که ارکان هر چیزی را پر کرده است، و اگر عشق نبود زمین و آسمانی، ملک و ملکوتی نبود، و آن مساوق وجود است، حقیقت عشق حقیقت حقّ اوّل تعالی است، و آن به صورت اطلاقش غیب مطلق است که نه اسمی دارد و نه رسمی، و نه خبری از او هست و نه اثری، و لذا گفته شده است:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل مانم از آن

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

عقل در شرحش چه خر در گل بخت

چون عشق مانند وجود است، نه به کنه آن می‌توان رسید و نه به

آن احاطه می‌توان کرد، زیرا که عشق عین واقع و حاقّ تحقّق است، پس اگر

کنه آن درک شود به واقع بر می‌گردد و به ذهن منقلب می‌شود و امر واقعی امر

ذهنی می‌شود.

و نیز حقیقت عشق مطلق مانند حقیقت وجود مطلق است که از ادراک حس و خیال و عقل منزّه است، زیرا که لازم است بین درک کننده و درک شونده سنخیت و متناسب باشد، بلکه باید بین آن دو اتحاد باشد، و سنخیت و اتحادی بین مطلق و مقید نیست و لذا وارد شده است که او با هر چیز است.

او با شماست هر جا که باشید، و آن حقیقت هر چیز است، و او به سبب فعلش همه اشیاء است و شیئی از اشیاء با او نیست.

آنجا که تویی چومن نباشد کس محرم این سخن نباشد
و نیز عشق مقید که از والاترین اوصاف انسان است و بدان وسیله از سایر حیوانات جدا می شود، و در حقیقت همان فعلیت انسان است، و با آن انسانیت انسان محقق می شود... حال او با حال و قال یا با عقل و خیال درک نمی شود.

چون از سلطان عقل خارج است تا چه برسد به افسار خیال چه که آن عشق مقتضی دهشت و حیرت و رها شدن از نظم دادن به حرکات و تدبیر امور، همانند دیوانگی است و عقل که مقتضی تدبیر و حفظ ناموس است حقیقت آن احوال را درک نمی کند چون عقل مقید است و عشق رها و مطلق است.

و روی همین جهت است که عقلا از حکما گمان کرده اند که آن عشق جنون است که از اختلال مغز یا فساد مجاز ناشی شده است، و بعضی از

حکما چون سبب طبیعی برای این حالت پیدا نکرده از این هم فراتر رفته و گفته‌اند که آن جنون الهی است.

پس عشق مانند وجود است که مرتبه‌ای از آن واجب الوجود است و کسی را در آن کلامی و خلافی نیست، آن گاه که کلام به ذات می‌رسد سکوت اختیار کرده و از بیان آن خودداری می‌کنند.

و مرتبه دیگر آن عشق مطلق و حقّ مضاف است که قوام هر چیزی به او است، و آن اضافه حقّ تعالی به اشیاء است که آن حقیقت هر صاحب حقیقتی است، و معیّت و قیومیت او با همین مرتبه از عشق است، و ظاهر و باطن و اوّل و آخر او است، و او به هر چیزی محیط است، و همان حقیقت بسیطی است که همه چیز است و در عین حال هیچ یک از اشیاء نیست، و با او چیزی باقی نمی‌ماند اگر چه او با هر چیز است.

و مرتبه دیگر عشق مجردات صرف است که گسترده و بی‌نهایت‌اند، و مرتبه دیگرش نفوس است، و مرتبه دیگر اشباح نوری و عالم مثال است که در آن جنان اصحاب یمین است، و مرتبه دیگر آن مادیات و عالم طبع است که در آن تکلیف و ترقّی تنزّل است، ترقّی به عالم مجردات نوری و تنزّل به عالم ارواح خبیثه و مرتبه‌ی دیگر عشق عالم ارواح خبیثه است که در آن جحیم اشقیاء است، و در همان مرحله نزول عشق تمام می‌شود، و از آنجا ابتداء صعود است.

چنانچه در اخبار ما به آن اشاره شده که بعضی از جنّها مؤمن هستند

یعنی از مقام ارواح خبیثه بالا می‌روند و صعود می‌کنند. یا این‌که ابتدای صعود از عالم طبع است چنانچه معظم اهل نظر و بیان بر همین عقیده هستند. و چون عالم طبع را عدم‌ها احاطه کرده‌اند موصوف به تضادّ و عناد شده و به غایب شدن و فقدان و نیستی پیچیده شده‌اند، اهل حسن و خیال از آن عالم، عشق و محبت را درک نمی‌کنند. چه درک آن حقیقت (عشق) مسبوق به علم و حیات است و اهل حسن و خیال حیات و شعوری را در عالم طبع درک نمی‌کنند...

لذا میل عناصر طبیعی به اصل خویش، و عشق طبیعت‌ها به حفظ کردن مواد و صورت‌هایشان، و میل نبات در حرکاتش به سوی کمال نوعی خود و میل حیوان در اراده‌اش را عشق نامیده‌اند و هیچ یک از این‌ها را عشق به حساب نیاورده‌اند، بلکه بین مراتب طلب‌ها فرق گذاشته‌اند، مثلاً طلب کردن اجرام سنگین و سبک جای اصلی خود را هنگام خروج از مقرّ اصلی را میل نامیده‌اند.

و عشق جماد به باقی ماندن صورتش را حفظ نامیده‌اند، و عشق نبات برای نمو و تولید مثل را نموّ کردن و تولید نامیده‌اند، و طلب غذا را جذب گفته‌اند، و عشق به غذا و جماع را شهوت نام گذارده‌اند.

و عشق حیوان نسبت به اولادش چون شبیه به انس انسان است حبّ نامیده و حبّ انسان را از آن جهت که انسان است به اعتبار مراتبی که دارد از شدّت و ضعف و به اعتبار متعلّق به آن میل و شهوت و حبّ و عشق و شوق

نامیده‌اند.

بدین ترتیب که اولین مرتبه‌اش را میل اسم گذاری کرده‌اند، و هر گاه شدت پیدا کند به نحوی که صاحبش مالک خویشتن باشد و بتواند خود را نگهدارد شهوت و حبّ، و اگر مالک خویشتن نباشد عشق، نامیده‌اند که همان را در صورت وجود محبوب عشق و در صورت فقدان وجود محبوب شوق گفته‌اند.

هر یک از این الفاظ بر هر یک از معانی فوق اطلاق می‌شود، و حبّ نیز به معنای اعمّ است و بر مراتب عشق حیوان و نبات اطلاق می‌شود که این اطلاق یا حقیقی است یا بر سبیل همانندی.

اما عشق انسان از جهت نفس حیوانیش هوی و شهوت نامیده می‌شود، و حبّ بر همه مراتب اطلاق می‌شود، پس از همه‌ی مراتب اعمّ است.

و مخفی نماند که هوی و شهوت و میل و حبّ و شوق غیر شدید از لوازم وجود انسان است، و بقای شخص و بقای نوع و آبادانی دنیا و آخرت ممکن نیست مگر به سبب همین چیزها که ذکر شد.

پس این امر از کمالاتی است که غایت‌ها و مصلحت‌های متعدّدی بر آنها مترتب می‌شود.

و اما عشق و شوقی که انسان را از تمالک و مالکیت خویشتن بیرون بیاورد جز به صورتهای زیبا و نیکو تعلق پیدا نمی‌کند و گاهی به صداهای

سرود خوانان و لحن‌های متناسب متعلق می‌شود...

در این عشق و شوق کلمات اصحاب بیان و ارباب ذوق و وجدان مختلف است در این‌که آن دو از خصلت‌های خوب است یا از رذایل است، پس بیشتر عقلا را عقیده بر آن است که عشق رذیلت است و مستلزم رذیلت‌های زیاد و اوصاف مذموم، مانند بطالت و بیکاری در دنیا و اضطراب و ترس و بیداری شبها و زردی رنگ، و گود رفتن چشمها و خروج حرکات از میزان عقل، و لذا گفته شده که آن جنون الهی یا مرض سوداوی و جنون حیوانی است.

و نیز از صفتهای بدی که عشق و حبّ مستلزم آن است این‌که صاحب عشق از نصیحت پند نمی‌گیرد و از حرکات خلاف عقل خودداری نمی‌ورزد، بلکه آن حرکات اشتداد پیدا می‌کند، چنانچه مولوی گفته:

سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو

و از ترساندن به حبس و کشتن نمی‌ترسد چنانچه مولوی گفته است:

تو مکن تهدیدم از کشتن که تشنه دارم به خون خویشتن
گر بریزد خون من آن دوست‌پوی کوبان جان بر افشانم بر او
و صاحب این مرحله از عشق هم‌نوعان خود وحشت دارد، و می‌خواهد گوشه‌گیری و خلوت اختیار کند، و تمام همّش را منحصر بر لقای معشوق بکند و از هر کاری جز لقاء معشوق نفرت دارد، فقط به لقای معشوق می‌اندیشد اگر چه ترک عبادات و اعمال معاد باشد.

چنانچه مولوی گفته:

غیر معشوق ارعش ملثلی بود و در رزه رسوایی بود
 عشق آن شعله است که چون به جرفز و معشوق باقی جمله سوخت
 و نیز این مرحله از عشق در بعضی موارد مقتضی فسق و فجور
 و اشتداد شهوت حیوانی است به نحوی که انسان مالک خویشان نمی‌شود و
 در چیزی داخل می‌شود که شارع از آن منع و نهی کرده است.
 اینان می‌گویند همه‌ی این‌ها که ذکر شد از رذایل و مناهی است که
 شرع تحریم کرده و با توحید مطلق منافات دارد.

بعضی از اهل نظر و همه‌ی عرفا و صوفیان گفته‌اند که خود عشق از
 آن جهت که عشق است از فضیلت‌های نفسانی است اگر چه نسبت به کسی
 بهیمنیت بر او غلبه کرده بالعرض صفت پستی شده باشد، و نسبت به کسی که
 مشغول به خداست و اشراف بر برتر که از اخس و پست تر روی بر می‌گرداند.
 و تحقیق حق در این باره این است که بگوییم: شرافت اوصاف یا به
 شرافت مبادی آنهاست یا به شرافت محال و لوازمشان، یا به شرافت
 متعلقات و غایات آنها و همه‌ی این‌ها در عشق انسان نسبت به صورت‌های
 زیبا و صدا‌های خواننده‌ها جمع شده است، و تخلف بعضی از اوصاف در
 بعضی وقتها به سبب یک امر عرضی منافاتی با اقتضاء ذاتی ندارد، چه عشق
 ذاتاً مقتضی همه‌ی این اوصاف است اگر امر عارضی با آن معارضه نکند.
 زیرا که مبدأ قریب و نزدیک عشق لطافت نفس و دقت ادراک، و

رقت قلب است، و لذا می بینی که نفوس غلیظ و محکم و دل‌های خشک از محبت و عشق خالی است مانند بعضی از مردم که از عشق جز جماع چیزی نمی دانند.

و مبدأ بعید خدای تعالی بتوسط مبادی عالیه است بدین گونه که خداوند دیدن و شنیدن و نیکو شمردن شمایل معشوق را آماده و مهیا می سازد، چه عشق هر عاشقی سایه و معلول عشق اول تعالی است، ولی نه مثل معلولیت اوصاف قهریه خدای تعالی که آن اوصاف معلول خدای تعالی است بالعرض یا به توسط مبادی قهریه.

زیرا که کمال وجود از آن جهت که وجود است منتهی به وجود می شود، و محلّ تحقیق این مطلب، حکمت عالیه است، و شکی در شرافت همه ی این ها نیست و محلّ عشق نفس انسانی است که آن صراط مستقیم به سوی هر خیر است و آن پلی است که بین جنّت و نار کشیده شده، و آن کتابی است که رحمان به دست خودش نوشته است، و از لوازم آن قرار دادن همه ی همّ و غصّه ها یک همّ، و در فضل عشق همین بس که همه ی هموم را همّ واحد قرار می دهد.

همچنانکه مولوی (ره) گفته است:

عقل تو قسمت شده بر صد مهمّ

بهر هزاران آرزو و لّهم و رمّ

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

و نیز از لوازم عشق پاک شدن نفس از همه‌ی رذیلت‌ها و بدیهاست،

چنانچه مولوی (ره) در این باره گفته است:

هر که را جامه ز عشق چاک شد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

وی طیب جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

چه عاشق مفتون و دیوانه را انگیزه‌های غضب و شهوت باقی

نمی‌ماند، و لذا گفته شده است: عشق شهوت را می‌سوزاند نه این‌که آن را

می‌افروزد و دامن می‌زند.

و این‌که در بعضی هیجان شهوت دیده می‌شود از جهت بقای نفس

بهیمی و غلبه‌ی آن بر نفس انسانی است، و یا از جهت گستردگی نفس انسانی

است و این‌که بهیمیّت نیز سهم خود را از عشق می‌گیرد و این را دانستی که

سهم بهیمیّت از عشق عبارت از قضاء شهوت و بر آورده ساختن این حاجت

است.

و نیز از لوازم عشق رقت قلب است در هر حال، و تواضع نسبت به

هر کس مخصوصاً به کسی که منسوب به معشوق باشد، و از لوازم عشق نزدیکی به عالم مجردات و تشبّه به ملایکه است.

و لذا وارد شده است: هر کس عاشق شود و عفت به خرج دهد و کتمان نماید و مرگ او فرارسد شهید مرده است، مولوی به زبان عاشق گفته:

خون بهای من جمال ذوالجلال

خون بهای خود خورم کسب حلال

و از لوازم عشق زهد حقیقی در دنیا است که در اتّصاف به زهد تکلف و رنجی نیست.

عاشقان را با سر و سامان چه کار با زن و فرزند و خان و مان چه کار و نیز از لوازم عشق رغبت به آخرت و طلب خلاصی از زندان دنیا است.

عاشقان را هر زمانی مردنی است مردن عاشق خود یک نوع نیست او دو صد جان دارد از نور هدی و آن دو صد را می‌کند هر دم فدا و متعلّق عشق بر حسب ظاهر صورتهای زیبا است به کمک دیدن یا شنیدن و نغمه‌های الحان است به کمک شنیدن فقط.

گاهی تعلّق عشق به صورتهای زیبا به سبب غلبه کردن شهوت یا نگاه کردن یا شنیدن.

و شرافت زیبایی صورت با کتاب و سنت و عقل و فطرت ثابت شده

است، و کسی که منکر آن باشد از همه‌ی دینها خارج شده است و کسی که بین صورت زیبا و غیر آن تمیز ندهد اصلاً انسان نیست.

نظر دقیق اقتضا می‌کند که متعلق عشق امر غیبی باشد که بر عاشق از آینده‌ی جمال معشوق متجلی گشته است، و چون زیادی زیبایی صورت و طراوت آن دلیل بر زیادی زیبایی سیرت و صفای نفس است، و از طرفی ازدیاد صفای نفس موجب اشتداد تجلی آن امر غیبی می‌شود.

لذا هر اندازه که صورت زیبا باشد تجلی امر غیبی شدیدتر می‌گردد، و بر حسب اشتداد آن عشق نیز شدت می‌یابد.

و از چیزهایی که دلالت می‌کند بر این که متعلق عشق آن امر غیبی است نه زیبایی بشری فقط این است که اگر معشوق یک امر جسمانی باشد باید وقتی که به معشوقش رسید آتش شوقش خاموش شود و از سوختن فراقش باید تسلی یابد و بی غم شود.

در حالی که عاشق وقتی به معشوق می‌رسد و اتصال جسمانی برای او حاصل می‌شود سوز او فزونی یافته و نا آرامی اش شدت می‌یابد، چنانچه گفته شده:

اعانقها والنفس بعد مشوقة اليها فهل بعد العناق تدانی

والثم فاهاکی يزول حرارتی فيزداد ما بقی من الهیجان

و نیز دلیل بر غیبی بودن عشق این که وقتی برای عاشق اتصال

ملکوتی به معشوق حاصل می‌شود از صورت جسمانی او سرد و بی نیاز

می شود.

چنانچه از مجنون عامری نقل شده که لیلی عامری بر سر او ایستاد و گفت: ای مجنون من لیلای توام مجنون به او توجهی نکرد، و گفت: برای من از تو چیزی است که مرا بی نیاز می کند، و مولوی در مقام برهان بر این مطلب گفته است:

آنچه معشوق است صورت نیست آن

خواه عشق این جهان خواه آن جهان

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای

چون برون شد جان چرایش هشته‌ای

صورتش برجاست این زشتی ز چیست

عاشقا وابین که معشوق تو کیست

آنچه محسوس است اگر معشوقه است

عاشق استی هر که او را حس هست

چون وفا آن عشق افزون می کند

کی وفا صورت دگرگون می کند

غایت عشق دانسته شد که تجرّد از مقتضیات شهوت و غضب و از پلیدیهای دنیا و تعلق به آخرت بلکه به خداست، و هیچ شرفی شریفتر از آن نیست پس دانسته شد که محبت شدید به خوشرویان از خصلت‌های شریف است، و گاهی چیزی عارض می شود که به سبب آن مذموم و ناپسند می شود،

مانند عشق ورزی مقرّبین و مفتون شدن آن‌ها به صورت‌های ملیح یا به سماع که این عشق از اوصاف اواسط و اصحاب یمین است که نسبت به مقرّبین سیّئه حساب می‌شود، و از بعضی از بزرگان و کامل‌ها از مشایخ نقل شده که آن‌ها به سماع و صورت‌های زیبا مفتون شده‌اند.

و مانند عشق ورزی کسی که با عشق ورزی آتش شهوتش اشتداد پیدا کرده خواه نفس بهیمی او غالب بر نفس انسانی‌اش باشد یا مغلوب چه که به سبب اشتداد شهوت و اقتضاء فسق و فجور از نظر عقل و ذوق ناپسند، و از نظر شرع حرام حساب می‌شود.

و چون عشق بیشتر مردم موجب اشتعال آتش شهوت گشته و منجر به فجور و گناه می‌شود از نگاه کردن به مردها نهی وارد شده، و اهل ذوق آن‌را ناپسند دانسته‌اند.

چنانچه مولوی گفته است:

عشق‌هایی که از پی رنگی بوهشوق نبود عاقبت ننگی بود
در این نوع عشق آثار عشق ممدوح یافت نمی‌شود، بلکه آن از
توابع حرص و آزاست که مذموم است.

در عشق زلیخا اگر چه بهیمیّت سهم خودش را از عشق گرفته است و زلیخا مستدعی زنا شده است، چنانچه ظواهر آیات و اخبار بر آن دلالت می‌کند و لکن انسانیت غالب است و عشق از آن ناشی شده است، و بهیمیّت بالتّبع سهم خود را گرفته است.

و لذا زلیخا آن را هفت سال کتمان کرده، و عشق زلیخا به این منتهی شده که از مقید بودن و مفتون شدن به صورت یوسف رها و خارج شود و به سوی مفتون شدن به معشوق حقیقی روی آورد و از معشوق مجازی فرار کند.

بیان برهانی که یوسف آن را دید

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِيَ﴾^(۱) یعنی زلیخا خواست با یوسف بیامیزد و قصد زنا داشت.

﴿وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِيَ﴾ و جمله ی ﴿هَمَّ بِهَا﴾ در معنای جزاء ﴿لَوْلَا﴾ است، گویا که گفته باشد: ﴿لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّه لَهَمَّ بِهَا﴾ یعنی اگر نبود که یوسف برهان پروردگارش را دید به آن امر همت می‌بست، یعنی این که ترک همت از جانب یوسف به سبب دیدن برهان پروردگار بود نه از امر دیگری از قبیل عتین بودن و ضعف، یا مانع دیگر.

تقدیم جزاء ﴿هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ بِهَا﴾ جهت ایهامی است که در تحقق همت

۱. چهار کس به چها چیز قصد کردند و مقصود خود نیافتند، دزدان به تلبیس حال خویش بر رسول قصد کردند و آن مقصد خود نیافتند، جهودان قصد کشتن رسول کردند و مقصود خود نیافتند، منافقان به رنجانیدن رسول قصد کردند و مقصود خود نیافتند، زلیخا به دعوت یوسف قصد کرد و مقصود خود نیافت. (و لقد همت به و هم بها).

است تا مشعر به این باشد که مقتضی از جهت بشریت قوی، و مانع از جانب زلیخا مفقود بود، بلکه اقتضا از جانب زلیخا شدید بود و مانع دیگری هم وجود نداشت، زیرا هر دو در خانه‌ای بودند که خالی از اغیار بود، و احتمال این که کسی وارد شود و آن‌ها را ببیند وجود نداشت و این نهایت مدح یوسف عَلَيْهِ السَّلَام است.

بعضی گفته‌اند: کلام خدا در این آیه مشخص است و مبتنی بر تقدیر تقدیم و تأخیر عبارت نیست.

و معنای آیه چنین است: و همّت کرد یوسف به زلیخا اگر نبود این که یوسف برهان پروردگارش را دید هر آینه عزم بر آمیزش می‌کرد، یا آن را انجام می‌داد.

آنان گویند: همّت عبارت از شهوت فطری و رغبت اضطراری و خطور قلبی است که اصلاً اختیار در آن مدخلیتی ندارد.

در صورتی که این مبنی از نظر لغت و عرف از مفهوم همّت بعید است، چون متبادر از همّت هیجان نفس بر فعل است بعد از تصوّر آن و رغبت اختیاری به آن، و آن از عصمت انبیا و حرمت آن‌ها بعید است.

و در اخبار وارد شده است که همّت چیزی است که مشعر به عدم تقدیر و تأخیر است و لکن بین دو همّت زلیخا و یوسف فرق گذاشته است و این که معنای آیه چنین است: که زلیخا به آمیزش با یوسف همّت نمود، و یوسف به فرار کردن همّت گمارد، یا تصمیم به کشتن زلیخا گرفت در صورتی

که زلیخا او را مجبور کند، یا این که یوسف تصمیم به دفع یا به وعظ و پند زلیخا گرفت، که اگر نبود دیدن برهان پروردگارش بر حسب بشریتش با او آمیزش می کرد.

گروهی از کسانی که اعتراف به جواز از خطا بر انبیاء علیهم السلام دارند گفته اند که یوسف تصمیم به آمیزش گرفت، و این گروه سخنانی گفته اند که مناسب کوچکترین بنده ای از بندگان خدا نیست، و گفته های آنان سزاوار و شایسته ذکر نیست.

و به امام باقر علیه السلام نسبت داده اند که او از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که یوسف همّت کرد تا بند شلوار زلیخا را باز کند، و ذکر شده که یوسف در آن وقت که برای اثبات پاکی خود گفت: (ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُ بِالْغَيْبِ) این کشف حال برای این است که عزیز مصر بداند که من در نهان به او خیانت نکردم.

جبریل نازل شد و گفت: ای یوسف حتی آن وقت که همّت بستی و تصمیم گرفتی؟

یوسف گفت: من نفسم را تبریه نمی کنم که نفس انسان را به بدی می کشاند.

و حاشا که مقام نبوت به امثال این اشتباهات و خطاها آلوده گردد. پس تعجب اینجاست که آن ها ذکر می کنند که خدای تعالی یوسف را به زندان برد آن وقت که گفت: (رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ) زیرا که یوسف توجه به

زندان نمود و از عصمت غافل گشت، و هنگامی که در زندان به هم زندانی‌اش گفت: مرا پیش پادشاه یاد آور خداوند او را مؤاخذه نمود و در زندان چند سالی نگه داشت چون در اینجا به مخلوق خدا متوسل شد.

اینان این مطلب را ذکر نکردند که خداوند یوسف را به سبب آن معصیت و نافرمانی بزرگ مؤاخذه نکرد، گویا که اینان، خدا را سفیه فرض کردند که بر توجه به غیر در محضر حضور خدا مؤاخذه می‌کند ولی بر مخالفت و ارتکاب معصیت بزرگ در حضور خدا مؤاخذه نمی‌کند.

بلکه ذکر کرده‌اند که چون دامن یوسف پاک است آیه در مدح او نازل شده، و اگر مطلب همانطور باشد که آن‌ها گفته‌اند این آیه باید نهایت ذمّ یوسف باشد، و این مطلب نیز ذکر شده که هر کس ارتباطی با این واقعه و قضیه داشته به پاکی یوسف شهادت داده‌است، و این گروه از این گفتار چشم پوشیده‌اند و یوسف را به آلودگی نسبت داده‌اند.

خدای تعالی فرمود: این چنین از یوسف بدی و فحشا را دور می‌کنیم، و عزیز مصر گفت: این کار از حیله و مکر شما زنان است، و شاهد قضیه کودک است.

که گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد... تا آخر، و زنان مصر گفتند: حاشا که ما بدی از یوسف نفهمیدیم، و زلیخا گفت: الآن حق آشکار شد، من با او مراوده کردم، و او از راستگویان است، و ابلیس گفت: من همه را جز بندگان مخلص تو اغوا کنم، و به صریح آیه یوسف از بندگان

مخلص بود.

مقصود از برهان سکینه و آرامشی است بر انبیا علیهم السلام و مؤمنین نازل می شد و بدان وسیله بر دشمنان پیروز می شدند در عالم کبیر و صغیر. و گذشت که سکینه عبارت از تجلی ملکوت شیخ بر سینه سالک است، و این که آن سکینه اسم اعظم است که شیطان از آن فرار می کند، و شیخ یوسف حضرت یعقوب علیه السلام بود که بدست او توبه کرد و با هر دو بیعت با او بیعت نمود، و برهان پروردگار عبارت از صورت ملکوتی اوست که بر سینه یوسف نازل گشته است، و ذکر رؤیت در آیه مشعر به این مطلب است.

در اخبار نیز چیزهایی به صورت صریح یا اشاره بر آن دلالت دارد، و اختلاف اخبار را نیز که در تفسیر برهان ذکر شده به همین نحو که ذکر می شود از میان برداشت.

پس در اخبار آمده است که برهان جبرئیل بود، چه او وقتی فرود آمد که زلیخا همّت به آمیزش می کرد، جبرئیل در این هنگام گفت: ای یوسف نام تو در میان انبیا علیهم السلام نوشته شده مبادا عمل تو عمل فجّار باشد، و نیز وارد شده که یوسف صورت یعقوب علیه السلام را در آن هنگام دید.

و نقل شده که او دستی بین خودش و بین زلیخا مشاهده کرد.

در اخبار ما آمده است که برهان سخنی بود که یوسف به زلیخا در هنگامی که زلیخا روی بت را می پوشانید گفت و آن این بود: تو از بت که نه می بیند و نه می شنود حیا می کنی و من از کسی که انسان را آفریده و آموخته

حیا نکنم؟!

و نقل شده است که برهان اسم ملایکه، یا پرنده‌ای است که او ظاهر گشت یا حوری از حورهای بهشت است که بر او ظاهر شد، یا این که در هنگام مرادده زلیخا یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ به وسیله نبوت تأیید گشت، و در این مورد مطالب دیگری نیز گفته شده که ذکر آنها شایسته نیست.

حقّ این است که برهان همان است که ما ذکر کردیم (آرامشی حاصل از ملکوت شیخ بر سینه سالک)، و این که یوسف از جهت نهایت انزجاری که از مرادده با زلیخا و وحشتی که از سخن گفتن با او داشت از بشریت بیرون آمد و متصل به عالم ملکوت شد، و به سبب شهود ملکوت و انوار آن رستگار شد، و با دیدن جمال شیخش لذت حاصل نمود به نحوی که دیگر حالت توجه و التفات به زلیخا و سخن گفتنش باقی نماند.

و آنچه که در اخبار وارد شده و منکر ظهور یعقوب یا جبرئیل یا غیر آن دو شده است باعتبار سخنی است که عامّه گفته اند مبنی بر این که یعقوب یا جبرئیل و قتی بر یوسف ظاهر شدند که او قصد زنا داشت، و آنها او را از فجور باز داشتند، و این مطالب انکار حقیقت عصمت یوسف است و به این گفته بر می‌گردد که (نعوذ بالله) یوسف تصمیم بر زنا گرفته بود.

﴿ كَذَّٰلِكَ ﴾ لفظ ﴿ كَذَّٰلِكَ ﴾ یا متعلّق به قول خدای تعالی (همّ بها)

است، یعنی یوسف اهتمام به زلیخا نمود مثل اهتمام زلیخا به یوسف و تخلّل جمله (لولا أن رأى برهان ربه) بین دو جمله همّت به و همّ بها برای دفع این

توهم است که همت و اهتمام یوسف نیز محقق شده مانند اهتمام زلیخا، و انقطاع (لولا أن رأی) از ماقبلش، و قول خدا:

﴿لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾ جواب سئوالی است به تقدیر لفظ (أریناه) و این با آنچه که از تفاسیر ائمه ما وارد شده موافق تر است که (همم بها) را در معنای جزاء (لولا) قرار داده‌اند، یا این که لفظ (كذلك) با عامل محذوفش جمله مستقل است، و (لنصرف) متعلق به آن است، یعنی هم چنین ما او را حفظ کردیم تا بدی را از او بگردانیم، مقصود از بدی و سوء خیانت در حق کسی است که او را گرامی داشته است، و مقصود از فحشاء زنا است.

﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾ این جمله در موضع تعلیل است و (المخلصین) با فتح لام و کسر لام هر دو خوانده شده یعنی یوسف از رهایی یافتگان (فرهیختگان) یا از اخلاص ورزان بود.

﴿وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ﴾ با هم مسابقه گذاشتند که یوسف قصد فرار از زلیخا داشت و زلیخا قصد داشت او را از فرار کردن باز دارد.

﴿وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ﴾ زلیخا به یوسف رسید پیراهنش را گرفت تا او را از خروج باز دارد که پیراهن یوسف از پشت پاره شد.

﴿وَأَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ﴾ و شوهر زلیخا که عزیز باشد نزدیک در یافتند.

﴿قَالَتْ﴾ جواب سئوال مقدر است، یعنی بعد از آن که زلیخا عزیز را

دید و از آن حیا کرد، و افتضاح خودش را دید، و این که انکار رسوایی دیگر برایش ممکن نیست برای دفع تهمت از خودش و نسبت دادن آن با دیگری و برای این که این وهم را بوجود آورد که خودش از دست یوسف فرار کرده چنانچه شأن هر خائنی پس از رسوایی و افتضاح و آشکار شدن خیانتش همین است.

در همین فکر و اندیشه زلیخا گفت:

﴿ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾ لفظ (ما) استفهام انکاری یا نافی‌ه‌ی اخباری است.

یعنی: جزای کسی که به خانواده‌ات قصد بدی کند چیست؟

جز آن که او را به زندان افکنند یا شکنجه در دنا کی دهند!

آیات ۳۱-۲۶

قَالَ هِيَ رَوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا
 إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۲۶)
 وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ
 الصَّادِقِينَ (۲۷) فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ
 كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۲۸) يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا
 وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ (۲۹) وَقَالَ
 نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَوِّدُ فَتْلَهَا عَنْ نَفْسِهِ

قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرُلَهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۳۰) فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۱)

ترجمه

یوسف جواب داد چنین نیست بلکه این زن خود با وجود انکار من با من قصد مراوده کرد و بر صدق دعوایش شاهدهی از بستگان زن گواهی داد (مفسران گفتند کودکی در گهواره به اعجاز گواه صدق یوسف گردید) گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده باشد زن راستگو و یوسف از دروغگویان است، و اگر پیراهن از پشت دریده باشد زن دروغگو و یوسف از راستگویان است، چون شوهر دید که پیراهن از پشت دریده است گفت این (شکوه و تظاهر به عفت و تهمت بر دیگری بستن) از مکر شما است که مکر شما زنان بسیار بزرگ و حیرت‌انگیز است، شوهر که حقیقت را دریافت یوسف را گفت ای پسر از این زن درگذر و قصه را بر همه پنهان دار و زن را گفت از گناهان خود توبه کن مرتکب خطای بزرگ شدی و سخت از خطا کاران گردیدی. زنان مصر آگاه شده زبان به ملامت زلیخا گشودند که زن عزیز مصر خاطر خواه یوسف شده و قصد مراوده با غلام خود

داشته حبّ یوسف وی را فریفته و شیفته‌ی خود ساخته است و ما او را از جهت فرط محبت، کاملاً در ضلالت می‌بینیم. چون زلیخا ملامت زنان مصر را در باره‌ی خود شنید فرستاد و از آن‌ها دعوت کرد و مجلسی بیاراست و به احترام هر یک بالش و تکیه گاهی بگسترده و بدست هریک کرد و ترنجی داد (آنگاه با زیب و زیور و لباس فاخر یوسف را بیاراست) و تقاضا کرد که به مجلس این زنان در آید چون یوسف را زنان مصری دیدند، در جمال او حیران شده و بر حسنش زبان تکبیر گشودند و دستها به جای ترنج بردند و گفتند تبارک الله که این پسر نه آدمی است بلکه فرشته‌ی بزرگ حسن و زیبایی است.

تفسیر

﴿قَالَ﴾ برای دفع تهمت و عذاب از خودش یوسف گفت: ﴿هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَتَشْهَدُ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا﴾^(۱) این زلیخا بود که با من مراوده می‌کرد، و خداوند به او الهام کرده که بگوید: از این کودکی که در گهواره است سؤال کن، و آن کودک از بستگان زلیخا پسر عمویش یا پسر خاله‌اش بود.

۱. لطیفه: پنج کس بر پنج کس گواهی دادند: جهودان مریم را به زنا منسوب کردند، عیسی بر پاکی او گواهی داد. و بنی اسرائیل موسی را به عیب منسوب کردند، سنگی بر پاکی او گواهی داد. زلیخا یوسف را به زنا منسوب کرد، کودک چند ماهه بر پاکی او گواهی داد. ترسایان ملک تعالی را به زن و فرزند منسوب کردند، هر که در عالم نام موحدی داشت بر یگانگی او گواهی دادند. منافقان و بد دینان پیغمبر اکرم ﷺ را مجنون منسوب کردند خدای متعال فرمود و ما صاحبکم بمجنون.

بعضی گفته‌اند: که آن کودک پسر خواهر عزیز بود .

زیرا خواهر عزیز وقتی صدای دعوا از خانه عزیز شنید به آنجا آمد و پسرش نیز همراه او بود و آن پسر هشت روزه یا هشت ماهه بود، در حالیکه عزیز بر یوسف خشم گرفته و شمشیرش را به سوی او حواله کرده بود و تصمیم به کشتن او گرفته بود، به خدا پناه برد و گفت:

خدایا این تهمت و قتل را از من دفع کن، پس کودک بدون سابقه سؤال شروع به سخن گفتن نمود.

﴿إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ شهادت را به نحوی ادا کرد که دلیل بر حقیقت مطلب باشد.

﴿فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ﴾ وقتی عزیز دید که پیراهن یوسف از عقب پاره شده در حالیکه عتاب و سرزنش بر زلیخا می‌کرد گفت:

﴿إِنَّهُ وَمِنْ كَيْدِكُنَّ﴾ این کار از مکر و حيله شما زنهاست، سایر زنان را نیز در این عتاب شرکت داد تا اشاره به این باشد که مکر و حيله در امثال این موارد خاصیت و طبیعت زنان است، و این را بدان جهت گفت که در سرزنش و عتاب زلیخا شایبه‌ای از اعتذار هم باشد تا آنچه را که شأن نصیحت و وعظ است مراعات کرده باشد.

چون در نصیحت و پند تهدید و امیدوار کردن و رحمت و غضب با هم مخلوط می‌شود.

و از سوی دیگر عزیز خواست ناموس خودش را از رسوایی حفظ کند و سفارش او به یوسف که قضیه را مخفی نگهدارد و کسی نفهمد دلیل بر همین مطلب است.

﴿إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ﴾^(۱) مکر شما زنان در مرادده مردان بزرگ است، چون در خاصیت مردان مقتضی موجود است و آن گاه که شما زنان مرادده کنید مانع هم بر طرف می شود و کم اتفاق می افتد که مرد از شر کید شما در امان باشد.

﴿يُوسُفُ﴾ در واقع یا یوسف بوده است که حرف نداء حذف شده.
﴿أَعْرَضَ عَنْ هَذَا﴾ به یوسف سفارش کرد که قضیه را کتمان کند تا آبروی ناموسش محفوظ بماند، بعضی گفته اند: یوسف وفا نکرد و سر نگهدار نشد و هر چه شده بود به مردم گفت، زیرا که مردم قضیه را شنیده بودند و او را سرزنش می کردند.

سپس عزیز از یوسف سر برگردانید و زلیخا را مورد خطاب قرار داد، و او را امر به استغفار نمود، و در ضمن سرزنش کردن با او به ملاطفت رفتار کرد و گفت:

۱. خداوند در کتابش ده چیز را عظیم شمرد، خود را عظیم گفت، و هو العلی العظیم، و عرشه عظیم، و هورب العرش العظیم، و خلق نبیه عظیم، و انک لعلی خلق عظیم، و الشّرك عظیم، انّ الشّرك لظلم عظیم، و البهتان عظیم، سبحانک هذا بهتان عظیم، و عرش بلقیس عظیم، و لها عرش عظیم، و زلزلة الارض عظیم، انّ زلزلة الساعة شیء عظیم، و يوم القيامة عظیم، لیوم عظیم، و کید النساء عظیم، انّ کیدکن عظیم، و الفوز عظیم، ذلك الفوز العظیم.

جامع السّینین جلد اول تفسیر سوره یوسف

﴿وَأَسْتَغْفِرِي لِدُنْأَبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾ جمع

مذکر (خاطئین) را از باب تغلیب ذکر کرده، و طبق آنچه که بر زبان‌ها غالب است که جمع مذکر می‌آورند جاری شده و سخن گفته است (نگفته است من الخاطئات)

﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ﴾ و زنان مصر گفتند، این که فعل را به

صورت مذکر و بدون تاء آورده است، از این روست که آن را به مؤنث حقیقی نسبت داده باشد و فاصله‌ای هم بین فعل و فاعل وجود نداشته باشد، زیرا که به صورت جمع مکسر توجه کرده است، بنابراین که لفظ (نِسْوَةٌ) جمع نساء باشد که آن جمع (مرأة) است، و بعضی گفته‌اند (النِّسْوَةُ) با کسر نون و ختم آن و (النِّسَاءُ) و (النِّسْوَانُ) و (النِّسْوَانُ) با کسر نون در هر سه، همه این‌ها اسم جمع لفظ (مرأة) است.

بعضی گفته‌اند همه این‌ها جمع است و مفردی از لفظ خودشان ندارد، و اسقاط تاء برای شعار به این است که آن‌ها همه موصوف به خصال مردان اند، چه که آن‌ها مفتون جمال یوسف شدند هنگامی که او را دیدند.

برخی گفته‌اند: آن زنان چهار یا پنج یا چهارده نفر بوده‌اند، و گفته شده که قضیه یوسف و زلیخا بین زنان مصر منتشر شد تا جایی که بیشتر زنان از آن سخن می‌گفتند.

﴿أُمَّرَاتُ الْعَزِيزِ تُرَوِّدُ فَتْلَهَا عَنْ نَفْسِهِ﴾^(۱) زنان مصر

۱. سه کس را حق تعالی در کلام خویش جوانمرد خواند: اصحاب کهف را جوانمرد خواند،



زن عزیز را سرزنش می‌کردند که مفتون غلام مملوک خویش گشته، و گویا که آن‌ها نیز مفتون یوسف شده بودند، و با این حرفها می‌خواستند عزیز یوسف را از خانه‌اش بیرون کند که شاید بدین وسیله آن‌ها او را ببینند، و لذا در آیه بعد گفتار آن‌ها را مکر می‌شمرد، چنانکه خواهد آمد.

﴿قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا﴾ حبّ زلیخا را احاطه کرد، (شغف) از شغاف به معنای غلاف و جلد است، یعنی حبّ یوسف زلیخا را چنان کور و کر نمود که دیگر معایب مراوده رانمی‌دید، و عیب کردن عیب‌کنندگان رانمی‌شنید. زیرا زلیخا هر چه ملامت و سرزنش می‌شنید عشقش زیاد می‌شد و التهاب شوقش شدّت پیدا می‌کرد، چنانچه گفته شده:

نسازد عشق را کنج سلامت خوشا رسوایی کوی ملامت

ملامت شحنه‌ی بازار عشق است ملامت صیقل زنگار عشق است

یا این‌که منظور از شفقت این است که عشق یوسف به باطن زلیخا رسیده بود به نحوی که جمیع ارکانش را پر کرده بود که در این صورت ﴿شغفها﴾ از شغاف قلب به معنای باطن آن است، یا این‌که عشق از باطن قلبش با ظاهرش رسیده و آن را احاطه کرده بود، که ﴿شغفها﴾ از شغاف قلب به معنای پرده محیط به قلب می‌باشد.

✦ ابراهیم را جوانمرد خواند: ﴿فتی بذکرهم یقال له ابراهیم﴾ انبیا ۶۱

یوسف را جوانمرد خواند، قوله: ﴿تراود فیتها عن نفسه﴾ یوسف / ۳۰

این سه کس را نام جوانمردی حقیقت شد از بهر آن‌که قوم ایشان در راه موافقت بود.

جامع‌السّین جلد اول تفسیر سوره یوسف

بیان مراتب قلب^(۱)

بدانکه اهل الله که اهل مکاشفه هستند گفته اند: قلب گاهی اطلاق می شود بر معنایی که شامل قطعه گوشتی می شود که در طرف چپ سینه به ودیعت گذارده شده، و گاهی بر مراتب روح که متعلق به قلب است اطلاق می شود، و به همین معنای است که گفته می شود: قلب دارای اطوار و مراحل هفت گانه است:

اوّل آن مراحل سینه است که محل نور اسلام و ظلمت کفر است چنانچه در کتاب الهی آمده است.

دوم قلب است که محل ایمان است (کتب فی قلوبهم الایمان) و (لما یدخل الایمان فی قلوبکم).

مرحله سوم شغاف است و آن محبت انسانی است که متعلق به خلق

۱. عرفا گویند: روح انسان را به اعتبار آن که بین دو وجه متحول است؛ کی آن ﴿یلی الحق﴾ و مستفیض از حقّ است. و وجهی که ﴿یلی النفس﴾ است، قلب گویند.

گفته اند که قلب اطلاق بر چند معنا می شود: ۱ - عضو معروف حیوانات. ۲ - لحم صنوبری شکل که مخصوص تمام حیوانات و بهایم است. ۳ - لطیفه ربانی که متعلق به قلب جسمانی است. ۴ - جوهر نورانی مجرد که متوسط میان روح و نفس است.

قلب برزخ میان روح حیوانی و نفس ناطقه است که فرمود: بینهما برزخ لا... الرحمن ۲۰ آنچه را حکماء نفس مجرد ناطقه خوانند اهل الله قلب نامند.

ای عزیز: قلبها ظرفهای خدا هستند در روی زمین، و دوست ترین آنها نزد خدا است که صاف تر و نازک تر باشد.

است (قد شغفها حبًا).

مرتبه چهارم فؤاد است که محل مشاهده انوار غیبی است (ما کذب
الفؤاد ما رأی).

پنجم حبه القلب است و آن محل محبت الهی است.

ششم سویدای قلب است که محل مکاشفات و علوم دینی است.

هفتم مهجة القلب است که محل تجلی خدا به اسماء و صفاتش
می باشد.

﴿إِنَّا لَنَرُّهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ زنان مصر گفتند: ما زلیخا را در
گمراهی آشکار می بینیم.

زیرا او از جاده عقل خارج شده و بر خودش ننگ و عار را سهل و
آسان نموده، و عشق غلام مملوک خودش را اختیار کرده که او اصلاً توجهی
به زلیخا ندارد.

﴿فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ﴾ وجه اطلاق مکر بر ذم کردن زنان
گذشت.

﴿أَرْسَلْتُ إِلَيْهِنَّ﴾ زلیخا زنها را برای میهمانی جمع کرد و مجلسی
که لایق و مناسب شأن ملوک و پادشاهان باشد آماده ساخت، و از یوسف
درخواست نمود که زنها خواستند بر آن‌ها ظاهر شود و خود را به آن‌ها نشان
دهد.

﴿وَأَعْتَدْتُ لَهُنَّ مَتَكًا وَءَاتَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا﴾

و بعد از صرف غذا برایشان مجلس آراست و تکیه گاه ساخت و چاقوی تیزی به دست هر کدام از زنها داد، و به هر یک از آنها یک ترنج داد.

﴿وَقَالَتِ أَخْرُجْ عَلَيْنَ﴾ بعد از آن که یوسف را با لباسهای فاخر و انواع زینت‌ها بیاراست گفت که بر آنها ظاهر شود.

﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ﴾ وقتی یوسف را دیدند آچنان او را بزرگ شمردند که شعور و احساس به خود را از یاد بردند و در جمال او محو شدند.

و برخی گفته‌اند: (اکبرن) به معنای این است که زنها حیض دیدند، چه اکبار در لغت به این معنا وارد شده، زیرا که حیض علامت داخل شدن زن به سن بلوغ است مانند احتلام برای مرد، یعنی از غلبه حیرت و تعجب و شیدایی یا از غلبه شهوت حیض دیدند.

﴿وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾ دستهایشان را بریدند و با جراحت بسیار زخمی کردند.

﴿وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ﴾ کلمه تعجب بر زبان راندند، (حاش) حرفی است که به منزله مصدر نازل شده است.

یعنی خدا منزّه است، (پناه بر خدا، خدا به دور دارد) بنابراین لام برای تبیین است مانند (لام) (سقیالک) یا این که لام برای قسم است اعم از این که (حاش) خود کلمه‌ای مستقل باشد، یا اصل آن (حاشا) بوده و الف آخر حذف شده باشد.

بعضی گفته‌اند: اصل آن (حاشا) بوده، فعل می‌باشد با حذف الف

مخفف شده، و آن از (حشی) به معنای ناحیه است، و فاعل آن ضمیر است که به یوسف بر میگردد، و لام برای تعلیل است، و معنای آن این است که یوسف برای خدا خود را از آلودگی کنار کشید، یا این که لام برای تبیین مفعول است، و معنای آن این است که یوسف خدا را تنزیه کرد.

یا این که فعل لازم است و فاعل خدای تعالی است و لام برای تبیین فاعل است، یا این که لام برای قسم است خواه فعل لازم باشد یا متعدی، و فاعل فعل ضمیر یوسف ۷ است.

و (حاشا لله) به صورت فعل لازم خوانده شده و (الله) فاعل آن است و (حاشا لله) با تنوین (حاش) خوانده شده که حرف باشد به منزله مصدر یا به منزله اسم صوت.

یا این که آن را اسم صوت قرار داده و لام (لله) برای تبیین یا برای قسم می باشد. ^(۱)

﴿مَا هَذَا بَشَرًا﴾ این نوع سخن گفتن طبق عادت عرف است که جهت مبالغه در کمال بشریت را از کسی که در کمالش نفی می کنند، یعنی این که او در جمال فوق بشریت است، و مقصودشان این نیست که حقیقتاً بشریت را نفی کنند، و ممکن هم هست که مقصودشان حقیقتاً نفی بشریت باشد.

۱. حافظ می گوید:

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	من لاف عشق می زنم این کار کی کنم
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش	این قدر هست که گه قدحی می نوشم

﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ این نوع گفتار نیز طبق عادت عرف است که فرشته و ملائکه بودن را برای کسی اثبات می‌کنند که در کمالش مبالغه می‌کنند.

آیات ۳۲-۳۴

قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَلَقَدْ رُودْتُهُ وَ عَنْ
نَفْسِي فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامَرُهُ لَيُسْجَنَنَّ
وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّغِيرِينَ (۳۲) قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا
يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ
مِنَ الْجَاهِلِينَ (۳۳) فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۴)

ترجمه

(چون زلیخا زنان را همه در جمال یوسف واله و حیران دید
روی به آنها کرد) گفت: این است غلامی که مرا در محبتش ملامت
می‌کردید (دیدید چگونه شما را با یک نظر شیفته و بی خود ساخت)
آری من خود از وی تقاضای مراوده کردم و او عفت و ورزید اگر پس از
این هم خواهش مرا رد کند، البته زندانی شود و خوار و ذلیل گردد.
(این سخن را گفت که شاید یوسف را به تهدید بخود رام سازد)
یوسف چون این سخن بشنید دست به دعا برداشت و گفت ای خدا
مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا

دارند. بارالها اگر تو حيله اينان به لطف و عنایت از من دفع نفرمایی به آن‌ها ميل کرده از اهل جهالت و شقاوت گردم. خدا دعای او را مستجاب کرده مکر و دسایس آن زنان را از او بگردانید (و دامن عصمتش را پاک گذاشت) که خداوند دعای بندگان مخلص را می‌شنود و به احوال خلق آگاه است.

تفسیر

﴿قَالَتْ﴾ زلیخا به جهت عذر آوردن از مفتون شدنش، و دفع ملامت آن‌ها این چنین گفت.

یا در حالی که به عشق او تفاخر می‌کرد گفت، یا در جواب سؤال زنها گفت، چون آن‌ها بعد از مشاهده جمال یوسف و بریدن دستشان گفتند: ای زلیخا این که بما نشان دادی چه کسی است؟ زلیخا در جواب آن‌ها گفت: ﴿فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ وَ لَقَدْ رَوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِي فَاسْتَعْصَمَ﴾ پس به همین دلیل سرزنش شما بجا نیست زیرا که جمال او سزاوار شیفستگی است و صبر بر آن ممکن نیست^(۱).

﴿وَلَلنَّ لَمَّ يَفْعَلُ مَا ءَامُرُهُ لِيُسْجَنَنَّ وَ لِيَكُونَا مِّنَ الصَّاغِرِينَ قَالَ﴾ زلیخا گفت اگر یوسف دستور مرا انجام ندهد به زندان

۱. سه کس را در مهر سه کس ملامت کردند: زنان قبایل عرب خدیجه ۳ را در مهر رسول ﷺ ملامت کردند. الحارث علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد. زنان مصر زلیخا را ملامت کردند.

میافتد و خوار و ذلیل می‌شود، و یوسف وقتی دید دفع فتنه زنها سخت‌ترین چیز برای اوست دست به دعا بلند کرد و گفت:

﴿رَبِّ السِّجْنِ﴾ ^(۱) أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ
وَالْأَتَّصِرُفَ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَضْبُ إِلَيْهِنَّ﴾ بارالها زندان برای من
محبوبتر از چیزی است که آن‌ها مرا برای آن می‌خوانند و اگر کید آن‌ها را از
من برنگردانی من به سوی آن‌ها میل پیدا می‌کنم، و از مقام علم و عقل تنزل
پیدا می‌کنم.

﴿وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ و از نادانان می‌شوم و در مقام جهل و
نادانی سقوط می‌کنم.

یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ در تقاضای رهایی و خلاصی آن زنان را هم با زلیخا
شرکت داد، چون آن‌ها یوسف را پذیرش خواسته زلیخا ترغیب می‌کردند و
او را از زلیخا می‌ترسانیدند، ولی در پنهانی به سوی خودشان دعوت

۱. هر کسی را که در راه اختیار شد (ویرا) بلا و محنت بسیار شد. یعقوب یوسف را اختیار
کرد تا دل خود را رهین محنت روزگار کرد. آدم قابیل را اختیار کرد قابیل فرمان او را انکار کرد.
نوح ۷ فرزند خود را اختیار کرد ملک تعالی او را از او بیزار کرد. یوسف زندان را اختیار کرد تا
تن خود را قرین محنت بسیار کرد.

یوسف گفت: من زندان را دوست‌تر دارم از زنا حریص گفت: من دنیا را از عقبا دوست‌تر
دارم

کافر گفت: من کفر را از ایمان دوست‌تر دارم مشرک گفت: من بت را از خدا دوست‌تر دارم
ملک تعالی گفت: من مؤمن را از هجده هزار عالم دوست‌تر دارم ؛ (لیحیهم و یحیونه) مائده /

می‌کردند و چون مقصود از اظهار محبوب‌تر بودن زندان و میل به سوی زنان در صورت برگرداندن کید آنان خلاصی خواستن از آنهاست و دعای رهایی از دست زنهاست لذا خدای تعالی فرمود:

﴿فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ وَفَصَّرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ﴾ ^(۱) پس

خداوند استجابت کرد و کید آنها را برگردانید و از دست زنان نجات داد گرچه آنها زندان را برای یوشف خواستار شدند، ولی به هر حال همان مایه نجات یوسف بود.

﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ﴾ خداوند شنوای دعای هر دعاکننده است، یا

شنوای هر صدایی است که از جمله صداها دعای دعاکنندگان است ﴿الْعَلِيمُ﴾ به صلاح هر کسی دانا است.

۱. توضیح: چند کس از انبیا در راه مقصود خود دعا کردند. حاجت ایشان بدرگاه حق روا گردید.

زکریا عَلَيْهِ السَّلَام از بهر فرزند دعا کرد: خداوند یحیی را عنایت کرد.

ایوب از بهر کشف بلا دعا کرد: ملک تعالی حاجت او را روا کرد، فاستجبنا له فکشفنا ما به. انبیا

۸۴ /

یونس عَلَيْهِ السَّلَام در شکم ماهی از بهر خلاصی خود دعا کرد، فاستجبنا له و نجیناه من الغم. انبیا / ۸۷

و ۸۸

یوسف عَلَيْهِ السَّلَام از بهر کید زلیخا دعا کرد، ملک تعالی حاجت او را روا کرد فاستجاب له ربّه یوسف

۳۴ /

جامع‌الستین جلد اول تفسیر سوره یوسف

آیات ۴۰-۳۵

ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ أَعْدٍ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهٗ وَحَتَّىٰ
 حِينَ (۳۵) وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَلْنِي
 أَعَصِرُ خَمْراً وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَلْنِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا
 تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶)
 قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِيهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ
 يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ
 بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۳۷) وَاتَّبَعَتْ مِثْلَةَ آبَائِي
 إِذْ هِيَ وَاسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ
 شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ
 النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۳۸) يَصْحَبِي السِّجْنِ ءَأَرْبَابُ
 مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ (۳۹) مَا تَعْبُدُونَ مِنْ
 دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا
 مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ
 الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۴۰)

ترجمه

و با آن که دلایل روشن پا کدامنی و عصمت یوسف را دیدند باز
 صلاح چنین دانستند که یوسف را چندی زندانی کنند و به حبس
 فرستادند. (تا این قضیه از سر زبانها بیافتد و بیش از این کار به رسوایی
 نکشد) با یوسف دو جوان دیگر هم زندانی شدند آن دو جوان با دیدن

آثار هوش و دانش در سیمای یوسف تعبیر خوابی را که شب در زندان دیده بودند از او خواستند یکی از آن‌ها گفت من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می‌افشرم دیگری گفت من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می‌برم و مرغان هوا از آن به منقار می‌خورند یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که ترا از نیکوکاران و دانشمندان جهان می‌بینیم. یوسف در پاسخ به آن‌ها گفت: من شما را از آن پیش که طعام آید و تناول کنید به تعبیر خوابتان آگاه می‌سازم که این علم را خدای من به من آموخته است زیرا که من آیین گروهی که بخدا بی‌ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم، و از آیین پدرانم ابراهیم خلیل و اسحاق و یعقوب (که دین توحید و خداپرستی است) پیروی کردم و در آیین ما هرگز نباید چیزی با خدا شریک گردانیم (و احدی را مؤثرتر در کار آفرینش دانیم) این توحید و یگانگی به خدا فضل و عطای خداست بر ما و بر همه مردم لیکن اکثر مردمان شکر این عطا را بجا نمی‌آورند. ای دورفیق زندان من (از شما می‌پرسم) آیا خدایان متفرق بی حقیقت مانند فراعنه و غیره بهتر در نظام خلقت مؤثرند یا خدای یکتای قاهر و غالب بر همه قوای عالم وجود؟ (بدانید که) آنچه را از غیر خدا می‌پرستید اسمای بی حقیقت و الفاظ بی معنا است که شما خودتان و پدرانتان ساخته‌اید هیچ نشان خالقیت و کمترین اثر الهیت در آن خدایان باطل ننهاده است و همه بی اثرند و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و به شما بندگان امر فرموده است که جز آن ذات یکتا کسی را نپرستید این آیین محکم است لیکن اکثر مردم از جهالت بر این حقیقت آگه نیستند.

تفسیر

﴿ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ أُمَّةٍ بَعْدَ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ﴾ هنگامی که زن عزیز دید که بین مردم رسوا شده و به وصال یوسف نرسیده، با ندیمان و یاران مخصوصش به مشورت پرداخت و آن‌ها چنین تدبیر کردند که: یوسف را به زندان بفرستند تا بین مردم این مطلب که یوسف گناهکار و مقصر بوده انتشار یابد، و شاید یوسف بعد از آن که تلخی زندان را چشید به وصل زلیخا راضی شود.

پس زلیخا از عزیز درخواست کرد که او را به زندان بفرستد، عزیز نیز با یاران خاص خود در این باره مشورت نمود و رأی همه بر این قرار گرفت که او را به زندان بفرستند.

و روی همین جهت است که خدای تعالی می‌فرماید: (بدالهم) که مقصود از ضمیر جمع زلیخا و خواص او و عزیز و خاصان او می‌باشند، و مقصود از آیات نشانه‌های صدق یوسف و نشانه‌های پادمانی اوست مانند به سخن در آمدن کودک، و پاره شدن پیراهن از پشت، و سبقت گرفتن هر دو به طرف در تا جایی که عزیز مصر بشنود که زلیخا یوسف را به سوی در می‌کشاند، و بریدن زنان دستهایشان را.

﴿لَيَسْجُنَّهُ^(۱) وَ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ مدت کمی او را زندان نمایند تا

۱. یوسف در زندان بود، و ناصح زندانیان بود، مؤمن در زندان است، (الدنيا سجن المؤمن)



مردم خیال کنند که یوسف گناهکار بود.

﴿وَدَخَلَ﴾ لفظ (دخل) ثلاثی به معنای (أدخل) است، یعنی به زندان فرستاده شد.

﴿مَعَهُ السِّجْنُ فَتَيَانٍ﴾^(۱) دو جوان با یوسف به زندان آمدند که هر دو بنده پادشاه بودند، یکی از آن‌ها شاطر و نان پز مخصوص پادشاه و دیگری ندیم شراب او بود، و استعمال لفظ (فتی) و (فتاة) به معنای پسر جوان و دختر جوان در بنده و کنیز در عرف آن زمان معمول بوده است. برخی گفته‌اند: وقتی یوسف را به زندان آوردند از زندانیان تقاضا

❖ رحم ما در زندان کودکان است، (و الله اخرجكم من بطون امهاتكم) نحل / ۸۰ - گاهوار زندان شیرخوارگان است، (و فصاله فی عامین) لقمان ۱۳ - سجن قاضی زندان و امداران است، (فنظرة الی میسرة) بقره / ۲۸۰

گور زندان مردگان است، (و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون) مؤمن / ۱۰۲ - دوزخ زندان عاصیان است، (اولئک مأویهم النار) یونس / ۸ - بهشت با همه نعمت زندان عاشقان است، (ان اکثر اهل الجنة اللبها)

آن کس که در میان ابلهان باشد در بند و زندان باشد.

جامع‌الستین جلد اول تفسیر سوره یوسف

۱. سه کس با سه کس صحبت کردند، شایسته اسم فتوت گشتند، یوشع بن نون با موسی صحبت کرد، شایسته اسم فتوت گشت، (و اذ قال موسی لفتیه) کهف / ۵۹ - ساقی ریّان با یوسف در زندان صحبت کرد، شایسته اسم فتوت گشت، (و دخل معه السّجن فتیان) - مؤمن را صحبت نه با یوسف بود نه با موسی، بلکه با مولی بود، (الذین یؤمنون بالغیب) - آن را که صحبت با خلقان بود از زمره جوانمردان بود، آن را که صحبت با خداوند فرد بود اولی تر که جوانمرد بود.

جامع‌الستین جلد اول تفسیر سوره یوسف

کرده که او را به زیر درخت خشکی که در وسط زندان قرار داشت جای دهند. پس او را در آنجا جای دادند، یوسف زیر آن درخت وضو گرفت و نماز خواند، پس آن درخت سبز گردید، و یوسف در هر صبح و عصر به زندانیان نصیحت می کرد و آن ها را دلداری می داد و موعظه مینمود و با آن ها هم پیمان می شد، زندانیان یوسف را به خیر و صلاح شناختند و دوستدار او شدند، و هر یک از آن ها شکایتش را به یوسف می برد، و آن دو نفر که هم زندان یوسف بودند در خواب دیدند آنچه را که خداوند به ذکر آن پرداخته، پس پیش یوسف آمدند و داستان خوابشان را گفتند.

خوابی که در زندان تعبیر شد

﴿قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَلْنِي أَعْصِرُ خَمْرًا﴾ یکی از آن دو گفت من در خواب دیدم که آب انگور یا خود انگور را می فشرم، و این که به انگور خمر اطلاق شده برای اشاره به این است که فشار دادن انگور جهت درست کردن خمر است.

یا مقصود این است که من خمر را فشار می دهم تا آن را از رسوبات و کثافات پاگ و تصفیه گردانم.

﴿وَقَالَ الْأُخْرَى إِنِّي أَرَلْنِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ﴾ دیگری گفت من در خواب دیدم ظرف بزرگی را در بالای سرم حمل می کنم که در آن نان است و پرنندگان آن را می خورند، ما را به تأویل آن آگاه گردان.

از امام صادق علیه السلام وارد شده است که وقتی پادشاه مصر دستور زندانی

کردن یوسف را داد خداوند علم تعبیر خواب را به او الهام نمود، و در نتیجه یوسف خواب زندانیان را تعبیر می‌کرد، و آن دو جوان با یوسف داخل زندان شدند و شب را خوابیدند و صبح گفتند که ما خواب دیده‌ایم و آن را برای ما تعبیر کن.

یوسف گفت: چه خواب دیدید، آن دو نفر قصه خواب خود را تعریف کردند و گفتند:

﴿إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم، نیکوکار نسبت به زندانیان، یا نسبت به کسی که به همنشینان و معاشرینش نیکوکارست.

چون یوسف به انجام کار بیماران می‌پرداخت، و برای نیازمندان درخواست و التماس می‌نمود، و در نشستن بر همنشینانش توسعه می‌داد. و ممکن است مقصود نیکو دانستن تعبیر خواب است، چون برای زندانیان تعبیر خواب می‌کرد و تعبیرش موافق واقع در می‌آمد.

﴿قَالَ لَا يَا تُبَيُّكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ﴾ یوسف گفت پیش از این که غذای شما به دستتان رسد من تعبیر خواب شما را می‌گویم، و آن موقع هنگام آوردن غذا برای زندانیان بود.

﴿إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بَتَأْوِيلِهِ﴾ این عبارت مستثنی مفرغ و حال از ما قبلش می‌باشد و حال مقتضی این است که با عامل خود از نظر زمان نزدیک باشد، و از سوی دیگر مقصودش این بود که قبل از آوردن غذا خواب را تعبیر کند.

لذا آن را مقید به این جمله نمود که **﴿قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا﴾** و در عین حال تعبیر خواب را به تأخیر انداخت تا آن‌ها را به توحید ترغیب نموده و نسبت به شرک در آنان تنفّر ایجاد کند، و این پس از آن بود که دید آن دو نفر به یوسف اطمینان پیدا کرده‌اند و یوسف گمان کرد که با وعظ و پند او تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

چنانچه هر نصیحت کننده‌ای وقتی ببیند نصیحت او مؤثر است همین کار را می‌کند که یوسف کرد، و این تأخیر در تعبیر از آن جهت نبوده که یوسف در تعبیر خواب احتیاج به تأمل و فکر داشته باشد، وگرنه اگر تأمل می‌کرد و به صورت قطعی خبر از تعبیر خواب نمی‌داد و نمی‌گفت که من قبل از غذا خواب شما را تعبیر می‌کنم.

﴿ذَلِكُمْ﴾ علم تعبیر خواب.

﴿مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي﴾ از چیزهایی است که خدای من به من آموخته است، نه این که از بشری مانند خودم آموخته باشم مانند علم قیافه شناسی و شعبده بازی و غیر این‌ها و نیز از علوم نیست که شیطان و جن آن را یاد داده باشد.

مانند علوم کاهنین و جادوگران، بلکه علم تعبیر خواب را پروردگار من با وحی و الهام به من آموخته، نه این که من علوم زیادی کسب کرده باشم که این علم نیز یکی از آن‌ها باشد.

سپس علّت آموختن پروردگار را ذکر می‌کند و می‌گوید من دین کافران را ترک کردم و پیرو دین انبیاء **﴿عَلَيْهِمُ السَّلَامُ﴾** شدم و از دین کفار بی‌زار و متنفّر

بودم و به دین انبیا راغب و شایق، و در این مورد چنین می‌فرماید:

﴿إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾^۱ با این گفتار به آن دو نفر کنایه زد و به صورت توریه و کنایه از دین و کفر آن‌ها سخن گفت تا تأثیر آن شدیدتر و قبول آن نزدیکتر و پذیرش مطلب در نفوس آن‌ها بهتر باشد.

﴿وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾^۲ من از دین و ملت پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب تبعیت کردم، ملت را به پدرانش نسبت داد تا اشاره به علو و بلند مرتبه بودن نسبت خودش بنماید به این‌که بگوید من منسوب به کسانی هستم که صاحب دین و صاحب شریعت بوده‌اند، و صریحاً اسم آن‌ها را ذکر کرد چون آن‌ها به بلندی مرتبه و شرافت رتبه مشهور و نزد همه مقبول بودند بخصوص ابراهیم عليه السلام.

پس از آن‌که یوسف عليه السلام نسبت خودش را معرفی کرد، و این‌که او از اهل بیت نبوت و شرف است مذهب خودش را برای آنان ثابت نمود و این‌که مذهب او توحید است، و به صورت کنایه مذهب آن‌ها را ذم نمود و این‌که مذهب آن‌ها خلاف مذهب انبیا و شرافتمندان است.

پس در دنباله سخنانش چنین گفت:

﴿مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾^۳ نباید ما هیچ یک از اصناف و انواع شرک آوردن را حتی به مقدار ناچیز و اندک داشته باشیم، مانند شرک آوردن بیشتر ثنوی‌ها که می‌گویند عالم دو مبدأ قدیم و واجب دارد، نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن، و مانند شرک آوردن زنادقه از قبیل

دهری و طبیعی که می‌گویند دهر و طبیعت واجب و مبدأ هستند، چه این گفتار بر حسب واقع و نفس الامر شرک آوردن است، مانند شرک آوردن در الهیت مثل شرک آوردن بعضی از ثنوی‌ها که قایل به وحدت واجب تعالی و خدایان مبدأ او هستند، و مانند شرک آوردن صابئی‌ها که قایل به خداوندی ستارگان و تربیت آن‌ها نسبت به عالم عناصر هستند.

و در عین حال با کثرت مذاهبی که دارند آن‌ها را مخلوق حقّ اولّ تعالی می‌دانند، و مانند شرک آوردن بیشتر کسانی که قایل به سلطنت ملایکه یا جنّ هستند با اختلاف راههایی که در این مورد دارند، و مانند شرک آوردن در عبادت مانند شرک آوردن وثنی‌ها^(۱) و عبادت‌کنندگان عناصر و موالید آن‌ها از سنگ‌ها و درختان و حیوان، و مانند شرک آوردن در طاعت مثل شرک آوردن کسانی که از سلاطین و حکام و اغنیا و هواهای نفس پیروی می‌کنند، از کسانی اطاعت می‌کنند که خود را به علم و امامت و فتوا منتسب کرده‌اند.

بدون این که از جانب خدا یا از جانب کسی که خدا به او اجازه داده اذن و اجازه داشته باشند، مانند راهبان و علما یهود و رؤسای دین و طریقت از هر دین و طریقتی، و مانند شرک آوردن در نبوت مثل شرک آوردن کسی که با غیر نبی و جانشین او با بیعت عامّ نبوی بیعت کرده است.

و مانند شرک آوردن در ولایت مانند شرک آوردن کسی که با غیر ولیّ حقیقی با بیعت خاص و لوی بیعت نموده است.

۱. وَثَنٌ یعنی بت اوئان جمع آن و وثنی یعنی بت پرست.

و چون این شرک آوردن اخیر مستلزم جمیع شرک آوردن‌های گذشته است، و با توحید ولایت همه انواع توحید حاصل می‌شود چنانچه بر شخص عارف به ولایت این معنا مخفی نیست، و از طرفی چون ولایت جز به وسیله‌ی آنچه که از ائمه علیهم‌السلام مقرر گشته حاصل نمی‌شود...

لذا شرک آوردن در بیشتر آیات در اخبار معصومین ما به شرک آوردن در ولایت تفسیر شده است.

و مانند شرک آوردن در وجود با زبان قال یا حال یا شهود، و به ندرت اتفاق می‌افتد که انسان از این نوع شرک آوردن جدا شود، و به همین شرک آوری خدای تعالی اشاره نموده آنجا که فرموده (و ما یؤمن من اکثرهم بالله الا و هم مشرکون) یوسف علیه‌السلام با گفتن (من شیء) اشاره به همه انواع شرک آوردنها می‌کند، خواه (من شیء) مفعول مطلق باشد چنانچه گذشت یا مفعول به باشد.

و آن کنایه از آن دوزندانی و قوم آنها است، چون آنها بیشتر انواع شرک را دارا بودند و چون خروج از همه انواع شرک جز با فناء کامل که آن فنای از فناست حاصل نمی‌شود، و از سوی دیگر فنا به نحوی است که بعد از آن اگر بقاء و ماندنی باشد جز با رسالت و نبوت و خلافت محقق نمی‌شود.

و چون همه این‌ها از شعبه‌ای فضل خدای تعالی است چنانچه ولایت که اصل نبوت است رحمت خدای تعالی است، و نیز چون نبوت و رسالت و خلافت همانطور که فضل و برتری کسی است که موصوف به این صفات است همانطوری که فضل و برتری برای کسانی است که نبوت در بین آنها و

نبیِّ ﷺ مبعوث بر آنهاست، لذا با توجه به این جهات فرمود:

﴿ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ این توحید و ایمان از فضل خداست که بر ما ارزانی گردیده است و بیشتر مردم شکر گذار نیستند، زیرا آنها قدرت نبوت رانمی‌شناسند و به آنچه که از حق نبوت واجب است قیام نمی‌کنند، بلکه از آن اعراض می‌کنند و آنرا انکار می‌نمایند.

﴿يَصْحَبِي السِّجْنِ﴾ اضافه لفظ (صاحب) به ضمیر متکلم با کوچکترین مناسبت و ملابست صحیح است خواه مقصود یاران یوسف در زندان باشد (که در آن صورت معنای آن این است: ای دو همراه زندانی من، یا دو هم زندانیان من) یا مقصود اهل زندان و صاحبان خود زندان باشد (یعنی ای همه زندانیان و زندانبانان)

﴿ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ﴾ آیا پروردگاران بسیار بهترند؟! تعبیر به ارباب از قبیل تعبیر به چیزی است که آنها عقیده دارند تا این که به انصاف نزدیکتر باشد.

و کلمه متفرقون از آن رو است که بعضی از پروردگاران بر بعضی دیگر تسلط ندارند، و جمع بستن به صورت جمع عاقل نیز به جهت موافقت اعتقاد آنهاست.

و آوردن کلمه خیر به معنای اخیر که صفت تفضیلی است (افصل تفصیل) نیز جهت مدارا کردن و انصاف نمودن با آنهاست.

﴿أَمِ اللَّهُ﴾ با اعتقاد به الله، علت این که در این عبارت ربوبیت خدا

تصریح نشده آن است که خصم و طرف مقابل تسلیم این معنا است، یا یوسف ادّعی تسلیم آن را می‌کند، و این که آن چیزی نیست که قابل انکار باشد.

﴿الْوَحْدُ الْقَهَّارُ﴾ واحد در مقابل بسیار است. (۱)

اگر چنانچه معبود (قصد از اسمادر عبادت) مسمّی باشد، و این خود شرک به خداست، و این که افراد ناقص چون نمی‌توانند از حد اشراک در وجود خارج شوند خداوند اجازه داد، که بعضی اسما را مسمّی قرار دهند و به آن‌ها توجه و نظر استقلالی داشته باشند، مانند انبیا و اوصیای آن‌ها و خداوند برای آن‌ها دلیل و سلطانی نازل فرموده و جایز دانسته که آن‌ها را مسمّی قرار دهند و همین را از دلایل صدق ادّعی آن‌ها شمرده است.

و لذا فرمود: (ما تعبدون من دونه الا اسماء) آنچه را که جز او عبادت می‌کنید اسماء هستند نه مسمّی.

۱. در نزد عارفان و احدّیت، اعتبار ذات است از آن رو که نشأت اسماء از وی است، و احدّیت

اسماء به ذات است و تکثرات اسماء به صفات:

شاه یکی غلام صد باره یکی جام صد ذات یکی صفت بسی خاص یکی عام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من صد نشود حقیقتش یکی بود او نام صد
واحد حقیقی بر دو قسم است: یا واحد بالوهم است و یا بالفعل است: واحد و همی عبارت از
واحد عادی است که عدد و مبدء آن است.

واحد حقیقی موجود بالفعل عبارت از معنایی است که متغیّر و متکثر و مستحیل، متّصف به صفتی
از صفات اجسام، در معرض کون و فساد، و شبیه به چیزی نیست و او ذات حقّ تعالی است.

صفت و ذات جمع کن باهم واحدش جوز عارفان نا فهم

فرهنگ و اصطلاحات عرفانی دکتر سید جعفر سجادی

﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ
وَعِبَادُكُمْ﴾ که طبق بشریت ناقص خودتان آن معبود غیر خدا را جز به
عنوان اسمایی که شما و پدرانتان نام گذاری کرده اید نمی پرستید.

و در سوره ی اعراف در نظیر این آیه و در سوره ی بقره در بیان قول
خدای تعالی: (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) و در بیان (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)
از سوره ی فاتحه تحقیق کامل اسم و کیفیت اسم و مسمی بودنش گذشت.

﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ لفظ (باء) احتمال دارد برای
سببیت، یا مصاحبت، و یا ظرفیت باشد، و مقصود از سلطان یا حجّت است
مانند معجزات که دلالت بر جواز طاعت و عبادت آن اسما می کند.

یا مقصود سلطنت و تصرّف در اشیاء است، و هر دو معنا در مورد انبیا
و اوصیای آنان محقق است، که آنان اگر چه اسماء هستند و لیکن خداوند با
آنها حجّت و برهانی نازل نموده که آنها را مسمی و مورد نظر و توجه قرار
می دهد، و با آنها سلطنت و تصرّفی نازل نمود که مصحح طاعت و ربوبیت
آنها گشت چنانچه مخفی نیست.

﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ در عالم یا در حقّ بندگان حکم جز برای
خدا نیست، پس حکم و سلطنت در هیچ چیز برای خدایان شما نیست.

﴿أَمَرَ إِلَّا تَعْبُدُوا﴾ خداوند امر نموده که جز او را عبادت نکنید، لفظ
(أَنْ) مصدریّه^(۱) یا تفسیریّه^(۲) و فعل نهی است^(۳) یا نفی^(۴)

۱. اگر (ان) مصدریّه باشد یعنی: حکم و امر خدا جز بر پرستش نیست.

۲. یعنی: نوع امر خدا مربوط به آن است که جز او را نپرستید.

﴿إِلَّا إِيَّاهُ﴾ آن توحید از قبیل توحید خدا در وجود است که از حصر معبودات غیر خدا استفاده می‌شود.

با این‌که آن معبودات در نظر آن‌ها شرف موجودات از نظر اسم بودن است، و اسم دارای استقلال در وجود نیست مانند معنای حرفی که در لحاظ ذهن استقلال ندارد، و توحید خدا در الهیت و سلطنت نیز از قول خدا ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ استفاده می‌شود، و توحید خدا در استحقاق عبادت از قول خدا: ﴿أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ استفاده می‌شود، و توحیدهای سه‌گانه (توحید ذاتی و افعالی و عبادی) را بر حسب ترتب واقعی آن‌ها به ترتیب ذکر نمود، چه توحید وجود (توحید ذاتی) توحید در الهیت را به دنبال دارد (توحید افعالی) و توحید عبادت بعد از توحید در الهیت است.

و لفظ (ذلك) اشاره به این توحیدهاست.

﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾ دین راست که در آن کجی نیست و هر دینی غیر از آن کج است و نباید پیروی شود، این معنا مقتضای مفهوم حصر است که از معرفه بودن مسند استفاده می‌شود.

(در عبارت ﴿لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ با آوردن لفظ ﴿إِلَّا إِيَّاهُ﴾ عبادت را منحصر به خدا نموده است).

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ این جمله استدراک توهمی است که اینجا پیش می‌آید و آن این است که پس از واضح شدن

۳. اگر لانهی باشد یعنی نپرستید جز او را.

۴. اگر لانهی باشد یعنی حکم خدا و اثر بر نپرستیدن غیر از اوست.

توحید و روشن بودن بطلان شرک پس چرا دیگر مشرکین شرک می آورند؟
و شاید مشرکین دلیل و حجّتی به شرک آورد نشان دارند، پس
خدای تعالی استدراک نمود و این توهم را رفع کرد و فرمود: آن هادلیل و
حجّتی ندارند، و آن ها علم و آگاهی ندارند و در دار جهل افتاده اند، مانند
حیوانات که احساس و آگاهی به برهان ندارند اگر چه آن برهان خیلی
واضح و روشن باشد.

تقیید به (اکثر) برای این است که بعضی از آن ها حجّت و دلیل را با
زیرکی در می یابند، و از آن پیروی می کنند و توحید را اختیار می کنند، و
برخی نیز حجّت و دلیل را در می یابند ولی دنیا را اختیار کرده و با حقّ از
روی علم و آگاهی عناد می ورزند.

اما در این آیه بر این نکته تکیه دارد که یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ چه کار خوبی کرد
که، اوّلاً با موعظه حسنه و پند نیکو دعوت نمود، و ثانیاً با حکمت یقینی
برهانی پیش آمد، چون یوسف وقتی دید آن دو نفر به او اطمینان پیدا کرده و
اقرار و اعتراف به سرشت پاک او دارند و علم دارند به این که یوسف تعبیر
خواب می داند.

لذا آن علم تعبیر خواب را اوّل به صورت ادعا بیان کرد و گفت: ﴿مَّا
أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا﴾
یعنی لا یأتیکما طعام ترزقانه الا نبأ تکما بتأویله و باز برای دوّمین بار چنین
ادعا کرد که (ذَلِكَ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي) و این علم تعبیر خواب را به تعلیم خدا
نسبت داد تا ننگ و رسوایی کاهن بودن و آموختن از بشر و جنّ و شیاطین

برطرف شود.

سپس آن علم تعبیر خواب را که دید آن‌ها اقرار به آن کردند چنین تعلیل آورد که ملت و دین آن دو را ترک کرده تا در آن‌ها تنفر ایجاد کند سپس به صورت کنایه و توریه قوم مجهولی را ذکر کرد که ایمان به خدا نداشتند و به این وسیله به آن دو نفر کنایه زد تا این که سخنانش از خصومت دورتر و به قبول و پذیرش نزدیکتر باشد سپس ذکر نمود که خودش پیر و قومی است که به خیر و صلاح معروفند و در ظاهر خود را منتسب به آن‌ها کرد و شرک را از آن‌ها نفی نمود تا کنایه از آن‌ها باشد و این را فضل و لطفی از جانب خدا بر خودش و بر مردم نامید، و تصریح کرد که مردم قدر آن نعمت رانمی‌دانند و شکر آن رانمی‌گذارند تا باز کنایه از آن دو نفر باشد.

سپس وقتی دید که آن دو با پند و موعظه‌ی یوسف تحت تأثیر قرار گرفته‌اند از خطابه روی گردانید و بر حکمت و برهان روی آورد و فرمود: **﴿عَارِبًا مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ﴾** و توصیف خدایان به کثرت و تفرّق دلالت بر این می‌کند که بعضی اطاعت بعضی دیگر رانمی‌کنند که همان سبب نزاع و فساد واضح می‌شود، و این اشاره به علت انکار ربوبیت آن خدایان است.

سپس خدای تعالی را به وحدت و یگانگی توصیف نمود تا اشاره به جواز ربوبیت او بنماید، سپس خدای تعالی توصیف به قهر و قهار بودن کرد تا اشاره به وجوب طاعت او باشد.

بنابراین یوسف عليه السلام ربوبیت بتها را باطل نمود، و لزوم اطاعت از خدا را با برهان ثابت کرد.

سپس به باطل کردن معبودات آن‌ها پرداخت و این‌که آن‌ها در وجود استقلال ندارند تا چه رسد به ربوبیت و استحقاق عبادت، و پس از اشاره به توحید در وجود تصریح به توحید خدا در الهیت و سلطنت و توحید او در عبادت نمود.

برخی گفته‌اند: در اثر دعوت یوسف آن دو زندانی که تعبیر خوابشان را از یوسف پرسیده بودند و گروهی از زندانیان و زندانبانان به خدا ایمان آوردند.

آیات ۴۴-۴۱

يَصْلِحِى السِّجْنَ اَمَّا اَحَدُكُمَا فَيَسْقِى رَبَّهُ وَ خَمْرًا
 وَ اَمَّا الْاُخْرُ فَيُصَلِّبُ فَتَاكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَاسِهِ قُضِيَ الْاَمْرُ الَّذِى
 فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ (٤١) وَقَالَ لِلَّذِى ظَنَّ اَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِى
 عِنْدَ رَبِّكَ فَاَنْسَلُهُ الشَّيْطٰنُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِى السِّجْنِ
 بِضْعَ سِنِيْنَ (٤٢) وَقَالَ الْمَلِكُ اِنِّىْ اَرَى سَبْعَ بَقَرٰتٍ سِمٰنٍ
 يَأْكُلُهِنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعُ سُنْبُلٰتٍ خُضْرٍ وَ اُخْرٰى يَابِسٰتٍ
 يَأْتِيُهِنَّ الْمَالُ اَفْتُونِى فِى رُءْيَاى اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ (٤٣)
 قَالُوا اَضْغٰثُ اَحْلٰمٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَاْوِيْلِ الْاَحْلٰمِ بِعٰلَمِيْنَ)
 (٤٤)

ترجمه

یوسف پس از آن‌که دو رفیق زندانش را به دین حق دعوت کرد و حقایق توحید را با ادله روشن بر آن بیان فرموده آنگاه به تعبیر

خواب آن‌ها پرداخت و گفت: ای دو رفیق زندان من اکنون تعبیر خوابتان را بشنوید اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد و آن دیگری به دار آویخته شود و آن قدر بر چوبه‌ی دار بماند تا مرغان مغز سر او را بخورند آن مرد که تعبیر خواب خود را شنید برای رهایی از خطر خواب به دروغ منکر شد یوسف گفت در قضای الهی راجع به امری که سؤال کردید چنین حکم شده است، آنگاه یوسف از رفیقی که ساقی شاه و اهل نجاتش یافت در خواست کرد که مرا نزد پادشاه یاد کن (باشد که چون بی تقصیرم از زندانم برهاند) در آن حال شیطان یاد خدا را از نظرش ببرد و به خلق متوسل شد بدین سبب چند سال محبوس بماند، و پادشاه مصر (با ملازمان و دانشمندان دربار خود) گفت: من (خوابی) دیدم هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر خوردند و هفت خوشه‌ی سبز را هفت خوشه‌ی خشک نابود کردند ای بزرگان ملک مرا به تعبیر آن اگر علم خواب می‌دانید آگاه گردانید، آن‌ها گفتند این خواب پریشان است و ما تعبیر خواب پریشان نمی‌دانیم.

تفسیر

﴿يَلْصَحِبِي السَّبْجَنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ وَخَمْرًا﴾

ای یار زندانی، یکی از شما که دید خمر می‌فشارد ساقی شراب شاه خواهد شد و او کسی بود که قبل از این که به زندان داخل شود ساقی شراب شاه بود.

﴿وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُضَلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ﴾ و آن

دیگری به دار آویخته می‌شود تا آنجا که پرندگان مغز سر او را بخورند و او

کسی بود که قبل از داخل شدن به زندان در موقع غذا خوردن با شاه رفیق بود.

بعضی گفته‌اند آن‌ها خواب ندیدند و خواستند به این وسیله یوسف را امتحان کنند، و بعضی گفته‌اند که هر دو خواب خود را دیده بودند، و بعضی گفته‌اند: آن‌که مربوط به شراب بود خواب دیده بود و راست می‌گفت، و آن‌که مربوط به غذا بود چیزی ندیده بود و دروغ می‌گفت، و بعد از تعبیر خواب یوسف گفت که من چیزی ندیده‌ام و فقط خواستم تو را امتحان کنم، یوسف در جوابش گفت: **﴿قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾** چه خواب دیده‌باشید و چه ندیده‌باشید حکم خدا در مورد آنچه سؤال کردید حتمی است.

(و قال) یوسف **﴿يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأَعْيُنَ وَالرِّجَالُ الْكَافِرَاتِ وَالَّذِينَ هُمْ يُعْتَبِرُونَ﴾** گفت: **﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾** یوسف به کسی که می‌دانست نجات پیدا می‌کند گفت مرا نزد پادشاه یاد کن. نقل شده است که وقتی یوسف این مطلب را گفت جبرئیل **﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾** نازل شد و گفت پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید: چه کسی تو را پیش پدرت محبوب نمود؟

یوسف گفت: پروردگارم پس جبرئیل گفت: چه کسی تو را از چاه نجات داد؟

یوسف گفت: پروردگارم، جبرئیل گفت: چه کسی تو را پیش عزیز مصر محبوب ساخت تا تو را عزیز و محترم داشت؟ یوسف گفت: پروردگارم، جبرئیل گفت چه کسی از حیل‌های زنان تو را نجات داد و از

فحشاء تو را نگه داشت؟ گفت پروردگار من.

پس جبرئیل گفت: پروردگارت می‌گوید: آیا از من حیا نکردی که پناه به غیر من بردی؟

از حبس تو سه روز بیشتر باقی نمانده بود که به جرم پناه بردن بر غیر من هفت سال دیگر باید در زندان بمانی.

و قبل از آن پنج سال بود که یوسف در زندان بود و بدین ترتیب مدت زندان یوسف دوازده سال گشت. (۱)

﴿فَأَنسَلَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ﴾ شیطان باعث شد که رفیق اهل شراب یوسف او را از یاد آوری نزد ملک فراموش کند، یا این که شیطان موجب فراموش کردن یوسف از ذکر خدا شد.

﴿فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ بعد از آن که پنج سال در زندان مانده بود چند سال دیگر مانده، و به نبی ﷺ نسبت داده شده است که فرمود: خدا رحمت کند برادرم یوسف را که اگر نمی‌گفت پیش پادشاه از من یاد آوری کن هفت سال دیگر بعد از آن پنج سال در زندان نمی‌ماند، و لفظ ﴿بضع﴾ عددی بین سه تا نه است، البته حرفهای دیگری نیز درباهی ﴿بضع﴾ گفته شده، و آن از بضع به معنای قطع است یعنی تکه کردن و بریدن.

بعضی گفته‌اند: یوسف سه مرتبه در لغزش واقع شد:

۱ - قصد و همتی که نسبت به زلیخا از او انجام گرفت که به سبب آن

به زندان افتاد.

۲ - پناه بردن به غیر خدا که به سبب آن مدّتی در زندان باقی ماند.

۳ - به برادرانش گفت که شما دزد هستید، آن‌ها نیز مانند یوسف جوابی به دروغ گفتند که گفتند: ﴿إِن يَسْرِق أَخ لَه مِن قَبْل﴾ .

و آنگاه که مدّت ریاضت و سختی و حبس او به آخر رسید و اوان سلطنت و وسعتش سر رسید پادشاه در خواب دید که بر تخت خودش نشسته و از رود نیل هفت عدد از بهترین گاوهای چاق بیرون آمدند و به پهلوی تخت پادشاه آمدند و آنجا ایستادند.

سپس دید که هفت گاو لاغر دیگر از رود نیل بیرون آمدند و آن‌ها را خوردند و نیز دید که از جنب تختش هفت خوشه سبز روید، سپس هفت خوشه خشک آمد و به دور خوشه‌های سبز پیچید و موجب زرد شدن خوشه‌های سبز گردید.

پس پادشاه از خواب بیدار شد و کاهنین و مفسّرین و منجمین را احضار کرد و خواب خود را بر آن‌ها بازگو نمود همانطور که خدا حکایت کرده است.

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ﴾ به لفظ مضارع (أرى) جهت احضار صورت خواب است، یا این که پادشاه مصر این خواب را مکرّر می‌دید، یا این که اجزاء خواب را به صورت تدریجی میدید، پس ادا کردن مطلب به صورت فعل مضارع به جهت تصویر کردن حال ماضی و گذشته به صورت

حاضر می‌باشد تا اشاره به تکرار خواب یا تدریجی بودن آن داشته باشد.

﴿سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ
سُدُومٍ بَلْبَلٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَةٍ﴾ هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر
خوردند و هفت خوشه سبز و هفت تای دیگر خشک از ذکر پیچیدن
خوشه‌های خشک به دور خوشه‌های سبز خودداری کرد.

﴿يَأْتِيهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا
تَعْبُرُونَ﴾ گویند (و سپس گفت:): ای بزرگان اگر تعبیر خواب می‌دانید مرا
به تعبیر آن آگاه کنید خواب پادشاه شامل چیزهای دقیق و نکته‌های ظریف
دیگری نیز بوده که استنباط تعبیر خواب را برای معبر غیر ممکن می‌ساخته،
و گرنه تعبیر چنین خوابی برای معبر پنهان و مخفی نیست.

چون نکته‌ها و دقایق این خواب مخفی بود لذا گفتند: (قالوا
أَضْغَاثَ أَحْلَامٍ) خواب پادشاه از خوابهای پریشان است، و (أَضْغَاثَ)
جمع (ضغث) است و آن یک دسته از گیاهان مختلف است که به صورت
استعاره در صورت‌های مختلف و مختلط که ناشی از تخیلات قوه‌ی متخیله
است استعمال شده است.

چه که خواب دیدن چند نوع مختلف می‌تواند باشد، زیرا که گاهی
نفس را در دو عالم مثال علوی و سفلی می‌بیند و در آنجا صورت‌های طبیعی
موجود و یا آینده یا گذشته را می‌بیند، ولی دیدن صورت‌های گذشته کم
اتفاق می‌افتد، چون نفس به حال و آینده توجه دارد و به گذشته پشت می‌کند.

پس آنچه که در مثال علوی مشاهده می‌شود یا مژده و بشارت از جانب خدا یا تحذیر و انذار یا تنبیه و اخبار است.

و آنچه که در مثال سفلی مشاهده می‌شود یا فریب داده و وادار کردن شیطان است انسان را بر معاصی و گناهان یا بر حذر داشتن از اطاعات است یا اخبار از چیزهای آینده است.

و این گونه خوابها یا وادار کردن از جانب شیطان است، یا سلب توفیق از جانب خدا است.

بعضی از خواب دیدنها به سبب ارایه قوه‌ی متخیله پدید می‌آیند که چیزهایی را که واقعیت ندارد تصویر می‌کند که آن اضغاث احلام خوابهای پریشان است، و احلام جمع (حلم) است، و آن مطلق چیزهایی است که شخص خوابیده در خواب می‌بیند، یا خصوص چیزهایی است حقیقت ندارد.

(و ما نحن بتأویل الأحلام بعالمین) گویا که معبرین و علمای آن زمان از این که تعبیر خواب رانمی‌دانستند عذر می‌آوردند که این خواب از خوابهای پریشان و اضغاث احلام است و تعبیر ندارد.

در همین موقع یوسف و مهارت او در تعبیر خواب به یادساقی افتاد و گفت من کسی را که عالم به تعبیر خواب باشد می‌شناسم، از این رو خدای تعالی می‌فرماید:

آیات ۴۹-۴۵

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ
بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (٤٥) يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ
بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنُوءٍ خُضِرٍ
وَأَخْرَىٰ يَابَسَتٍ لِّعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (٤٦)
قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي
سُنُوءٍ بِلَهِي إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ (٤٧) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ أُمَّةٍ بَعْدَ ذَلِكَ
سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَحْصِنُونَ (٤٨)
ثُمَّ يَأْتِي مِنْ أُمَّةٍ بَعْدَ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ
يَعْصِرُونَ (٤٩)

ترجمه

(در این حال) آن رفیق زندانی یوسف که نجات یافته و مقرب سلطان بود بعد از چند سال به یاد یوسف افتاد گفت من شاه را به تعبیر این خواب آگاه می‌سازم مرا نزد یوسف فرستید (زندانی فرستید) که از او بازجویم، (در زندان رفت و گفت) ای یوسف راستگو که هر چه گویی همه راستگویی ما را به تعبیر این خواب که هفت گاو فربه هفت گاو لاغر خوردند و هفت خوشه‌ی سبزه را هفت خوشه‌ی خشک نابود ساختند آگاه گردان که شاید از پیش تو نزد مردم بازگردم و شاه و دیگران همه تعبیر خواب و مقام تو را بدانند، یوسف در تعبیر خواب گفت باید هفت سال متوالی زراعت کنید و هر خرمن را که درو کنید جز کمی که قوت خود می‌سازید همه را با خوشه در انبار ذخیره کنید، که چون این هفت سال بگذرد هفت سال قحطی پیش آید که ذخیره

شما به مصرف قوت مردم برسد جز اندکی که باید برای تخم کاشتن در انبار نگهدارید، آنگاه بعد از سنوات قحط و شدت باز سالی آید که مردم در آن به آسایش و وسعت و فراوانی و نعمت می‌رسند.

تفسیر

﴿وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ﴾ آن دوست زندانی یوسف که نجات پیدا کرده بود بعد از گذشت چند سال (هفت سال) به یاد یوسف افتاد و گفت:

﴿أَنَا أُتْبِكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ﴾ مرا پیش کسی که می‌خواهم بفرستید من شما را از تعبیر این خواب آگاه می‌کنم، پس به او اجازه دادند و پیش یوسف آمد و گفت:

﴿يُوسُفُ﴾ ای یوسف ﴿أَيُّهَا الصِّدِّيقُ﴾^(۱)

﴿الصِّدِّيقُ﴾ منسوب است بنا بر اختصاص، یا منادی دوّم است، مقصود این است که یوسف را با وصف مدح ذکر کرد تا او را به اهمیت دادن به تعبیر خواب ترغیب نماید.

۱. خدای متعال چند نفر صدیق نامید، حضرت ادریس را، قال: و اذکر فی الکتاب ادریس، انه کان صدیقاً نبیاً. ابراهیم را: و اذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدقاً نبیاً. و مریم را، و امه صدیقه. و یوسف را، یوسف ایها الصّدّیق.

جامع‌الستین جلد اول تفسیر سوره یوسف

﴿أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ
وَسَبْعِ سُوءِ بِلَّتٍ خُضِرٍ وَأُخْرَىٰ يَأْبَسَتِ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى
النَّاسِ﴾ درباره‌ی هفت گاو و هفت خوشه ما را آگاه کن تا شاید با علم به
تأویل و تعبیر خواب من به سوی مردم بازگردم، از این جهت شاید
(لَعَلَّ) گفت: چون بعید بوده که آرزوی بازگشت مطلق بکند بدون علم تعبیر.
﴿لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ شاید آن‌ها تعبیر خواب را بدانند، یا قدر و
منزلت تو را بدانند و در نتیجه تو را از زندان خارج سازند، بعضی گفته‌اند که
آن شخص خواب دیدن را به خودش نسبت داد و گفت من خواب دیده‌ام که
یوسف گفت: نه، تو خواب ندیدی، پادشاه خواب دیده است، و خواب را
تعبیر کرد، و تدبیر و چاره آن را نیز برای آن‌ها بیان کرد.

چنانچه خدای تعالی آن را چنین حکایت کرده:

﴿قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا﴾ لفظ (دَأَبًا) با سکون همزه
و فتح آن خوانده شده، و هر دو مصدر (دَأَبُ فِي الْأَمْرِ) است یعنی طبق
عادتش در آن کار ادامه داد و استمرار پیدا کرد.

و این جمله جواب سئوالی است که بین آن‌ها ردّ بدل شده ولی در
حکایت نیامده است، یا جواب سئوال مقدّرت، گویا که گفته است: برای این
کار و این تعبیر چه چاره کنیم؟ جواب گفته که هفت سال متوالی کشت
می‌کنید.

ممکن است که این جمله نیز ادامه‌ی تعبیر خواب باشد با یک چیز
زیادی، چون آن خواب مفید قحطی و راه چاره و خشکسالی قبل از قحطی

است .

﴿فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ﴾ هر چه درو کردید در سنبلش قرار دهید تا فاسد نشود و کرم نخورد.

﴿إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ﴾ جز اندکی از گندم‌ها را که می‌خواهید در آن سالها بخورید از سنبلش بیرون می‌آورید.

﴿ثُمَّ يَأْتِي مِنَ الْبَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ﴾ که پس از آن هفت سال سخت فرامی‌رسد که آن را بخورند نسبت خوردن به زمان و سالها از باب مجاز عقلی و مراعات تطبیق بین خواب و تعبیر آن است.

﴿مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَحْنُنُونَ﴾ مقدار کمی نگهدارید جهت تخم کاشتن و از باب احتیاط حدوث گرسنگی قبل از رسیدن زراعت.

﴿ثُمَّ يَأْتِي مِنَ الْبَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ﴾ لفظ (یغاث) از غیث (باران) یا از غوث است (به معنای دادرسی و فریادرسی)، یعنی سپس بعد از این سالی خواهد رسید که باران به داد مردم خواهد رسید. ﴿وَفِيهِ يَعْصِرُونَ﴾ لفظ (یعصرون) به صورت معلوم خوانده شده یعنی انگور و زیتون و هر چیزی را که به جهت زیادی و فراوانی، می‌فشرند و آب آن را می‌گیرند (آنچنان فراوانی می‌شود که از شدت زیادی انگور و زیتون و غیره مردم آب آن را می‌گیرند).

بعضی گفته‌اند: پستانها را فشار می‌دهند یعنی شیر می‌دوشند، و (تعصرون) به صورت خطاب خوانده شده تا مخاطبها بر غایبها غلبه

دهند.

و به صورت مجهول خوانده شده از (عَصِرَه) او را نجات داد، یعنی از قحطی نجات پیدامی‌کنند، یا از (اعصرت السحابة عليهم) است یعنی بر آن‌ها باران بارید.

طبق آنچه که به ما رسیده است قرائت اهل البيت چنین بوده که معنای باران باریدن را بدهد.

به هر حال آن دوست زندانی سابق و قاصد شاه از نزد یوسف بیرون رفت و با تعبیر و تدبیر و چاره پیش پادشاه آمد، وقتی پادشاه این تعبیر را شنید پسندید و ملاقات یوسف را طلب نمود.

آیات ۵۳-۵۰

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتِنِي بِهِ يَا فُلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ أَرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسَأَلَهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (۵۰) قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رُودْتُنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ النَّانُ حَضَحَصَ الْحَقُّ أَنَا رُودْتُهُ عَن نَّفْسِهِ يَا أَنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (۵۱) ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَالِئِينَ (۵۲) وَمَا أَبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾

(۵۳)

ترجمه

آن شخص تعبیر خواب را به پادشاه عرضه داشت و شاه یوسف را خواست و گفت زود او را نزد من بیاورید چون فرستاده شاه نزد یوسف آمد یوسف به او گفت باز گردد و از شاه بخواه تا پیرسد که چه شد که زنان مصری همه دست بردند آری خدا به مکر آنان و بی گناهی من آگاه است. شاه زنان مصری را گفت حقیقت حال خود را که با یوسف مراوده داشتید بگویید همه گفتند حاش لله که ما از یوسف هیچ بدی ندیدیم (و جز عفت نفس در او مشاهده نکردیم) در این حال زلیخازن عزیز مصر اظهار کرد که الان حقیقت آشکار شد (و من گناه خود اعتراف می‌کنم که) من به خواهش نفس خود با یوسف عزم مراوده داشتم و او (که دعوی عفت و بی گناهی می‌کند) البته از راستگویان است. یوسف گفت من این کشف حال نه برای خود نمایی بلکه برای آن خواستم عزیز مصر بداند من هرگز در نهانی به او خیانت نکرده‌ام و بدانند که هرگز خدا خیانتکاران را به مکر و خدعه به مقصود نرساند. و من خود ستایی نکرده نفس خویش را از عیب مبرا نمی‌دانم زیرا نفس اماره انسان را به کارهای زشت و ناروا سخت و امیدارد جز آن که خدا به لطف خاص خود آدمی را نگهدارد که خدای من بسیار آمرزنده و مهربان است.

تفسیر

﴿ وَقَالَ الْمَلِكُ ﴾ پادشاه به خاصاناش گفت:

﴿ أَتُونِي بِهِ ﴾ یوسف را پیش من بیاورید، پس کسی را به سوی او فرستادند تا او را احضار نماید.

﴿ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ ﴾ وقتی قاصد آمد و به یوسف گفت پادشاه تورا احضار کرد و می خواهد، یوسف گفت:

﴿ قَالَ ﴾ من نزد پادشاه به خیانت و مراوده با زنان متهم شده‌ام، تا از اتهام بیرون نرفته و تبریه نشوم نزد پادشاه نمی آیم، چون دیگر پادشاه مقام و آبرویی نزد من ندارد.

﴿ أَرْجِعْ إِلَيَّ رَبِّكَ ﴾ برگرد پیش عزیز یا پیش ساقی، ﴿ فَسَأَلَهُ ﴾ از او درخواست کن که فحص و تجسس و تحقیق بکند.

﴿ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ﴾ که من متهم به آن زنان شده‌ام و عزیز مصر تحقیق نماید تا بداند که من خاین نبوده‌ام و زندان شدن من جهت ظلم و ستم بوده است، و یوسف در اینجا اسمی از زن عزیز نبرد.

با این که اتهام و زندان ناشی از او بوده به جهت احترام و تکریم و برای این که آبروی او را از افتضاح و رسوایی حفظ کند.

﴿ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴾ تعلیل این است که چرا از پادشاه درخواست کرده که از زنها سؤال نماید، یعنی این که آن زنان دربارهی من مکر و حيله به کار بردند و من بی گناه و بری هستم، و این معنا را بدین گونه تأکید کرد که به علم خدا استشهاد نمود.

پس آن قاصد برگشت و آنچه را که یوسف گفته بود به عرض ملک رسانید.

پس عزیز مصر یا ساقی زنها را احضار نمودند.

﴿قَالَ مَا خَطْبُكَ﴾ گفت: آیا شما با یوسف مراوده نمودید و شما قصد یوسف را داشتید یا یوسف با شما مراوده و قصد شما را داشت، یا این که مراوده یا قصد از هر دو طرف بوده است.

﴿إِذْ رَاوَدْتَنِّيُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ﴾ مراده را به زنان نسبت داد با این که سؤال و پرسش مقتضی جهل یا تجاهل است، چون خواست به این معنا اشاره کند که سؤال او برای محض این احتمال است که یوسف با زنان در مراوده شرکت داشته باشد، چه مراده‌ی زنان مشهورست به نحوی که هیچ کس در آن شک نمی‌کند.

﴿قُلْنَا حَسْبُ لِلَّهِ﴾ بیان این کلمه سابقاً گذشت.

﴿مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ﴾ پس از آن که سایر زنان اعتراف به برداشت یوسف کردند، و خارج شدند، زن عزیز از شدت حياء و خجالت گفت: ﴿الْأَنَّ حَصْحَصَ الْحَقِّ﴾ حقّ به نهایت ظهور رسید و آشکار شد.

﴿أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ﴾ من به خواهش نفس خود با او مراوده داشتم و او در برائت از خیانت از راستگویان است.

﴿ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ﴾ تا خدای تو بداند، این جمله یا مرتبط به جمله‌های

سابق است، و قول خدا: ﴿قَالَ مَا خَطْبُكَ... تا آخر﴾ جمله‌ی معترضه بین دو جمله حکایت است.

یا این که پس از آن که قاصد به سوی یوسف بازگشت و از یوسف پرسید چرا از زندان بیرون نیامدی و خواستی پادشاه از حال زنان بپرسد؟ یوسف جواب داد: این کار من برای این بود که عزیز بدانم که من بی گناهم، و این معنا دلیل بر این است که مقصود از ربّ عزیز است نه پادشاه.

﴿أَنِّي لَمَّ أَخْنُهُ بِالْغَيْبِ﴾ من به عزیز در حال غیبت خیانت نکرده‌ام لفظ ﴿بالغیب﴾ در حالی که خیانت متلبّس به غیب و نهانی باشد، یا خیانت از من در حال نهان و خفا انجام نشده است. و این عبارت، حال است از فاعل یا از مفعول.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَالِسِينَ﴾ عزیز بدانم که همسر او به من مکر و حيله کرده است، ولی کید و مکر او در من اثر نکرده است، و آن مبالغه در اظهار طهارت خودش می باشد.

و چون در اظهار طهارت و پاکی اش مبالغه نمود خواست ننگ خودپسندی و تزکیه‌ی نفس خود را بر طرف نماید و این تزکیه و پاکی را به خدا نسبت دهد، و لذا چنین گفت:

﴿وَمَا أُبْرِي نَفْسِي﴾ من نفس خویش را تبریه نمی کنم که شأن نفس آلودگی به پلیدیهای گناهان است نه تنزه و پاکیزگی از آنها ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ نفس به بدی می کشاند جز آن وقت که رحمت پروردگارم شامل حالم شود، یا جز آن نفسی که

پروردگارم به آن رحم کند، یعنی این که تنزه و نسبت پاکی از گناهان از محض رحمت است نه از فعل نفس.

بعضی گفته اند: قول خدای تعالی: (ذَلِكْ لِيَعْلَم... تا آخر) از تتمه‌ی کلام زلیخا است و معنای آیه چنین است: این اعتراف به خیانت من و پاکی یوسف برای این است که یوسف بداند من در نهان به او خیانت نکرده‌ام که نسبت دروغ به او بدهم، که خدای تعالی کید و مکر خائنین را هدایت نمی‌کند بدین نحو که آن را پوشیده و مخفی نگهدارد و ظاهر نسازد، و من نفس خودم را مبرا و پاک از نسبت خیانت و دروغ به او نمی‌دانم.

چون من به یوسف خیانت کردم و به او نسبت خیانت و دروغ دادم که نفس انسان را به بدی می‌کشاند و با امر و دستور نفس بدی می‌کنم مگر آنگاه که پروردگارم رحم کند.

﴿إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ﴾ خدای من البته امر نفس به بدی را می‌بخشد ﴿رَحِيمٌ﴾ خدا مهربان است و مرا از پیروی نفس اماره نگاه می‌دارد.

چون طهارت و عفت یوسف بر آنان آشکار گردیده و به کمال وضوح رسید طلب و خواست‌شان نسبت به یوسف شدت پیدا کرد.

آیات ۶۱-۵۴

وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتِنِي بِهِ يَا أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ

قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ (۵۴) قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَىٰ
 خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمُ (۵۵) وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ
 فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُونَ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ
 وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶) وَلَا جُزْأُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ
 ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ (۵۷) وَجَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ
 فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (۵۸) وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ
 قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِّنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا
 خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (۵۹) فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي
 وَلَا تَقْرَبُونِ (۶۰) قَالُوا سَنُرَوِّدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ (۶۱)

ترجمه

شاه گفت یوسف را نزد من آرید که من او را از زندان خلاص و
 از خاصان خود گردانم چون او را ملاقات کرده با او هر گونه سخن به
 میان آورد (او را بسیار خردمند و شایسته یافت) با او گفت تو امروز
 نزد ما امین و صاحب منزلت خواهی بود. یوسف به شاه گفت: در این
 صورت مرا به خزینه داری مملکت و ضبط دارایی کشور منصوب
 دار که من در حفظ دارایی و مصارف آن دانا و بصیرم. سپس یوسف به
 مقام شاهی رسید و در حقیقت یوسف را در زمین بدین منزلت که هر
 جا خواهد فرمانروا باشد رسانیدیم که هر کس را ما بخواهیم به لطف
 خاص خود می گردانیم و اجر هیچ کس از نیکوکاران را در دنیا ضایع
 نمی گذاریم، و حال آن که اجر عالم آخرت برای اهل ایمان و مردم
 پرهیزگار بسیار بهتر از اجر و مقام دنیوی است. برادران یوسف (که در

کنعان به قحطی مبتلا شدند چهل سال بعد از فروختن یوسف) به مصر نزد یوسف آمدند یوسف آن‌ها را شناخت ولی آن‌ها یوسف را نشناختند، برادران یوسف در برابر متاعی که آورده بودند، طعام خواستند. یوسف چون بار غله آنان را بست از آن‌ها پرسید که شما برادر دیگری نیز دارید؟ گفتند یک برادر پدری هم داریم گفت می‌خواهم برادر پدری را نزد من سفر دیگر بیاورید نمی‌بینید که من مقدار زیادی از خواربار به شما عطا کردم و بهترین میزبان شما بودم، و اگر آن برادر را همراه بیاورید دیگر به کشور من نیاید و از من تقاضای مساعدت نکنید، برادران گفتند تا می‌توانیم می‌کوشیم که پدر را راضی کرده برادر را همراه بیاوریم.

تفسیر

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُنُونِي بِهِ يَا أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي﴾ یوسف را بیاورید تا او را از خواص خود قرار دهم بدون این‌که غیر من کسی بر او حکومت داشته باشد، پس قاصد رفت و او را احضار کرد.

﴿فَلَمَّا كَلَّمَهُ﴾ وقتی با او سخن گفت و او را صاحب رشد و کمال دانست و عفت و امانت سابقش را دانست گفت:

﴿قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ﴾ تو پیش ما از جهت رشد و عقلی که داری دارای مقام منزلت هستی.

﴿أَمِينٌ﴾ چون عفت و امانت تو ظاهر شده امین هستی.

﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ﴾ یوسف گفت مرا خزانه

دار نقد و جنس زمین مصر بگردان.

﴿إِنِّي حَفِيظٌ﴾ آنچه که در اختیار و زیر دست من است از خیانت

محفوظ است، چون خودم که خیانت نمی‌کنم و دیگری هم نمی‌تواند در امانتی که در دست من است خیانت کند چون تدبیر و چاره‌ام در نگهداری نیکو است.

﴿عَلِيمٌ﴾ به کیفیت تصرف و حفظ از فساد و تلف دانا هستم.

از نبی ﷺ نقل شده که فرمود: خدا رحمت کند برادرم یوسف را اگر

نمی‌گفت مرا متولی خزاین زمین قرار بده از همان ساعت خداوند او را متولی خزاین زمین می‌ساخت، ولی با این گفتن یک سال به تأخیر انداخت. (۱)

و از امام صادق ۷ است که فرمود: جایز است شخص خودش را تزکیه

کند و اگر اضطرار پیدا کرد از خودش تعریف کند، آیا نشنیدی قول یوسف را که گفت: مرا خزانه دار کشور قرار بده که من نگهدارنده‌ی ماهر و دانایی هستم. (۲)

من می‌گویم: گویا که غرض یوسف از این گفتار این است که بر آنچه

که مردم به آن احتیاج دارند تسلط پیدا کند، تا مردم به سوی او توجه پیدا کنند، و کلام او را بشنوند تا بدین وسیله رسالتش را تبلیغ نماید.

۱. تفسیرالصفی ج ۳: ص ۲۷، مجمع‌البیان ۳: ص ۲۴۳

۲. تفسیرالصفی ج ۳: ص ۲۷، تفسیرالعیاشی ۲: ص ۱۸۱ ۴۰

پس از این قضیه پادشاه به دست او ایمان آورد و امر حکومت را به او موکول کرد، و یوسف چنین چاره اندیشید که در آن هفت سال خوب به تحصیل و نگهداری غلات پرداخت و در سالهای گرسنگی و خشکسالی شروع به فروختن آنها کرد تا کار به جایی رسید که جمیع اموال و حشم و املاک و بندگان و کنیزان مصر را تحصیل نمود و اهل مصر بندگان او شدند و یوسف مالک همه گشت، و در بعضی از اخبار آمده است. که یوسف بعد از برطرف شدن خشکسالی به پادشاه گفت: ای پادشاه چگونه می بینی آنچه را که پروردگارم به من محوّل کرده است از ملک مصر و اهل آن؟

رای خودت را به ما بگو، من مردم را اصلاح نکردم که فاسدشان سازم، و از بلا نجات ندادم تا وبال بر آنها گردم، و لکن خدای تعالی آنها را به دست من نجات داد. شاه گفت: رای رای توست.

یوسف گفت: من خدا را شاهد می گیرم و تو را شاهد می گیرم که من همه اهل مصر را آزاد کردم، و اموال و بندگانشان را به آنها رد نمودم و انگشتر و تاج و تخت تو را نیز به خودت می دهم به شرط این که جز به سیره و روش من راه نروی و جز به حکم من حکم نکنی.

شاه گفت: این که جز به روش تو راه نروم و جز به حکم تو حکم نکنم از شرف و افتخار من است، و اگر تو نبودی من توانایی این کار را نداشتم و به آن راهنمایی نمی شدم، و تو سلطنت مرا عزیز قرار دادی و به مقصود رساندی، و من شهادت می دهم که جز خدای یگانه خدایی نیست و شریک ندارد و تو رسول او هستی، پس بر آنچه که من تو را سرپرست آن کرده ام

قیام کن که تو نزد ما دارای مقام و منزلت و امین هستی.

﴿وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا﴾^(۱) عطف بر محذوف است، یعنی این گونه یوسف را از زندان نجات دادیم، و همانگونه که نجاتش دادیم او را بر روی زمین قدرت بخشیدیم.

یا معنای آیه این است: مثل آن تمکین و توانایی که بدنبال آن بلاهای متعدّد و سختی‌های فراوانی است یوسف را متمکن و توانا کردیم که از فرزندان انبیا ما بود و او را نبی قرار دادیم، پس هر کس که تمکن در زمین عالم کبیر یا زمین عالم صغیر را بخواهد باید بر سختی‌ها و بلاها صبر نماید و از بیتابی کردن در سختیها خود را دلداری دهد.

﴿فِي الْأَرْضِ﴾ مقصود زمین مصر است و از آن تجاوز نکرده است، چنانچه در خبر است.

﴿يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ﴾ چون تسلط بر همه‌ی زمین مصر دارد، بلکه در حقیقت همه‌ی آن زمین ملک او است، اگر چه مالکین سابق آن را به ودیعت گذارده باشند چنانچه گذشته.

﴿نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾
جواب سؤالی است گویا که گفته شده: چرا به یوسف تمکن در زمین داده شد؟ پس جواب داد اولاً فعل ما مورد سؤال قرار نمی‌گیرد، و ثانیاً یوسف محسن و نیکوکار بود.

۱. فرمودند: کفران نعمت سبب هلاک و آفت آمد، و صبر در محنت موجب ملک و دولت آمد.

﴿وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ و اجر

و مزد آخرت بهتر از تمکین یوسف در زمین است. و برای هر مؤمن پرهیزگار این گونه است.

﴿وَجَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ﴾^(۱) پس از آن که قحطی واقع شد و شهر

کنعان نیز دچار قحطی گردید برادران یوسف رفتند تا برای خانواده‌شان غله بیاورند، و این بدان جهت بود که یعقوب همه پسران را جز بنیامین با کالای اندکی فرستاد و گفته شده است که آن بضاعتی که با خود بردند تا با گندم عوض کنند کندر بود.

﴿فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ﴾ وقتی داخل آنجا شدند یوسف آن‌ها را

شناخت، چون حالشان تغییر نکرده بود و یوسف به فراست آن‌ها را شناخت.

﴿وَهُمْ لَهُ وَ مُنْكَرُونَ﴾ در حالی که آن برادران یوسف را

نشناختند، چون حال یوسف از آن موقع که آن‌ها او را دیده بودند از نظر سن و صورت و مرتبه و هیبت تغییر کرده بود.

نقل شده است که بین یوسف و پدرش هیچ‌ده روز راه بود و پدرش

در بادیه زندگی می‌کرد.

۱. سه کس از بهر سه چیز به سه بقعه آمدند: ۱. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به طور آمد استماع کلام حضرت را.

قوله تعالی: و لما جاء موسى لميقاتنا. اعراف / ۱۳۹. ۲. محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بدینا آمد از بهر هدایت و

رحمت، لقد جاءكم رسول من انفسكم. طه / ۸۵. ۳. برادران یوسف به مصر آمد از بهر حاجت

را، و جاؤ اخوة يوسف. يوسف / ۵۸

و مردم از همه طرف به مصر می‌رفتند تا طعامی تهیه کنند، و یعقوب و فرزندان‌ش در بادیه‌ای منزل گزیده بودند که در آن جا فقط کندر وجود داشت پس برادران یوسف از آن کندر گرفتند و به مصر حمل کردند تا با غله عوض کنند، و یوسف خودش متصدی فروش بود، وقتی برادرانش داخل شدند آن‌ها را شناخت و آن‌ها یوسف را شناختند، چنانچه خدای عزوجل حکایت کرده است.

﴿وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ﴾^(۱) و چون آنچه را که به خاطر آن آماده بودند و آنچه را هم که در سفر به آن احتیاج پیدا می‌کردند، همه را آماده کرد، (و جهاز آماده کردن چیزهایی است که در سفر به آن احتیاج پیدا می‌شود).

﴿قَالَ أَتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِّنْ أَبِيكُمْ﴾ یوسف گفت: آن برادر پدرتان را نزد من بیاورید توضیح این که چون یوسف آن‌ها را شناخت برای آن‌ها مهمانخانه‌ی مخصوصی قرار داد، و از آن‌ها نیکو پذیرایی نمود، و به آن‌ها تلافی و مهربانی کرد و از محلّ و نسب آن‌ها و از حال پدرشان و اولادشان پرسید، و آن‌ها به تفصیل جواب دادند، و گفتند که ما یک برادر پدری داریم که از مادر از ما جداست.

۱. سه کس از پیغامبران از سه کس سه چیز خواستند بلفظ اینان: سلیمان از بلقیس ایمان خواست. رسول از مشرکان بر شرک ایشان برهان خواست. یوسف از برادران دوست‌ترین برادران خواست.

پس یوسف به آن‌ها خوبی کرد و بارهایشان را پر کرد بدون این‌که توجه کند که کالای آن‌ها وافی به قیمت بارشان نیست، قیمت کندر را هم که آورده بودند در میان بار آن‌ها گذاشت، و بعضی گفته‌اند که کالای آن‌ها کفش و چرم بوده است.

و یوسف گفت: ﴿أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوْفِي الْكَيْلَ﴾ آیانی ببینید که من کیل و پیمان را بدون نقص ادا می‌کنم.

﴿وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ﴾ من بهترین میزبانان هستم چون دیدید که بچه زیبایی و خوبی از شما مهمانداری کردم.

﴿فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَآ كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ﴾ اگر آن یکی برادران را نیاورید دیگر به کشور من وارد نشوید، در مأیوس کردن برادرانش مبالغه نمود تا بر آوردن برادرش تأکید کند.

﴿قَالُوا سَنُرْوِدُّ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ﴾ گفتند: ما این کوشش را انجام می‌دهیم که آن برادر را از پدر بگیریم و بیاوریم، یا این‌که ما آن برادر را می‌آوریم.

بعضی گفته‌اند: وقتی برادران بر یوسف داخل شدند و یوسف آن‌ها را شناخت به آن‌ها گفت: شما چه کسانی هستید؟

شاید جاسوس هستید و مقصود یوسف از طرح این سؤال این است که حيله‌ای بکار برد تا یکی از آن‌ها نزد یوسف بماند بدون این‌که یوسف را بشناسد، آن‌ها جواب دادند: ما جاسوس نیستیم و ما فرزندان یک پدر هستیم و آن یعقوب پیامبر است.

یوسف گفت: چند برادر بودید؟ گفتند: دوازده برادر بودیم، یکی از ما به صحراها رفت و هلاک شد، و ما یازده نفر ماندیم، یوسف گفت: شما فعلاً در کشور ما چند نفرید؟

گفتند: ده نفر، گفت: پس آن یکی دیگر کجا است؟ گفتند: او را نزد پدرمان گذاشتیم.

یوسف گفت: چه کسی در این مورد گواه و شاهد شما است؟ گفتند: کسی که در اینجا ما را بشناسد و گواه ما باشد نیست، یوسف گفت: بعضی از شما باید به عنوان گروگان نزد من بماند تا برادرتان را بیاورید تا من شما را تصدیق کنم و در این مورد قرعه زدند و قرعه به نام شمعون در آمد.

آیات ۶۶-۶۲

﴿وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶۲) فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتُلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۶۳) قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا ءَامَنُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ (۶۴) وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانًا وَنَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ (۶۵) قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا

أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ
وَكَيْلٌ (۶۶)

ترجمه

آنگاه یوسف به غلامانش گفت که متاع این کنعانیان را در میان بارهاشان بگذارید که چون به شهر رفته متاع خود را دیدند (در یابند که من غله بلاعوض به آنها داده‌ام این احسان موجب شود که شاید باز نزد من مراجعت کنند)، چون برادران نزد پدر باز گشتند گفتند ای پدر (با همه کرم و سخای عزیز مصر) غله‌ی بسیار به ما عطا نشد و عده داد که اگر برادر خود را همراه آورید به شما گندم فراوان خواهیم داد پس تو با کمال اطمینان او را با ما بفرست تا غله‌ی کافی تهیه کنیم البتّه ما کاملاً نگهبان او خواهیم بود، یعقوب گفت: آیا من همانقدر در باره این برادر به شما مطمئن و ایمن باشم که درباره یوسف مطمئن بودم؟ (بلی باز این را هم به خدا می‌سپارم که خدا بهترین نگهبانان و مهربانترین مهربانان است)، چون برادران بارها گشودند متاعشان را به خود ردّ شده یافتند پدر را گفتند که ما دیگر چه می‌خواهیم با همین مال التّجاره باز به مصر می‌رویم و غله برای اهل بیت خود تهیه کرده برادر را هم در کمال مراقبت حفظ می‌کنیم و بار شتری بر این قوت کم که اکنون آورده‌ایم می‌افزاییم، یعقوب گفت تا شما برای من به خدا عهد و قسم یاد نکنید که او را بر گردانید یا به قهر هلاک شوید من هرگز بنیامین را همراه شما نخواهم فرستاد چون برادران عهد و قسم یاد کردند. یعقوب گفت: خدا بر قول ما وکیل و گواه است (و او را

فرستاد).

تفسیر

﴿وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا﴾ شاید حقّ ردّ کالای خودشان را بفهمند، یا عین کالای خودشان را بشناسند و در نتیجه رغبت و تمایل به بازگشت پیدا کنند.

﴿إِذَا أَنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ آبَائِهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَنَعَ مِنَّا الْكَيْلُ﴾ دستور داده شده که اگر برادرمان را با خود نبریم دیگر غله را از ما منع کنند.

﴿فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكَتِلُ وَإِنَّا لَهُ وَ لَحَافِظُونَ﴾ اگر برادرمان را همراه ما بفرستی مانع بر طرف می‌شود و به ما غله می‌دهند، چون سبب منع و محروم بودن ما از غله این است که برادرمان بنیامین را نبردیم، و لفظ ﴿نکتل﴾ به صورت مضارع غایب خوانده شده یعنی بنیامین برای خودش غله بیاورد، یا برای ما هم بیاورد، یا این که او سبب وزن کردن غله باشد، یا سبب غله وزن کردن کسی باشد که ترازو در دست او و متصدی وزن کردن است.

و چون برادران می‌دانستند که به یوسف چکار کردند و درباره او به پدرشان دروغ گفته و مکر و حيله بکار بردند به این گفتار مبادرت ورزیدند که ما از او محافظت و مراقبت می‌کنیم.

﴿قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ﴾ یعقوب به منظور سرزنش به آنها گفت: آیا به شما اعتماد کنم؟ و خواست از این گفته به آنها کنایه بزند که در

حقّ یوسف نیز چنین سخنی گفتند ولی وفا نکردند و به آن عمل نمودند.
﴿إِلَّا كَمَا أَمِنْتُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ﴾ و همانقدر که در مورد
 برادرش یوسف به شما پیش از این اطمینان کردم هم اکنون هم مطمئن شوم!
 بعد از این سخن از اعتماد آن‌ها منصرف شد و به نگهدارنده حقیقی
 پناه برد و گفت:

﴿قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ﴾ پس بر حفظ و
 رحمت خدا اعتماد می‌کنم نه بر قول و گفته شما در حقّ یوسف و برادرش.
 و به خبری نسبت داده شده که خدای تعالی فرمود: به عزّت خودم
 سوگند حال که بر من توکل کردی آن دو برادر را احتمالاً به تو برمی‌گردانم.
﴿وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ﴾ و چون ظرفهایی را که متاعشان در
 آن‌ها بود وقتی باز کردند **﴿وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ﴾** قیمت
 کالای خود را که کندر یا کفش یا پوست بود در داخل متاعشان یافتند و
 فهمیدند که متاع آن‌ها به خودشان باز گردانده شده است.
﴿قَالُوا﴾ وقتی دیدند، احسان و مهمان نوازی از این بالاتر نمی‌شود
 از باب خوشحالی گفتند:

**﴿يَا أَبَانَا مَا نَبِغِي هَذِهِ بِضَاعَتَنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا
 وَنَحْفَظُ أَخَانَا﴾** ای پدر احسان و نیکوکاری از این بالاتر نمی‌شود که از
 ما نیکو پذیرایی کرد و کالای ما را هم داخل بارهایمان قرار داد، دیگر چه
 می‌خواهیم، پس برادرمان را هم ببریم و برای خانواده غذا تهیه کنیم.
 و برادر ما را حفظ می‌کنیم، ممکن است **﴿نبغی﴾** از بغی باشد یعنی

تجاوز نمی‌کنیم و برای خانواده غذا تهیه می‌کنیم .

﴿وَنَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ﴾ با همراهی برادرمان بار شتر اضافی هم

می‌گیریم .

﴿ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ﴾ در حالی که آن بار و غله‌ای که قبلاً به ما داده

بودن اندک بود یا مقصود این است که آن بار اضافی که با آمدن برادرمان گیر ما می‌آید اندک است و چیز زیادی نیست و پادشاه آن را از ما مضایقه نمی‌کند و ممکن است این سخن از کلام یعقوب عليه السلام باشد که جواب فرزندانش را می‌دهد و حرف آن‌ها را رد می‌نماید، یعنی آن بار اضافی ناچیز و اندک است، شایسته شخص عاقل نیست که فرزندش را به خاطر آن در معرض ترسها و خطرها قرار دهد .

﴿قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ وَمَعَكُمْ﴾ یعقوب گفت: من بدون وثیقه و

ضمانت او را با شما نمی‌فرستم همانطور که یوسف را فرستادم.

﴿حَتَّىٰ تُوْتُونَ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ﴾ پیمان و عهد محکمی از جانب

خدا به من بدهید تا من در حفظ او با شما اطمینان کنم.

﴿لَتَأْتُنِّي بِهِ يَوْمَئِذٍ﴾ این جمله جواب قسم محذوف است، یعنی سوگند

یاد کنید که او را به من برمی‌گردانید، یا جواب جمله ﴿حَتَّىٰ تُوْتُونَ مَوْثِقًا

مِّنَ اللَّهِ﴾ است، چه این جمله به معنای قسم است .

﴿إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ﴾ مگر این که از نگهداری او منع شوید یا

مغلوب گردید به نحوی که قدرت نداشته باشید یا همه‌ها ک شوید که دیگر

از شما کسی باقی نماند.

﴿فَلَمَّا ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ و چون

برادران با پیمان‌شان قسم یاد کردند، یعقوب استشهاد به وکالت خدا نمود، تا تأکیدی بر وثیقه و عهد باشد، یا اشاره به این باشد که توکل بر خداست نه بر عهد و پیمان شما، یعنی این که من توکل بر خدا کردم و آنچه را که از تو سئل به اسباب و وظیفه من بود انجام دادم و ممکن است ذکر وکالت خدا از باب تیمن و تبرک بوده تا عهد و پیمان آن‌ها نافذ و اجرا گردد.

آیات ۶۹-۶۷

وَقَالَ يَبْنَئِي لَا تَدْخُلُوا مِنِّي بَابٍ وَاحِدٍ وَأَدْخُلُوا مِنِّي
 أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمَ
 إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (٦٧) وَلَمَّا دَخَلُوا
 مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ
 إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَلَهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لَمَّا
 عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (٦٨) وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى
 يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا
 كَانُوا يَعْمَلُونَ (٦٩)

ترجمه

و یعقوب گفت ای پسران من سفارش می‌کنم چون به مصر رسیدید همه از یک دروازه وارد نشوید بلکه از درهای مختلف وارد شوید و بدانید که از خدا چیزی شما را بی نیاز نتواند کرد که

فرمانفرمای عالم جز خدا نیست بر او توکل می‌کنم و باید همه صاحبان مقام بر او اعتماد کنند، چون آن‌ها به ملک مصر به طریقی که پدر دستور داده بود وارد شدند چیزی آنان را از خدا بی نیاز نکرد جز آن‌که در دل یعقوب (که گفت از درهای متفرق در آیند) غرضی بود (که از چشم بدگزندی نبینند) او اگر دید و او بسیار دانشمند بود زیرا او را (به وحی خود) علم آموختیم ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند، و چون برادران بر یوسف وارد شدند او برادر خود بنیامین را در کنار خویش جای داد و به او اظهار داشت که همانا برادر تو یوسف که از فراقش می‌سوختی منم بر آنچه برادران به یوسف کردند محزون نباش.

تفسیر

﴿وَقَالَ يَبْنِي لَا تَدْخُلُوا مِنِّي أَبَاطٍ وَاحِدٍ﴾ چون یعقوب فهمید که پادشاه و یارانش این برادران را شناخته‌اند و فهمیده‌اند که این‌ها فرزندان یک پدر هستند ترسید که بر آن‌ها از چشم بدگزندی برسد، و لذا بر حسب بشریت به آن‌ها سفارش کرد که در مورد چشم بد چاره‌ای بیندیشند^(۱) از این رو گفت:

﴿وَأَدْخُلُوا مِنِّي أَبْطَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ﴾^(۲) از درهای متعدد و متفرق

۱. در ترجمه قرآن خرمشاهی: علت را حسد مردم و خوف حکومت از قدرت آنان می‌داند نه چشم زخم (ترجمه قرآن، خرمشاهی) این نظر بیشتر قابل اثبات است زیرا همواره حکومتها از اجتماع، مخصوصاً اجتماع یازده برادر می‌ترسند و حسودان نیز نگران می‌شوند.

۲. نقل شده: که نهی کردند سه کس را از داخل شدن در سه موضع ۱- مؤمنان را از داخل

داخل شوید، و چون بر چاره اندیشید خودش اعتماد نکرد گفت:

﴿وَمَا أُنْفِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ و بدانید که چیزی شما را از خدا بی نیاز نمی کند و حکم جز برای خدا بر کسی نیست و دستور من به این چاره جویی تنها به خاطر توکل به اسباب ظاهری است که خداوند بندگانش را در توکل به آن امر کرده است ^(۱).

﴿وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ﴾ و چون طبق امر پدرشان از درهای متفرق وارد شدند، ﴿مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ سفارش پدر آن ها یا تدبیر پدر یا دخول آن ها بر حسب تدبیر پدر نمی توانست آن ها را از تقدیر خدا به هیچ وجهی بی نیاز گرداند، یا نمی توانست آن ها را به هیچ وجه از تقدیر بی نیاز گرداند، لذا نسبت دزدی به بنیامین و گرفتن او پیش آمد.

﴿إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ﴾ و این کار آنان (از درهای

❖ شدن در خانه یکدیگر بی اذن و دستور ایشان. ۲- نهی کرد صحابه را از داخل شدن در خانه رسول بی دستوری. ۳- یعقوب فرزند خود را از داخل شدن در مصر به یک دروازه نهی کرد.

جامع السنین جلد اول تفسیر سوره یوسف

۱. فرمودند: سه کس در سه جایگه رفتند از بهر سه مقصود: ابو قطروس الملک در بوستان رفت و مفاخرت نمود. موسی به شهرستان عین الشمس رفت و شجاعت نمود، فرزندان یعقوب در مصر شدند و حاجت نمودند.

جامع السنین جلد اول تفسیر سوره یوسف

گوناگون وارد شدن) چیزی نبود جز حاجتی که در دل یعقوب بود و آن عبارت از دست دادن به تدبیر و چاره بود با توکل بر خدا و در عین حال می دانست که تدبیر و چاره از تقدیر بی نیاز نمی کند و جلو آن را نمی گیرد.

﴿ قَضَلَهَا وَ إِنَّهُ لَدُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ ﴾ به خاطر این که ما به او علم آموختیم، یا به خاطر آن چیزی که ما انرا به او یاد دادیم نه این که هر چیزی را به او یاد داده باشیم.

و آیه اشاره به گستردگی و کمال یعقوب عليه السلام در مرتبه‌ی بشریت دارد، و این که او به آنچه که بشریت اقتضا می کند عمل می نماید که به اسباب ظاهری متصل می شود (که می گوید از یک در وارد نشوید) و به مرتبه عقلی نیز اشاره دارد که مقتضی انقطاع از اسباب است (که می گوید حکم از آن خداست و به او توکل کردم) مقتضی علم به استقلال مسبب است در هر جا که دارای سبب باشد، و این که اسباب حجابهایی هستند که جلوی ظهور اثر مسبب واقع می شوند.

﴿ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴾ بیشتر مردم نمی دانند که بر حذر بودن و فرار کردن کسی را از قدر بی نیاز نمی کند، یا این که به مرتبه علم متّصف نمی شوند، این جمله استدراک از این توهم است که اگر یعقوب دارای علم است باید چیزی را که مقتضای بشریت و موهم جهل است ظاهر نسازد، در این جمله این توهم را چنین بر طرف می سازد که اگر چه یعقوب دارای علم است ولی چون بیشتر مردم نمی دانند لذا آنچه را که مقتضای بشریت است ابراز می دارد، تا با آن‌ها موافق باشد، و از جمله کسانی که جاهلند و

نمی‌دانند فرزندان یعقوب اند که مخاطب او قرار گرفته‌اند.

ممکن است معنای آیه این باشد که یعقوب دارای علم است و مقتضای علم او این است که در عین توکل از اسباب ظاهری بهره‌گیرد، ولیکن بیشتر مردم مادامیکه از عالم اسباب خارج نشوند نمی‌دانند که مقتضای علم توکل به اسباب است.

﴿وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ﴾ و چون برادران بر یوسف وارد شدند، یوسف برادرش (بنیامین) را در آغوش کشید. چگونگی داخل شدن آن‌ها بر یوسف و در کنار خود کشیدن یوسف برادرش را، در کتابهای مفصل به تفسیر ذکر شده است^(۱).

﴿أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ﴾ یوسف گفت: من برادر توام اندوهناک مباش. ﴿بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ درباره بدیهایی که درباره من و تو کردند اندوهناک مباش، که آن بدی سبب بالا رفتن و موجب سلطنت ما شد، و خداوند ما و پدرمان و برادرانمان را در بهترین و نیکوترین حال جمع نماید.

۱. خداوند عالم سه کس را از سه کس جدا کرد، و در حریم عنایتشان مستقر و مأوی کرد. عیسی و مادرش را از میان جهودان جدا کرد. پیامبر ﷺ حضرت محمد را از دار دنیا جدا کرد و در علین مأوی کرد (الم یجدک یتیمًا فأوی). بنیامین را از کنار یعقوب جدا کرد و بر تخت یوسف مأوی کرد.

آیات ٧٧-٧٠

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ
ثُمَّ أَذِنَ لَهُمْ أَنْ يَتَّخِذُوا الْبَيْعَ أَيُّهَا الْعَبْرِيُّ إِنَّكُمْ لَسَرِقُونَ (٧٠) قَالُوا وَأَقْبَلُوا
عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ (٧١) قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ
بِهِ بِحِمْلٍ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (٧٢) قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا
جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (٧٣) قَالُوا فَمَا
جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ (٧٤) قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي
رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (٧٥) فَبَدَأَ
بِأُوعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ
كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ
يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ
عَلِيمٌ (٧٦) قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ
فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ
مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (٧٧) قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ
أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنْ نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ)
(٧٨) قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَّعْنَا عِنْدَهُ إِنْ نَأْخُذُ
لِظَالِمُونَ (٧٩) فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا
فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ

يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾

ترجمه

چون باز آن قافله را مهیا ساختند جام زرین شاه را در رحل برادر نهاد. آنگاه از غلامان منادی ندا کرد که، ای اهل قافله، شما بی شک دزدید. آن‌ها رو به غلامان کرده (و برآشفتند) که مگر چه چیز از شما مفقود شده است؟ (که نسبت سرقت به ما می‌دهید) غلامان گفتند جام شاه ناپیدا است و من (که رییس انبارم) یک بار شتر ضمانت کنم بر آنکس که جام را پیدا کند و بیاورد. برادران گفتند: به خدا سوگند که شما به خوبی حال ما را دانسته‌اید و شناخته‌اید که برای فساد بدین سرزمین نیامدیم و دزد نبوده‌ایم. غلامان گفتند اگر کشف شد شما دروغ می‌گویید کیفر آن دزد چیست؟ گفتند: جزای آن کسی که این جام در رحل او یافت شود آن است که هم او را به بندگی برگیرید که ما دزد و ستمکار را چنین به کیفر می‌رسانیم. یوسف یا مأمور او شروع در تحقیق از بارهای ایشان کرد آخر مشربه را از بار برادر خود (بنیامین) بیرون آورد. این تدبیر (که آن برادر به این اتهام نزد خود نگاه دارد و امر را بر برادران دیگر مشتبه کند) ما به یوسف آموختیم که در آیین ملک این نبود که بتواند آن برادر را به گرو بگیرد جز آن‌که خدا بخواهد (و دستوری از طریق وحی به یوسف ۷ بیاموزد) و ما که خدای جهانیم هر کس را بخواهیم به مراتب بلند می‌رسانیم تا مردم بدانند که فوق هر دانشمندی دانشمندتری وجود دارد تا به خدا منتهی شود و تنها خدا در همه اوصاف و کمالات فوق همه موجودات است. برادران (چون مشربه سلطان از بار بنیامین درآمد) گفتند: اگر این دزدی کند بعید نیست که برادرش یوسف نیز از این پیش دزدی کرد (از پدر مادری بتی دزدید که نابود کند چون از کودکی با بت دشمن بود) یوسف چون اتهام دزدی را به خود شنید خشم خود را فروبرد و

قضیه را در دل خود پنهان کرد و به آن‌ها اظهار نکرد (که من آن یوسفم و ابداً نه من و نه برادرم دزدی نکرده‌ایم) گفت شما مردم بسیار بدی هستید (که خود بد کرده و به دیگران تهمت بسته و یا غیبت می‌کنید) و خدا به حقیقت آنچه بر من نسبت می‌دهید آگاه‌تر است. برادران به التماس گفتند ای عزیز مصر ما را پدر پیری است که به این برادر علاقه شدید دارد لطفی کن و یکی از ما را به جای او نگاهدار. یوسف گفت معاذ الله که مادر شرع خویش جز آن‌که متاع خود را نزد او یافته‌ایم دیگری را بگیریم که اگر چنین کنیم بسیار مردم ستمکاری هستیم، چون برادران از اجابت خواهش خویش نومید شدند با خود خلوت کرده و در سخن سرّ خود به میان آوردند برادر بزرگ گفت: آیانه این است که پدر از ما عهد و سوگند به نام خدا گرفته است و پیش از این‌هم درباره یوسف مقصّر بودیم (ما دیگر با چه آبرو نزد پدر برویم) من هرگز از این سرزمین برنخیزم تا پدرم اجازه دهد یا خدای عالم حکمی درباره من فرماید که او بهترین حکمفرمایان است.

تفسیر

﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ﴾ (سقایه) مشربه‌ای است که با آن غله و طعام کیل و وزن می‌شود، ﴿فِي رَحْلِ أَخِيهِ﴾ مقصود برادر یوسف بنیامین است، ﴿ثُمَّ أَدَّيْنًا مِّنْهُ﴾ سپس منادی از جانب سلطان ندا کرد.

﴿أَيَّتُّهَا الْعَيْرُ﴾ لفظ (عیر) اسم شتری است که قافله را با بارشان به مقصدهایشان می‌رساند، سپس از باب غلبه بر خود قافله‌ای که شتر در بین آن‌ها است (عیر) اطلاق شده است. یعنی: ای کاروانیان (ای شتر داران).

﴿إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ این جمله (که شما دزد هستید) از باب توریّه از این است که آن‌ها یوسف عَلَيْهِ السَّلَام را دزدیدند و به عنوان برده فروختند، یا کنایه از دزدیدن ذریّه‌ی عقولشان و استخدام آن می‌باشد، نه تنها عقول را استخدام کردند، بلکه آن‌را به رقیّت و بندگی نفس‌هایشان درآوردند، همه این تأویلات برای این است که ﴿إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ دروغ نباشد.

بعضی گفته‌اند پس از آن‌که جام زرّین ملک گم شد بدون اذن یوسف عَلَيْهِ السَّلَام نسبت سرقت به آن‌ها داده شد.

و در اخبار آمده است که این دروغ در مقام اصلاح گفته شده و این‌ها سرقت نکردند و یوسف عَلَيْهِ السَّلَام دروغ نگفته، چون دروغ در مقام اصلاح دروغ نیست.

زیرا که یوسف با گرفتن برادرش قصد اصلاح آن‌ها را داشت و می‌خواست آن‌ها را از نفسهای امّاره‌شان رها سازد بدین گونه که به درگاه خدا تضرّع و زاری کنند و به یوسف عَلَيْهِ السَّلَام پناه ببرند و نزد پدرشان خاکساری نمایند.

﴿قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ﴾ لفظ ﴿وَاقْبَلُوا﴾ حال است به تقدیر (قَدْ) یا عطف است قبل از تمام شدن معطوف علیه، یا جمله معترضه است، و وجه آن آگاهاندن بر این مطلب است که آنان کاملاً به خودشان مطمئن هستند و جرأت بر مجادله و بحث ندارند، چون یقین داشتند که دزدی نکرده‌اند.

﴿مَاذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا نَفَقِدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ﴾

دزد مجازات دزدی است.

جمله ﴿هُوَ جَزَاؤُهُ﴾ تأکید قضیه اول یعنی ﴿مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ﴾ می باشد و روی همین جهت لفظ (فاء) آمده است تا اشاره به این باشد که آن در تقریر مطلب رساتر است، یا این که لفظ (مَنْ) موصوله و مبتداء است یا شرطیه است که ﴿فَهُوَ جَزَاؤُهُ﴾ خبر مبتداء یا جزاء شرط است، و دخول فاء بنابر این که خبر باشد بدان جهت است که مبتداء متضمن معنای شرط است، و جمله خبر (جَزَاؤُهُ) است.

﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾ این سخن دلالت می کند بر این که این چنین مجازات از شریعت یعقوب بوده، نه این که برادران یوسف چون اطمینان داشتند که دزدی نکرده و از باب تجزّی این کلام را گفتند، و نه این که دین پادشاه مصر چنین بوده چنانچه بعضی گفته اند.

﴿فَبَدَأَ﴾ ندا دهنده یا یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ اول از ظرف آن ها شروع کردند، چون برادران یوسف بعد از آن که نسبت دزدی به آن ها داده شد به سوی عزیز برگشتند یا باز گردانده شدند.

﴿بِأُوعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ﴾ قبل از ظرف برادرش از ظرف برادرانش شروع کرد تا شک نبرند که این کار از جانب خود یوسف و یارانش می باشد.

﴿ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ﴾ این چنین مکر و حيله بکار بردیم که جام زرّین را مخفی و سپس حکم را موکول به برادرانش کردیم و خود آن ها حکم کردند که جزای سارق برده قرار دادن خود سارق

است، چون این حکم موافق شریعت پدرشان بود.

﴿ كِدْنَا لِيُوسُفَ ﴾ و آنچه که در ظاهر به نظر می‌رسد که ادات تشبیه در ﴿ كَذَلِكَ ﴾ بین شیء و خودش آورده شده مندفع است به این‌که: تشبیه مانند این است که گفته شده انسان مانند زید است که کاف تشبیه بین کلی و جزئی آورده شده است.

﴿ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ ﴾ در راه و روش ملک و آداب سیاست او این‌طور نبود که برادرش را بگیرد.

﴿ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ﴾ قول خدای تعالی (كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ) برای رفع توهم به کار بردن فریب و نیرنگ از جانب یوسف عليه السلام است از آن جهت مکر و حيله با مقام نبوت سازگار نیست، و لذا خداوند برای رفع توهم مکر و حيله به خودش نسبت می‌دهد.

﴿ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴾ فوق هر دانشمندی دانشمندتری وجود دارد تا به خدا منتهی شود، یعنی تا به دانا و عالمی برسد که دیگر فوق او دانا و عالمی نیست.

بعضی گفته‌اند که کارگران یوسف عليه السلام دست بنیامین را گرفتند و او را به بردگی درآوردند پس برادرانش مجبور شدند به یوسف مراجعه کنند، بعضی گفته‌اند که در همان ابتدای بحث و جدال به یوسف مراجعه کردند.

﴿ قَالُوا ﴾ از شدت غیظ و اندوه گفتند: ﴿ إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرِقَ أَخٌ لَّهُ ﴾ و من قبل اگر این برادر دزدی می‌کند بعید نیست که برادرش یوسف نیز از این پیش دزدی می‌کرد.

این مطلب اشاره به کمر بند اسحاق است که عمّه یوسف آن را به ارث برد و آن را به کمر یوسف بست (شاید دیگران تصور کردند که یوسف کمر بند را دزدیده است) چون یوسف را دوست داشت و می خواست او را خودش نگهدارد.

بعضی گفته اند که (لیان) پدر راحیل (مادر یوسف) بت پرست بود و بتی از طلا داشت یوسف آن بت را مخفیانه گرفت و به مادرش داد که بدین وسیله هم می خواست بر جدش ترحم کند و او را از بت پرستی خلاص کند، و هم بر مادرش ترحم نماید و او را از فقر نجات دهد.

و بعضی گفته اند که یوسف از سفره پدرش طعام بر می داشت و مخفیانه به فقرا می داد، و برخی گفته اند که یوسف گوسفندی از گوسفندان پدرش را گرفت و مخفیانه به فقیر داد، و قول اول از ائمه ی ما علیهم السلام روایت شده و نزد اهل مذهب ما مشهور است.

﴿فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ﴾ یعنی این جمله را برادر بنیامین ﴿یوسف﴾ هم قبلاً دزدی می کرد، یوسف در دلش پنهان داشت تا به موقع خودش آن ها را سرزنش نماید.

یا مقصود این است که این کلمه سرقت و دزدی را از آن جهت که دروغ است مخفی نگهداشت.

ممکن است مقصود این باشد که جمله (انتم شرّ مکاناً) که پس از آن می آید) را در دل خود پنهان داشت که از قبیل بازگشتن ضمیر به پس از خود باشد و در این صورت قول خدای تعالی: (قال انتم شرّ مکاناً) بدل از

آن می‌باشد (بدل است از سرق اخ له)، و معنای آیه این می‌شود که یوسف این گفتار را که شما بدتر از یوسف هستید در دل خود پنهان داشت.

﴿قَالَ﴾ یوسف در دلش گفت: ﴿أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا﴾ شما از جهت مقام و مرتبه و منزلت بدتر هستید، یا این که شرّ و بد بودن را به مکان و محل نسبت داده از باب مجاز تا این که در وصف آن‌ها به بدی مبالغه کرده باشد. یعنی اگر نسبت دزدی به برادر بنیامین صحیح باشد شما از او بدتر هستید، چون شما در کاری داخل شدید که در آن اذیت شدن پدرتان است که پیامبر خدا می‌باشد.

و اگر در لفظ (شرّ) معنای برتری و تفضیل نباشد معنای آیه واضح است که شما مردم بدی هستید (دیگر توجیهاات فوق در آن نمی‌باشد).
﴿وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ﴾ و خداوند داناتر است به آنچه که شما توصیف می‌کنید، یعنی نسبت دزدی که به یوسف می‌دهید.

چون برادران یوسف حال پدرشان را به یاد آوردند که چگونه اندوهناک بود و چگونه با او عهد کردند که بنیامین را برگردانند و عهدشان را با سوگند تأکید کردند ناراحت و دلگیر شدند و به یوسف پناه بردند، و بر سبیل درماندگی و تضرّع و زاری گفتند:

﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا﴾ برادران در مقام برانگیختن ترحم یوسف سه وصف ذکر کردند:

۱- پدر بودن یعقوب که دوری فرزند موجب حزن و اندوه او

می‌شود.

۲- پیر بودن او که مستلزم ترحم است.

۳- زیادی سن او که مبالغه در پیری است یا مبالغه در منزلت و مقام است که مستلزم مراعات او است.

﴿فَخَذَ أَحَدُنَا مَكَانَهُۥٓ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ ما تو را از نیکوکاران می بینیم، نیکوکار هستی در این که یکی از ما را بجای بنیامین بگیری و نگهداری، یا به طور مطلق نیکوکار هستی، یا سابقاً نیکویی کردی.

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَن نَأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَاعًا عِنْدَهُۥ﴾ این جمله استثناء مفرغ از کلام موجب است، چون مستثنی منه محدود است، یعنی معاذ الله که ما یکی از شماها را نگهداریم، و ما یکی از شماها را نگه نمی داریم مگر این که گمشده خود را نزد او بیابیم، و ممکن است لفظ (اللّا) به معنای (غیر) باشد و اصل آیه چنین بوده: (معاذ الله ان نأخذ و احداً الا من وجدنا متاعنا عنده) غیر از کسی که متاع ما نزد او پیدا شود شخص دیگری را نگه نمی داریم. سپس موصوف حذف شده و صفت جای او را گرفته.

﴿إِنَّا إِذَا لَظَلِمُونَ﴾^(۱) یعنی اگر ما کسی را که مستحق بردگی نیست به بردگی بکشانیم ظالم و ستمگر خواهیم بود.

این معنا بر حسب ظاهر است و اما بر حسب واقع معنای آیه چنین است: اگر کسی را که ما از جانب خدا مأذون در گرفتن او نیستیم بگیریم و نگه داریم ظالم خواهیم بود، یا در گرفتن و نگه داشتن کسی که گمشده خود

۱. ظلم: ستم. اصل آن به معنای ناقص کردن حقّ و یا گذاشتن شیء در غیر موضع خویش است.

را نزد او نیافتیم ظلم و ستم است.

﴿فَلَمَّا أَسْتَيْسُوا﴾ بعد از پناه بردن به یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ و درخواست از

او و اجابت نکردن یوسف وقتی ناامید شدند.

﴿مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾ از اصحاب عزیز مصر جدا شدند و از آنها

جدا و مستقل با همدیگر خلوت کردند و نجوا کردند (یا در حالی که نجوا می‌کردند و آهسته و درگوشی حرف می‌زدند) مفرد آمدن کلمه ﴿نَجِيًّا﴾ یا برای

این است که مصدر است یا وصف شبیه مصدر.

﴿قَالَ كَبِيرُهُمْ﴾ برادر بزرگ از نظر سن که اسمش روبیل بود، یا

بزرگ آنها در امر و حکم که نامش شمعون بود، یا بزرگ آنها در عقل که

اسمش یهودا بود، به هر حال بزرگ آنها گفت: ﴿أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ

قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ﴾ وثیقه و عهد و پیمان به خدا نسبت داده

شده، چون یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ هنگام عهد و پیمان خدا را گواه و شاهد گرفته بود، و

وثیقه را به خدا نسبت داده بود.

﴿وَمِنْ قَبْلُ﴾ عطف بر محذوف است یعنی از شما در حین

مسافرت به مصر پیمان گرفت، و از قبل نیز پیمان گرفت. و بنابراین لفظ ﴿مَا﴾

در قول خدا: ﴿مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ﴾ نافی و جمله مستأنفه یا حالیه

است و معنای آن این است که شما در حق یوسف افراط نکردید؟

که این سخن بر سبیل استهزا گفته شده، یا شما در تجاوز و تعدی بر

یوسف افراط نکردید.

یا این که لفظ (ما) استفهامیه، تعجیبیه یا زاید است و در این صورت قول

خدای تعالی: (من قبل) همان اعراب را دارد، و (فرطتم) جمله مستأنفه یا حالیه است. یا این‌که لفظ (من قبل) متعلق به (فرطتم) و جمله حالیه یا معطوف بر جمله (الم تعلموا) است یا این‌که (ما) مصدریه است، و (ما فرطتم) و (فی یوسف) هر دو معطوف بر اسم (انّ) و خبر آن می‌باشد، و (من قبل) حال است، یا این‌که (ما فرطتم) عطف بر (انّ) و اسم خبر آن می‌باشد، و (من قبل) حال است و (فی یوسف) متعلق به (فرطتم) یا این‌که (من قبل) خبر (ما فرطتم) و جمله عطف بر اسم (انّ) و خبر آن یا عطف بر (انّ) و ما بعد آن می‌باشد، یا این‌که (ما) موصوله است و اعراب آن مانند اعراب مصدریه است.

﴿فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ من زمین مصر را ترک نمی‌کنم تا پدرم به من اجازه دهد یا خداوند در مورد من حکم کند بدین گونه که برادرم خلاصی و نجات پیدا کند یا خداوند به هر نحو که بخواهد گشایش فراهم سازد. که خداوند بهترین داورهاست.

داستان گفتگو و مجادله برادران یوسف با او در کتابهای مفصل ذکر شده است.

آیات ۸۷-۸۱

﴿أَرْجِعُوا إِلَيَّ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ (۸۱) وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (۸۲) قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ

أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۸۳) وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴) قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُوا تَذَكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ (۸۵) قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸۶) يَبْنِي أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْيِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْكٰفِرُونَ ﴿۸۷﴾

ترجمه

شما نزد پدر باز شوید و بگویید که فرزندت (بنیامین در مصر) سرقت کرد (و بدین جرم گرفتار شد) و ما جز آنچه دانستیم گواهی ندادیم. این که حقیقت امر چیست؟ ما حافظ اسرار غیب نیستیم. (واگر پدر باور نکرد بگوید) از آن شهر و از آن قافله که ما در آن بودیم حقیقت را جويا شو تا صدق دعوی کاملاً بر تو معلوم گردد. آن‌ها نزد پدر آمدند و قضیه را اظهار داشتند. یعقوب گفت: این قضیه هم مانند قضیه یوسف و گرگ حقیقت ندارد. بلکه چیزی از او هام عالم نفس بر شما جلوه کرده پس من باز هم راه صبر پیش گیرم که امید است خدا ایشان را به من باز گرداند که او خدایی دانا و درستکار است. آنگاه یعقوب (از شدت حزن) روی از آن‌ها برگردانید و گفت: وا اسفا بر فراق یوسف عزیزم و از گریه‌ی غم چشمانش سفید شد و سوز هجران و داغ دل بنهفت. فرزندانش به ملامت گفتند به خدا سوگند که تو آنقدر یوسف یوسف کنی تا از غصه‌ی فراقش مریض شوی و یا خود را به دست هلاک سپاری. یعقوب به فرزندان گفت من با خدا غم و درد دل خود گویم و از لطف بی حساب خدا

چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. ای فرزندان بروید به ملک مصر و از حال یوسف و برادرش تحقیق کرده جويا شوید (و از رحمت بی‌منتهای خدا نومید مباشید که هرگز) جز کافر هیچ کس از رحمت خدا نومید نیست.

تفسیر

﴿أَرْجِعُوا إِلَيَّ أَيُّكُمْ فَقُولُوا يَا بَنَانَا إِنَّ أَبْنَانَكَ سَرَقَ﴾ همان

برادر بزرگ گفت: به پیش پدر باز گردید و بگوئید طبق آنچه که ما مشاهده کردیم فرزند تو دزدی کرده است.

﴿وَمَا شَهَدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا﴾ ما دیدیم که جام ملک از داخل بار

بنیامین پیدا شد.

﴿وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ^(۱) حَافِظِينَ﴾ ما به اسرار غیب آگاه نیستیم تا

باطن قضیه را بدانیم، و بفهمیم که بنیامین واقعاً دزدی کرده یا بدون جرم و گناه به او نسبت دزدی داده‌اند.

بعضی گفته‌اند معنای آیه این است که وقتی بنیامین نزد ما حضور

داشت ما او را از امثال نسبت دزدی نگه می‌داشتیم، و اما وقتی از ما غایب بود دیگر حافظ و نگهبان او نبودیم، چون دیگر حفظ او امکان پذیر نبود.

بعضی گفته‌اند که غیب در لغت طایفه‌ی حمیر به معنای شب است که

در این صورت معنای آیه این است که ما در شب نمی‌توانستیم او را از سرقت و دزدی حافظ و نگهبان باشیم.

۱. غیب: نهان نهفته. هر آنچه از دیده یا از علم نهان است. از باب لغت گفته‌اند: ﴿الغیب: کل ما

برخی گفته‌اند که این جمله سؤال یعقوب است که گفت: چه کسی به ملک گفت که جزای دزدی به بردگی گرفتن سارق است؟ برادران یوسف گفتند: این مطلب را ما گفتیم، یعقوب گفت: چرا گفتید، آن‌ها گفتند: ما گواهی ندادیم جز به آنچه که از شریعت پیامبران دانستیم و ما علم غیب نداشتیم که بدانیم جام پادشاه در داخل بار اوست.

﴿وَسَأَلِ الْقَرْيَةَ﴾ اگر باور نمی‌کنی کسی را بفرست تا از اهل قریه قضیه را بپرسد، یا از کسانی از اهل مصر که در قافله بودند سؤال شود.

﴿الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ﴾
تصریح به راستگو بودنشان است که لازمه اخبار آن‌ها است، و این تصریح جهت تأکید آمده است.

و لذا آن را با (ان) و (لام) و جمله اسمیه تأکید کرده‌اند، و آن عطف بر جمله (ان اینک سرق) است و وسط قرار گرفتن (و اسئل القرية... تا آخر) برای اشعار به علت راست بودن ادعای صدق و راستی است، و ممکن است که توصیه و سفارش برادر بزرگشان تا جمله (و اسئل القرية) باشد، و جمله (و اسئل القرية) از کلام کسانی باشد که به سوی یعقوب باز گشتند و یعقوب با آن‌ها سخن گفت، و در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: پس باز گشتند و به پدرشان گفتند: پسر شما دزدی کرده است، و یعقوب آن‌ها را تکذیب کرد، پس آن‌ها گفتند از اهل قریه سؤال کن.

واکنش یعقوب از شنیدن گرفتاری بنیامین

﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً﴾ معنای ظاهر آیه این است که پسر من دزدی نکرده و شما دروغ می‌گویید، و در بردن بنیامین با من

نیرنگ و حيله بكار برديد، چنانچه معنای این کلمه در قصه يوسف نیز چنین بوده، در حالی که آن برادران در مورد بنیامین حيله بكار نبردند و در اتهام او به دزدی دروغ نگفتند، و در حق او پیروی از هوای نفس نکردند، و یعقوب عليه السلام پیامبر بود و باید بین دو قضیه فرق می گذاشت در حالی که او بین داستان يوسف و بنیامین فرق نگذاشت.

جواب این ایراد این است که معنای آیه چنین است که نفس شما نسبت سرقت به بنیامین را به صورت یقینی درآورده در حالی که او در حقیقت دزدی نکرده، یا معنای آیه این است که نفس شما بردن بنیامین را به گمان جلب منفعت بیشتر زیبا جلوه داده و آن را برای شما زینت داده است در حالی که از تقدیر پروردگار غفلت کردید و در نتیجه مرا مضطر و مجبور به اجازه کردید و بنیامین را در ضرر و زیان داخل نمودید.

﴿ فَصَبْرٌ ^(۱) جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا ﴾ من باز هم راه زیبای صبر پیش گیرم، امید است که خداوند آن‌ها (فرزندانم) را به من بازگرداند که صبر کلید فرج و گشایش است.

﴿ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ ﴾ که خداوند به عاقبت کارها دانا است، و شاید ابتلا به فراق این فرزندان برای من و برای آن‌ها خوب بوده است.

﴿ الْحَكِيمُ ﴾ در کارهایش حکیم است و آنچه که حکمتش اقتضا

۱. صبر - تحمل و شکیبایی و بردباری. در اصطلاح، ترد شکایت از سختی بلا نزد غیر خدا است. صبر عبارت از انتظار کشیدن فرج و گشایش است از ناحیه حق تعالی. صبر آن است که در صبر صبر کنی. یعنی صبر خود نبینی و در بلا صابر باشی و بلا نبینی.

کند انجام می‌دهد، و این سخن دلداری دادن یعقوب به خودش و آسان کردن صبر بر بلا و سختی است.

﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ﴾ یعقوب از آنان (فرزندان) روی گردانید چون دوست داشت از نهایت حزن و اندوه به خلوت رفته و تنها باشد، و چون دید که روی آوردن به اولاد و اعتماد بر آنها چگونه سه نفر از آنها را از بین برد و از یعقوب درو ساخت دیگر متنبّه شد و فهمید که اعتماد بر غیر موجب زیان است و لذا از آنها روی گردانید.

﴿وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُونُسَ﴾ اما چون حبّ یوسف در قلبش قوی بود نمی‌توانست او را فراموش کند، لذا گفت بر یوسف تأسف می‌خورم. ﴿وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾ آنقدر بر یوسف تأسف خورد و گریه کرد که چشمانش از اندوه سفید گشت، و این کلام کنایه از نابینایی است، و بعضی گفته‌اند: از زیادی گریه چشمانش سفید دیده می‌شد نه این که واقعاً کور شده باشد. چون حدقه چشم وقتی پر از اشک شود سفید دیده می‌شود.

﴿فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ لفظ (کظیم) به معنای (مکظوم) اسم مفعول است، یعنی از خشم و غضب بر اولادش پر شده است، یا از اندوه و غم یوسف پر شده است، و ممکن است به معنای اسم فاعل (کاظم) باشد مانند (الکاظمین الغیظ) خشم و اندوهش را می‌خورد و در خود نگاه می‌دارد و جز خیر و خوبی چیزی ظاهر نمی‌سازد.

و لفظ (فا) در (فهو کظیم) برای سببیت محض است و اشعار به

سببیت مابعدش نسبت به ماقبلش دارد به سبب آیه بعد آن که می‌گوید: **قَالُوا تَاللَّهِ** (یا اشعار به سببیت ماقبلش نسبت به اعتقاد به مابعدش دارد) به سبب تأسّف بر یوسف).

﴿قَالُوا﴾ فرزندان یعقوب دیدند که او دائماً به یاد یوسف است، و طول مدّت و بسیاری بلاها و سختی‌ها موجب فراموشی یوسف نشده است. زیرا که قحطی و فقر بر آن‌ها غلبه کرده بود، و مدّت فراق یوسف نزدیک به هشتاد یا هفتاد یا چهل یا بیست و دو یا هیجده سال طول کشیده بود، لذا فرزندان به پدر گفتند:

﴿تَاللَّهِ تَفْتَوُا﴾ لفظ (لا) حذف شده واصل آن ﴿لَا تَفْتَوُا﴾ بود ﴿تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ﴾ تو آن قدر یوسف یوسف می‌کنی تا مریض می‌شوی و مشرف بر هلاک و نابودی می‌گردی.

﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي﴾ کلمه (بثّ) به معنای شرّ و گرفتاری است یعنی شکایت گرفتاری و اندوه خود را به خدا می‌برم، ﴿وَحُزْنِي﴾ اندوه و غم و آنچه را که از سختی می‌کشم.

﴿إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ و من از جانب خدا به وسیله وحی می‌دانم که یوسف زنده است و من به وصال او نایل می‌شوم و شما نمی‌دانید، یا این که این مطلب را ناشی از رحمت خدا می‌دانم و این که خداوند کسی را به بلایی مبتلا نمی‌کند مگر این که بعد از آن فرج و گشایش می‌آورد.

﴿يَبْنِي أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا﴾^(۱) ای فرزندان بروید و تفحص کنید، ﴿مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْيِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ﴾ درباره یوسف و برادرش و از فرج و گشایش الهی ناامید نشوید.

﴿إِنَّهُ وَلَا يَأْيِسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْكُفْرُونَ﴾ که از رحمت خدا جز کافران کسی نومید نمی‌شود پس از این سخنان برادران یوسف به مقصد مصر در طلب برادرانشان خارج شدند.

آیات ۸۸-۹۸

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُزْجَلَةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (۸۸) قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ (۸۹) قَالُوا أَعْنِكَ لِأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۹۰) قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ (۹۱) قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۹۲) أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي

۱. تحسس به معنای جستجو کردن با حاسه است و منظور پیدا کردن می‌باشد خواه با دیدن باشد یا شنیدن.

بَاهِلِكُمْ أَجْمَعِينَ (۹۳) وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ
 رِيحَ يَوْسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۴) قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي
 ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (۹۵) فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى
 وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا
 لَا تَعْلَمُونَ (۹۶) قَالُوا يَا أَبَانَا أَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا
 خَاطِئِينَ (۹۷) قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ
 الرَّحِيمُ (۹۸) ﴿

ترجمه

برادران به امر پدر باز به مصر آمده و بر شاه وارد شدند و گفتند ای عزیز
 مصر ما با همه اهل بیت خود به فقر و قحطی و بیچارگی گرفتار شدید و با متاعی
 ناچیز و بی قدر به حضور تو آمدیم محبت فرما و بر قدر احسانت بر ما بیافزا و از
 ما به صدقه دستگیری کن که خدا صدقه دهنده و بخشنندگان را نیکو پاداش
 می دهد، در این حال که یوسف دل شکستگی و نیازمندی برادران را دید
 رحمتش آمده و پرده از روی کار برداشت و گفت که شما از روی نادانی به یوسف
 چه کردید؟ آیا می دانید؟ آنان به خود آمده با شرم حضور گفتند آیا همان یوسف
 تو هستی؟ پاسخ داد آری من همان یوسفم و این برادر من (بنیامین) است خدا
 به رحمت بی حساب خود بر ما منت نهاد (و ما را به دیدار هم پس از چهل سال
 رسانید) که البته هر کس در حوادث تقوا و صبر پیشه کند نیکو است و خدا اجر
 نیکوکاران را ضایع نگذارد، برادران با سرور گفتند به خدا که خدا تو را به ملک و
 عزت و عقل و حسن و کمال بر ما برگزید و ما در حق تو مقصر و خطا کاریم.
 یوسف چون برادران را شرمگین یافت از روی مهربانی گفت: امروز هیچ شرمنده

و متأثر نباشید که من عفو کردم خدا هم گناه شما را ببخشاید که او مهربانترین مهربانان است. اکنون پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده بر روی او افکنید که تا دیدگانش بینا شود آنگاه او را با همه اهل بیت و خویشان از کنعان به مصر آرید. چون کاروان از مصر بیرون آمد یعقوب گفت: اگر مرا تخطئه نکنید من بوی یوسف را می‌شنوم. شنوندگان زبان به ملامت گشوده و گفتند: قسم به خدا که تو از قدیم الایام از شوق یوسف حواسّت پریشان و عقلت مشوّش است، (که هنوز بوی یوسف می‌شنوی) پس از آن‌که بشیر بشارت یوسف آورد و پیراهن او را بر رخسارش افکند دیده انتظارش به وصل روشن شد و گفت: به شما نگفتم که من از لطف خدا به چیزی از اسرار غیب آگاهم که شما آگه نیستید، در آن حال برادران یوسف با تضرّع و التماس عرضه داشتند ای پدر ما گنهکاریم از مادرگذر بر تقصیرات ما از خدا آمرزش طلب که درباره یوسف خطا کرده‌ایم. پدر گفت حال که به دیدار یوسف می‌رسم به زودی (در شب جمعه سحرگاه) از درگاه خدا برای شما آمرزش طلبم که او بسیار آمرزنده و مهربان است.

تفسیر

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ﴾ هنگامی که بر یوسف وارد شدند.
 ﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ﴾ گفتند ای عزیز^(۱) ما و خانواده مان گرفتار قحطی و گرسنگی شدیم.
 ﴿وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَلَةٍ﴾ و کالای پستی آوردیم که بهای

۱. در این آیه منظور از عزیز عنوان یوسف است که با عزّت بوده‌است و گرنه در آیات دیگر این سوره منظور عزیز مصر همسر زلیخا است که پیش از آن عنوان عزیز داشت. (مترجمین)

آن زیاد نیست، کالای آن‌ها کندر یا درهم‌های پستی بود که در مقابل بهای طعام مورد قبول واقع نمی‌شد، و یا جوال‌های کهنه، یا ریسمان، یا متاع پوسیده، یا پشم، و روغن بوده که این دو از کالاهای عرب بوده، یا صنوبر یا پسته کوهی، یا کشک یا کفش و پوست بوده است.

﴿فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ﴾ پس بما غله کامل بده همانطور که سابقاً چنین کردی، ﴿وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا﴾ غله را بما تصدق نما بدون این که قیمت آن را بگیری، یا این که به برادرمان بنیامین تصدق نمایی.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ که خدا صدقه دهندگان را پاداش بخشد.

آیه بیانگر آن است که شدت و سختی آنان به اوج خود رسیده بود، و از سوی دیگر در اثر نسبت سرقت که به آن‌ها داده شده بود شرمنده و خجل بودند.

لذا در نهایت مسکنت در مقابل یوسف خاضع شدند، در همین موقع بود که یوسف خودش را معرفی کرد و دلش به حال آن‌ها سوخت و در کار آن‌ها گشایش ایجاد کرد.

﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَّا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ^(۱) وَ أَخِيهِ﴾ و گفت:

۱. یوسف از نظر اهل بیت معرفت مراد روح شریف انسان است که گرفتار بند ظلمتکده تن شده است.

الا ای یوسف قدسی برآ از چاه ظلمانی به مصر عالم جان شو که مرد عالم جانی



می‌دانید درباره یوسف و برادرش چه کردید؟

و سپس چون یوسف دید که برادرانش از شناختن او و آنچه که در حق یوسف روا داشتند خجل و شرم‌منده شدند از جانب آن‌ها عذر آورد و گفت:

﴿إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾ در آن وقت نسبت به کار خود نادان بودید.

شاید مقصود از آنچه که به برادر یوسف انجام داده‌اند ذلت و خواری رساندن به او باشد، زیرا او جز با عجز و شکستگی نمی‌توانست با آن‌ها حرف بزند.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که هر گناهی که از بنده صادر می‌شود اگر چه عالم به آن گناه باشد ولی در وقتی که از دلش می‌گذرد که معصیت و نافرمانی پروردگارش را می‌کند جاهل و نادان است، خدای تعالی قول یوسف علیه السلام را نقل می‌کند که به برادرانش گفت: ﴿آیا شما می‌دانید که به یوسف و برادرش چه کردید در حالی که شما جاهل بودید﴾ چون هنگام ارتکاب گناه به دلشان خطور کرد که آن‌ها در معصیت و نافرمانی خدا هستند.

معرفی کردن یوسف علیه السلام بر برادران

﴿قَالُوا أَعْنِكَ يَا يُوسُفُ﴾ استفهام تقریری است، چون

برادران یوسف از مکالمه او فهمیدند که او یوسف است.

و لذا باتأ کیدهای متعدّد آن‌را تأکید کردند و (ءَأَنْتَک) بدون همزه.

❖ مولانا جلال الدین رومی گوید:

چون کمند تو دلم را می‌کشید

یوسفی از چاه و زندان چاره نیست

یوسفم از چاه بر صحرا دوید

سوی ز هر قهر چون شکر بیا

استفهام خوانده شده که به صورت اخبار باشد، یا بنا بر این باشد که همزه استفهام حذف شده است، و (آنک) با مدّ خوانده شده که همزه دوّم مخفّف شده باشد.

﴿ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا ﴾ گفت من

یوسف هستم و این هم برادر من است که خداوند بر ما منتّ گذارده که منزلت و مقام ما را بالا برده و ملک و سلطنت به ما عطا کرده است.

﴿ إِنَّهُ وَمَنْ يَتَّقِ ﴾ هر کس در مخالفت رضای خدا از خدا بترسد
﴿ وَيَصْبِرْ ﴾ و بر گرفتاریها و پرهیز از گناهان صبرپیشه گیرد.

﴿ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴾ خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نسازد.

﴿ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ ﴾

آن‌ها گفتند: به خدا که خود خدا تو را برگزید و اعتراف کردند که در تدبیرشان در مقابل تقدیر خطا و اشتباه کرده‌اند، یا در مخالفت طاعت خدا و رضایت پدرشان خطا کرده‌اند.

چون یوسف دید که آن‌ها از سرزنش و عتاب او و از عقوبت خدا می‌ترسند آن‌ها را از این ترس ایمن داشت و گفت: ﴿ قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْنَا الْيَوْمَ ﴾ امروز دیگر گناهی بر شما نیست و از سرزنش من نترسید، ﴿ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ ﴾ و از عقوبت خدا هم نترسید که خداوند شما را می‌بخشد.

﴿ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ ﴾ جمله عطف است و در آن معنای تعلیل

است، یا حال است و معنای تعلیل دارد، یا این‌که عطف یا حال است جهت فزونی رجاء و امید آن‌ها.

یعنی خداوند شما را می‌بخشد و بر شما تفضّل و لطف می‌کند که بالاتر از مغفرت و بخشش است، زیرا که او مهربانترین مهربانانست.

﴿أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا﴾ گفت این پیراهن مرا پیش پدرم ببرید، پیراهن یوسف با اشکهای چشمش تر شده بود، یا این‌که آن پیراهن ابراهیم بوده که وقتی نمرود او را در آتش انداخت آن پیراهن را جبرئیل از بهشت آورد و آتش سرد و سالم گشت، و آن پیراهن را ابراهیم تعویذ اسحاق و اسحاق تعویذ یعقوب و او هم تعویذ یوسف قرار داده بود، و این احتمالات در مورد پیراهن ناشی از اختلاف در اخبار است.

﴿فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ﴾ در آن هنگام که کاروان برادران یوسف، یعنی کاروانی که پیراهن یوسف در آن است از شهر مصر دور شد ﴿قَالَ أَبُوهُمْ﴾ پدرشان یعقوب به کسانی که نزد او بودند گفت: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ^(۱) يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ﴾ من بوی یوسف را استشمام می‌کنم اگر مرا به دروغ و خرافی گفتن ناشی از پیری متهم نکنید.

﴿قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ﴾ آن‌ها گفتند به خدا که تو هنوز پریشان‌خاطری گذشته را داری. اما چون بشیر آمد...، بشیر یهودا فرزند یعقوب یا فرزند کنیزی است که

۱. ریح: باد، در نزد عارفان کنایه از نسیمات الهی و نفس رحمانی است. (مترجمین)

یعقوب آن را در کوچکی فروخته بود.

﴿ **أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ** ﴾ پیراهن را بر روی یعقوب انداخت.

﴿ **فَارْتَدَّ بِصِيرًا** ﴾ یعقوب در اثر پیراهن بینایی خویش را باز

یافت، زیرا که شوق و حرارت غریزی او تقویّت یافت و قوی شد.

﴿ **قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ** ﴾ استفهام تعجّبی است و مورد حکایت

محذوف است، یعنی این که آیا من به شما نگفتم که یوسف زنده است و من او

را ملاقات می‌کنم، یا این که بیانگر قول این گفته خدای تعالی است. ﴿ **إِنِّي**

أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴾ آیا من به شما نگفتم که من از جانب خدا

چیزی را می‌دانم که شما آن را نمی‌دانید.

و درباره مکاتبات و نوشته‌های یعقوب و عزیز مصر به یکدیگر بعد

از حدوث قحطی و به گرو گرفته شدن یکی از فرزندان او و به برده گرفتن

بنیامین بدون این که یعقوب بداند که عزیز مصر همان یوسف عَلَيْهِ السَّلَام است و

چگونگی تظلم و دادخواهی یعقوب از یوسف، و ادب کردن خداوند او را

بدان سبب که به غیر خدای تعالی شکایت برده است... همه این‌ها در کتابهای

مفصّل ذکر شده است.

﴿ **قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ** ﴾ در

محضر پدرشان تضرّع و زاری کردند و از کاری که کرده بودن توبه نمودند، و

به زشتی کارهایشان اعتراف نمودند و گفتند: ای پدر از خدا جهت آمرزش

گناهانمان آمرزش خواه که ما درباره یوسف خطا کرده ایم.

﴿ **قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي** ﴾ این که یعقوب گفت به زودی

استغفار می‌کنم و اسغفار را به تأخیر انداخت بدان جهت بوده که انتظار وقت سحر را می‌کشیده، چون در مورد یعقوب جنایت آن‌ها بر غیر او واقع شده بود.

لذا یعقوب منتظر شریفترین وقت‌ها بود به امید این‌که دعایش به اجابت رسد، ولی در مورد یوسف علیه السلام چون جنایت آن‌ها بر خودش واقع شده بود، لذا فوری استغفار کرد.

﴿إِنَّهُ وَهُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ روایت شده که بین آن‌ها و بین یوسف هجده روز راه فاصله بود، و سریعترین شتری که بشارت را آورد نه روز طول کشید، و یعقوب علیه السلام با فرزندانش نیز در نه روز این راه را طی کردند.

آیات ۹۹-۱۰۱

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ (۹۹) وَرَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۰) رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۱۰۱)﴾

ترجمه

پس آنگاه که یعقوب و خاندانش بر یوسف وارد شدند یوسف پدر و مادر خود را در آغوش آورد (از آنجا که به استقبالشان آمده بود) گفت به شهر مصر در آیند که انشاءالله بعد از این (از شرفراغه مصر) ایمن خواهید بود. آنگاه پدر و مادر را بر تخت بنشانند و آنها به شکرانه‌ی دیدار او خدا را سجده کردند و یوسف در آن حال پدر را گفت که این بود تعبیر خوابی که از این پیش دیدم که خدای من آن خواب را واقع و محقق گردانید و درباره من احسان فراوان فرمود که مرا از تاریکی زندان نجات داد و شمار از آن بیابان دور به اینجا آورد (که پس از دیرگاه به دیدار هم نایل شدیم) پس از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد و مدتی جدایی افکند که خدای من لطف و کرمش به آنچه مشیتش تعلق گیرد شامل بوده هم او دانا به حقیقت امور و محکم کار در تدبیر آفرینش است، و آنگاه یوسف رو به درگاه خدا آورد و عرض کرد بارالها تو مرا سلطنت و عزت بخشیدی و علم رؤیا و تعبیر خواب بیاموختی تویی آفریننده زمین و آسمان تویی ولی نعمت و محبوب من در دنیا و آخرت مرا به تسلیم و رضای خود بمیران و با صالحانم محشور فرما.

تفسیر

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ﴾ وقتی بر یوسف داخل شدند پدر و مادرش را به آغوش کشید یعنی یعقوب و مادرش راحیل را.

و روایت شده که مادرش در نفاس بنیامین وفات نمود و یعقوب

خواهر او را تزویج نمود که خاله‌ی یوسف می‌شود، و اسم او یامیل، یا یامین بوده، و خاله را مادر نامیدن شایع است، و از طرفی مرّبی یوسف بوده و مرّبی را نیز مادر نامیدن شایع است.

﴿وَقَالَ أَذْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ لفظ

(ان شاء الله) برای تیمّن و تبرّک است و لذا آن را بر (آمنین) مقدم قرار داده‌است و حال از فاعل (أذخلوا) است.

علّت این که قبل از دخول مصر بر یوسف وارد شدند این بود که یوسف به استقبال آنها رفت و در خانه‌ای و یا در چادری خارج از شهر مصر آنها را فرود آورد.

از امام صادق علیه السلام است که وقتی یعقوب علیه السلام پیش یوسف آمد یوسف را غرور و عزّت پادشاهی گرفت، و به سوی یعقوب پایین نیامد، آن وقت جبریل پایین آمد و گفت: ای یوسف پنجه‌ی دستت را باز کن، یوسف دستش را باز کرد که از آن نوری تا جو آسمان بلند شد، یوسف گفت: ای جبریل این نوری که از کف دست من خارج شد چه نوری است؟

جبریل گفت: نبوّت را از نسل تو بیرون بردم، چون به نزد شیخ و پدر خود یعقوب علیه السلام پایین نیامدی، دیگر در نسل تو پیامبری نخواهد آمد.

در خبر دیگری است که گفت: نبوّت را در فرزند لاوی برادر یوسف قرار دادم، و آن کسی است که برادران را از قتل یوسف نهی کرد، و کسی است که در زمین مصر ماند و گفت من از اینجا بیرون نمی‌روم تا پدرم اجازه دهد، و خداوند نیز از او این چنین تشکر کرد و انبیای بنی اسرائیل از فرزندان او

بوجود آمدند.

﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾^(۱) و پدر و مادر را بر تخت نشانند^(۲) و خدا را سجده کرد البته سجده‌ای که آن‌ها کردند عبادت خدای تعالی بود.

﴿وَقَالَ يَا بَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾ و گفت: ای پدر این است تأویل خواب پیشین من که خدا آن را محقق گردانید و آنچه را که برادرانش نسبت به او انجام دادند و نجات او از دست آن‌ها را زکر کردند تا این که ملامت و سرزنش آن‌ها نباشد.

﴿وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ﴾ و شما را از آن بیابان دور به این جا آورد چون آن‌ها چادر نشین و صاحبان چشم بودند که اکنون به جاهایی که آب فراوان داشت و سبزه زار بود می آمدند.

﴿مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾ بعد از آن که شیطان بین من و برادرانم وسوسه و افساد کرد و کار برادرانش را به شیطان نسبت داد تا مراعات حال آن‌ها را کرده باشد.

۱. سجود در لغت به معنای تذلل، خضوع و اظهار فروتنی است از نظر اهل معرفت: فنای عبد در حق در زمان مشهود است، به نحوی که از اعضا و جوارح خود بی خبر شود و رؤیت و شهود حق او را متوجه به غیر نکند.

۲. شیخ طوسی در تبیان و میبیدی در کشف الاسرار و ابوالفتوح در تفسیر ابوالفتوح می گویند: مراد از مادر یوسف خاله اوست زیرا راحیل که مادر یوسف و بنیامین بود هنگام زادن بنیامین سر زارفته بود و یعقوب خواهر وی را به جایش گرفته بود که در حکم مادر یوسف می شود.

﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ﴾ پروردگار من از نظر علم و عمل به آنچه که می‌خواهد دقیق است، و آن را به دقیقترین وجه ممکن تدبیر می‌کند به نحوی که راههای تدبیر او را کسی درک نمی‌کند.

﴿إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ﴾ که او در علم کامل است، ﴿الْحَكِيمُ﴾ که در عمل نیز کامل است.

چون نعمت بر یوسف تمام و کامل گشت به پادشاهی رسید و از هلاکتها نجات یافت و خداوند او را در حین کمال عزت و سلطنت با ارحام و خویشانش جمع نمود.

لذا به خداوند توجه پیدا کرد و نعمت‌های او را یادآور شد و گفت: ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ﴾ خدایا تو ملک ظاهری و باطنی را به من دادی، ﴿وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ و بعضی از تأویل احادیث را بمن آموختی.

﴿فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ سپس برای خود از خدا حسن عاقبت و سرانجام نیک طلب کرده‌مانطور که خداوند در دنیا حال او را نیکو گردانید، پس گفت: ﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ مرا به کسانی ملحق نما که در خیر و صلاح کامل باشند، در خبر است که یعقوب بن اسحاق رضی الله عنه یکصد و چهل سال زندگی کرد، و یوسف یکصد و بیست سال عمر نمود و در خبر است که یوسف دوازده ساله بود که داخل زندان شد و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگی کرد و یعقوب رضی الله عنه در مصر دو سال

زندگی کرد، و غیر از این مقدار نیز حداکثر بیست و چهار سال روایت شده است.^(۱)

آیات ۱۱۱-۱۰۲

ذَٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ
 أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ (۱۰۲) وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ
 حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) وَمَا تَسَأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا
 ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (۱۰۴) وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (۱۰۵) وَمَا
 يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُّشْرِكُونَ (۱۰۶) أَفَأَمِنُوا أَنْ
 تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ
 لَا يَشْعُرُونَ (۱۰۷) قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى
 بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ
 الْمُشْرِكِينَ (۱۰۸) وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ
 مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ
 عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا
 أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۰۹) حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ

۱. عقلاً درست به نظر نمی آید که جوان دوازده ساله نابالغ مورد عشق زلیخا و زنان مصر قرار گیرد. از طرفی هم قبلاً مدت زندان او ۱۲ سال ذکر شده است پس باید گفت: یوسف حداقل ۱۸ سال داشته که به زندان رفته است. (مترجمین)

كَذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّى مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ
 الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰) لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولَى
 الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ
 وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿ ۱۱۱ ﴾

ترجمه

ای رسول ما این حکایت از اخبار غیب بود که ما بر تو به وحی رساندیم و گرنه تو آنجا که برادران یوسف بر مکر و حيله تصمیم گرفتند حاضر نبودى. و بدان که تو هر چند جهد و ترغیب در ایمان مردم کنی باز اکثر آنان ایمان نخواهند آورد. و تو ای رسول ما از امت خود اجر رسالت نمی خواهی و این کتاب غرضی جز آن که اهل عالم را متذکر سازد ندارد. و این مردم بی خرد چه بسیار بر آیات و نشانه‌های قدرت حق در آسمانها و زمین می گذرند و از آن روی می گردانند و اعراض از تأمل و تفکر در آن نمی کنند، و اکثر خلق ایمان نمی آورند مگر آن که مشرک شوند و جز خدا امور دیگر را نیز در نظام عالم مؤثر می دانند. آیا مردم کافر ایمن از آنند که عذابی از قهر خدا بر آنها احاطه کند یا آن که ساعت مرگشان ناگهان فرا رسد که در آن غافل باشند. ای رسول ما امت را بگو طریقه من و پیروانم همین است که خلق را به خدا با بینایی و بصیرت دعوت کنم و خدا را از شرک و شریک منزّه دانم و هرگز به خدا شرک نیاورم، و هیچ کس را پیش از تو به رسالت نفرستادیم جز آن که رسولان همه مردانی بودند از اهل شهرهای دنیا که به وحی ما مؤید شدند اینان که به انکار رسول خدا به راه کفر می روند آیا در روی زمین سیر نکرده اند تا عاقبت حال پیشینیان شان که چگونه هلاک شدند بنگرید؟ و شما مؤمنان اگر تعقل کنید به خوبی خواهید فهمید که سرای آخرت برای اهل

تقوی (از حیات دنیا) بسیار نیکوتر است. (مردم با انبیا چندان ضدیت کردند) تا آنجا که رسولان مأیوس شده و گمان کردند که وعده نصرت خدا خلاف خواهد شد در آن حال وقت یاری ما فرا رسید تا هر که را خواهیم نجات بخشیم و انتقام ما از بدکاران عالم باز نخواهد گردید. همانا در حکایت آنان (پیغمبران یا یوسف و برادران) برای صاحبان عقل عبرت کامل خواهد بود این قرآن نه سخنی است که فرا توان یافت لیکن کتب آسمانی مانند خود را تصدیق کرده هر چیزی را مفصل بیان می‌کند و برای اهل ایمان هدایت و رحمت خواهد بود.

تفسیر

﴿ذَلِكَ﴾ آنچه که ذکر شد از داستان یوسف و برادرانش و حزن و اندوه یعقوب و زن عزیز و قصد وصال او به یوسف، و زندانی شدن یوسف و به پادشاهی رسیدن او، و جمع شدن او با پدر و مادر و برادرانش، همه این‌ها ﴿مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ﴾ از اخبار غیب است، از اخباری است که از تو و غیر تو غایب است.

﴿نُوحِيهِ إِلَيْكَ﴾ ای محمد ما به تو به سبب وحی این داستانها را بازگو می‌کنیم.

﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ﴾ تو که نزد برادران یوسف نبودی، ﴿إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ﴾ وقتی که تصمیم جدی بر امری گرفتند که بر آن اتفاق داشتند.

﴿وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾ در حالی که آن‌ها نسبت به یعقوب و یوسف عَلَيْهِ السَّلَام مکر و حيله می‌کردند بنابر این دانستن تو این قضایا را جز

با وحی نمی‌شود.

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ﴾ بیشتر مردم هر چند که تو حریص باشی، ﴿بِمُؤْمِنِينَ﴾ مؤمن نیستند.

این جمله استدراک است به منزله‌ی ﴿وَلَكِنْ مَا أَكْثَرَ النَّاسِ﴾ ولیکن اکثر مردم با وجود ظهور امثال این آیات و اخبار غیبی از مثل تو که امی هستی ایمان به تو و به رسالت تو نمی‌آورند اگر چه تو بر ایمان آن‌ها حریص باشی و در آن مبالغه بکنی.

﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ﴾ تو بر تبلیغ یا بر اخبار از غیبت یا بر قرآن مزد یا اجری از آن‌ها در خواست نمی‌کنی ﴿مِنْ أَجْرٍ﴾ تا درخواست اجر مانع از ایمان آن‌ها گردد.

﴿إِنْ هُوَ﴾ آن تبلیغ یا اخبار از غیبت یا قرآن چیزی نیست ﴿إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ جزء ذکر و یادآوری اهل عالم.

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾ و چه بسا به آیاتی در آسمانهای عالم کبیر و عالم صغیر، و همچنین در زمینهای آن دو وجود دارد که بر آن می‌گذرد و از تفکر در آن خودداری می‌کنند، پس تعجب و شگفتی نیست از آیات و نشانه‌هایی که از تو حاضر می‌شود اعراض کنند، این جمله دلداری رسول خدا ﷺ است.

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ﴾ بیشتر آن‌ها به خدا ایمان نمی‌آورند، یعنی اذعان و یقین نمی‌کنند، یا به ایمانی که بر اثر ایمان خاصی یا عام

حاصل نایل نمی آیند.

﴿إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^(۱) و آن‌ها مشرک در وجوب هستند یا در الهیت، یا در عبادت یا در طاعت یا در ولایت، و اقل شرک در وجود و شهود است (پس اکثر مردم شرک جلی یا خفی یا ذاتی و صفاتی و افعالی و عبادی و یا شهودی و ولایی دارند).

﴿أَفَأَمِنُوا﴾ آیا کسانی که رسالت تو را منکر شدند یا کسانی که با شرک ورزی ایمان آوردند ایمن از عذاب هستند، این جمله تهدید آن‌ها است تا توحید را خالص گردانیده و مستوجب مزید نعمت شود؟

﴿أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ﴾ آیا ایمن هستند که عذاب و عفویت خدا آن‌ها را بپوشاند؟

﴿أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً﴾ یا ساعت قیامت صغری، یا قیامت کبری، یا ظهور قائم عجل الله تعالی فرجه، بدون علامتی که ظهور یابد، فرار رسد ﴿وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ و آنان عذاب ناگهانی که فرود آید حس نمی‌کنند و قبلاً نزول عذاب رانمی‌فهمند تا استعداد و آمادگی آن را داشته

۱. شرک اسم است یعنی عمل شرک چنانچه در صحاح و قاموس آمده است و نیز به معنای شریک و نصیب آمده، مشرک کسی است که برای خدا شریک قرار بدهد چنین شخصی قابل آمرزش نیست. و شرک اقسامی دارد. ۱ - شرک در خلقت. ۲ - شرک در تدبیر عالم. ۳ - شرک در عبادت.

خواجه عبدالله انصاری در کشف الاسرار ج ۵ ص ۵۳۲ شرک را به جلی و خفی تقسیم کرده است و در بیانی دیگر به شرک عام و خاص یا شرک اکبر و اصغر تقسیم کرده است.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۴۱

باشند

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي﴾ دعوت به توحید و رهایی از شرک و تأسیس قانون معاشی آنچنان که به حسّ معاد منجر شود راه و روش من است.

﴿أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ﴾ که خلق را به خدا دعوت کنم، جمله‌ی (أدعوا فی الله) تفسیر (هذه سبیلی) است.

با چیز اضافی که (علی بصیرة) باشد یا مستأنف و جواب سؤال مقدّره، یا حال از (سبیلی) است با تقدیر ضمیر که به آن برگردد.

﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ و من به صحتّ دعوت خودم بینا و آگاه هستم چون دعوت من ناشی از اذن صریح بدون واسطه از جانب خداست به خلاف روش غیر من از کسانی که دعوت به باطل می‌کنند که آن‌ها آگاهی و بصیرت به دعوت خودشان و صحتّ آن ندارند چون دعوت آن‌ها ناشی از اذن صریح بی‌واسطه یا با واسطه از جانب خدا نیست.

ممکن است مقصود این باشد که من نسبت به آنچه که به سوی آن شما را فرامی‌خوانم و دعوت می‌کنم بینا و آگاهم.

چون صحتّ آن مشهود است و حقّ بودن آن قابل رؤیت است و دیده می‌شود.

ما به خلاف دیگر دعوت‌کنندگان که به صحتّ آنچه بدان دعوت می‌کنند آگاهی ندارند، و به حقّ بودن آن اعتماد ندارند تا چه برسد به این که حقّ بودن آن را ببینند.

و ممکن است مقصود، بصیرت و آگاهی داشتن به دعوت و الیه دعوت شوندگان هر دو باشد.

﴿أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي﴾ من و پیروانم از کسانی که با اجازه من بی واسطه یا با واسطه به توحید دعوت می‌کنند آگاهییم چه آنها نیز صحت و دعوت و دعوت شدگان را شاهد هستند، یا حداقل اگر شهود بر آن نباشد یقین به آن دارند.

بنابراین هرکس که دعوتش با اذن از جانب خدا یا از جانب کسی که از طرف خدا مآذون است نباشد، و به آنچه که دعوت می‌کند یقین هم نداشته باشد، از پیروان پیامبر به حساب نمی‌آید و بر راه و روش او هم نیست.

چون در این جمله: (هذه سبیلی ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى) پیامبر برای خود انانیت و راه و روش و دعوت و پیروی کردن را ثابت می‌کند که نوعی از شرک آوردن در وجود را به ذهن می‌آورد؛ و لذا پس از این جمله فرمود:

﴿وَسُبْحٰنَ اللّٰهِ﴾ خدا را من از اشراک منزّه می‌دانم، زیرا که اثبات کثرت بر حسب مراتب وجود توسعه وحدت و تأکید آن است، نه این که با آن منافات داشته باشد، از این رو بعد از آن گفت: ﴿وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ من در آنچه که آن را ثابت می‌کنم از شرک آورندگان در وجود نیستم.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا﴾ چون مردم انکار می‌کردند که رسول و رسالت از بشر باشد خداوند در ردّ آنها

می‌فرماید رسولان قبل از تو جز مردانی که از جنس بشرند نبوده‌اند.

﴿نُوحِيَ إِلَيْهِمْ﴾ پیامبران هیچ فرقی با سایر افراد بشر ندارند جز در این که به آن‌ها وحی می‌کنیم یعنی فرق آن‌ها با دیگران فقط با وحی است، و تو مانند سایر رسولان هستی فعل مستقبل آورد تا ماضی و گذشته را حاضر سازد، و نیز مشعر به تکرّر و تجدد وحی بر رسولان باشد.

﴿مَنْ أَهْلِ الْقُرَى﴾ از انسانهایی که در زمین متوطن هستند، نه از فرشتگانی که از آسمان نازل گشته و به صورت مردان متمثل می‌شوند، و نه از اهل بیابان نشینان و بدویان، که بدوی مستعذر سالت و قبول وحی نیست. ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ﴾ آیا سیر نمی‌کنند در زمین عالم کبیر یا عالم صغیر یا زمین قرآن، یا زمین احکام شریعت، یا زمین سیره‌ها و اخبار گذشتگان؟.

﴿فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ پس بنگرند که عاقبت و سرانجام رسولان و مردمی که این رسولان بر آن‌ها فرستاده شده‌اند از مؤمنین و مکذبین چه شد و کجا رفتند. تا از حال آن‌ها عبرت بگیرند و از تکذیب تو منصرف شوند و بر تصدیق تو روی بیاورند.

﴿وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ﴾ حسن عاقبت در آخرت بهتر از حسن عاقبت در دنیا است دنیایی که آن‌را از اخبار اهلش شناختید.

﴿لِلَّذِينَ اتَّقَوْا﴾ برای کسانی که از شرک و تکذیب رسولان پرهیز کردند.

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ آیا در حسن عاقبت و سرانجام نیک و بد در دنیا

و آخرت تعقل و اندیشه نمی‌کنید.

مولوی رحمته فرموده:

سحر رفت و معجزه‌ی موسی گذشت

هر دو را از بام بود افتاد طشت

بانگ طشت سحر جز لعنت نماند

بانگ طشت دین به جز رفعت نماند

﴿ حَتَّىٰ إِذَا أَسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ ﴾ این جمله غایت جمله محذوفی

است که جمله سابقش بر آن دلالت می‌کند و تقدیر آیه چنین است: شما شنیدید که امت‌های پیشین رسولان خدا را تکذیب کردند و خداوند به آنها مهلت داد، یا این که امت‌های پیشین رسولان را تکذیب کردند تا این که رسولان از ایمان آوردن امتها و اعجاز وعده خدا ناامید شدند.

﴿ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا ﴾ لفظ (كذبوا) با تشدید به صورت

مجهول و با تخفیف به صورت معلوم و مجهول خوانده شده، و بنا بر هر یک از این قرائت‌ها محتمل است فاعل (ظنوا) رسولان و فرستادگان خدا و مؤمنین و تکذیب‌کنندگان باشد که رسولان به سوی آنان فرستاده شدند.

و ضمیر (أنهم) نیز محتمل است به هر یک از آنها برگردد، و در

وجه تحقیق (كذبوا) به صورت معلوم و ارجاع ضمائر به رسولان بر اخبار وارد شده که خداوند لحظه‌ای به مقدار یک چشم بر هم زدن یا کمتر آنها را به خودشان واگذار کرد تا این که آنها گمان کردند که در وعده یاری و وارد آمدن عذاب بر تکذیب‌کنندگان به آنها دروغ گفته شده بدین نحو که گمان

کردند که شیطان به صورت ملائکه وحی در آمده و اخبار یاری و عذاب را بر آنها به دروغ گفته است.

﴿جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾ تا این که وقت یاری ما فرارسید و این تأخیر بدان جهت بود که خدای تعالی به علّت نهایت مهربانی و رحمت که بر بندگانش دارد، در وعده نزول عذاب و هلاک کردن آنها سستی کرده و تأمل و تأتی می‌کند.

﴿فَنَجَّيْ﴾ لفظ (نَجَّيْ) ماضی معلوم از باب تفعیل خوانده شده، و نیز مضارع متکلم مع الغیر از باب افعال و ماضی معلوم از باب ثلاثی مجرد خوانده شده است.

﴿مَنْ نَشَاءُ﴾ هر که را بخواهیم از رسولان و پیروانشان نجات می‌دهیم.

﴿وَلَا يُرَدُّ بَأْسَنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ﴾ و انتقام ما از بدکاران باز نخواهد گردید.

و لفظ (لَا يُرَدُّ) را به صیغه‌ی مضارع آورد که دلالت بر استمرار می‌کند و از سوی دیگر امتهای گذشته را که هلاک شده‌اند توصیف به مجرمین کرد تا اشعار به این باشد که هلاکت برای هر مجرمی در هر زمانی ثابت است. و این کنایه از امت محمد ﷺ نیز هست.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ﴾ در داستانهای اخبار رسولان ﷺ و امتهای مؤمن و مکذب آنها یا در داستانهای اخبار یوسف و پدر و برادرانش.

﴿عِبْرَةٌ﴾ چیزی است که باید عبرت گرفت و بینا شد.

﴿لِّأُولَى الْأَلْبَابِ﴾ که عبرت برای صاحبان خرد و عقل است، چه غیر آن‌ها این چیزهای عبرت آور را می‌بینند و از آن‌ها اعراض می‌کنند و آن‌ها را مانند افسانه می‌شنوند.

﴿مَا كَانَ﴾ این داستانها یا این کتاب که در آن داستانهای آنان است، ﴿حَدِيثًا يُفْتَرَى﴾ مانند افسانه‌های مختلفی نیست که افترا باشد، ﴿وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ و لکن وحی از جانب خداست.

چه آن کتاب تصدیق کتابهای آسمانی گذشته، و اخبار راستین گذشته درباره‌ی احوال امته‌ها و شرایع پیشین است.

﴿وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ﴾ و در آن کتاب تفصیل هر چیز است از قبیل احوال یوسف و برادرانش و پدرش، یا از امور گذشته و آینده و سنتهای حق و باطل.

﴿وَهُدًى﴾ آن قرآن حقیقت هدایت از جانب خداست که به صورت حروف و نقوش و معانی ذهنی تصویر گشته است، یا این که مقصود از «هدی» هدایت کننده است، چه قرآن از جهتی هدایت است و از جهتی هادی و هدایت کننده است.

﴿وَرَحْمَةً﴾ قرآن از جانب حق تعالی که این چنین به سوی شما نازل شده است یا این که قرآن به سبب رحمت است.

﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ این قرآن هدایت و رحمت برای گروهی است

که ایمان بیاورند چه غیر مؤمنین را قرآن یا داستانها گمراه می‌کند و به جای رحمت نعمت و بدبختی برای آنها می‌شود.

به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده شده که فرمود:

سوره یوسف را به زناتان یاد ندهید و برای آنها نخوانید که در آن سوره فتنه‌ها است، و سوره نور را به آنها یاد بدهید که در آن پندها و اندرزها است.

و سرّ مطلب این است که زنها چون نفوسشان ضعیف است زود به وسیله مسموعات تحت تأثیر قرار می‌گیرند. ^(۱)

۱. این حدیث به نظر مجهول می‌رسد زیرا بر مرد و زن خواندن همه قرآن فرض است. نه برخی از آن که در آن صورت (فتؤمنون ببعض و تکفرون ببعض می‌شود) دیگر این که اگر برای زنان بد بود خدا آنرا نازل نمی‌کرد و نمی‌فرمود: تا آنجا که میسر است قرآن را بخوانید و می‌گفت بعضی را زنان بخوانند و بعضی را نخوانند (تبارک الله اما تصفون).

سوره‌ی الرّعد

همه‌ی این سوره مکی است، و بعضی گفته‌اند: همه‌ی سوره مکی است جز یک آیه‌ی آخر سوره که آن درباره‌ی سلمان و عبدالله بن سلام نازل شده است، و برخی گفته‌اند: آن سوره مدنی است جز دو آیه که عبارتند از ﴿وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ﴾ و ما بعد این آیه، عدد آیه‌های این سوره نزد قراء کوفه چهل و سه آیه است.

آیات ۴-۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْمَر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۱) ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بَلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾ (۲) ﴿وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رَوْحَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (۳) ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ

و نَفَضِلُّ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأَيَاتٍ لِّقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾

ترجمه

(المر) (رمزی بین خدا و رسول است)، این است آیات کتاب خدا و قرآنی که به حق و راستی بر تراز جانب پروردگار نازل گردید و لیکن اکثر مردمان به آن ایمان نمی آورند، خداست آن ذات پاکی که آسمانها را چنانکه می نگرید بی ستون برافراشت آنگاه با کمال قدرت عرش را در خلقت بیاراست و خورشید و ماه را مسخر اراده‌ی خود ساخت که هر کدام در وقت خاص (و مدار معین) به گردش درآیند امر عالم را با نظامی محکم و آیات قدرت را با دلایلی مفصل منظم ساخت باشد که شما بندگان به ملاقات پروردگار خود یقین کنید، و اوست خدایی که بساط زمین را بگسترده و در آن کوهها برافراشت و نهرها جاری ساخت و (از درختان) هر گونه میوه‌ها پدید آورد همه چیز را جفت بیافرید و شب تار را به روز روشن پیوشانید همانا در این امور متفکران را دلایل روشنی بر قدرت آفریدگار است، و در زمین قطعاتی مجاور و متصل است (که آثار هر قطعه مابین دیگری است) یکجا معدن طلا، نفت و فیروزه و زغال و غیره است و یکجا نیست) زمینی برای باغ انگور قابل است و یکجا برای زراعت غلات و زمینی برای نخلستان آن هم نخلهای گوناگون و با آنکه همه به یک آب مشروب می شوند ما بعضی را برای خوردن بر بعضی برتری دادیم و این امور (اختلاف آثار قطعات زمین) عاقلان را ادله‌ی واضحی بر

حکمت صانع است. (یعنی هر کس فکر و عقل کار بندد خواهد فهمید که این نظم و ترتیب در آسمان و زمین با این خواص مذکور به دست طبیعت نیست بلکه به امر خدای با علم و قدرت و حکمت است).

تفسیر

﴿المر﴾ درباره این گونه حروف و راز و رمز آن پیش از این سخن گفته شد ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ﴾^(۱) وَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ^(۲) و جوه اعراب این آیه همانند همان آیه اوّل سوره بقره است^(۳) و مقصود از آنچه که نازل شده است (الذی أنزل) قرآن یا احکام، یا داستانها، یا ولایت است.

﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ﴾^(۴) جمله ی ﴿اللَّهُ الَّذِي...﴾ تا

۱. این جمله دو معنا دارد یکی آن که آیاتی که مشاهده می کنید و می خوانید آیات کتاب قرآن و دیگر ﴿تلك﴾ اشاره به اخبار و قصه هایی که بیان شد آیات کتاب تورات و انجیل است.
(تفسیر جامع)

۲. جامی گفته است:

هیچ سودی نکند تربیت ناقابل گرچه برتر نهی از خلق جهان مقدارش
سبز و خرم نشود از نم باران هرگز خارخسکی که نشانی به سر دیوارش

۳. جلد اوّل همین تفسیر.

۴. در این آیه بیان می کند همان آیاتی که در آسمان و زمین است و کفار و مشرکین به دیده ی انصاف در آنها نمی نگرند و چشم بصیرت را باز نمی کنند تا آثار یگانگی پروردگار و قدرت و توانایی او را مشاهده نمایند و این آیه دلیل بزرگی است بر معرفت و تصدیق پروردگار یکتا.
(تفسیر جامع)

آخر ﴿مبتدا و خبر است، یا مبتدا و صفت است، و جمله‌ی ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾ خبر آن است، یا این که ﴿يُفَصِّلُ الْآيَاتِ﴾ خبر است، و ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾ حال یا صفت ﴿لِأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ است به تقدیر لفظ ﴿فِيهِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾ یا این که جمله‌ی مستأنف است تا جواب سؤال مقدر باشد.

﴿بَعِيرٍ عَمَدٍ^(۱) تَرَوْنَهَا^(۲)﴾ بدون ستونی که ببینید آن را، این که ستون را به ندیدن مقید کرده است دلالت می‌کند بر این که آسمان دارای ستون است و لیکن شما آن را نمی‌بینید.

چنانچه از امام رضا علیه السلام روایت شده است ^(۳)، و چون تمامیت عرش از جهتی به این است که خلقت آسمانها و زمین تامّ و کامل شود، و استوای بر عرش و احاطه‌ی به آن بعد از تمام شدن آن است.

لذا اولاً اشاره به آفرینش آسمانها کرد، در حالی که بالا بودن آسمانها و ارتفاع آنها را متذکر گردید که این خود مستلزم آفرینش زمین است، چون ارتفاع و بالا بودن جز با تحقق زمین قابل تصوّر نیست، سپس استوای بر عرش را با کلمه‌ی ﴿ثُمَّ﴾ عطف کرد تا مشعر به همین مطلب باشد.

۱. عمد، جمع عماد و عمود و به معنای استوانه و پایه‌ی خانه.

۲. در مورد این که ستون دارد و ما نمی‌بینیم یا ندارد که ببینیم، اقوال متفاوت است. طبری از ابن عباس نقل می‌کند که گفته است، چه دانی شاید ستونهایی دارند و شما آنها را نمی‌بینی. این سخن تأیید فرمایش حضرت رضا علیه السلام است، امام فخر رازی هم می‌گوید: ستونهایی در کار است و ما نمی‌بینیم، علم جدید هم که جاذبه عمومی بین کرات و اجسام را طرح کرده است تأییدی است بر سخنان فوق، بنابراین قول آنهایی که می‌گویند ستون ندارد اگر داشت دیده می‌شد صحیح به نظر نمی‌رسد.

۳. البرهان ج ۲: ص ۲۷۸

و فرمود: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾^(۱) معنای عرش و استوای بر آن در سوره ی اعراف و یونس^(۲) بیان شد.

﴿وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلًّا يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾
خداوند خورشید و ماه را مسخر کرد که هر کدام در مدت معینی جریان و حرکت دارد، چون یک دور از فلک منقضی می شود، و با منظم شدن آن مدت در دوران و گردش فلک امور عالم نیز انتظام پیدا می کند، چنانچه مشهود است، و آن دلیل بر کمال حکمت و علم خدای تعالی است.

یا مقصود این است که هر یک از خورشید و ماه تا یک غایت معلوم گردش می کنند، و آن غایت زمانی است که آسمانها و زمینها خراب شوند.^(۳)

﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾ خداوند تدبیر می کند امر معلوم را و آن فعل خدا است که عبارت از اضافه ی اشرافی اوست که مشیت و ولایت مطلقه و حقیقت محمدیه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نامیده می شود، و معنای تدبیر خداوند پایین آوردن آن امر است از مقام بلند و عالی و معلق کردن آن به هر چیزی است که به او متعلق می شود طبق تدبیر کامل و حکمت بالغه.

۱. عرش: تخت حکومت. عرش موجود خارجی، از عالم غیب و مرکز دستورات عالم است. و رشته تدبیر امور جهان به آن منتهی می شود، و استیلا بر آن یعنی علم به تفصیل جزئیات امور جهان و تدبیر کلیه ی جهان هستی است. • ۲. اعراف آیه ی ۵۴ و یونس آیه ی ۳.
۳. و این آیه دلالت می کند بر بطلان تقلید کورکورانه و وجوب نظر و تفکر نمودن در آیات و علامات که سبب یقین نمودن به معرفت پروردگار است چه اگر نظر و فکر کردن واجب نباشد تفصیل و شرح آیات درست نباشد و نشاید. (تفسیر جامع)

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود که خداوند امر را به سبب تدبیر به زمین‌های قابل نازل می‌کند.

چون آیات در مقام امر به نحو اجمال است، و وحدت به وجود واحد جمعی موجود است، و بعد از تنزیل به مقام کثرت به وجودات متکثر موجود می‌شود.

لذا بعد از تدبیر امر فرمود: ﴿يُفَصِّلُ الْآيَاتِ﴾ خداوند آیات تکوینی آفاقی و انفسی و تدوینی قرآنی را تفصیل می‌دهد. ^(۱)

﴿لَعَلَّكُمْ﴾ تا باشد که شما به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید، بدین گونه که می‌بینید خداوند امر را طبق مقتضای حکمت بدون نقص و سستی تدبیر نموده است.

و آیات و نشانه‌هایی را که دلالت بر قدرت صانع و خالق آن‌ها دارد تفصیل داده.... می‌فهمید که آن آیات و نشانه‌ها صانع دانا و حکیم و توانا دارد که همه به سوی او برمی‌گردید، و پس از این علم به لقای پروردگارتان یقین و ایمان می‌آورید.

﴿بَلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ﴾ که اگر شما به لقاء پروردگارتان یقین

۱. و نتیجه‌ی آن (لَعَلَّكُمْ بَلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ) است. (مترجمین)

۲. لقاء - دیدار، برخورد، ملاقات. نزد اهل معرفت عبارت از ظهور معشوق است، چنانچه عاشق را یقین حاصل شود که اوست که به صورت آدم ظهور کرده است. طمع دیدار دوست، صفت مردان است باش تا فردا بنده بر مانده‌ی خلد نشیند، شراب وصل نوش کند، طوبی، و



پیدا کنید عمل شما طوری می شود که خدا را خشنود می سازد، نه این که او را به خشم آورد.

﴿وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ﴾ او خدایی است که زمین را بگسترانید تا برای نبات و حیوان تولید آسان گردد، و زندگی آن ها با کاملترین وجه صورت بگیرد.

﴿وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا﴾^(۱) در روی زمین کوههایی ثابت گذاشت تا خارج شدن آب از زیر آن ها آسان شود، و آب بر روی زمین جاری گردد و زراعتها و درختان را سیراب سازد، و روی همین جهت است که نهرها و کوهها را با هم یکجا ذکر نمود.

و فرمود: ﴿وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾^(۲) از هر چیزی به صورت جفت و دو تا در روی زمین قرار داد، فایده‌ی تأکید لفظ ﴿زوجین﴾ به دو تا بودن ﴿الاثنین﴾ اشعار به این است که اهمیت تنها به جنس نیست بلکه به عدد است، و مقصود از ﴿اثنین﴾ آن زوجی است که در کوهها و جزیره‌ها بدون تربیت کردن مربی پدید می آید.

و نیز مقصود آن چیزی است که با تربیت دو دست انسان در بساتین و

❖ زلفی و حسنی بیند، به سماع و شراب و دیدار رسد ﴿وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناطره﴾

قیامة/۲۲

۱. این آیه اشاره می کند به آثار و علایمی که در زمین آفریده شده است. (متر جمین)
۲. تبیان: یعنی دو جور و دو رنگ، و کلمه‌ی اثنین یا برای تأکید است یا برای توضیح این که مقصود دو جور و دو رنگ است؛ کشف الاسرار: یعنی ترش و شیرین، تلخ و گوارا، سرد و گرم. (متر جمین)

مزرعه‌ها کاشته می‌شود، چنانچه خدای تعالی فرموده: ﴿ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ...﴾ تا آخر آیه.

﴿يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ﴾^(۱) یعنی، بر شب روز را می‌پوشاند و آن را احاطه می‌کند.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ﴾ در این چیزهایی که ذکر شد ﴿لآيَاتٍ﴾ نشانه‌های متعددی است ﴿لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^(۲) برای گروهی که به تفکر و اندیشه

۱. شب: گاه کنایه از عالم غیب، و گاه عالم جبروت است. = شب دو حرف است شین و با، شین او شفقت و آنک لعلی خلق عظیم و بای او برکت بسم الله الرحمن الرحيم، شب باغ یقین است چمن از آن المتقين است؛ شب پناه انبیاست، خلوتگاه اولیاست. (کنز السالکین خواجه عبدالله انصاری)

ماشب روان که در شب خلوت سفر کنیم در تاج خسروان به حقارت نظر کنیم روز: تتابع انوار را روز گویند؛ هم چنین، پرتو وجود را روز گویند؛ روز پنج روز است: یکی روز مفقود، روز دنیاست که بر تو گذشت. دیگر روز مشهود، که تو در آنی، اگر خود را دریابی و عمل کنی، وقت آن یافته‌ای، به غنیمت دار. سوم روز مورد، روز فرداست و وقت خود به امید فردا ضایع نکن. چهارم روز موعود، روز فرد است. نگر روزگار و هنگامی که عمر به آخر رسیده و جان به چنبر گردن ماند، و در غرقاب حیرت افتاده و آب حسرت در دیده در آمد، و آن روی ارغوانی، زعفرانی گشته؛ پنجم روز ممدود، روز رستاخیز است.

۲. تفکر: در نزد عارفان عبارت از اندیشه و فکر کردن در خداست به واسطه‌ی توجه در آثار و صنع الهی؛ در منازل السایرین آمده است که تفکر بر سه نوع است: فکرتی در عین توحید، و فکرتی در لطایف صنع او و فکرتی در معانی اعمال و احوال. و تفکر نتیجه‌ی تذکر و راهنمای سالک است. (لاهیجی: شرح گلشن راز) شبستری گوید:



بپردازند بدین گونه که عقل هایشان^(۱) را در مبادی و استنباط غایات از آن‌ها و ترتیب حکمت‌ها و مصلحت‌ها بر آن غایات استعمال کنند.

چون در بالا بردن آسمانها و قرار دادن زمین در وسط آن‌ها و تسخیر خورشید و ماه در جریان و حرکت آن دو، و در تدبیر امر و تعلیق آن به هر چیزی برحسب حال آن چیز، و در گسترانیدن زمین و قرار دادن کوهها و نهرها و درختان و میوه‌ها و شب و روز....

و در همه‌ی این‌ها مصلحت‌هایی است که به شمارش نمی‌آید و حکمت‌هایی است که به حد و ضبط در نمی‌آید و نشانه‌هایی است که از شماره بیرون است، و انتقال ذهن به این نشانه‌ها احتیاج به استعمال قوه‌ی متخیله دارد، بدین گونه که عقل قوه‌ی متخیله را استخدام می‌کند و از مبادی به آن نشانه‌ها منتقل می‌شود.

پی بردن به این نشانه‌ها را مخصوص متفکرین و اندیشمندان نمود، و بر خلاف آن چیزهایی که در آیه‌ی بعدی ذکر می‌شود چه کثرت و بسیاری

❖ تفکر رفتن از باطل به حق

است به جزو اندر بدیدن کلّ مطلق

عطارگوید:

ذکر باید گفت تا فکر آورد

فکرت عقلی بود گفتار را

۱. عقل در نزد عارفان چیزی است که بدان وسیله خدا را عبادت کنند، در کلمات باباطاهر

است که: العقل سراج العبودیة، عقل بر دو گونه است: عقل معاش که محلّ آن در سر است،

و عقل معاد که محلّ آن در دل است . (اسرار التوحید ص ۲۱۵)

آن چیزها آنگونه نیست که احتیاج به تفکر و اندیشه داشته باشد، و لذا در آنجا به مجرد عقل اکتفا شده است.

﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ﴾^(۱) در زمین قطعه‌های بهم چسبیده وجود دارد که در اثر و زراعت با هم مختلفند.

﴿وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ تَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ﴾ و درختان نخل متعدّد که به یک اصل برمی‌گردند و یا درختان غیر هم پایه، که همه از یک آب سیراب می‌شوند.^(۲)

﴿وَ نَفْضُلٌ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ﴾ و بعضی را بر بعضی دیگر در میوه و دانه از جهت مقدار و شکل و رنگ و طعم برتری دادیم.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ در این چیزها که ذکر شد نشانه‌هایی است که دلالت بر علم و قدرت و کمال حکمت خداوند می‌کند و نیز دلالت می‌کند بر این که انسانها اگر چه از یک اصل هستند ولی در آثار و اعمال و اخلاق اختلاف پیدا می‌کنند.

۱. یعنی قسمتهای مختلف زمین، با این که پهلوی یکدیگر هستند، بعضی کوه، بعضی شوره‌زار و بعضی قابل کشت و زرع هستند. (مترجمین)

۲. طبرسی و ابن شهر آشوب از جابر انصاری روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم پیغمبر اکرم ﷺ به امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: یا علی مردم از درختان و شجره‌ی متعدّدند ولی من و شما از یک شجره هستیم سپس آیه‌ی فوق را تلاوت نمودند. (تفسیر جامع ج ۳ ص ۳۸۴)

آیات ۱۱-۵

﴿وَإِنْ تَعْجَبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ إِذَا كُنَّا تُرَابًا ءَأَنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (۵) ﴿وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (۶) ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلكلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (۷) ﴿اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾ (۸) ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ﴾ (۹) ﴿سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ﴾ (۱۰) ﴿لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُ وَا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَاٍ﴾ (۱۱)

ترجمه

و اگر تو را جای تعجب به کار منکران است قول منکران معاد است که می گویند: آیا ما چون خاک شدیم باز از نو خلق خواهیم شد؟! اینان هستند که به خدای خود کافر شدند و هم اینان زنجیرهای قهر و عذاب بر گردن خود نهادند و هم اینان اصحاب دوزخ و در آن

همواره معذبند، ای رسول ما کافران به جای آمرزش و احسان به تمسخر از تو تقاضای تعجیل در عذاب می‌کنند؟ در صورتی که چه عقوبت‌ها بر امتان کافر گذشته رسید (مگر اینان عبرت گرفته و از کفر به ایمان گرایند تا خدا از جرمشان درگذرد) که خدا بر ظلم خلق هم بسیار صاحب عفو و مغفرت است و هم صاحب قهر و انتقام سخت، و باز به طعنه می‌گویند که چرا بر او آیت و معجزه‌ای نفرستاد (باید بدانند که) تنها وظیفه‌ی تو اندرز و ترسانیدن خلق از نافرمانی خدا است و هر قومی را از طرف خدا راهنمایی است (در اخبار و تفاسیر بسیار راهنما به علی عليه السلام تفسیر شده است)، تنها خدا می‌داند که بار حمل آبستنان عالم چیست و در رحما چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت و مقدار هر چیز در علم ازلی خدا معین است. اوست عالم به عوالم غیب و شهود و بزرگ خدای متعال (برتر از هر وصف و ادراک عقول) است. در پیشگاه علم ازلی این‌که شما سخن به سرگویند یا آشکار و آن‌که در ظلمت شب است یا روشنی روز همه یکسان است (و خدا بر همه آگاه است). برای هر چیز پاسبانها از پیش و رو و پشت سر بر گماشته که به امر خدا او را نگهبانی کنند (و خدا با آن همه مهربانی به خلق) حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که آن قوم حالشان را تغییر دهند (و از نیکی به بدی شتابند) و هرگاه خدا اراده کند که قومی را به بدی اعمالشان عقاب کند هیچ راه دفاعی نداشته هیچ کس را جز خدا یارای آن‌که بلا بگرداند نیست.

تفسیر

﴿وَإِنْ تَعْجَبْ﴾ ای محمد! اگر تعجب می کنی که آن کفار با وجود دلیل های روشن معاد را انکار کردند، یا مقصود این است که ای منکر معاد و منکر زنده گردانیدن بعد از میراندن، یا این که خطاب عام است و شامل هر کسی است که خطاب در مورد او ممکن باشد.

﴿فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ﴾ اگر تو از آن ها تعجب می کنی گفته ی خود آن ها عجیب است، که از بازگشت و دوباره زنده شدن تعجب می کنند و می گویند: «عَإِذَا كُنَّا تُرَابًا ءَأَنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ آیا ما وقتی خاک بودیم باز ما در یک خلقت و آفرینش جدید قرار می گیریم.

بدان که انسان همانند عالم کبیر ^(۱) دارای مراتب بسیاری است که بعضی از آن مراتب بالامکان و بعضی بالفعل حاصل است، پس یک مرتبه از آن مراتب بدن جسمانی است، و یک مرتبه از آن نفس نباتی است، و مرتبه ی دیگر نفس حیوانی، و مرتبه ی دیگر نفس انسانی است، و مرتبه ی قلب و مرتبه ی روح و هکذا...

تا جایی می رسد که نه از آن خبری است و نه اسم و رسمی، و چون بیشتر مردم از مدارک حیوانی فراتر نمی روند، و با شعور ترکیبی مراتب

۱. عالم کبیر از نظر اهل عرفان عبارت است از ظلّ دوّم که ایمان خارجیّه باشد و صور علمیّه که اعیان ثابتہ اند و مخلوق خداوند ؛ گویند هیجده هزار عالم (تا پنجاه هزار هم گفته اند موجود است .

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

مولوی گوید :

دان به معنا عالم اکبر تویی

گر به ظاهر عالم اصغر تویی

مجرد انسان را مشاهده نمی‌کنند.

بلکه در همان مقدار هم که مشاهده می‌کنند انسان را در مرتبه‌ی جسمانی و فعلیت طبیعی اش منحصر می‌کنند و مشاهده می‌کنند که مرگ^(۱) آن مرتبه را از بین می‌برد (و فاسد می‌کند)، و دیگر نمی‌دانند که انسانیت بدن عرضی است که به سبب تعلق نفس انسانی به بدن عارض بر آن (بدن) می‌شود، و این که بدن حجاب انسانیت و مانع از ظهور و فعلیت آن است به نحوی که اگر بدن نبود انسانیت در کمال وضوح روشن و آشکار می‌شد...

روی همین جهات است که کفار در حال تعجب و شگفت زده گفتند: آیا وقتی که ما مریدیم دوباره زنده می‌شویم، که مرگ را به اعتبار مرگ بدن به خودشان نسبت داده‌اند، و گفتند ﴿كُنَّا تُرَابًا﴾ که خاک بودن و فساد را به سبب خاک شدن بدن نیز به خودشان نسبت داده‌اند، در حالی که اگر آن‌ها می‌دانستند که بدن مرتبه‌ی نازل از انسان بلکه حجاب و قید او است، و این که انسان حقیقت مجرد، و منزّه از فساد و به طور جاوید و دایم باقی ماندنی است چنین سخنی را بر زبان نمی‌آوردند.

﴿اُولَئِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِرَبِّهِمْ﴾ اینان کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شدند، و نیز به قدرت و گستردگی، و نعمت رسای او در حق انسان، و توسعه و بسط او بر حسب مراتب عالم کفر ورزیدند.

﴿وَ اُولَئِكَ الْاَغْلَالُ﴾ و آن‌ها زنجیرهای قهر و عذاب که از طبع و

۱. مرگ در اصطلاح عرفا به معنای خلع جامه‌ی مادی و طرد قیود و علایق دنیوی، توجّه به عالم معنوی و فنای در صفات و اسما و ذات است. (اصطلاحات عرفانی دکتر سجّادی)

نفس حیوانی ناشی می شود ﴿فِي أَعْنَاقِهِمْ﴾ به گردن دارند که نمی توانند سرهایشان را به سوی بالا بلند کنند تا مقامات انسان را بدانند و آن وقت بفهمند که فساد بدن انسان را فانی نمی کند بلکه او را تقویت می نماید.

﴿وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ﴾ کافران از تو تقاضای تعجیل در عذاب و عقوبت می کنند ﴿بِقَبْلِ الْحَسَنَةِ﴾ بدون این که آمرزش و حسنه بخواهند، چه کلمه ی ﴿قبل﴾ به معنای دون که معنای نفی است زیاد استعمال می شود. ﴿وَقَدْ خَلَّتْ﴾ در حالی که چه عقوبت‌ها بر امتان گذشته رسید و آن‌ها عبرت نگرفتند.

﴿مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلاتُ﴾ لفظ ﴿المثلاث﴾ جمع ﴿مثله﴾ است بفتح میم و ضمّ ثاء و فتح آن به معنای عقوبت است از ﴿مثل بفلان﴾ او را مثله کرد، و معنای آن این است که عقوبت‌ها و عذاب‌ها بر امت‌های پیشین گذشته است به نحوی که در شهرت و معروفیت به صورت مثل در آمده است، و این کفار از جهت نهایت حماقت و جهلی که دارند از آن‌ها عبرت نمی گیرند، و لفظ ﴿مثلاث﴾ بافتح میم و ضمّی ثاء یا سکون آن، و باضمّ میم و ضمّی ثاء یا سکون آن، و بافتح میم و ثاء نیز خوانده شده است.

به امیرالمؤمنین و امام متّقین عليه السلام نسبت داده شده که فرمود: بترسید و بر حذر باشید از عقوبات که به سبب کارهای بد و اعمال مذموم بر امت‌های پیشین نازل شده، پس در هر خیر و شرّ احوال آن‌ها را متذکّر شوید و بترسید

از این که مثل آنان شوید (۱)

﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ﴾ (۲) خداوند

صاحب مغفرت و بخشش است و ظلمی که مردم بر خود می‌کنند می‌بخشد، لذا تقاضای تعجیل آن‌ها به عذاب را اجابت نمی‌کند.

﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ و خدای تو وقتی که بندگان را

مؤاخذه کند عقابش شدید است.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾

آوردن اسم ظاهر به جای ضمیر برای اشعار به این است که کفر آن‌ها به خدا موجب پوشیده شدن و مخفی ماندن نشانه‌هایی می‌شود که دلالت بر صدق پیامبر ﷺ می‌کند، لذا پیشنهاد می‌کنند که آیت و نشانه‌ای نازل شود که گویا اصلاً هیچ نشانه‌ای نازل نشده است.

﴿إِنَّمَا أَنْتَ﴾ تو از جهت رسالت نه از جهت ولایت ﴿مُنذِرٌ﴾ فقط

انذارکننده و بیم‌دهنده هستی و چیزی بر تو نیست خواه ایمان بیاورند، و خواه ایمان نیاورند، قبول کنند یا قبول نکنند، و این جمله جهت دلداری رسول خدا ﷺ است که قومش او را اجابت نکردند.

﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (۳) و برای هر قومی راهنما و هدایت‌کننده‌ای

۱. تفسیرالصفی ۳: ص ۵۸- نهج البلاغه: ص ۲۹۶ خطبه ۱۹۲

۲. ظلم: ستمگری، خروج از حد اعتدال، به نزد عارفان ظلم در حد کفر است، زیرا موجب ستر عبد از حق می‌شود. (خواجه نصیرالدین طوسی: اخلاق ناصری)

۳. هدایت: سوق اشیا به سوی کمال دوم آن‌هاست.

است در زمان تو، و زمان بعد از تو، و معنای انذار گذشت و این که رسول مانند کسی است که از خواب بیدار می کند، و از پرتگاهها و جاهای ترسناک کسی را می ترساند که در صحرائی قرار گرفته که در آن راهی به آبادی ندارد و در آن صحرا درندگان زیاد، و مارهای سمی مهلک و چیزهای موزی قوی وجود دارد، و آن شخص که در چنین صحرائی گیر کرده از گمراهی خود و هلاک کننده های آن صحرا خبر ندارد.

پس آنگاه که بیدار گشته و به انذار پی بردنا گزیر در جستجو و طلب کسی برمی آید که بتواند او را به راه آبادی رهنمون شده و از آن صحرا خارج ساخته و نجات دهد، و آن دلالت کننده و راهنما همان هادی است که او را به آبادی می رساند.

﴿اللَّهُ يَعْلَمُ﴾ جمله استینافیه است جهت اظهار کمال علم و قدرت

(ملاصدرا: الاسفار چاپ سنگی ج ۳ ص ۸۲)



و بالاخره هدایت: راهنمایی و ارابه ی طریق خیر و صواب است. ابتدا خدای بندگان را آفرید، سپس آن ها را به راه راست هدایت کرد که فرمود: ﴿ربنا الذی اعطى كل شیء خلقه ثم هدى. طه / ۵۰﴾ در خصوص شأن نزول این آیه ی شریفه روایات واحادیث فراونی نقل شده است که در باره ی حضرت علی علیه السلام بوده و در اینجا تیمنا بردو مورد زیر اکتفا نموده و امیدواریم مورد عنایت خوانندگان عزیز قرار بگیرد انشاء الله: (۱) سلیم بن قیس هلالی راجع به حدیث قیس بن سعد با معاویه چنین گوید: قیس گفت: خداوند این آیه را در باره ی علی علیه السلام نازل نمود. (البرهان فی تفسیر القرآن)

(۲) مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام و ایشان از پدرش و آن بزرگوار نیز از جدش امیر المؤمنین علیه السلام چنین روایت کند که فرمود: این آیه در باره ی ما نازل یافته است زیرا پیامبر فرمود: من منذر و ترساننده هستم و تو یا علی هادی می باشی. (تفسیر عیاشی)

خداوند در مقابل خدایانی که در کمال عجز و جهل هستند تا حجت و دلیل بر صحت دعوت رسول خدا و بطلان دعوت آن خدایان باشد.

﴿مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى﴾ خداوند می‌داند که هر آبستنی ماده‌ای چه بار دارد، و از هر نوعی از حیوان عدد بار و مذکر و مؤنث و زیبا و زشتش را می‌داند.

﴿وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ﴾ غیض رحم‌ها در اخبار به نقصان عدد ایام حمل از نه ماه و به عدم حمل تفسیر شده است، و به مطلق نقص نیز تفسیر شده است خواه در عدد ایام باشد یا در خلقت، یا در نقص رحم به سبب عدم حمل، یا در اسقاط جنین قبل از کامل شدن.

بنابراین جایز است که ﴿ما تحمل﴾ را حمل بر مدت حمل کنیم که لفظ ﴿ما﴾ مصدریّه یا موصوله باشد.

﴿وَمَا تَزِدُّهُ﴾ آنچه که از نه ماه زیادتر گردد، یا مقصود مطلق زیادی در خلقت یا در عدد ایام یا در عدد باری است که به آن آبستن شده به این که به دو تا یا سه تا آبستن شده باشد.

و در اخبار وارد شده که به تعداد روزهایی که زن در ایام آبستنی خون می‌بیند به همان مدت بر نه ماه دوران بارداری او افزوده می‌شود.

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾ هر چیز نزد خدا اندازه‌اش معین است که نه فراتر از آن می‌رود و نه از آن کم می‌شود.

﴿عَالِمِ الْغَيْبِ﴾ عالم و دانا به چیزهایی است که از ادراکات بشری غایب است.

﴿وَالشَّهَادَةِ﴾^(۱) چیزی که ادراکات آن را درک می‌کنند، یا مقصود این است که عالم و دانا به عالم غیب^(۲) و عالم شهادت است ﴿الْكَبِيرُ﴾ کسی که توصیف نمی‌شود.

﴿الْمُتَعَالِ﴾ با عظمت خودش بر هر چیزی برتری دارد.

﴿سَوَاءٌ مِنْكُمْ﴾ در علم خدا مساوی است و فرقی نمی‌کند ﴿مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ﴾ گفته‌ی کسی به سر سخن گوید یا آشکار.

﴿وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ﴾ و کسی که در تاریکی و ظلمت شب است یا روشنی روز یعنی چه به سر سخن گوید چه آشکار، برای خدا همه یکسان است، و او بر همه آگاه است.

﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ﴾ فرشتگان نگهبانی هستند که بعضی به دنبال بعض دیگرند، لفظ (معقبات) از (عقب تعقیباً) است یعنی به دنبال او آمد، ﴿مِنْ

۱. شهادت: مقابل غیب است، عالم شهادت نزد عارفان، جهان سراپی یعنی نمود است نه بود، و وهم و خیال است نه حقیقت . (خواجه عبدالله انصاری: کشف‌الاسرار)

۲. غیب: در برابر شهادت، و عالم غیب در برابر عالم شهادت است؛ عالم غیب، جهان ارواح، عقول مجرد است و عالم شهادت، پرتو و فیضی از عالم غیب؛ غیب حاکم بر شهادت است و چون انبیا و اولیا بر عالم غیب دسترسی دارند، از حوادث عالم شهادت خبر می‌دهند.

شاه نعمه‌الله فرماید:

وحدت و کثرت از آن هر دو بدان	آیت غیب و شهادت را بخوان
آن یکی اول بگیر آن آخرش	غیب باطن دان شهادت ظاهرش
جمع و تفصیل وجود خویشان را یافتن	عارفانه آدم از غیب در غیب الغیوب

بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ ﴿ از جلو و پشت سر او را حفظ می‌کنند حفظ و نگهبانی که ناشی از ﴿ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ﴾ امر خداست، یا به خاطر امر خداست.

از امام صادق علیه السلام است که آیه نزد او همانطور که در بالا ذکر شد خوانده شد پس امام به خواننده‌ی قرآن فرمود: آیا شما عرب نیستید؟ چگونه می‌شود که (معقبات) از جلو باشد، چه معقب چیزی است که از پشت سر باشد، پس آن مرد خواننده‌ی قرآن گفت: فدایت شوم چگونه است این؟

امام علیه السلام فرمود: آیه چنین نازل شده است: ﴿ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ﴾ برای او نگهبانانی است از پشت سرش و نگهبانانی است از جلو که او را به امر خدا حفظ می‌کنند.

و معنای آیه این نیست که او را از امر خدا حفظ می‌کنند، زیرا چه کسی می‌تواند چیزی را از امر خدا حفظ کند، و آن نگهبانان فرشتگانی هستند که موکل مردم‌اند. (۱)

و از امام باقر علیه السلام است که ﴿ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ﴾ (۲) یعنی نگهبانان به سبب امر خدا حفظ می‌کنند از این که شخص در چاه بیافتد یا دیوار بر سرش خراب شود یا چیزی به او اصابت کند تا وقتی که قدر بیاید که او را با قدرها

۱. تفسیرالصفای ج ۳: ص ۶۰، تفسیر العیاشی ۲: ص ۲۰۵ حدیث ۱۵.

۲. بعضی گفته‌اند من امر یعنی عن امر و مقصود این است که از شرّ مخلوقات خدا نگاهش می‌دارند. (مجمع‌البیان)

وامی گذارند.

آن نگهبانان دو فرشته هستند که انسان را شب نگهبانی می‌کنند و دو فرشته در روز نگهبانی می‌کنند که به دنبال فرشتگان شب می‌آیند. (۱)
و بعضی گفته‌اند فرشتگان از امر خدا جهت طلب مهلت و استغفار انسان را حفظ می‌کنند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ﴾ خداوند نعمت‌هایی را که به قومی داده تغییر نمی‌دهد ﴿حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ مگر تا آن زمان که خودشان را تغییر دهند (پندار و کردار و گفتار خود را عوض کنند)، مثلاً نیکویی حال و طاعت و خوبی و صلّه رحم را تغییر دهند و آن‌ها را ترک نمایند، آنگاه نعمت خدا هم تغییر می‌کند. (۲)

﴿وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَاٍ﴾ و اگر خدا به قومی بدی بخواهد، باز دارنده‌ای جز او نیست و یاری دهنده‌ای جز وی نمی‌باشد و کسی غیر از خدا متولّی امور مردم نیست.

دگرگونیهای هر قومی با دست خودشان

۱. تفسیرالصافی ۳: ص ۶۰، تفسیرالقمی ۱: ص ۳۶۰.

۲. این‌که مفسران جدید و انقلابیون معنا کرده‌اند که اگر مردم بر پا خیزند و تغییری در خویش ایجاد کنند، خدا هم نعمتش را تغییر داده به آن‌ها افزونی خواهد داد، از نظر منطقی غلط است. چه خدا دنباله رو بشریت که سنت خود را تغییر دهد و این انسان است که کفور است و نعمت تغییر می‌کند. (مترجمین)

□. یعنی تا تو به عصیان حال نگردانی حقّ تعالی نعمت به نعمت بدل نکند و عافیت به بلیت، و این آیت دلیل است بر فساد قول مجبره که گفتند: خدای تعالی نامستحقّ را عقوبت کند و عقاب نامعلّل باشد. (تفسیر ابوالفتوح رازی)

آیات ۱۵-۱۲

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ ﴿١٢﴾ وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ ﴿١٣﴾ لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿١٤﴾ وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ ظِلَالَهُمْ بِالْعُدُوِّ وَ الْأُصَالِ ﴿١٥﴾

ترجمه

اوست که برای بیم از قهر و امید به رحمت خود برق را به شما می‌نماید و ابرهای سنگین را هر جانب بر می‌انگیزد، رعد (و برق و همه‌ی قوای عالم غیب و شهود) و جمیع فرشتگان همه از بیم قهر خدا به تسبیح و ستایش او مشغولند و صاعقه‌ها را بر سر هر قومی که بخواهد می‌فرستد باز هم کافران در قدرت خدای سخت انتقام جدل می‌کنند، دعوی رسولان خدا به حق و حقیقت است (و هر وعده لطف و احسان کند صدق است) ولی دعوی غیر خدا همه دروغ است هیچ حاجتی را از خلق بر نیاورند مانند آن کس که بر (چاه) آبی دست فرو برد که بیاشامد و دستش به آب نرسد و کافران جز به حرمان و ضلالت دعوت نمی‌کنند، هر که در آسمانها و زمین است با همه‌ی آثار

وجودیش به رغبت و اشتیاق و به جبر و الزام شب و روز به طاعت خدا مشغول است.

تفسیر

﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ^(۱) خَوْفًا وَ طَمَعًا﴾ او برق را به شما نشان می‌دهد در حالی که شما ترسناک و امیدوار هستید، یا این که برق را ارایه می‌کند تا در شما خوف و امید را ظاهر سازد.

﴿وَ يُنْشِئُ السَّحَابَ الثَّقَالَ﴾ ابرهای سنگین پر از آب را بالا می‌برد؛ ﴿وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ﴾ و رعد با حمد خود خدای را تسبیح می‌گوید، که البته تسبیح و حمد هر چیزی بر حسب همان چیز است. ﴿وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ﴾ ملائکه از ترس و اجلال او به تسبیح او مشغولند. ﴿وَ يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ^(۲)﴾ و او

۱. برق: در اصطلاح عارفان اول نوری که بر بنده ظاهر می‌شود و او را به دخول به حضرت قرب خداوندی برای سیر فی الله می‌خوانند، برق می‌گویند؛ فرق میان برق و وجدان آن است که وجد بعد از دخول در طریق است. (عبدالرزاق کاشانی: اصطلاحان صوفیه)

هـ لا آهسته‌ترای

بـ ررق سوزان

بـ هاری

ر سـد در گرد مرکب از

نـ زاری

۲. مفسرین گفته‌اند: این جمله برای آن کسی است که با سختی منکر پیغمبر بود و یا قصد سوء به آن حضرت داشت، آتشی آسمانی فرود آمد و او را سوخت و این آیه نازل شد.

(تفسیر جامع)

صاعقه‌ها رامی فرستند تا به هر کسی که بخواهد بر خورد کند و نابودش سازد. **﴿وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ﴾** و آنان به علّت نهایت و نادانی و عنادشان و از آن رو که اندیشه و تدبّر نمی‌کنند که تحت آن تسخیر کننده‌ها قرار گرفته‌اند، درباره‌ی خدا و مبدأ و مرجع بودن و تفرّد او به الهیت و استحقاق عبادت و سایر صفات او به جدل بر می‌خیزند.

﴿وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ﴾ مباحله یعنی کید و مکر، و ممکن است که محال از محلّ به معنای نیرومند و شدید القوّه باشد، و به مؤاخذه کردن شدید و غضب شدید نیز تفسیر شده که این دو از لوازم همان معنایی است که ذکر شد.

﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ﴾^(۱) بدان که حقّ مطلق خدای تعالی و حقّ مضاف فعل او است، و هر حقّی با حقّ بودن فعل او حقّ است، بلکه هر حقّی به سبب فعل او که ولایت مطلقه است متحقّق می‌شود، چنانچه بارها گذشت. هر قول و فعل و اخلاقی از ولایت اختیاری ناشی می‌شود چنانچه آثار اختیاری از آن ولایت است، پس آن قول و فعل خلق به سبب حقّ بودن ولایت حقّ است.

لذا هر کسی که از جانب خدا بدون واسطه مأذون برای دعوت مردم به سوی خدا باشد یا مأذون به دعوت خلق به طرف خودش باشد از آن جهت که وسیله‌ی بین مردم و خدا گردد، او دعوت کننده‌ی حقّ و آنچه به آن دعوت

۱. حقّ: نزد اهل معرفت عبارت از ذات الله است، و آنچه خدا بر خود واجب کرده است حقّ

می‌کند حقّ است، و دعوت هر دعوت‌کننده‌ی حقّ و هر مدعوّ حقّ همان دعوت خدای تعالی است، و سرانجام به آن منتهی می‌شود، و مخصوص به اوست و هیچ‌کس در آن دخالتی ندارد.

زیرا داعی و مدعوّ حقّ مظهر خدای تعالی هستند، و آنچه که به وسیله‌ی داعی و مدعوّ ظاهر شود و به آن دو بستگی داشته باشد به وسیله‌ی خدا ظاهر شده و به او بستگی دارد.

و اما دعوت دعوت‌کننده باطل، مانند خلفای ستمگر و دعوت آن‌ها به اسلام و خدا، و همچنین دعوت خلق به چیز باطل مانند بتها و ستارگان و خلفای ستمگر همه باطل و ضایع است، مانند خود دعوت‌کننده و دعوت شونده، که چیزی بر آن مترتب نمی‌شود و به چیزی هم منتهی نمی‌گردد.

خلاصه این‌که هر کس از جانب خدا اذن نداشته باشد که دعوت‌کننده‌ی خلق یا واسطه‌ی بین خلق و خدا باشد یا به آن چیزی که دعوت می‌کند مأذون نباشد چنین شخصی هر کس که باشد باطل است و دعوت او نیز باطل است.

بنابر آنچه که گفته شد احتمال دارد قول خدای تعالی: ﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ﴾ بدین معنای باشد که: دعوت‌کنندگانی که خلق را دعوت به پیروی می‌کنند بدون این‌که اذن از جانب خدا داشته باشند، یا در حالی که دعوت آن‌ها از جانب غیر خداست. دعوت آن‌ها نمی‌تواند چیزی برای مردم حاصل کند که دعوتشان مورد پذیرش دعوت‌شونده قرار گیرد ﴿إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ﴾

لِيَبْلُغَ فَاهُ ﴿﴾ جز این که کار آن‌ها مانند کسی است که دستش را باز کرده در حالی که به آب اشاره کرده و آن را به سوی خودش فرا می‌خواند یا این که آب را به کف دست گرفته و می‌خواهد تا آب خودش به دهانش برسد ﴿وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ﴾ در حالی که به آن نخواهد رسید، چه آب اشاره را درک نمی‌کند، یا مقصود این است که چون آب در کف گشاده و باز نمی‌ماند. ^(۱)

﴿وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾ خدا را خواندن کافرین جز گمراهی چیزی برای آن‌ها ندارد، چه خدا را خواندن کافر در حقیقت بدون این که خودش بفهمد فرا خواندن شیطان است، یا مقصود این است که فرا خواندن کافرین مردم را به سوی خودشان یا به خدا یا به غیر آن دو جز گمراهی چیزی نیست، یا این که فرا خواندن مردم کافرین را در ضایع بودن و

۱. طبری در تفسیرش می‌گوید: یعنی مانند مرد تشنه‌ای که دستش را به آب چاهی دراز می‌کند تا آب را بالا بیاورد و بنوشد ولی دستش به آن نمی‌رسد. شیخ طوسی از قول حسن بصری می‌گوید: مراد کسی است که دستش را به سوی آب دراز کند ولی پیش از آن که به آب برسد می‌میرد. میبیدی می‌گوید: مراد کسی است که ریسمانی و دلوی ندارد او بیهوده می‌کوشد که دست به آب دور دست زند. زمخشری می‌نویسد: مراد کسی است که با انگشتان گشوده از هم می‌خواهد از جایی آب بردارد، مثل فارسی است که می‌گوید: می‌خواهد با غربال آب بردارد. این معنا که زمخشری می‌گوید و مثل فارسی با آنچه نظر مفسر محترم است تطبیق دارد. = آب: معرفت است.

شاه‌نعمه‌الله ولی ۱ می‌فرماید:

گر نه آب و حیات معرفت است
عین کوثر بگو که کوثر چیست
و به معنای فیض هم آمده است.

و به معنای فکر، اندیشه و مدرکات ظاهری و باطنی هم آمده است.

عدم ترتب اثر جز گمراهی چیزی نیست، و این جمله مانند نتیجه‌ی برای جمله سابقش می‌باشد.

﴿وَلِلَّهِ﴾ برای خدا نه برای غیر خدا ﴿يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ﴿وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ ﴿طَوْعًا وَكَرْهًا﴾ برای خدا سجده می‌کنند کسانی که در آسمان‌ها هستند و کسانی که در زمین هستند با میل و رغبت یا با اجبار و اکراه.

سجود در لغت به معنای خضوع است، و چون نهایت خضوع نسبت به شخص مورد خضوع افتادن در خاک است لذا سجده‌ی نماز با وضع شرعی سجود نامیده شده و چون خضوع عبارت از شکستن انانیت در مقابل کسی است که برای او خضوع شده است.

پس هر مقدار که این معنا تمام‌تر باشد خضوع کامل‌تر می‌شود و چون جمیع موجودات نسبت به خدای تعالی دارای انانیتی نیستند، بلکه همه‌ی آن‌ها حکم اسمیت و عدم نفسی بودن را دارند، و نفسیت همه انیت حق تعالی را دارد.

لذا همه‌ی موجودات اعم از آسمانها و آسمانی‌ها، زمین‌ها و زمینی‌ها، صاحبان علم و شعور و غیر آن‌ها... همه و همه برای خدا سجده می‌کنند چون هیچ یک از موجودات نسبت به خدای تعالی انانیتی ندارند، و لکن بیشتر سجده کنندگان آگاه از روی میل و رغبت سجده می‌کنند مانند همه‌ی انواع فرشتگان و بعضی از انسان‌ها و جن‌ها، ولی برخی از آن‌ها جز با اکراه و اجبار سجده نمی‌کنند مانند بعضی از انسانها و بعضی از جنیان، چه

انسان و جن کافر از باب رغبت و اختیار سجده نمی‌کند.

و آن کس که بدون واسطه با رغبت و میل سجده نمی‌کند، به واسطه‌ی مظاهر خدا با رغبت سجده می‌کند، چه نفوس آن‌ها از ناحیه‌ی فطری تعلق و وابستگی دارد، و اگر وابستگی به خدا پیدا نکند به غیر از خدا از مظاهر او وابستگی پیدا می‌کند از قبیل ستاره و بت و غیر آن‌ها، و حداقل به دراهم و دنانیر (پول) وابسته می‌شوند، و موالید سه گانه با صورت‌ها و نفس‌هایشان به طور تکوینی و میل و رغبت خدای را سجده می‌کنند، و با عناصرشان به صورت اکراه و اجبار سجده می‌کنند، زیرا که عناصر بنا بر امتزاج به صورت بی اراده و جبری در موالید هستند.

بنابراین آوردن (من) که برای صاحبان عقل است یا از باب تغلیب است (یعنی چون صاحبان عقل افزونی دارند)، و یا باعتبار این است که سجده به آن‌ها منسوب است.

زیرا که سجود جز از صاحبان شعور محقق نمی‌شود، و از آنجا حکم سجده به نفس آسمانها و زمین سرایت می‌کند، چه که بارها گذشت که نسبت حکم به مظروف به ظرف سرایت می‌کند به خصوص اگر مظروف شریفتر از ظرف باشد. (۱)

۱. سجود: فنای عبد در حق در زمان شهود است، به نحوی که از اعضاء و جوارح خود بی‌خبر شود و رؤیت و شهود حق او را متوجه به غیر نکند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجّادی)

﴿وَوِظَالُهُمْ﴾^(۱) لفظ (ظلال) جمع (ظل) است و آن سایه‌ای است که از شاخص (هر شیئی می‌تواند شاخص باشد که بر اثر تابش خورشید یا نور سایه از او حاصل شود) حاصل می‌شود، و با حرکت و انتقال شاخص سایه حرکت می‌کند و با سکون آن ساکن می‌شود، و خلاصه هیچ انانیتی جز انانیت شاخص ندارد.

زیرا هر موجود علوی یا سفلی در مقام خاصّ خودش دارای حقیقتی است، و در عالم بالاتر و پایین‌تر از خودش دارای سایه است، و موجودات طبیعی زمینی مانند موالید دارای سایه‌ی صوری هستند که از محاذی بودن با خورشید حاصل می‌شود، پس همه موجودات از نظر تکوین همه برای خدا سجده می‌کنند، ولی برخی موجودات از روی میل و رغبت سجده می‌کنند.

(پس آیه تعمیم دارد یعنی وجود و ماهیات همه چیز مطیع و منقاد خداست).

﴿بِالْغُدُوِّ﴾ جمع ﴿غُدوة﴾ است یعنی در بامدادان.

﴿وَالْأَصَالِ﴾ جمع اصیل است یعنی و در شامگاهان، در این صورت، و از آنچه که ما ذکر کردیم اختلافی که در اخبار در تفسیر ظلال

۱. در معنای این جمله‌ها اختلاف است: ۱- یعنی لازم است سجده بر شخص عاقل و ممیز ولی مؤمن به میل خود و کافر به زور شمشیر. ۲- همگی برای خدا فروتنند، مؤمن از میل و پسند خود، و کافر از ناچاری بیماری و درد، و بعضی گفته‌اند مقصود از ﴿ظلالهم﴾ خود اشخاص هستند چون سایه هرکس با اوست و از او جدا نیست. (مجمع‌البیان)

وارد شده بر طرف می‌شود، و سجود و شب و روز در هر چیزی برحسب همان چیز است.

آیات ۱۸-۱۶

﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ (۱۶) ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾ (۱۷) ﴿لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾ (۱۸)

ترجمه

ای رسول ما از این مشرکان باز پرس که آفریننده‌ی آسمانها و زمین کیست (اگر آنها از جهل و عناد جواب ندهند تو خود) بگو خداست آفریننده‌ی عالم پس بگو شما خدا را گذارده غیر خدا

(مانند بتان و فرعونان) را برای نگهبانی و یاری خود برگرفتید در صورتی که آن‌ها بر سود و زیان خود هم قادر نیستند آنگاه بگو آیا چشم نابینای جاهل و دیده‌ی بینای عارف یکسان است یا ظلمات شرک و بت پرستی با نور معرفت و خدا پرستی مساوی است؟ یا آن‌که این مشرکان شریکانی برای خدا یافتند، که آن‌ها هم مانند خدا چیزی خلق کردند. و مشرکان را خلق خدا و خلق شریکان خدا مشتبه گردید؟ بلکه (هرگز چنین نیست) تنها خدا خالق هر چیز است و او خدای یکتایی است که همه‌ی عالم مقهور اراده‌ی اوست. خدا از آسمان، آبی نازل کرد که در هر رودی به قدر وسعت و ظرفیتش سیل آب جاری شد و بر روی سیل کفی بر آمد چنانچه فلزاتی را نیز که برای تجمل و زینت (مانند طلا و نقره) یا برای اثاث و ظروف (مانند آهن و مس) در آتش ذوب کنند. خدا اینگونه کفی که بر آب ظاهر می‌شود برای حق و باطل مثل می‌زند که باطل آن چون کف به زودی نابود می‌شود و اما آن آب و فلز که به خیر و سود مردم است در زمین مدتی باقی می‌ماند. خدا مثل آن‌ها را برای فهم بدین روشنی بیان می‌کند. آنان که دعوت حق را اجابت کرده و به خدا ایمان آوردند بر آن‌ها بهترین پاداش و خوشترین زندگانی است و آنان که اجابت نکردند اگر مالک دو برابر آنچه بر روی زمین است باشند آن‌را فدای آسایش خود کنند (مگر از عذاب خدا برهند) و آن‌ها را حساب سخت و جایگاه دوزخ باشد که بسیار بد آرامگاهی است.

تفسیر

﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ﴾ در جواب این که پروردگار آسمانها و زمین کیست بگو: خدا، یعنی جواب آنها را چنین بده، چون جز این جوابی ندارند.

﴿قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾ بعد از اعتراف به ربوبیت خدا بر آسمانها و زمین از باب سرزنش و توبیخ به آنها بگو آیا جز خدا برای خود دوستانی گرفتید؟

﴿لَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾ خدایان باطل برای خودشان نفع و ضرری مالک نیستند تا چه برسد به نفع و ضرر غیر خودشان، و تا چه برسد به اداره‌ی آسمانها و زمین که به آن دونمی‌رسند و علم و احاطه‌ی به آنها ندارند.

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ﴾ آیا نابینایی که راه ضرر و نفعش را نمی‌بیند و تشخیص نمی‌دهد ﴿وَالْبَصِيرَ﴾^(۱) و بینایی که غیر خودش را می‌بیند و به ضرر و نفع او احاطه دارد و هر طور که بخواهد در او تصرف می‌کند این دو مساوی هستند؟

۱. بصیر: عبارت از نیرویی که دل را به نور قدسی منور کند تا به وسیله‌ی آن حقایق اشیا و بواطن آنها را مشاهده کند و آن در حکم چشم است که به وسیله‌ی آن نفس صور اشیا و ظواهر آنها را می‌بیند.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی: دکتر سجادی)

یا مقصود این است: آیا نابینایی که بین کسی که ضرر و نفعی ندارد و کسی که دارای نفع ضرر است فرق نمی‌گذارد مانند مشرک با بینایی که این مطلب را می‌بیند و فرق می‌گذارد مانند مؤمن مساوی و یکسان است؟

﴿أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ﴾^(۱) آیا اصولاً تاریک‌هایی

چون کفر با نوری چون ایمان مساوی است؟

﴿أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ﴾ جمله‌ی (خلقوا

کخلقه) صفت (شُرکاء) است، یعنی آیا این شریکانی که برای خدا قرار داده‌اند مانند آفرینش خدا می‌تواند بیافریند؟

﴿فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ﴾ پس آفریدن خدایان بر آن‌ها مشتبه

شده، و چون ساخت خود آن‌ها با آفریدن خدا مشتبه شده است، حکم کردند به این‌که آن خدایان باطل استحقاق عبادت دارند.

در حالی که این مردم شریکانی گرفته‌اند که خود در مانده‌اند، و حتی بر خلق چیزی که خود مردم به تنهایی قدرت آن‌را دارند ناتوانند.

﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ بگو آفریننده‌ی هر چیز خدا است و

آن‌ها آفریده هستند و کجا می‌توانند خالق باشند.

﴿وَ هُوَ الْوَاحِدُ﴾ و او خدای یگانه است که چیزی در هستی با او

باقی نمی‌ماند، و چیزی جز او دارای وجود نیست تا چه برسد به خالقیت و

۱. نور: بنیاد عرفان و حکمت مشرق زمین است، در قرآن مجید نیز بارها به نور اشاره شده و حق تعالی را نور حقیقی و مطلق دانسته است، به همین سبب عارفان به نور اهمیت بسیار داده‌اند. ای عزیز تمام موجودات مرتبه‌ای از انوار حق است.

دیگر وصف‌های الهی.

﴿الْقَهَّارُ﴾^(۱) او خدای قهّار است یعنی هر چیزی تحت وجود او فانی و مضمحل است و انانیتی ندارد.

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾^(۲) جواب سئوالی است که گویا گفته شده:

اگر خداوند واحد و یگانه است که ثانی ندارد و قهّاری است که هیچ چیزی در مقابل آن انانیت ندارد پس این کثرت‌هایی که دیده می‌شود چیست؟

پس خداوند فرمود: از آسمان آب فرو فرستاد و در نتیجه کثرت‌ها ظاهر گشت، پس برای هیچ چیز ظهور و انانیتی نیست مگر به سبب آب که فعل اوست، بلکه آن همان است نه چیز دیگر، و مقصود مثال زدن ظهور کثرت‌ها از یک چیز است که آن فعل خداست، و قوام و پایداری کثرت‌ها

۱. قهر: از اصطلاحات اهل‌الله است، یعنی تایید حقّ به فنا کردن خواستها و مرادها، و باز داشتن نفس از آرزوها . (فرهنگ اصطلاحات عرفانی: دکتر سجّادی)

۲. این آیت مدار علم حقیقت و معرفت است، جلال احدیت به نعمت رحمت و رأفت فرو فرستاد از آسمان بر پیغامبر راست و وحی پاک هم به سمع شنیدند و هم به دل دریافتند و همچنین اولیا را الهام و نور حکمت در دل ایشان افکند هرکس به قدر خویش بر درجات و طبقات یکی برتر، یکی میانه، یکی فروتر، تفاضل و تفاوت بر همه پیدا، هرکسی را آن داد که سزا بود و در هر دلی آن نهاد که جا بود آن دلها اگرچه روشن است و افروخته خالی نباشد از وساوس و هواجس شیطان پیوسته مترصد نشسته تا کجا در دل ایشان راهی یابد تا شکی و سهوی افکند، تا دروغی بسازد، حظی بر باید. (تفسیر جامع)

ناشی از همان یک چیز است که نزول آب باشد، که آن خود برخاسته از یک حقیقت است که همان آسمان است، و تکثر و کثرت ها از ناحیه‌ی درّه‌ها (مجرها) و ظرف ها و ظاهر شدن کف بیهوده بر روی آن است. و نسبت سیل و جریان به درّه‌ها و ظرف ها مجازی است.

(بررسی یک حقیقت و جریان آن در مجراها و ظرفها مهمترین بحث عرفانی است که در صفحه بعد خواهد آمد).

﴿فَاَحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾ کفی که بر روی سیل و آب قرار می‌گیرد.

﴿وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ﴾ از فلزاتی که مردم بر آن‌ها آتش می‌افروزند در حالی که آن‌ها در آتش هستند.

﴿اِبْتِغَاءَ حِلْيَةٍ﴾ تا زیور درست کنند، مثلاً از طلا و نقره زیور درست می‌کنند؛ ﴿اَوْ مَتَاعٍ﴾ یا چیزی که به وسیله‌ی آن بهره و تمتع حاصل شود، مانند ظرفها و آلات و ادوات صنایع و غیر آن‌ها.

﴿زَبَدٌ مِّثْلُهُ﴾ مانند کف آب، یعنی این‌که کف بیهوده و بی‌خاصیت مخصوص آب و سیل نیست.

بلکه در جامدات و فلزات که با آتش آب می‌شوند نیز موجود است، مقصود این است که باطل مخصوص تعینات امکانی که مانند کف آب است نیست، بلکه نفوس بشری که در شدت تراکم و فشردگی و صلابت و استحکام مانند فلزات است متحمل کف هواهای باطل می‌شود.

﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ﴾ این‌که مثل ظهور حق و

اختلاط آن با باطل مانند نزول آب و اختلاط آن با کف است. در اینجا آنچه مورد مثل واقع شده است برحسب مراتب وجود محتمل چند وجه است.

و همچنین برحسب مراتب علم یعنی وجود ذهنی، پس برحسب تطبیق بر مورد مثل می‌گوییم: از آسمان اسما آب مشیت را فرو فرستاد، آنگاه ظرف‌های ماهیات به مقدار آن آب جریان و سیلان پیدا کرد، پس آب روان در ظرف‌های ماهیات کف تعینات و کثرت‌ها را به خود گرفت، سپس آبی که حقیقت است و محقق شده است باقی می‌ماند ولی کف به خلاف ابراگر چه روی آب را پوشانده و در انظار ظاهر است و دیده می‌شود ولی بقایی ندارد.

اما کوه فکran و قاصرین در ادراک جز کف روی آب و تعینات چیزی درک نمی‌کنند تا آنجا که گفته‌اند: موجود امر اعتباری خالص است و ماهیت‌ها در تحقق اصیل هستند، ولی آن کف باطل و از بین رفتنی است که هر چیزی جز وجه او هلاک و نابود است.

و از آسمان^(۱) مشیت آب وجودات اشیا را فرو فرستاد، پس ظرف‌های ماهیت‌ها روان و جاری گشت... تا آخر.

از آسمان عقول آب وجود نفوس و پائین‌تر از آن را نازل نمود، پس

۱. آسمان: جهت علو و بالا را آسمان گویند؛ در سخنان اهل ذوق هم به صورت مفرد و هم مرکب به کار رفته است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی: دکتر سجادی)

در برخی از سخنان شیخ اشراق آسمان رمزی است از سر انسان. (مترجمین)

ظرفهای نفوس و عالم مثال و عالم طبع بمقدار آن آب روان و جاری شد.... تا آخر. و از آسمان عالم مثال آب وجود عالم طبع را فرو فرستاد.... تا آخر. این تطبیق در عالم کبیر است و اما در انسان صغیر پس می‌گوئیم: از آسمان ارواح آب حیات را نازل کرد، پس ظرف‌های ادراکات حیوانی و مراتب نباتی سیلان پیدا کرد تا به مقام طبع رسید که سیل کف اخلاق رذیله و هواهای پست و افعال مذموم به خود گرفت همانطور که اخلاق نیکو و شوق‌های الهی و افعال مرضیّ خدا به سبب همان آب تحقّق پیدا کرده‌اند.

و اما برحسب علم و ذهن که از جهت عینیّت و خارجیت دارد می‌گوئیم: از آسمان ولایت آب نبوّت و ولایت را نازل فرمود که برحسب آن ظرف‌های دلها و سینه‌ها جاری شد که بعضی برحسب استعداد اتّصاف به نبوّت و رسالت و بعضی دیگر برحسب استعداد، پذیرای احکام رسالت شدند که آن سیل کف مقتضای هواها، از قبیل آرای باطل و بدعت‌های بیهوده را به خود گرفت و با مرور زمان به احکام رسالت و نبوّت مختلط گشت که زیاد و کم و تحریف در کتاب الهی از همین قبیل است.

یا این که می‌گوئیم: از آسمان نبوّت آب رسالت را فرو فرستاد، یا از آسمان رسالت آب احکام الهی را نازل نمود، یا این که از آسمان روح آب علم را فرستاد که در ظرفهای دلها و سینه‌ها روان و جاری شد و این سیل کف دخالت‌های هوای نفس در علم را به خود گرفت، یا این که از آسمان قلب آب علم را نازل نمود که ظرف‌های سینه‌ها سیلان پیدا کرد.

﴿ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً ﴾^(۱) کف را سیل به کنار می‌زند و به یکطرف می‌اندازد (یعنی مجاز و غیر حقیقت را که حکم کف روی آب را دارند خدا کنار می‌زند تا هر ماهیت قابلی آن آب حقایق را طبق ظرفیت خود بگیرد).

﴿ وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ﴾^(۲) آنچه که به سود مردم است در زمین می‌ماند تا اهل زمین از آن بهره‌مند گردند. ﴿ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ﴾ مثل بودن آیه را تکرار کرد تا تأکید و تشبیه بر این مطلب باشد که ظاهر آیه مقصود و مورد نظر نیست، بلکه مقصود بیان حال حق و باطل است با تمثیل و تشبیه به یک امر حسّی.

﴿ لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَى ﴾ متعلق به ﴿ يَضْرِبُ الْأَمْثَالَ ﴾ است، یعنی خداوند مثل می‌زند جهت حال آن گروه و این گروه، یعنی حال آن دو مانند حال آب و کف است، تا به این گروه بشارت دهد و آن گروه را بترساند.

یا مقصود این است که مثل می‌زند تا آنان که پروردگارش را اجابت کردند بهره‌مند شوند.

﴿ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ ﴾ این عبارت بنا بر دو معنای اول از

۱. یعنی دو دلیله‌ها و بیهوده‌گوییها در باره‌ی قرآن نابود می‌شود و کسی از آن سود نمی‌برد. (مترجمین)

۲. یعنی کلمات قرآن د دل مؤمنین راست اندیش درست پندار بر جحای می‌ماند و حکمت و معرفت بار می‌آورد. (تفسیر جامع)

نزول باران (از آسمان عالم کبیر از آسمان عالم صغیر) عطف بر ﴿الذین استجابوا﴾ است، و بنا بر معنای سوم (آسمان نبوت) این جمله و ما بعدش جمله‌ی مستأنفه است.

ممکن است قول خدای تعالی:

﴿لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا﴾ خبر مقدم برای لفظ ﴿الْحُسْنَى﴾ باشد و در عین حال جمله‌ی مستأنفه و جواب سؤال مقدر باشد، و معنای آیه چنین می‌شود: سرانجام نیک بر اکسانی است که پروردگارشان را اجابت کردند. ولی آن‌ها که قابلیت اجابت نداشتند (تکوینی) یا نخواستند اجابت کنند).

﴿لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ
أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ﴾ هیچ حسنه‌ای از آن‌ها قبول نخواهد شد، و هیچ گناهی از آن‌ها بخشیده نخواهد شد.

چنانچه این معنا به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده است.

یا این‌که در حساب آن‌ها مناقشه خواهد شد و تا آخر با آن‌ها بدون هیچ چشم پوشی به حساب آنان رسیدگی خواهد شد چنانچه در خبر دیگر است.

﴿وَمَا أُوتِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾ منزلگاه آنان جهنم است و چه بد قرارگاهی است.

آیات ۲۵-۱۹

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ
 أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَٰئُوا الْأَلْبَابِ﴾ (۱۹) ﴿الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ
 وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ﴾ (۲۰) ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ
 يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (۲۱) ﴿وَالَّذِينَ
 صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآَنَفَقُوا مِمَّا
 رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُؤْنَ بِالْحَسَنَةِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ
 عُقْبَى الدَّارِ﴾ (۲۲) ﴿جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ
 آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ
 كُلِّ بَابٍ﴾ (۲۳) ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾ (۲۴)
 ﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا
 أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ
 وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ (۲۵)

ترجمه

آیا مس‌لمانی که به یقین میداند که این قرآن به حق از جانب
 خدا بر تو نازل شده است (و از آن کسب علم و حکمت و سعادت
 می‌کنند) مقامش نزد حق با کافر نابینای جاهل یکسان است؟ (هرگز
 یکسان نیست) و تنها عاقلان متذکر این حقیقتند، تنها عاقلانند که هم
 به عهد خدا وفا می‌کنند و هم پیمان حق را نمی‌شکنند، و هم آنچه را
 خدا به پیوند آن امر کرده (مانند صله‌ی رحم و دوستی پدر و مادر و
 محبت و ایمان و حفظ عهد و پیمان با خدا و خلق) نمی‌شکنند. و از

خدا می ترسند و از سختی هنگام عذاب می اندیشند، و هم در طلب رضای خدا راه صبر پیش می گیرند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه نصیبشان کردیم به فقرا، پنهان و آشکار انفاق می کنند و در عوض بدیهای مردم نیکی می کنند اینان هستند که عاقبت منزلگاه نیکو یافتند، که آن منزل بهشتهای عدن است که در آن بهشت هم خودشان و هم پدران و زنان و فرزندان شایسته آنان داخل می شوند در حالی که فرشتگان بر (تهنیت) آنها از هر در وارد می گردند، (و می گویند): سلام و تحیت بر شما باد که (چون در طاعت و عبادت خدا و رنج و آلام عالم) صبر پیشه کردید عاقبت منزلگاه نیکو یافتید، و آنان که پس از پیمان بستن (با خدا و رسول)، عهد خدا را شکستند (چون معاویه صفتان) و هم آنچه خدا به پیوند آن امر کرده (مانند صله‌ی رحم و دوستی علی علیه السلام و مؤمنان و اولیای خدا) پاک بریدند و در روی زمین فساد و فتنه برانگیختند اینان را لعن خدا و منزلگاه عذاب دوزخ نصیب است.

تفسیر

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ لفظ (ما) در (أَنَّمَا) كافه ^(۱)، یا موصوله ^(۲) یا مصدریه ^(۳) است، یعنی آنچه که به پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده، یا

۱. اگر ﴿ما﴾ كافه باشد در آن صورت ان عمل نمی‌کند و معنای آن این است که، البته فقط بر تو نازل شده است.

۲. اگر ﴿ما﴾ موصوله باشد، ما اسم ان، انزل الیک، خیر است. یعنی، آنچه بر تو نازل شده است.

همه‌ی قرآن، یا همه‌ی احکام رسالت، یا خصوص ولایت.

﴿مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾^(۱) از پروردگار توست که حق است، آیا کسی که این مطلب را می‌داند مانند کسی است که نسبت به این علم نابینا و کور است.

﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ﴾ تنها کسی این عدم مساوات و عدم تشابه و نابرابری را می‌داند و یاد می‌آورد که ﴿أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ﴾ صاحب عقل و خرد باشد، نه صاحب خیال و صاحب انس و عادت.

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: خدای تعالی با این سخن شیعه‌اش را مورد خطاب قرار داده و فرموده: شما صاحبان خرد و عقل در کتاب خدا هستید.

و سرّ مطلب این است که (لَبِّ) عبارت از عقل خالص است که مشوب به وهم و خیال نباشد، و عقل مادام که به صاحب عقل متصل نباشد از وهم و خیال خالص نمی‌شود، و اتصال اگر با بیعت عامّ نبوی باشد موجب خالص شدن عقل نمی‌گردد.

زیرا که رسول صلی الله علیه و آله با بیعتش احکام عقل را با کمک وهم و خیال تأسیس می‌کند.

پس شأن رسول خالص گردانیدن عقل نیست بلکه مخلوط کردن آن

۳. اگر ﴿مَا﴾ مصدریه باشد یعنی انزال قرآن و احکام رسالت.

۱. یعنی عمّار و حمزه که می‌دانند قرآن حقّ است مانند ابوجهل کور دل نیستند و این جمله

شامل همه‌ی مردم بینا و پیرو حقّ و منکرین نیز می‌باشد. (روح البیان)

با پوسته‌ی خیال است، به خلاف اتّصال به بیعت خاصّ ولوی، چه شأن صاحب بیعت خاصّ از جهت اصل ایمان خالص گردانیدن عقل از شوب خیال است، و به این اعتبار بر کسی که متّصل به اوست صدق می‌کند که او صاحب عقل و خرد است اگر چه هنوز برای او عقل و خرد حاصل نشده باشد.

و نیز صاحب ولایت به اعتبار ولایتش عقل و مغز است، و صاحب رسالت به اعتبار رسالتش مانند پوست است، و متّصل به ولایت مظهر صاحب ولایت است و در نتیجه او به همین اعتبار نیز صاحب عقل و خرد است علاوه بر مطلب بالا تحقیق مطلب این است که انسان بدون تلقیح ولایت مانند گردویی است که از مغز خالی باشد، و مغز آن بسته نمی‌شود مگر به سبب ولایت.

زیرا در بیعت ولوی کیفیت و حالتی از ولیّ امر در قلب بیعت کننده داخل می‌شود، که همان موجب تحقّق پدری و فرزندگی بین آن دو می‌شود، و آن حالت همان، ایمان است که در قلب داخل می‌شود چنانچه تحقیق این مطلب در ضمن مطالب سابق گذشت.

﴿الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ﴾ این جمله صفت (أولوا الألباب) جهت بیان حال آنان است، یا کلام مستأنف است و خبر جمله‌ی (اولئك لهم عقبی الدار) می‌باشد، و مقصود از عهد عهد عامّ نبوی است، و وفاء به عهد رسیدن به آخرین رکن اسلامی است، و آن بیعت ولوی است که از آن در اخبار به ولایت تعبیر شده است.

﴿وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ﴾ میثاق عبارت از ولایت است که بر اثر وفای به عهد در نبوت برای آنان حاصل می‌شود، و آن را میثاق نامیده‌اند چون عقد روی عقد و پیمان روی پیمان است، چه این پیمان بعد از عقد بیعت نبوی است.

و در خبر به آنچه که ما ذکر کردیم اشاره شده است.

﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾^(۱) و کسانی که می‌پیوندند به آنچه خدا امر به پیوستن آن داد، نخستین چیزی که از صله‌ی ارحام خداوند به آن امر کرده اتصال خویش است با نبی وقت، از طریق بیعت عام، سپس اتصال به ولی وقت به سبب بیعت خاص، سپس با مسلمین با قرابت رحم معنوی، سپس با مؤمنین به سبب قرابت رحم ولوی، سپس صله رحم با خویشانش به سبب قرابت رحم جسمانی، و صله‌ی رحم با نبی و ولی بعد از حصول پایه و اساس که همان بیعت عام و خاص است.

و صله‌ی رحم با هر خویش و نزدیک عبارت از چیزی است که اظهار محبت و دلسوزی به وسیله آن حاصل شود که حداقل آن بشاشت و خوشرویی در هنگام ملاقات، و خوشحالی از دیدن و هدیه دادن و بر آوردن حاجت او است.

صله‌ی آنچه که خدا فرمان داده است

۱. این جمله چهار معنای معنای است: ۱- ایمان به همه‌ی پیغمبران، ۲- ایمان و کمک و جنگ به موافقت با پیغمبران، ۳- صله‌ی رحم خویشاوندان و ۴- کلیه‌ی روابط با مسلمانان از کمک و جلوگیری آزار و دوستی. (مجمع البیان)

﴿وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾^(۱) خشیت

حالتی است که از ادراک لذت وصال محبوب و رنج فراق او یا قدرت و اختیار عذاب او حاصل می شود، به عبارت دیگر: خشیت حالتی است که از ادراک صاحب جمال و قدرت حاصل می شود.

به عبارت دیگر حالتی است مخلوط از خوف و رجا، نه خوف خالص است و نه امید محض، و روی همین جهت خشیت را به ربّ و خوف را به سوء حساب تخصیص داد.

﴿وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ﴾ وجه ربّ عبارت از

ملکوت ولیّ امر است و ابتغاء وجه عبارت از طلب باز شدن در قلب است تا ولیّ امر ظاهر گردد و برای او با ملکوتش متمثل^(۲) شود، و صبر کردن برای این طلب این است که از ذکر قلبی خفی یا ذکر لسانی جلی روی برنگرداند، و صبر کردن بر آن مستلزم این است که بیتابی نکند و به سوی پرتگاههای سقوط خارج نشود.

﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾ نماز قالبی را اقامه نمایند و حدود و مواقیت

آن را حفظ کنند، و ذکر را که همان نماز سینه است ادامه دهند و آن را متصل به فکر نمایند که آن نماز قلب است، و آن تمثّل ملکوت شیخ است.

﴿وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ﴾ و از آنچه که ما بر آنان روزی داده‌ایم

۱. یعنی چون می ترسند از دقت و وارسی در حساب که هیچگونه گناهشان آمرزیده شود در انجام وظایف می کوشند. (مترجمین)

۲. در تفسیر سوره حمد در جلد اول شرح مفصل آن ذکر شد.

انفاق کنند که مقصود اموال و اعراض دنیوی، و نیروها و اعراض و جاه و حشمت است، و همچنین افعال و صفات و انانیت‌ها را که به خودشان نسبت می‌دهند.

﴿سِرًّا وَ عَلَانِيَةً﴾ سرّ و علانیه در هر مقام برحسب آن مقام است انسان از همان ابتدای استقرار نطفه‌اش از جهت تکوین در حال انفاق و خلع و لبس و چیزی دادن و عوض گرفتن از خداست، و پس از بلوغ بلکه وقت تمرین مکلف به انفاق از اموال بلکه از فعلیات سفلی می‌شود، اگر چه عوض‌ها و انفاق شده‌های قوا و فعلیات رانمی‌بیند، و فقط اموال دنیوی را می‌بیند.

و اصل انفاق سری این است که از فعلیات و انانیتش انفاق کند بدون این که احساس کند و آگاهی به انفاق و انفاق شده داشته باشد تا چه برسد به این که غیر از خودش کسی از این نفاق اطلاع حاصل کند.

﴿وَ يَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ﴾^(۱) حسنه عبارت از ولایت است، و هر فعل یا حالت یا اخلاق که متصل به ولایت باشد حسن و نیکو است، و سیئه در حقیقت دشمنی با علی ع است، و هر فعل و اخلاق و حالت که به آن جهت و آن راه متصل باشد سیئه است، پس حسنه و سیئه در هر فعلی که هم شکل و شبیه به آن دو باشد نیز جریان و تحقق دارد مانند افعال کسی که از ولایت ولی امر

۱. چند معنا شده است: ۱ به کارنیک بدیها را تلافی کنند. ۲ بدیهای مردم را به عفو و احسان

برابر کنند. ۳ به توبه جرم گناه را جبران کنند. (مجمع‌البیان)

غافل است.

﴿اُولَئِكَ لَهُمْ عُقَبِي الدَّارِ﴾ آنان راست سرای نیک در آخرت، که نیکی سرانجام در معنا غلبه پیدا کرده است و به کسی که عاقبت خوب و سرانجام نیک داشته باشد اطلاق می شود گویا کسی که سرانجام بد دارد اصلاً عاقبتی ندارد.

﴿جَنَاتُ عَدْنٍ﴾ اینان از نظر اقامت در بهشت عدن هستند (۱).

﴿يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَ

۱. در تفسیر کشف الاسرار جنات عدن به معنای ﴿بهشتهای پایندگی﴾ آمده است (جلد ۴ ص ۱۷۰) در کیمیای سعادت آمده است: رسول ﷺ می گوید: هر که به آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار حسنه وی را بنویسند و هزار هزار سیئه از دیوان وی بسترند و هزار هزار درجه ای را برتر دارند و از سه بهشت وی را نصیب کنند. - فردوس، عدن و خلد (ج ۱ ص ۲۹۴). ابوالفتح می نویسد: رسول ﷺ گفت که، عدن بهشتی است خاص از بهشتهای خدا در آنجا نباشند جز سه گروه، پیغمبران ﷺ صدیقان و شهیدان، خنک آن را که در اینجا شود. - از نظر عرفا بهشت عدن، قلب مملو از عشق است، چنانچه حافظ گوید.

بهشت عدن اگر خواهی بیا یا ما به میخانه از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم و چون میخانه قلب سالک است که در آن جایگاه عشق است چنانکه می فرماید:
در بر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند
لذا می توان گفت بهشت عدن در درون، تجلیات عشق معشوق است بر دل عاشق.
لذا حافظ گفت:

من که هر روزم بهشت عدن یکسر می دهند وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
که منظور نفی بهشت عدن فردا نیست، بلکه از هم امروز آغاز می شود و تا ابد ادامه دارد و آیه بعدی که می فرماید ملائک (جلوه های جمال و عشق و ارادات عینی و ملکوت باطنی) وارد می شوند جنبه عرفانی کلام حافظ را تأیید می کند.

ذُرِّيَّاتِهِمْ خودشان داخل بهشت می‌شوند، و هر کس از پدران و همسران و ذرّیه‌هایشان که صالح باشند به تبعیت آنان وارد بهشت می‌شوند.

پس مقصود از صالح بودن در اینجا فاسد نبودن و استعداد برای صالح حقیقی شدن است، و گرنه اگر بالفعل خودشان صالح باشند داخل بهشت می‌شوند، و به این امر احتیاج پیدانمی‌کنند که به تبعیت غیر خودشان وارد بهشت گردند.

وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ملائکه از درهای قصرهایشان در بهشت بر آنان وارد می‌شوند در حالی که می‌گویند: **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ** سلام (صلح و آرامش) بر شما که شکیبایی و رزیدید پس چه خوب سرانجامی دارید. درباره‌ی غرفه‌های مؤمنین و قصرهای آنان و چگونگی زیارت ملائکه از آنان در اخبار به تفصیل ذکر شده است.

وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ کسانی که بعد از پیمان نبوت و مؤکد کردن آن به پیمان ولایت، عهد نبوت رامی‌شکنند، مرتد فطری هستند و از آن‌ها توبه‌ای چه ظاهری و چه باطنی پذیرفته نمی‌شود، ولی کسی که فقط عهد نبوت و بیعت عام رامی‌شکند توبه‌ی ظاهری و باطنی او قبول است، و او مرتد ملی است نه فطری، و تحقیق وافی و کافی در مورد هر دو ارتداد در سوره‌ی آل عمران در طی آیه‌ی (و من یتغ غیر الاسلام دیناً) گذشت.

وَ يَقَطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ اصل قطع به سبب

شکستن عهد حاصل می شود، چنانچه گذشت.

﴿وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ مقصود زمین عالم کبیر و عالم صغیر است، و در سوره ی بقره تحقیق تام و کاملی درباره ی قطع آنچه که خدا به آن امر کرده و افساد در زمین در طی آیه ی (و يقطعون ما امر الله به ان یوصل) گذشت؛ ﴿وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ اینان را لعن خدا و منزلگاه عذاب و دوزخ نصیب است.

آیات ۳۰-۲۶

﴿اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَ فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾ (۲۶) ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ﴾ (۲۷) ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ (۲۸) ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ﴾ (۲۹) ﴿كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لَتَتْلُو عَلَيْهِنَّ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ مَتَابٍ﴾ (۳۰)

ترجمه

خدا هر که را خواهد فراخ روزی و هر که را خواهد تنگ روزی گرداند و (این مردم کافر) به زندگانی و متاع دنیا دلشادند در صورتی که دنیا در قبال آخرت متاع ناقابلی بیش نیست، کافران

می‌گویند: چرا آیت و حجت قاطعی از خدا بر (اثبات نبوت) او نازل نشد (ای رسول ما) توبه آن‌ها بگو که حجت قاطعی مانند قرآن و معجزات دیگر آمد اکنون خدا هر که را خواهد گمراه و هر که را که بدرگاه او تضرع و انابه کند هدایت می‌کند، (چه اشخاصی بدرگاه خدا تضرع و انابه می‌کنند؟) آن‌ها که به خدا ایمان آورده دلهاشان به یاد خدا آرام می‌گیرد (مردم) آگاه باشید که تنها یاد خدا آرام بخش دلهاست، آنان که به خدا ایمان آورده به کارهای نیکو پرداختند. خوشا بر احوال آن‌ها و مقام نیکوی آن‌ها، ای محمد ﷺ ما ترا به رسالت میان خلقی فرستادیم که پیش از این هم پیغمبران و امتهای دیگر بجایشان بوده و در گذشتند (امر تازه‌ای نیست که ترا بر رسالت فرستادیم) هر چه از معارف الهی که از ما به وحی بر تو رسد تلاوت کنی، باز مردم به خدای مهربان کافر می‌شوند بگو او خدای من است و جز آن خدایی نیست و من بر او توکل کرده‌ام و روی امیدم همه به سوی اوست.

تفسیر

﴿اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ﴾ خداوند روزی نباتی و حیوانی و انسانی را به هر که بخواهد گسترش می‌دهد و یا تنگ می‌گرداند.

﴿وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾ و آنان (کافران) به زندگانی دنیا دلخوش شدند، در حالی که زندگانی دنیا در جنب آخرت، یا بین حیات آخرت چیزی نیست مگر چیز

اندکی که تمتع و بهره‌ی اندکی نیز در بردارد.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ کافران

گویند: اگر نشانه‌ای از پروردگارت نازل می‌شد، گویا که آن‌ها هیچ نشانه‌ای از نشانه‌ها را ندیده‌اند، چون آن‌ها کور بودند و آنچه را هم که می‌دیدند یا حمل بر سحر می‌کردند یا امری جادومی دانستند.

﴿قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ﴾ بگو خداوند هر که را بخواهد

گمراه می‌کند، بدین گونه که او را از نظر کردن در عواقب کار و نیز در دعوت دعوت کننده و در آیات و نشانه‌های او کور و نابینا قرار می‌دهد، لذا هدایت و گمراهی به وجود آیه و نشانه و عدم آن مربوط نیست.

﴿وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ﴾ خداوند کسی را که انابه کند و از

جهنم طبع باز گردد و از زندان نفس فرار کند هدایت می‌کند.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾^(۱) بدل از ﴿مَنْ أَنْابَ﴾ یا کلام مستأنف

۱. ایمان - اعتقاد قلبی به کسی یا چیزی است. خواجه نصیر الدین گوید: ایمان در لغت تصدیق باشد، یعنی باور داشتن - اوصاف الاشراف، ص ۵۳، ایمان، فعل بنده باشد به هدایت حق.

عطار گوید:

نور ایمان از بیاض روی اوست ظلمت کفر از سر یک موی اوست

مغربی گوید:

آنچه کفر است بر خلق بر ما آن دین است تلخ و ترش همه عالم، بر ما شیرین است

مولوی گوید:



مبتداست، و ﴿طُوبَىٰ لَهُمْ﴾ خبر آن است، یا خبر مبتدای محذوف است، و ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ بدل از آن است، یا این که ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ مبتدای دوم یا مبتدای اول است، و مقصود از ایمان خاص است که با بیعت خاص و لوی حاصل می شود.

﴿وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ﴾ و با ذکر خدا^(۱) دل‌هایشان آرامش می یابد، زیرا پس از آن که انسان ایمان آورد، ذکرى به وسیله ولی خدا بر او القا شد، در نتیجه آن ایمان حقیقی برای او حاصل و محقق می شود، در قلب او داخل می گردد و او را از حالت طلب به عشق می رساند، با شدت

❖ آن که ایمان یافت رفت

اندرامان کفرهای باقیان شد در گمان
اهل حدیث گویند: ایمان دارای مراتب شدت و ضعف است و قابل و زیادت و کم است از جهت شدت و ضعف و نقصان و کمال عمل.

و بالاترین ایمانها، آن انبیای عظام است به آنچه بر آنها نازل شده است.
﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كِتَابِهِ وَ رِسَالَتِهِ﴾
آل عمران / ۲۸۴، ۲۸۵، در تفسیر کشف الاسرار آمده است:

ای عزیز آدمیان که تصدیق انبیا نکردند اگر چه صورت آدمیان دارند، معنای آدمیان ندارند و آن که به مقام ایمان نرسید بازگشت وی به آسمان نخواهد بود.

۱. ذکر: در کلمات عارفان به معانی: یاد کردن، مواظبت بر عمل، حفظ، طاعت، نماز، بیان، قرآن، حلم، شرف، شکر؛ نیز گفته اند: ذکر به معنای استیلای مذکور بر دل است. یا ذکر یعنی توجه به محبوب و غفلت به ما سوی.

اذکر والله کار هر او باش نیست
ارجعی بر پای هر قلاش نیست

یافتن شور عشق آرامشی برای حاصل می‌شود، در این حالت این امر بر او صادق است که باز کری که از ولیّ امرش گرفته است آرامش پیدا کرده است، و لیکن اطمینان به صورت تمام و کمال حاصل نمی‌شود مگر با حصول ملکوت امام در دل و قرار گرفتن با او.

پس آنگاه که به ملکوت امام رسید و با او استقرار یافت بدون شایبه‌ی اضطراب و هیجان آرامش پیدا می‌کند، و ملکوت امام ذکر حقیقی خداست.

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: کسانی که ایمان آوردند و ذکر اخذ نمودند از کسانی هستند که به واسطه‌ی ذکر ایمان آوردند، و قلوب آن‌ها به سبب صورت آن ذکر یا به سبب حقیقت آن که همان ملکوت شیخ است آرامش می‌یابد.

و روی همین جهت است که **﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾** به شیعه تفسیر شده یعنی کسانی که با بیعت خاصّ ولوی بیعت کرده‌اند، و ذکر خدا به امیرالمؤمنین **﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾** و ائمه **﴿عَلَيْهِمُ السَّلَامُ﴾** تفسیر شده، و ذکر خدا به حضرت محمد **﴿صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ﴾** نیز تفسیر شده است.

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ جمله‌ی معترضه است که برای تأکید آورده شده.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ پس کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند تا این که به ذکر حقیقی نائل شدند و به سبب آن آرامش و اطمینان پیدا کردند.

﴿طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾ پاکی و مقام زیبا و نیک بر آنان است، زیرا چه (طوبی) وصف است به معنای پاک و پاکیزه، یا مصدر (طاب) است، مانند (زلفی) و (بشری) یا جمع (طیبه) است چنانچه در قاموس آمده است، یا مؤنث (أطیب) است^(۱).

و در اخبار به درختی در بهشت تفسیر شده که موصوف به اوصاف متعددی است، و اصل آن درخت در خانه‌ی محمد ﷺ یا علی ﷺ است. (پس حیات طیبه و آرامش در سرای ولایت که بهترین سرانجام است مخصوص آنان شد).

﴿كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ﴾ تو را فرستاده‌ایم فرستادنی که مانند آن فرستادن است، این از قبیل تشبیه و تمثیل کلی به جزئی است، یا این که (كذلك) خبر مبتدای محذوف است که اصل آن (الأمر كذلك) می‌باشد یعنی مطلب چنین است، و (ارسلناك) مستأنف است.

﴿فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ﴾ تو را برای امتی فرستادیم که قبل از آن امت‌ها و پیامبرانی در بین آن‌ها بوده‌اند.

بیان این سخن بدان جهت است که امت‌های پیشین برای آن‌ها عبرت باشد، و تو در بین آن‌ها از رسولان گذشته در بین امت‌هایشان به

۱. زمخشری و قاضی بیضاوی همین معنا را گرفته و طوبی را به خوشی و خرمی معنا کرده‌اند ولی طبری و ابوالفتوح رازی و میبدی هم به همین معنای لفظی گرفته‌اند و هم آن‌را درخت معجزه آسایی در بهشت دانسته‌اند، و اهل ولایت آن را، ولایت علی ﷺ دانسته‌اند و گفته‌اند شجره طوبای ولایت.

تصدیق و قبول نزدیکتر باشی.

﴿لَتَتْلُو عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾ تا آنچه را از قرآن و احکام و داستان‌های گذشتگان بلکه اصل آنچه را که ما به تو وحی^(۱) کردیم که همان ولایت علی^{علیه السلام} است بر آنان تلاوت کنی.

﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ﴾ در حالی که آن‌ها به خدای بخشنده کافر هستند، با بیان آن ایشان را از کفرشان بازگردانی، یا مقصود این است که تو آنچه را که وحی کردیم تلاوت میکنی و لکن آن‌ها به خدای بخشنده کفر می‌ورزند.

﴿قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ تعمیم بعد از تخصیص است، یعنی او پروردگار من و پروردگار هر چیز است، زیرا خدایی جز او نیست ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ﴾ در همه‌ی کارهایم به او توکل نمودم^(۲).

﴿وَإِلَيْهِ مَتَابٌ﴾ در مبدأ و معادم و معاشم به غیر او نظر نمی‌کنم،

۱. وحی: آنچه از سوی حق تعالی بر رسول او نازل شود و از خواص نبوت است.

مولوی گوید:

پس محل وحی باشد گوش و جان وحی چسبید گفتن از حس نهان
 ۲. توکل: واگذار کردن کار است به کسی که بدان اعتماد باشد؛ نیز به معنای واگذاری امور شخص است به مالک خود و اعتماد بر وکالت او؛ و مالک شیء کسی است که مقتدر باشد بر آن در جهات مصالح او و در اصطلاح سالکان واگذاری امور است بر مالک علی الاطلاق، گفته شده: توکل، توسل به خداست و عارفی دیگر می‌فرماید: نخستین مرحله توکل آن است که بنده در برابر خدا، چون مرده باشد در دست غسل که هر طور خواهد او را زیرورو کند و حرکت واراده‌ای از خود نداشته باشد.

بلکه به ربوبیت و خدایی او برای خودم و برای هر چیز نظر می‌افکنم، و به حفظ و یاری او در هر حال نظر می‌کنم، و به همین جهت بر او توکل کردم و برای خودم مرجع دیگری نمی‌بینم.

آیات ۳۱-۳۴

﴿وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ
كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَأْتِيسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ
لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا
تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّىٰ
يَأْتِيَ وَعْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ (۳۱) ﴿وَلَقَدْ اسْتَهْزَىٰ
بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَاَمَلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ
عِقَابِ﴾ (۳۲) ﴿أَفَمَن هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي
الْأَرْضِ أَمْ بِظَاهِرٍ مِّنَ الْقَوْلِ بَل زَيْنٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ
وَاصْدُوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ (۳۳)
﴿لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ
مِنَ اللَّهِ مِنْ وَّاقٍ﴾ (۳۴)

ترجمه

و اگر کتابی با اعجاز بیان کوهها را به رفتار و مردگان را به گفتار
آورد و زمین را از هم بشکافد همین قرآن با عظمت است (که با وجود

آن باز ایمان نمی آورند) آری فرمان در همه ی عالم با خدا است (هر چه خواهد به مشیت ازلی می کند) آیا مؤمنان هنوز ندانسته اند که اگر خدا بخواهد همه ی مردم را (به الزام و جبر) هدایت می کند؟ کافران باید پیوسته از کردار زشتشان به کیفر و سرکوبی برسند یا مصیبتی برد یار آن ها زود فرود آید تا آنگاه که در محشر هم وعده ی خدا (بر هلاک آن ها) فرارسد که خدا خلاف وعده نخواهد کرد، (ای رسول تو از آزار و تکذیب امت غمین مباش که) مردم به رسولان پیش از تو هم بسیار استهزا کردند ما هم به آن ها فرصت دادیم تا آنگاه که ایشان را به عقوبت گرفته و با چه عقاب سخت به کیفر رسانیدیم، آیا خدایی را که نگهبان همه ی نفوس عالم با آثارشان اوست (فراموش کردند) و برای خدا شریکانی از پیش خود جعل کردند (ای رسول به آن ها) بگو که نام خدایان خود برگوئید یا این که می خواهید خدا را به چیزی که در زمین از آن آگاه نیست آگه سازید یا آن که ظاهر سخنی که خود هم حقیقتی بر آن هائل نیستید می گوئید؟ بلکه کافران را مکر و فسون در نظر زیبا آمده و از راه خدا باز ماندند و هر کس را خدا گمراه کند (یعنی از اتمام حجّت به گمراهی و ندارد) دیگر هیچ کس وی را هدایت نخواهد کرد، و چنین گمراهان هم در زندگی دنیا (به انواع بلا) معذبند و هم در عالم آخرت به سخت ترین عذاب گرفتارند و هرگز از قهر خدا بازدارنده ای ندارند.

تفسیر

﴿وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ

كَلِمَ بِهِ الْمَوْتِي ﴿ و اگر قرآنی بود که می توانست کوهها را حرکت دهد و زمین را بشکافد و مردگان را به سخن در آورد همین کتاب قرآن بود.

چون بین مردم چنین معروف بود که بعضی‌ها ورد می خوانند و در چیزی که می خواهند فوت می کنند و می دمند و سنگ‌ها را به حرکت در می آورند باران نازل می کنند، و شهرها را نشان می دهند، و غایب را احضار می کنند، چنانچه این معنا در زمان ما از مرتاض‌های متشرع و غیر آنها معروف است....

لذا خداوند می فرماید: اگر در عالم چیزی خوانده شود که کوهها را به حرکت در آورد... تا آخر آن چیز همان قرآن است نه غیر قرآن، و این معنا با قول خدای تعالی: **بَلِّ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا** ﴿ موافق تر است، چون این از تأثیر چیزی است که خوانده شده، و تأثیر را فقط منحصر به خدای تعالی می داند.

گویا که گفته است: هر چیز خوانده شده‌ای که در عالم دارای اثر باشد منحصر در همین قرآن است به این معنا که از آن خارج نیست، چه هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در قرآن است.

سپس قاطعانه فرمود: بلکه هیچ چیز دارای اثر نیست مگر خدا یعنی اثر هر مؤثری به سبب مؤثر بودن خدای تعالی است، نه این که خودش مستقلاً اثر داشته باشد.

أَفَلَمْ يَأْتِيسِ الَّذِينَ آمَنُوا ﴿ لفظ (یئأس) بنا بر لغتی به (یعلم) تفسیر شده است، و در قرائت اهل بیت علیهم السلام (یتبین) خوانده شده، اگر آن را

طبق معنای مشهورش بگیریم مقصود این است آیا کسانی که ایمان آورده‌اند از ایمان آوردن مشرکین نا امید نشده‌اند.

و بنابراین جمله‌ی ما بعدش تعلیل آن می‌شود، و جمله‌ی ﴿أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ﴾ مفعول (أفلم ییأس) می‌شود.

یا معنای این جمله این است:

زیرا اگر خدا بخواهد ﴿لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَ لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ همه‌ی مردم را هدایت می‌کند، در حالی که اسباب ایمان برای آن‌ها از انذارهای رسا حاصل است چون همیشه به کفار به دلیل کفرشان مصیبت و بلا رسیده‌است.

﴿تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا﴾ به سبب کارهایی که در حال کفرشان انجام داده‌اند به آن‌ها.

﴿قَارِعَةً﴾ مصیبت و بلایی نازل می‌شود.

﴿أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ﴾ یا بلا و مصیبت به نزدیک خانه آنان و به امثال آنان نازل می‌شود که آن‌ها را نیز می‌ترساند و اثر بلا به آن‌ها نیز می‌رسد (۱).

﴿حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ تا وقتی که وعده‌ی خدا به عذاب در دنیا از قبیل کشته شدن و اسارت و غارت برسد، و

۱. طبری می‌گوید: منظور وعده‌ی فتح مکه است در آنصورت معنای آن، این است: به زودی به خانه (شهر) آن‌ها وارد می‌شوی.

ممکن است مقصود از وعده‌ی خدا قبض ارواح آنان باشد، به هر حال خدا هرگز خلاف وعده نمی‌کند.

﴿وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾ این گفتار از باب دل‌داری پیامبر ﷺ است که تنها تو نیستی که مورد استهزا قرار می‌گیری پیامبران پیش از تو نیز چنین بوده‌اند.

﴿فَأَمَلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ﴾ تهدید به استهزا کنندگان است، که ما در اول به آن‌ها مهلت دادیم و چون از کار خود پشیمان نگشتند، آن‌ها را به عقوبت گرفتیم.

﴿فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ﴾ استفهام برای ترسانیدن و طولانی کردن کلام در مقام تهدید است، یعنی و چه عذاب سختی!

﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ﴾ آیا کسی که نگهبان و مراقب هر نفس و حافظ اعمال آن است، که چه کسب کرده است (خدا) با کسی که چنین نیست برابر است؟

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوبًا سَمُّوهُمْ﴾ آن‌ها را که شریک خدا قرار داده‌اید نام ببرید، آیا در بین مسمیات نامی دارند، یا این‌که آن‌ها را از پیش خودتان اختراع کرده‌اید و نامهایی برای آن‌ها ساخته‌اید.

و ممکن است مقصود این باشد که آن‌ها را توصیف کنید تا معلوم شود که آیا چیزی دارند که مستحق پرستش باشند؟!

﴿أَمْ تَنْبِئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ﴾ یا شما می‌خواهید خدا را آگاه کنید؟ یعنی می‌پندارید چیزهایی در زمین هست که خدا نمی‌داند و شما

باید او را آگاه سازید.

در حالی که خداوند عالم به هر چیز است، یا این که می خواهید او را از استحقاق شراکت شرکا آگاه سازید؟ از شرکایی که خداوند در روی زمین از آن آگاه نیست! و این جمله نهایت سفیه کردن و سفیه دانستن آنهاست.

﴿ **أَمْ بَظَاهِرٍ مِّنَ الْقَوْلِ** ﴾ آیا خبر از یک چیز مخفی می دهید که خدا آن را نمی داند یا از یک امر آشکار خبر می دهید که همه آن را می دانند؟ و تقیید به (قول) و گفتار برای این است که خبر دادن و آگاه کردن به قضا یا و نسبت ها مربوط می شود که آنها اقوال و گفتارهای نفسانی اند.

بعضی گفته اند: معنای آیه این است که آیا آنها را با گفتار و قول ظاهری شرکا می دانید بدون این که حقیقتی برای او اعتبار کنید، چنانچه زنگی را کافوری می نامید^(۱)، ولی آنچه را که شما شریک قرار داده اید هیچ یک از صفات مذکور را ندارد.

﴿ **بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرَهُمْ** ﴾ بلکه مکر و حیلۀ رؤسا و بزرگان کفار برای کافران زینت داده شده، رؤسایی که برای آنها عبادت و پرستش شرکا را وضع کردند، و با فریب و مکر و حیلۀ به آنها چنین وانمود کردند که شرکا بر ضرر یا نفع قدرت و توانایی دارند، چنانچه پیامبران را با شرکا و بت های ترسانیدند.

۱. مفهوم این ضرب المثل است که، برعکس نهند نام زنگی کافور یعنی سیاه زنگی را نام کافور می نهند که بسیار سفید است.

﴿وَصَدُّوا عَنِ السَّبِيلِ﴾ آن‌ها از راه مکر و فریب رؤسا و بزرگان‌شان مردم را از راه حق باز داشتند.

که راه حق همان راه قلب است و به وسیله‌ی آن ولایت تکوینی ظاهر و ولایت تکلیفی حاصل می‌شود.

﴿وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ زیرا هدایت هر هادی و راهنمایی جز هدایت خدا نیست، پس نمی‌تواند با گمراه کردن خدا معارضه کند.

﴿لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ در زندگی دنیا برای آن‌ها انواع بلاها و عذاب‌ها است.

﴿وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ﴾ آن‌ها کسی در دنیا و آخرت نگهدار آن‌ها از عذاب نیست.

آیات ۴۳-۳۵

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ﴾ (۳۵) ﴿وَالَّذِينَ اتَّيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَابٍ﴾ (۳۶) ﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَلَنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ

مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ ﴿۳۷﴾ ﴿۳۷﴾ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا
 رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ
 أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴿۳۸﴾ ﴿۳۸﴾ يَمْحُوا اللَّهُ مَا
 يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ﴿۳۹﴾ ﴿۳۹﴾ وَ إِنْ مَا نُرِيدُكَ بَعْضَ
 الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿۴۰﴾
 ﴿۴۰﴾ أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَا نَاتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَ اللَّهُ
 يَحْكُمُ لَمْ يُعَقَّبْ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۴۱﴾ ﴿۴۱﴾ وَ قَدْ
 مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ
 نَفْسٍ وَ سَيَعْلَمُ الْكَفَّارُ لِمَنْ عُقِبِيَ الدَّارِ ﴿۴۲﴾ ﴿۴۲﴾ وَ يَقُولُ الَّذِينَ
 كَفَرُوا السُّنَّةَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ
 عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴿۴۳﴾ ﴿۴۳﴾

ترجمه

مثل بهشتی که پرهیزگاران را وعده داده شده است آن چنان
 است که نهرها در زیر درختانش جاری است و خوردنیهایش همیشه
 و سایه آن همواره برقرار است. این بهشت سرانجام پرهیزگاران است
 و دوزخ سرانجام کافران است. و این کسانی که برایشان کتاب
 فرستادیم از این کتاب که بر تو فرو فرستاده شده بسیار شادمانند. در
 حالی که بعضی از احزاب (مانند کافران و اهل کتاب و مشرکان)
 برخی از آیات خدا را انکار می کنند. بگو من مأمورم خدای یکتا را
 پرستم و هرگز با او شریک نیآورم، و مردم را به سوی خدا دعوت کنم

و بگویم که بازگشت ما به سوی اوست. و ما قرآن را با حکمت و فصاحت عربی فرستادیم. با وجود این کتاب علم و دانش، اگر از خواسته‌های آن‌ها پیروی کنی از خدایا رو نگهبانی نخواهی داشت. و ما رسولانی پیش از تو به خلق فرستادیم و بر همه (مانند تو) زنان و فرزندان مقرر داشتیم و هیچ پیغمبری نبوده که بی اذن خدا آیت و معجزی آورد که هر امری را وقتی معین (در کتاب قضای حق) مرقوم است. خدا هر چه را خواهد (از احکام یا حوادث عالم) محو و هر چه را خواهد اثبات می‌کند و اصل کتاب آفرینش مشیت او است، و هرگاه ما در حیات تو بر آن وعده‌ی عذابی که بر کافران دادیم برخی را پدیدار کنیم یا آن‌که پیش از وقت ترا به دار آخرت بریم بهر حال بر تو تبلیغ حکم خدا و بر ما حساب خلق است (وقت عذاب و حساب با عفو بندگان از وظایف نبوت نیست)، آیا مردم ندیدند که ما به فرستادن رسولان عزم سرزمین کافران جاهل کرده و از هر طرف می‌کاهیم و بر قدرت اهل ایمان می‌افزایم؟ و تنها خدا است که در جهان فرمان دهد و هیچ کس بر رد حکمش قادر نیست و اوست که در یک لحظه به حساب همه‌ی خلق رسیدگی می‌کند، پیش از اینان هم بسیاری کافران مکر می‌کردند (و عاقبت همه هلاک شدند) پس همه‌ی مکر و تدبیرها نزد خدا است (و او به خلق مکر و سیاست آموخته) و او میداند هر کس به چه کار و اندیشه است و کافران به زودی خواهند یافت که عاقبت خوش و منزل سعادت برای کیست؟ و کافران بر تو اعتراض کنند که تو رسول خدا نیستی بگو تنها بین من و شما خدا و عالمان حقیقی به کتاب خدا به عنوان گواه کافی خواهد

بود.

تفسیر

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ چون کلمه ﴿مثل﴾ در این عبارت یک امر ترکیبی است (و به تنهایی نیامده) خبر آن جمله‌ای قرار داده شده (که با الّتی شروع می‌شود) بدون ضمیری که به مبتدا برگردد (ضمیر هی نیامده است) زیرا خبر عین مبتداست.

﴿أَكَلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا﴾ بهشت آخرت مانند بهشت‌های دنیا نیست که از جهت خوردن و سایه منقطع شود و تابستان و زمستانش فرق کند.

﴿تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ وَالَّذِينَ اتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ مقصود کتاب نبوت و احکام آن است که به سبب توبه به دست تو و قبول احکام از توبه آن‌ها داده‌ایم.

﴿يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ به آنچه که از صورت کتاب که همان قرآن است به تو نازل شده خوشحال می‌شوند به خصوص بر آنچه که از ولایت علی علیه السلام در قرآن نازل شده است.

﴿وَمِنَ الْأَحْزَابِ﴾ از گروه و حزب‌های مختلف که به تو ایمان آوردند یا ایمان نیاوردند.

﴿مَنْ يُنْكِرْ بَعْضَهُ﴾ بعضی از چیزهایی را که بر تو نازل شده انکار می‌کنند و آن چیزهایی است که موافق هواها و غرض‌های آنان نیست مخصوصاً ولایت علی علیه السلام.

﴿قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ﴾ بگو که من مأمور شده‌ام که از خدا اطاعت کنم.

﴿وَلَا أُشْرِكُ بِهِ﴾^(۱) در طاعت به او شرک نورزم، پس چگونه صحیح است که من مطیع هوای شما باشم و بعضی از آنچه را که به من نازل شده و موافق هواهای شما نیست ترک کنم.

﴿إِلَيْهِ أَدْعُوا﴾ من به سوی خدا دعوت می‌کنم نه به سوی غیر او، پس به هواهای شما نظر ندارم چه موافق باشد و چه مخالف.

﴿وَإِلَيْهِ مَابٍ﴾ پس من نظری جز به سوی او نمی‌کنم، و نظر به هواهای نفسانی شما نمی‌اندازم.

﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ﴾ همچنین آنچه را که ذکر شد از عبادت خدا و شرک نیاوردن به او و دعوت و بازگشت به سوی او... همه‌ی این‌ها چیزی است که آن‌را نازل کردیم.

در حالی که آن مثل همان اموری است که ذکر شد یعنی اگر چه همه آن‌ها به طور صریح نیست، ولیکن همه‌ی آن‌ها به چیزی بر می‌گردد که ما آن‌را نازل کردیم.

۱. شرک - چند خدایی، اعتقاد به ربّ النوع‌ها. خواجه عبدالله انصاری شرک را به جلی و خفی تقسیم کرده است. و در جای دیگر به عامّ و خاصّ تقسیم کرده است. شرک عامّ، شرک اکبر است که کردگار عظیم و صانع قدیم را شریک و انباز گویند، و یا او را نظیر و همتا دانند. و اما شرک خاصّ، شرک اصغر است که ریاء در عمل است و ترک اخلاص است در آن مؤمنان را، و عارفان را التفات است. کشف‌الاسرار، ۵۴۱/۲

﴿حُكْمًا عَرَبِيًّا﴾^(۱) حکم عربی است که از یک حکمت رسایی ناشی شده است و در عالم عقول دارای حقیقت است، مقصود این نیست که اعرابی^(۲) است و حقیقت و حکمتی در آن نیست، و ﴿حُكْمًا عَرَبِيًّا﴾ حال از ﴿ذَلِكَ﴾ یا از مفعول ﴿انزلناه﴾ است.

﴿وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ﴾ اگر در مخفی کردن آنچه که ناخوشایند آن‌ها است مخصوصاً در مورد ولایت علی عليه السلام از هواهای نفسانی آن‌ها پیروی کنی ﴿بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ﴾ پس از آن‌که علم به حق بودن آن پیدا کردی و مأموریت اظهار آن‌را یافتی و یقین نمودی در این صورت ﴿مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ﴾ کسی متصدی تربیت تو نمی‌شود.

﴿وَلَا وَاقٍ﴾ و نیز کسی تو را در سختی‌ها یاری نمی‌کند، و بارها تفسیر ولی و نصیر گذشت و گفتیم که آن دو عبارت از مظهر ولایت و رسالت است.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ﴾ رسولانی قبل از تو فرستاده‌ایم و تو جدید و نخستین از فرستادگان نیستی.

﴿وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً﴾ و پیامبران پیشین نیز همسر و ذرّیه داشته‌اند، پس شایسته نیست که تو را به خاطر تزویج و ذرّیه سرزنش

۱. اعرابی به معنای بادیه‌نشین و جاهل و بی حقیقت است. در حالی که عربی به زبان فصیح عرب که می‌تواند بیانگر عقل و حکمت باشد، اطلاق می‌شود.

۲. همگان منع کنندم که مده دل به عرب (یعنی اعرابی) من چگونه ندم دل که نگارم عرب

کنند.

﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ﴾ هیچ رسولی از گذشتگان چنین نبود و حقّ نداشت ﴿أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ که نشانه و آیتی جز به اذن خدا بیاورد.

بنابراین آن‌ها نباید تو را سرزنش کنند که چرا پیشنهاد آن‌ها را اجابت نمی‌کنی یا اندوهناک شوی چون نشانه‌ی پیشنهادی آن‌ها را نیاوردی.

﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ برای هر وقتی حکمی نوشته شده، لذا ممکن نیست که تو نشانه‌ی پیشنهادی آن‌ها را در غیر وقت خودش بیاوری و چون ظاهر این جمله برحسب تعمیم اجل و کتاب با آنچه که خداوند به آن امر کرده مانند دعا و صدقه و صله‌ی رحم جهت دفع دردها و مرض‌ها و طول عمر منافات دارد.

لذا خداوند به دنبال آن فرمود:

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ خداوند آنچه را که بخواهد محو می‌کند یا ثابت می‌کند.

بنابراین دعا و صدقه و صله‌ی رحم را ترک نکنید ﴿وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ و نزد او ام‌الکتاب است که در آن همه چیز موجود است بدون تغییر حتی محو آنچه که ثابت شده و اثبات آنچه که نبوده است.

کتاب محو و اثبات در مقام علم عبارت از نفوس جزئی است که با اشباح نوری اندازه‌گیری می‌شود و از آن به عالم مثال تعبیر می‌گردد، و کتاب

محو و اثبات عینی همان عالم طبع است ^(۱).

﴿وَأِنْ مَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ﴾ اگر بعضی از چیزهایی که به آن‌ها وعده دادیم به تو نشان دهیم، یا در نظرت آمد، ترسی بر تو نیست و بر آن اندوهناک مباش.

﴿فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ﴾ که در حقیقت وظیفه تو پیام رساندن است که رساندی.

﴿وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ﴾ و محاسبه آن حتماً بر عهده ما است.

﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا﴾ مقصود از آوردن زمین آوردن فرشتگانی مأمور یا آوردن امر خدای تعالی

۱. درباره شرح بیشتر به سوره بقره آیه ۱۰۶ (ترجمه همین تفسیر جلد دوم) مراجعه شود و نیز به کلمه ﴿بداء﴾ در دائرة المعارف شیعه مراجعه شود که بداء که برگرفته از همین آیه است و مفهوم آن این است که دست خدا باز است، در گناهکاری گناه را محو و ثواب اثبات کند کلاً خوف و رجا بر اساس همین محو و اثبات است. در غیر آن صورت هیچ امیدی برای نجات بدکاران نخواهد بود. مسأله نسخ آیات و جایگزین کردن آیه دیگر نیز مستلزم وجود محو و اثبات است. تغییر حالات و مقامات هم مبتنی بر این زمینه است که عارف از حالتی یا مقامی محو می‌شود و در حالتی یا مقامی اثبات می‌گردد. اهل سنت که مخالف بداء و نسخ هستند خلاف قانون تکوین سخن می‌گویند، چون چه در عالم کبیر و چه در عالم صغیر محو و اثبات هر لحظه مشاهده می‌شود و خلع و لبس مدام مفهوم دیگر آن است. حالات روحی هر کسی گواه محو و اثبات خاطره‌ها و ادراکها و انفعالات و افعال اوست لذا به قدری مسأله روشن است که احتیاج به اثبات نیست. از همین رو خداوند می‌گوید: عده‌ای گفتند خدا دستش بسته است، خدا لعنتشان کند، دست خدا باز است. به قول مولانا

کیمیا داری که تبدیلتش کنی گر چه جوی خون بود نیلتش کنی

است، و نقص از اطراف زمین رفتن تدریجی اهل زمین است.

و بعضی آن را به فقد علما تفسیر کرده‌اند، و این یا بدان جهت است که علما از عالم ارواح هستند و به زمین فرود آمده‌اند که با رفتن آن‌ها در زمین نقص پدید می‌آید ولی غیر علمای چون مخلّد در زمین هستند با رفتن آن‌ها چیزی از زمین کم نمی‌شود.

و یا از آن جهت است که (اطراف) جمع (طرف) با حرکت یا جمع (طرف) با سکون به معنای شریف است.

و آیه در عالم صغیر جاری می‌شود، و نقصان عالم صغیر روشن تر و ظاهرتر از عالم کبیر است یعنی، آیا نمی‌بینی وجود انسان از هر طرف نقصانی پدید می‌آوریم؟

﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لِمَنْ مَعَقَبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾
و خدا حکم می‌کند و هیچ ردّ کننده و دفع کننده‌ی حکم خدا نیست که او به حساب هر کس سریعاً رسیدگی می‌کند.

﴿وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ قبل از این امت نیز مردم نسبت به پیامبران‌شان و مؤمنین مکر و حيله نمودند، چنانچه قوم تو مکر و حيله می‌کنند، پس با مکر عذاب آن‌ها کم نمی‌گردد.

﴿فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا﴾ پس همه‌ی مکر مال خدا است، چه او قدرت بر همه‌ی اسباب مکر دارد، و قدرت بر اجراء آن نیز بر حسب خواست خودش دارد.

زیرا که غیر خدا اگر بعضی از اسباب مکر را مهیا و آماده سازد بعضی

دیگر از او فوت می‌شود و اگر تا حدودی مکر خویش را اجرا کند همه‌ی مکرش را وفق مرادش نمی‌تواند اجرا نماید، و مکر از جانب خدای تعالی ابراز بدی و اسائه در صورت احسان است به صورت تدریجی و اندک اندک^(۱).

﴿يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ﴾ این جمله در مقام تعلیل تهدیدی است که از قول خدا ﴿فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا﴾ استفاده می‌شود یا تا کید آن است.

﴿وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقِبِيَ الدَّارِ﴾ کافران به زودی می‌فهمند که عاقبت و سرانجام برای مکرکننده است یا برای مؤمن مخلص، و این جمله تهدید کفار به سوء عاقبت است، چنانچه جمله‌ی سابق تهدید به مؤاخذة فعلی است.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا اَلَسْتُ مُرْسَلًا﴾ کافران می‌گویند تو رسول نیستی و رسالت تو را انکار می‌کنند.

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ بدان که خلیفه‌ی خدا چون دارای دو جهت است، یکی جهت الهی که بدان وسیله از خدا می‌گیرد، و یکی جهت خلقی که بدان وسیله آنچه را گرفته به مردم می‌رساند.

پس هرگاه حتی یک نفر پیدا شود که از او بگیرد و جهت خلقی محقق

۱- مکر - حيله، نیرنگ. در اصطلاح عارفان، مکر از جانب خدا ﴿ارداف﴾ نعمت و القاء حال است. وجود مخالفت و سوء ادب از جانب بنده.

می‌شود، و همین کافی است که خلافت الهی صادق آید.

و لذا خداوند فرمود: بگو من رسول خدا هستم و در رسالت من خدای دهنده کتاب و آن که علم کتاب را از من گرفته و نزد اوست، کافی است، و شهادت (خدا و علی) آن دو برای من بس است، و در صدق رسالت و تبلیغ من احتیاجی به شما نیست، انکار کنید، یا اقرار نمایید.

و کسی که علم کتاب نزد اوست نمی‌تواند غیر از علی علیه السلام باشد اگر چه به غیر علی علیه السلام تفسیر کرده‌اند، زیرا علم مضاف بدون عهد مفید استغراق و عموم است ^(۱)، و کسی از امت ادعای جمیع علم کتاب را جز علی علیه السلام و اولاد معصومین علیهم السلام او نکرده است.

از علی علیه السلام آمده است: بدانید علمی که به وسیله‌ی آن آدم از آسمان به زمین هبوط نمود و جمیع آنچه که موجب برتری پیامبران تا خاتم آن‌ها صلی الله علیه و آله شد در عترت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است.

و اخبار در این معنا و در تخصیص علم کتاب به علی علیه السلام یا به او و ائمه علیهم السلام بسیار است ^(۲).

۱. در علم ال نیامده لذا عمومیت پیدا کرده است.

۲. تفسیرالصافی ۳: ص ۷۷، تفسیرالقمی ۱: ص ۳۶۷

سوره ی ابراهیم

این سوره (سوره ابراهیم) مکی است بجز دو آیه که در کشته شدگان بدر از مشرکین نازل شده، و آن دو آیه عبارت است از قول خدا: ﴿ألم تر الذين بدلوا نعمة الله كفرًا... تا قول خدا: فبئس القرار﴾.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرَّكْتَبُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ

إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۱)

ترجمه

(الر) از حروف مقطعه اسرار الهی است) این قرآن کتابی است که ما بر تو فرستادیم تا مردم را به امر خدا از ظلمات (جهل و کفر) بیرون آری و (با علم و ایمان) به عالم نور رسانی و به راه خدای مقتدر ستوده صفات رهسپار گردانی.

تفسیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الرَّكِيْبُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ

الظُّلُمَاتِ﴾^(۱) مقصود از ظلمات ظلمات کفر است، و چون کفر دارای ظلمات و تاریکی‌های بسیار و متباینی است که از اختلاف محل انتزاع ظلمات ناشی می‌شود.

و روی همین جهت لفظ (الظُّلُمَاتِ) به صورت جمع معرف به لام آمده‌است، به خلاف نور که آن یک حقیقت است و وحدت متکثرات به

۱. ظلمات - مطابق افسانه‌های تاریخی محل چشمه‌های آب زندگانی است که اسکندر برای به دست آوردن آن بدانجا رفت. از این رو ظلمات و آب حیات در ادبیات عرفانی جنبه‌ی رمزی یافته است. مثلاً گفته‌اند: مراد از ظلمات دنیا است که ظلمانی است. و مراد از کوشش اسکندر برای بدست آوردن آن زندگانی، مجاهد، با نفس است که سائرین الی الله و اهل سیر و سلوک چنان می‌کنند.

شیخ اشراق نیز این اصطلاح را به کار برده و ظاهراً از آن ماهیات و اجسام ظلمانی یعنی طبایع جهان ناسوت را اراده کرده است
تنویر المقیاس: یعنی من خدایم که می‌بینم آنچه می‌گویید و می‌دانید؛ و گفته‌اند: سوگندی است از سوی خدا.

کشف نو: ای محمد این چراغ قران که در دست توست افروزنده‌ی آن ماییم راهبر به وی آن کس بود که ما خواهیم .

فی‌الظلال: یعنی این حروف نامه‌ای است که ما آن را به سوی تو فرستادیم نه تو خود آن را ساخته باشی و برای هدفی فرستادیم تا از تیرگی‌های نفس و عقل و وهم و خرافه و تقلید و سرگردانی مردم را برون ببری به سوی روشنی اندیشه و تفکر و عالم ضمیر و دل.

وسيله ی آن امکان پذیر است، و لذا آن را به صورت مفرد آورد و فرمود:

﴿إِلَى النُّورِ﴾^(۱) بِإِذْنِ رَبِّهِمْ ﴿تو مردم را با اذن پروردگارشان به سوی نور خارج می سازی، تا این که اطاعت آن ها از تو اطاعت خدا شود و شرک به خدا نشود، یا مقصود این است که در خروج آن ها به سوی نور اذن پروردگار است که در این صورت خارج ساختن تو موافق اذن خدا و مسبب از آن است.

﴿إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾^(۲) بدل از ﴿إِلَى النُّورِ﴾ است. بدان که انسان در آغاز خلقش طبیعت محض است که دارای قوه و استعداد نبات شدن را دارد، سپس نبات بالفعل و حیوان بالقوه می شود، سپس حیوان بالفعل و انسان بالقوه می گردد، و همچنان این قوه اشتداد پیدا می کند تا به اول تمیز انسانی و استعداد ادراک کلیات بدیهی می رسد که سایر حیوانات آن را درک نمی کنند.

و در این هنگام برای او نوعی انسانیت بالفعل حاصل می شود به

(۱) - نور - بنیاد عرفان و حکمت مشرق زمین است و در قرآن مجید نیز بارها به نور اشاره شده و حق تعالی را نور حقیقی و مطلق دانسته است.

به همین سبب عارفان به نور اهمیت بسیار داده اند.

در شرح گلشن راز آمده است: نور به حکم «الله نور السموات و الارض» اسمی از اسماء الله، و تجلی او به اسم الظاهر، در لباس صورتهای جسمانی و روحانی است. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۵.

۲. حمید: ممکن است به معنای فاعل باشد یعنی ستاینده و ممکن است به معنی مفعول باشد یعنی ستوده، و آن از اسمای حسنی است و هفده بار در قرآن مجید آمده است. تفسیر جامع

نحوی که اطلاق اسم انسان بر او صحیح می‌شود، و این قوه همچنان در اشتداد و قوی شدن است تا او ایل بلوغ و رشد و تعلق تکلیف بر او که در این هنگام او انسانی می‌شود که از حیوان ممتاز و جدا می‌شود و امتیاز فعلی قوی‌تر از امتیاز سابق است.

زیرا او در این مرحله خیر و شر انسانی و راه تحصیل خیر و دفع شر را درک می‌کند، ولی چون هنوز از تحت حکومت نفس خارج نشده، و نفس خیر را تنها در چیزی می‌داند تا با قوای شهوی و غضبی و شیطانی سازگار باشد، و شر را تنها در چیزی می‌داند که منافی با قوای مذکور باشد....

لذا انسان در این مرحله در ظلمت طبیعت و شهوت و غضب و شیطنت واقع می‌شود و از هر یک از این‌ها ظلمت‌هایی ناشی می‌شود که بعضی از ظلمات‌ها و تاریکی‌ها فوق بعضی دیگر است.

پس اگر توفیق او را یاری کرد و بایعت عام تحت حکومت نبی یا بایعت خاص تحت حکومت ولی در آمد آن نبی یا ولی او را از حکومت نفس نجات می‌دهد، و تدریجاً از ظلمات نفس او را بیرون می‌برد، ولی اگر تحت حکومت خلفای خدا در نیامد در آن ظلمات تا ابد باقی می‌ماند که ما از آن به خدا پناه می‌بریم.

پس ارسال رسولان و انزال وحی و احکام بر آن‌ها علتی جز این ندارد که بندگان را از ظلماتشان که در آن بودند به تدریج به نور قلب خارج سازد، و از جهنم نفس‌هایشان که از سنخ جهنم آخرت است به اوج قلّه‌ی قلب که از سنخ بهشت آخرت است برساند.

و اذن در اخراج عبارت از امر خدای تعالی به رسولان است که احکام را تبلیغ کنند، و اذن در خروج عبارت از استعداد مردم جهت پیمودن و خروج از این جهنم به آن بهشت است.

و نیز اذن در خروج عبارت از امر تکوینی و تکلیفی خدا بر خروج است که بر زبان جانشینان خداوند جاری می‌شود.

و چون قلب راه به سوی عقل، و عقل راه به سوی حق که عزیز است، دارد، لذا (إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ) به صور تبدل (إِلَى النُّورِ) آورده شده است.

آیات ۲-۷

اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَوَيْلٌ
لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (۲) الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا عَلَى الْأٰخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا
أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۳) وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ
قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۴) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ
أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِنَا إِنَّ
اللَّهَ لَظَلِيمٌ (۵) وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ
الَّتِي أَنْعَمَ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَلَكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ

يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ
 نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ (٦) وَإِذْ تَأَذَّنَ
 رَبُّكُمْ لَلَّذِينَ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلِلَّذِينَ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي
 لَشَدِيدٌ (٧)

ترجمه

این همان خدایی است که هر چه در آسمانها و زمین است همه ملک اوست و وای بر کافران از آتش مهر و عذاب سخت خدا. کافران یعنی آنان که زندگانی دنیا را بر آخرت مقدم و محبوب‌تر دارند و خلق را از راه خدا برگردانند و آن راه راست را به شک و شبهات کج کنند، آنان در گمراهی (و از سعادت و رحمت خدا) بسیار دورند. و ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم مگر به زبان آن قوم تا بر آنها (معارف و احکام الهی را) بیان کند (و بر امت اتمام حجت شود) آنگاه خدا هر که را خواهد به ضلالت (و ا می‌گذارد) و هر که را خواهد به مقام هدایت می‌رساند و او خدای مقتدر و داناست (و همه کارش از روی حکمت و مصلحت است). و ما موسی عمران را با آیات خود فرستادیم و به او دستور دادیم که قومت را از ظلمات جهل و گمراهی بیرون آور. و به عالم نور رسان و روزهای خدا را بیاد آنها آر که این یاد آوری بر هر شخصی که (در بلا و نعمت) صور و شکرگذار است دلایل روشنی خواهد بود (مراد بایام الله برخی ایام عهد است و روزگار عالم ذر و برخی ایام ظهور پیغمبران و برخی حوادث عظیم لطف بر مؤمنان و بر کافران تفسیر کرده‌اند)، ای رسول ما یاد کن روزی را که موسی به قوم خود گفت به خاطر آورید این نعمت بزرگ خدا را که شما را از بیداد فرعونیان نجات داد که آنها شما را به ظلم و شکنجه سخت می‌افکندند و

پسرانتان را می‌کشتند دخترانتان را (به ذلت و بیچارگی) ابقا می‌کردند و این ابتلا امتحان بزرگی از جانب خدا بر شما بود، و باز به خاطر آرید وقتی را که خدا اعلام فرمود که شما بندگان اگر شکر نعمت بجای آرید بر نعمت شما می‌افزایم و اگر کفران کنید به عذاب شدید گرفتار می‌کنم.

تفسیر

﴿اللَّهُ^(۱) الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾

لفظ (الله) از لفظ (عزیز) بدل آورده شده تا این‌که با این توصیف اشعار به علّت عزیز و حمید بودن خدا شده باشد.

﴿وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾ وای بر کسانی که به

خدا یا به محمّد، یا به کتاب، یا به نور، یا به صراط کفر ورزیدند.

(ویل) به معنای هلاکت است، یا این‌که آن وادی در جهنّم است، یا

به معنای چاه است.

۱. الله - خداوند، ذات جامع تمام کمالات - الله اسم ذات واجب الوجود، به اعتبار جامعیت صفات ذاتیه و نعوت کمالیه در حضرت علم و عین و در مرتبت افعال و آثار است. خواجه عبدالله انصاری گوید: الهی در الهیت یکتایی و در احدیت بی همتایی و در ذات و صفات از خلق جدایی. متصف به بهایی. متحد به کبریایی. مایه‌ی هر بی نوا و پناه هر گدایی، همه را خدایی. تا دوست کرای.

ای جان و دل و دیده و ای بینایی

در چشم منی روی بمن ننمایی

چون از دل و دیده در کنارم نایی

و اندر دلمی و هیچ بمن نگرایی

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ﴾ گویا که آنان توهّم نمودند که رسول از جانب خدا باید زبانش طوری باشد که کسی از اصحاب لغات آن را نداند، و شاید هم این توهّم را آنان بر زبانشان جاری کرده باشند.

لذا خدای تعالی فرمود: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ).

﴿لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ تا برای آنان بیان کند، زیرا که مقصود از ارسال رسول تبلیغ است، و تبلیغ ممکن نیست مگر با بیانی که بتواند مطلب را به امت خود تفهیم کند، و این سخن که آیه دلالت می‌کند که پیامبر ﷺ مخصوص عرب و رسول آنان است و از عرب‌ها تجاوز نمی‌کند در نهایت بعد و دوری است.

زیرا فرق است بین این که گفته شود: ما رسولی را نفرستادیم مگر به زبان ملت و قوم خودش و بین این که گفته شود: ما رسولی را نفرستادیم مگر به سوی اهل لغت و زبان خودش ^(۱) (جمله اول عام است که همه رسولان به

۱. میدی در تفسیر کشف‌الاسرار از قول عکرمه از ابن عباس، نقل می‌کند که خداوند هر پیامبری را فقط به رسالت نزد هم‌زبانانش فرستاده است. مگر حضرت محمد ۹ که به او صریحاً فرموده است: و ما ارسلناك الا كافة للناس بشيراً و نذيراً (سبأ: ۲۸) (یعنی تو را جز مژده آورد هشدار دهنده برای همگی مردم نفرستادیم).

و از زبان او فرموده: يا ايها الناس اني رسول الله اليكم جميعاً (اعراف: ۱۵۸) (ای مردم من پیامبر خدا برای همگی شما هستم) برای شرح بیشتر به سوره اعراف آیه ۱۵۸ (جلد پنجم ترجمه مراجعه شود).

زبان قومی که از آن برخاسته بودند سخن گفتند، جمله دوم خاص است و تنها شامل هم زبانان یک قوم می‌شود و اولی صحیح است).

﴿فَيُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ﴾ خداوند هر که را بخواهد با خوار کردن گمراهش می‌کند و با توفیق دادن هدایتش می‌نماید. ﴿وَهُوَ الْعَزِيزُ﴾ از چیزی که خدا می‌خواهد هیچ چیز نمی‌تواند مانع شود، ﴿الْحَكِيمُ﴾ کسی را خوار یا موفق نمی‌کند مگر از روی حکمتی که آن را اقتضا کند.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيْلَمِ اللَّهِ﴾^(۱) لفظ (یوم) اگر چه به معنای روز است ولی در عرف مردم به روزی که حادثه غریبی در آن اتفاق افتاده باشد اختصاص یافته است.

بنابراین (ایام الله) عبارت از حوادث و وقایعی است که بر امت‌های پیشین واقع شده است، و در اخبار به نعمت‌های خدا تفسیر شده است، و این تفسیر از باب شرافت اضافه شدن به (الله) است، چون روزی که منسوب به

۱. یوم: از طلوع فجر تا غروب آفتاب. و نیز مدتی از زمان و وقت را یوم گویند.

مراد از ایام الله ظاهراً روزهایی است که قدرت خدا در آنها بیشتر ظاهر شده و قدرت مقاومت از دست بشر رفته و خواهد رفت مانند بلاهایی که قوم نوح ۷، هود، صالح و غیرهم علیهم‌السلام گرفتار گشتند و مانند روز مرگ و روز آخرت.

در تفسیر المیزان از معانی الاخبار صدوق منقول است که امام باقر و صادق علیهم‌السلام فرموده‌اند: (ایام الله ثلاثة: يوم القائم و يوم الكرة و يوم القيامة)

روزهای خدا سه تا است روز قیام قائم علیه‌السلام، روز رجعت و روز قیامت.

خداست باید از شریفترین روزها باشد، و شرافت چنین روزی به سبب نعمت دادن خدا در آن روز است.

بنابراین (ایام) در نعمت‌هایی استعمال شده که در آن روزها واقع شده‌اند.

این معنا برحسب ظاهر است، و اما بنابر تحقیق ایام خدا عبارت از مراتب آخرت و مقام انسان است از عالم مثال و نفوس و عالم ملائکه‌های صف بسته، و ملائکه‌های مقرب، و قلب و روح و عقل... تا آخر مراتب و عوالم.

و همچنین است مراتب نازل، مانند جهنم نفس و درکات آن و جحیم و طبقات آن، و شاید تفسیر به حوادث و نعمت‌ها جهت اشاره به چیزهایی است که در آن مراتب وجود دارد.

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ﴾ البته در این یاد آوری ﴿لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ^(۱)﴾ نشانه‌هایی است برای هر کسی که بر بلا صبر کند، و ﴿شَكُورٍ﴾ بر نعمت‌ها شکر گزار باشد.

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ﴾ و بیاد آور هنگامی را که موسی به قومش گفت: ﴿أذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَلَكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ﴾ نعمت خدا را بر شما که از آل فرعون که شما را به بردگی کشیده بودند نجات داد.

۱. صبار: مبالغه است یعنی شدید الصبر، راغب گوید: آن به کسی گفته می‌شود که

نوعی تکلف و مجاهدت (در صبر) داشته باشد.

﴿وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ﴾ این جمله بدل

تفصیلی است .

(یعنی، نوع بردگی و شکنجه آنان اینگونه بود که فرزندان آنان را می‌کشتند و زنان آنان را زنده می‌گذاشتند یا به آزمون می‌کردند).

﴿وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾ و بدانید که در سوء

عذاب (شکنجه‌های سخت) ابتلاء و آزمایش است، و در نجات دادن از آن نعمت است.

﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ﴾ خدا این گونه اعلام کرد که ﴿لَئِن

شَكَرْتُمْ^(۱) لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ

به جای آورید نعمت را بر شما افزون می‌کنم و اگر با طغیان و سرکشی و ترک عمل به طاعت خدا کفران نعمت کردید در این صورت عذاب من شدید است.

گاهی شکر تفسیر به این شده که قلب بدانند که نعمت از جانب خدا

است و بگوید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾^(۲) (و کفر این کار را نکند) که در آن صورت

۱. شکر - سپاس، سپاس نعمت. شکر یعنی اعتراف به نعمتها به دل و زبان. شکر یعنی غیبت

از شکر (یعنی حتی به خود شکر متوجه نشود و یکسره به حق تعالی روی کند).

۲. عبدالرزاق کاشانی گوید: شکر در واقع شناخت نعمت و اثر منعم است، قرآن مجید، اسلام

و ایمان را هم شکر دانسته است، بنابراین شناخت نعمت و نعمت دهنده خود سپاس و شکر

است شکر را سه درجه است: الف: شکر به دل یعنی ادراک نعمت منعم. ب - شکر به زبان یعنی

ستایش منعم. ج - شکر به جوارح و اعضاء یعنی اطاعت از منعم.

(شرح منازل السائرین، ص ۹۳ به بعد).



﴿إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾ عذاب من سخت است.

آیات ۱۲-۸

وَقَالَ مُوسَىٰ إِن تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ (۸) أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ قَوْمِ
نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ
جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا
إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ يَا وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ
مُرِيبٍ (۹) قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ
مُّسَمًّى قَالُوا إِنَّ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا
كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۱۰) قَالَتْ لَهُمْ
رُسُلُهُمْ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن
يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَن نَأْتِيَكُم بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ

❖ قشیری در تعریف شکر گوید: حقیقت شکر نزدیک اهل تحقیق مقرر آمدن باشد به نعمت منعم، بر وجه فروتن (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه، ص ۲۶۲).
ولی مشیلی بهترین سخن را گفته است که (شکر دیدن منعم بود، نه دیدن نعمت).
لذا هر چه منعم (خدا) را با جان و دل بیش ببینیم، قدرت شهود بیشتر و افزون گردد تا جایی
که سجیات جلال و هستی موهوم را بسوزاند و این دست را نهایت شکر و افزونی آن.

اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱) وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَلْنَا سُبُلَنَا وَ لَنُضَيِّرَنَّ عَلَى مَا ءَاذَيْتُمُونَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۱۲)

ترجمه

و از موسی برای اتمام حجّت به قوم خود گفت اگر شما و همه اهل زمین یکمرتبه کافر شوید خدا از همه بی نیاز است، (او محتاج عبادت و شکر خلق نیست بلکه بندگان به طاعت و شکر خدا محتاجند تا بدین وسیله به کمال سعادت و نعمت برسند) آیا به شما نرسیده اخبار پیشینیان شما مانند قوم عاد و ثمود و قوم بعد از این‌ها که همه در گذشتند، و جز خدا کسی به احوالشان آگاه نیست هنگامی که پیامبرانشان آیات و معجزات روشن بر آن‌ها آوردند از تعجب و خشم دست بدهان فرو برده می‌گفتند که ما به هر چه شما پیامبران مأمور آن هستید کافریم و هم به آنچه شما دعوت می‌کنید (از خدا و قیامت و بهشت و دوزخ و سایر گفتارتان) در همه شک داریم، رسولان در جواب آن‌ها گفتند آیا (در هر چه شک کنید) در خدا هم که آفریننده‌ی آسمانها و زمین است شک توانید کرد (ای بیچارگان گمراه) خدا شما را به مغفرت و آمرزش از گناهانتان می‌خواند و می‌خواهد از تعجیل به عقوبت عصیانتان برهاند (و لایق لطف و رحمت خود گرداند) و به اجل معین و عمر طبیعی برساند باز کافران گفتند ما شما پیغمبران را مثل خود بشری بیشتر نمی‌دانیم که بدعوی نبوت می‌خواهید ما را از آنچه پدران ما می‌پرستیدند منع کنید (و اگر برستی پیغمبر هستید) برای ما حجّت و معجزی بیاورید. رسولان باز به کافران پاسخ دادند که، آری ما هم مثل

شما بشری بیش نیستیم و لیکن خدا هر کس از بندگان را بخواهد به نعمت نبوت منت می‌گذارد (و بوحی خود بر می‌گزیند) و ما را نرسد که آیت و معجزی الا به اذن و دستور خدا بیاوریم. مؤمنان باید به خدا در هر حال توکل کنند. و چرا بخدا توکل نکنیم؟ در صورتی که خدا ما را براه راست هدایت فرموده و البته به آزار و ستمهای شما صبر خواهیم کرد که ارباب توکل همیشه در همه حال بر خدا توکل کنند.

تفسیر

﴿ وَقَالَ مُوسَىٰ إِن تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَأِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴾ موسی گفت: اگر شما و هر چه در زمین است کفر ورزید، خدا حاجتی به آن ندارد، و با حمد نکردن شما ستوده بودن خداوند کاستی نپذیرد.

﴿ أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ ﴾ آیا خبر آنان که پیش از شما بودند به شما نرسیده است؟

این سخن ضمن آن که از قول موسی بیان شده است، اما در واقع خطابی است از جانب خدا بر امت محمد ﷺ و به هر تقدیر این جمله یادآوری روزهای گذشته است تا عبرت بگیرند و کارهای چون آنان انجام ندهند.

﴿ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ ﴾ مثل قوم نوح عليه السلام، عاد، ثمود و کسانی که بعد از آنها هستند از رسولان و امت‌های

آن‌ها.

﴿لَا يَعْلَمُهُمْ﴾ که راجع به آن رسولان و امت‌های پیشین از نظر عده و آمادگی و زمان و مکان و داستان کسی جز خدا نمی‌داند.

﴿إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ﴾ رسولان امت‌های پیشین برای اثبات نبوت خود بینات و شواهد آوردند، بدین گونه که احکام نبوت را آوردند که شاهد بر صدق آورنده‌ی آن احکام گشت، و این مضمون این جمله است که می‌گوید: رسول را با رسالت بشناسید.

﴿فَرَدُّوْا^(۱) أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ﴾ دستهایشان را به دهن‌هایشان بازگردانند و این کنایه از شدت خشم است، چون آدم خشمناک برحسب طبعش دست را بدندان می‌گیرد، مانند این گفتار: ﴿عَضُّوا عَلَيْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ﴾ (از خشم انگشتهای خود را گاز گرفتند، که مترادف این ضرب‌المثل فارسی است که از غیظ پشت دست به دندان گزید) ممکن است کنایه از نهایت تعجب و استهزا باشد، چون شخصی که تعجب می‌کند برحسب طبع دستش را بر دهانش می‌برد.

یا کنایه از اشاره به ساکت کردن انبیا است، چه کسی که می‌خواهد غیر خودش را اشاره به سکوت بکند دستش را بر دهان خودش می‌گذارد تا اشاره به ساکت شدن متکلم بکند.

برخی در تفسیر این آیه گفته‌اند: دستهایشان را در دهن پیامبران

۱. مقام رسالت به نزد اهل‌الله، فوق مقام نبوت است و نبوت خبر دادن از حق تعالی و احکام او به خلق را گویند. فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجادی

گذاشتند تا آن‌ها را از سخن گفتن منع نمایند، و در این صورت محتمل است که جمله در معنای حقیقی استعمال شده باشد، و ممکن است از باب تمثیل باشد تا به منع کلام اشاره نماید.

﴿ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ﴾ فرستادگان خدا وصف (فاطر) بودن و (خالق) بودن را ذکر کردند که دیگر با این وصف شکی در خدا باقی نماند.

سپس ذکر کردند که دعوت به سوی خدا جهت مغفرت شما در آخرت و طول عمر شما در دنیا است تا در پذیرش دعوت رغبت پیدا کنند.

﴿ قَالُوا إِن أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا ﴾ شما جز بشری مثل ما چیزی نیستید و فرقی با ما ندارید که با آن امتیاز این استحقاق را پیدا کنید که ما پیرو شما باشیم و از دعوت شما نیز چیزی جز روی گردانیدن از خدایان خود نمی‌بینیم، پس شما می‌خواهید ما را از معبود پدرانمان باز دارید.

﴿ فَأَتُونَا بِسُلْطَنٍ مُّبِينٍ ﴾ پس حجّت و دلیلی که صدق شما را روشن و ثابت کند، یا حجّیت آن واضح باشد تا ما به وسیله‌ی آن حجّت از شما پیروی کنیم، بیاورید.

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^(۱) رسولان

گفتند ما هم مانند شما بشریم و مدعی نیستیم که برحسب بشریت امتیازی بر شما داریم.

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ و ما را نرسد که حجّتی (معجزه‌ای) بیاوریم مگر به اذن و اجازه خدا و مؤمنان بر خدا توکل می‌کنند یعنی، بر خدا توکل می‌کنیم، و فرمان خدا را می‌رسانیم، و به ردّ و قبول اهمیّت نمی‌دهیم.

و این که رسولان توکل را معلق بر ایمان کردند برای آن است تا نشان دهد که توکل برخاسته از ایمان است و لازمه توکل ایمان.

﴿وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَلْنَا سُبُلَنَا﴾ و ما را نرسد که جز به خدا توکل کنیم که او به راه‌هایمان ره نمود.

۱. امام فخر: مراتب تکامل انسان را بیان کرده‌است که این پرورش انسان کار پیغمبر است و خلاصه‌ی سخن امام این است: افراد انسان در قوه‌ی نظری و عملی بسیار متفاوت هستند و آن که در هر دو به مرتبه‌ی کمال باشد و بتواند دیگران را رهبری به آن کند پیغمبرست و این استعلا و شخصیت نمی‌رساند که معجزه‌ای لازم باشد؛ فطرت سلیم و وجدان صحیح و تشنگی به حقّ مجال بحث و معارضه نمی‌دهد.

راغب اصفهانی: از وسایل تصدیق نبوت شخص به نسب عالی است و نورچهره و اخلاق و صفات که دلها را مسخّر کند، تقریر و بیان او موجب آرامش دل‌شنونده و پذیرش سخن گوینده باشد، در سوره‌های یونس، رعد، انبیاء، انعام، اعراف، بنی اسرائیل مطالبه معجزه و جواب آن‌ها گفته شده‌است .
الذّریعه.

جمع آوردن (سُبُل) به اعتبار جمع بودن (رُسُل) است، یا به این اعتبار است که برای هر یک از آنان راههای متعددی به خیرها و شرها وجود دارد.

﴿وَلَنْضَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا ءَاذَيْتُمُونَا وَعَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ و ما بر آزار شما قطعاً شکیبایی می‌ورزیم چون هر کس بخواهد توکل کند جز بر خدا نباید توکل نماید.

زیرا او سزاوارتر توکل است، چه او به جمیع جهات مورد توکل دانا و آگاه، و بر حفظ آن توانا است، و در مورد آنچه که به او توکل شده وفا می‌کند و خیانت نمی‌کند^(۱).

آیات ۲۱-۱۳

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ)

۱. توکل یعنی رها کردن اراده‌ی نفس، و از دست نهادن حول و قوت خود، توکل آن است که چنان خود را در حق تعالی فانی کنی که گویا وجود نداری و همواره خدا از آن توست. توکل، از دست نهادن و منخلع شدن از حول و قدرت خداست.

فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجادی

طبرسی فرموده: توکل به معنای اظهار عجز و اعتماد به غیرست و توکل علی الله واگذار کرده کار به خدا و اطمینان به تدبیر اوست.

توکل، توسل به خداست.

مجمع‌البیان

(۱۳) وَ لَنْسَكِنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ أَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي
 وَ خَافَ وَعِيدِ (۱۴) وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۱۵) مِّنْ
 وَرَائِهِ جَهَنَّمَ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ (۱۶) يَتَجَرَّعُهُ
 وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ
 وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ (۱۷) مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ
 أَعْمَلُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ
 لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ (۱۸)
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنْ يَشَاءُ
 يُدْهِبُكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۹) وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ
 (۲۰) وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا
 لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا
 لَوْ هَدَلْنَا اللَّهَ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرٌ عَلَيْنَا أَمْ صَبْرْنَا مَا لَنَا
 مِنْ مَّحِيصٍ (۲۱)

ترجمه

باز کافران به رسولان پاسخ دادند (که دست از این دعوئها بدارید) و به
 آیین ما برگردید و الا ما البتّه شما را از شهر و دیار خود بیرون می‌کنیم (در این
 حال که رسولان مایوس از ایمان کافران شدند) خدا به آنها وحی فرمود که (غم
 نخورید) البتّه ما ستمکاران را هلاک خواهیم کرد، محققاً ما شما رسولان و
 پیروانشان را در سرزمین کافران پس از هلاک آنها ساکن می‌گردانیم و این
 آسایش و آرامش نصیب کسی است که خوف خدا در دل دارد و از وعده‌ی قهر و

عذاب خدا می‌ترسد، و البته فتح و پیروزی (بر حسب وعده‌ی ما) نصیب رسولان الهی است و نصیب هر ستمگر و جبار هلاکت و حرمان است، از عقب هر گردنکش عنود آتش دوزخ خواهد بود و آبی که می‌آشامد در دوزخ آب پلید چرکین است، که آن آب پلید را پیوسته می‌آشامد و هیچ گوارای او نشود و از هر جانب مرگ به وی روی آور شود ولی نمیرد تا دایم در عذاب سخت معذب باشد، مثل اعمال کسانی که به خدا کافر شدند به خاکستری می‌ماند که در روز تند باد شدید بباد فنا رود و از همه‌ی کوشش خود هیچ نتیجه‌ای نبرند این همان ضلالت و حسرت دور از طریق نجات است، ای (بشر) ندانستی خدا آسمانها و زمین را به حق آفریده و برای مقصود بزرگی خلق کرده است و اگر بخواهد جنس بشر همه را در زمین نابود می‌سازد و خلقی دیگر از نو می‌آفریند. و این کار اصلاً بر خدا دشوار نیست، روزی که مردم از قبرها برانگیخته به پیشگاه خدا حاضر شوند در آن روز ضعیفان به گردنکشان گویند: ما در دنیا تابع رأی شما بودیم آیا امروز هم ما را از عذاب خدا کفایت خواهید کرد؟ جواب دهند: که اگر ما را از خدا سعادت هدایت بود ما هم شما را هدایت می‌کردیم، اکنون هر چه جزع و التماس کنیم یا صبر و تحمل یکسان است و هیچ از عذاب گریز گاهی نداریم.

تفسیر

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا﴾ ذکر بازگشت به دین و ملت آنان برای این است که آن‌ها معتقد بودند که رسولان ﷺ قبل از اظهار رسالت بر دین آن‌ها بوده‌اند.

﴿فَأَوْحَىٰ^۱ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ﴾ پس پروردگارشان جهت تقویت توکل و صبر آن‌ها به آنان وحی کرد:

﴿لَنْهَلِكَنَّ الظَّالِمِينَ وَلَنُشْكِنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ ستمکاران را البته هلاک خواهیم کرد و شما را پس از آنان بر زمین اسکان خواهیم داد این خطاب مربوط به جمیع رسولان در عوالم انسانیّت و اسکان آن‌ها در زمین صغیر انسانیّت است، و برای بعضی از رسولان در عالم کبیر این هلاک کردن و نابودی وجود داشته است. (ذَلِكَ) اشاره به هلاک گردانیدن و نابودی ستمکاران یا اشاره به اسکان رسولان است.

﴿ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾ لام در (لمن) برای انتفاع است.

یعنی، به سود کسی است که از آن اهلاک و امکان بترسد، چنانچه برای رسولان چنین اتفاق می‌افتد، پس آن ثابت است برای کسی که از مقام من بترسد و از موقف (ایستادن‌گاه) من برای حساب ترس داشته باشد (۲).

۱. وحی = آنچه از سوی حق تعالی بررسول او نازل شود و از خواص نبوت است، عارفان گویند: وحی بر دو گونه است: یکی کلام الهی و دیگری حدیث نبوی؛ چه اقوال پیامبر همه وحی است و کلام الهی به واسطه‌ی جبرئیل بر دل رسول فرود شده است. فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجادی مولوی ۱ گوید:

پس محل وحی باشد گوش جان وحی چه بودگفتن از حس نهان
۲. این معنا مورد تأیید شیخ طبرسی در مجمع‌البیان و امام فخر رازی در تفسیر کبیر و شیخ

﴿ وَاسْتَفْتَحُوا ﴾ رسولان عليهم السلام یا امت‌های منکر یا همه‌ی آنان از خدا خواستند که بر دشمنانشان پیروز شوند، یا این‌که از خدا خواستند که بین آن‌ها و بین دشمنانشان داوری و حکومت کند.

﴿ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ ^(۱) عَنِيْدٍ ﴾ در این طلب فتح و حکومت هر متکبر معاندی مایوس و نا امید شد.

﴿ مِّنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَّاءٍ صَدِيْدٍ ﴾ صدید عبارت از زردابه و خونی است که از پوست در اثر آتش خارج می‌شود.

و در اخبار ما (صدید) خون و زردابه‌ای است که از فرج زنهای زنا کار در اثر آتش جاری می‌شود، و توصیف آب صدید به این‌که صورت‌ها را می‌سوزاند و امعا و احشا را قطع کرده و از دبر و عقب صاحبش بیرون می‌آورد در اخبار بسیار است.

﴿ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ ﴾ آن‌را به زحمت و جرعه و جرعه می‌نوشد، چه از آن خیلی بدش می‌آید و کراهت دارد، و هرگز از آن گوارایی نبرد.

❖ طوسی در تبيان و ابوالفتوح رازی و نسفی و میبیدی می‌باشد که همه ﴿مقام﴾ را ایستادن

در پیشگاه خدا در موقف قیامت داشته‌اند. مترجمین

۱. جبّار اگر در انسان به کار رود معنایش ظالم و تحمیل کننده‌ی اراده‌ی خود بر دیگری به ناحق می‌باشد ولی جبّار در خدا به معنای مصلح است، مصلحی که بر اصلاح تواناست و یا به معنای مقتدری است که مشیّت او در عالم جاری است و در او ظلم نیست و یا به معنای بسیار ترمیم و جبران کننده‌است. قاموس قرآن سید علی اکبر قریشی

﴿وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ﴾ مرگ از هر طرف به او روی می‌آورد، زیرا که اسباب مرگ از جمیع جهات به او احاطه دارد.

﴿وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ﴾ در حالی که او مرده نیست که از درد و رنج راحت شود.

﴿وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ﴾ و از پشت سر این عذاب‌ها و شکنجه‌ها عذاب سختی در پیش است که ما به من و فضل و احسان قدیم خدا پناه می‌بریم و عذاب غلیظ که بعد از آن عذاب پیش روی آن‌ها است تفسیر به آب داغی شده که به وسیله‌ی آن جهنم از اول خلقتش می‌جوشد همانند آهن گداخته که صورت‌ها را کباب کند، چه بدنوشیدنی است و چه بد منزلگاهی است.

﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ﴾ حکایت و شأن کافران در احوال و اعمالشان و قبول و رد آن اعمال ﴿أَعْمَلُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ﴾ همانند خاکستری است که باد تندی بطرف آن وزیدن گرفته و به سرعت آن را از بین ببرد.

﴿فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ﴾^(۱) در روزی که بادش تند باشد، چه ﴿عصف﴾ عبارت از باد شدید است.

۱. عصف: شدت، برگ، کاه، یعنی اعمال کافران یا منافقان همچون خاکستری است که باد در آن روز طوفانی به شدت وزیده.

عصف: بالفتح سبزه و برگ کشت و کاه و منه قوله تعالی کعصف مأکول ای کزرع قد اکل حبه و بقی تبنه او کورق اکلته البهائم او کحطام النَّبْت المنکسر منه . منتهی الارب فی لغة العرب صفی پور

و این کنایه از منافقین امت است که به آنچه که در اسلام عمل کردند از قبیل عبادت‌ها و انفاق‌ها و بنده آزاد کردن‌ها مغرور شدند و ولایت را ترک کرده و به آن کافر شدند، و در نتیجه به محمد ﷺ و به خدا کافر شدند. و اگر کلمه‌ی (ربهم) به رب مضاف تفسیر شود معنای آیه واضح و روشن است. (کفر به ولایت علی).

﴿لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا﴾ آنچه را که در اسلام کسب کردند چیزی نیست.

﴿عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ به پاداش چیزی از آن‌ها نمی‌رسند، چون سلب قدرت بیشتر اوقات در جایی استعمال می‌شود که دسترسی به آن نباشد. ﴿ذَلِكَ هُوَ الضَّلَلُ الْبَعِيدُ﴾ این خستگی عمل و عدم دسترسی به هیچ یک از پاداش آن با این گمان که کار خوبی انجام می‌دهند همان گمراهی دور است، و البته نسبت دوری به گمراهی مجازی است.

﴿أَلَمْ تَرَ^(۱)﴾ آیا نمی‌بینی ای محمد ﷺ یا ای کسی که دیدن برای تو ممکن است؟! ﴿أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ که خدا آسمانها و زمین را به حق آفرید، این که آن‌ها متلبس به حق است چون باطل در آن نیست، یا بواسطه‌ی حق که همان ولایت مطلقه است، پس با کی به انکار آن‌ها نیست، و ولایت با این انکار ناقص نمی‌شود.

۱. رؤیت در اینجا به معنای علم است و آیه در ظاهر خطاب به پیغمبر ولی مراد امت است.

﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ که گر بخواهد شما را می برد و خلق جدیدی می آورد، از این که امر محقق و حتمی را در معرض یک امر مشکوک قرار داد (اگر بخواهد...) برای آن است که تا تهدیدی بر آن‌ها باشد، چه این جمله‌ی شرطیه این گونه پنداشته می شود که الان و در حال حاضر آنان را می برد و خلق جدید می آورد، و گرنه بردن و آوردن خلق جدیدشان خدای تعالی است.

﴿وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾^(۱) و برای خدا این کار محال و مشکل نیست، زیرا که آن واقع شده است.

﴿وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ و روز قیامت که همه حاضر می شوند، این که به صورت فعل ماضی مطلب را بیان کرد (برزوا) برای آن است تا دلالت بر حتمی بودن و تحقق وقوع آن بکند، یا از باب این است که خطاب به محمد ﷺ است، و امر قیامت برای او مشهود و محسوس است. (همانطور که دیدی قیامت را که هم حاضر شدند).

﴿فَقَالَ الضُّعَفَاءُ﴾ پیروان و مقلدین گفتند:

﴿لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا﴾ به رؤسا و متبوعین که ما از شما پیروی کردیم و به این روز افتادیم، و گاهی استکبار تفسیر به ترک اطاعت از کسی شده است که مأمور به اطاعت از او گشته اند، و سرپیچی از متابعت کسی

۱. عزیز از اسمای حسنی است به معنای توانا و قادر در مجمع البیان فرموده: عزیز توانایی است که مغلوب نمی شود گاهی به معنای سخت و دشوارست مثل همین آیه‌ی مورد بحث.
مترجمین

کرده‌اند که به متابعت او دعوت شده‌اند.

﴿إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا﴾ از رؤسا و متبوعین خود طلب اغاثه و کمک کردند، چنانچه در دنیا گمان می‌کردند که آن‌ها در آخرت به کمکشان خواهند آمد.

چه مقصود از رؤسا کسانی هستند که خود را در امور دین به صورت رییس در آورده‌اند و مقصود رؤسای دنیا نیست، و می‌خواهند با این گفتار که ما در دنیا پیرو شما بودیم عواطف آن‌ها را تحریک کرده و جلب توجه آن‌ها نمایند،

﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ آیا شما چیزی از عذاب خدا را از ما دفع می‌کنید؟

﴿قَالُوا﴾ آن رؤساء در پاسخ گفتند: ﴿لَوْ هَدَلْنَا اللَّه﴾ اگر خدا در دنیا و در اینجا ما را هدایت می‌کرد و ما را به راه نجات می‌رسانید ما هم شما را نجات می‌دادیم، یعنی تقصیر و کوتاهی خودشان را بر عدم هدایت خدا معلق کردند، چنانچه آن عادت زنان است که وقتی که به کار بدشان اعتراف می‌کنند، آن را به گردن دیگری می‌اندازند.

و ممکن است مقصود از این شرط شرط استقبالی باشد، یعنی اگر خداوند ما را در اینجا به راه خلاص و نجات هدایت کند ما هم شما را نجات خواهیم داد، ﴿لَهْدَيْنَكُمْ سَوْءًا عَلَيْنَا﴾ در این صورت ما شما را نجات می‌دادیم و هدایت می‌کردیم، و فرقی بحال ما و شما نمی‌کند که ﴿أَجَزَ عَنَّا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ﴾ بی‌تابی کنیم یا صبر پیش گیریم، ما راه

نجات و فراری نداریم.

آیات ۳۰-۲۲

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقِّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۲) وَأَدْخِلَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ (۲۳) أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲۴) تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۵) وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ (۲۶) يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ (۲۷) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ (۲۸) جَهَنَّمَ يَصْلُونَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ (۲۹) وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ

إِلَى النَّارِ (۳۰) ترجمه

و چون حکم به پایان رسید (و اهل بهشت از اهل دوزخ جدا شدند) در آن حال شیطان (برای نکوهش و تمسخر کافران) گوید: خدا به شما به حق و راستی وعده داد و من بخلاف حقیقت و بر شما (برای وعده دروغ خود) هیچ حجت و دلیل قاطعی نیاوردم (و تنها شما را بوعده‌های دروغی فریقتم) پس امروز شما ابلهان که سخن بی دلیل مرا پذیرفتید مرا ملامت نکنید بلکه نفس پر طمع خود را ملامت کنید که امروز نه من فریادرس شما توانم بود نه شما فریادرس من، من به شرکی که شما به اغوای من آوردید معتقد نیستم. آری در این روز ستمکاران عالم را عذاب دردناک خواهد بود، و آنان را که بخدا ایمان آوردند و عمل صالح کردند در بهشتهایی برند که از زیر درختانش نه‌ها جاری است و همیشه به فرمان خدا با تحیت و سلام و احترام در آن بهشت مخلّدند. ای رسول ما، ندانستی که چگونه خدا کلمه‌ی پاکیزه (و روح پاک) را به درخت زیبایی مثل زده که اصل ساقه‌ی آن برقرار باشد و شاخه‌ی آن به آسمان بر شود، و آن درخت زیبا به اذن خدا همه‌ی اوقات میوه‌های مأکول و خوش دهد (مثل جان پاک با دانش و معرفت و افکار و کردار نیکو در منفعت دائم برای خود و دیگران بدان درخت زیبای پر ثمر مانند خدا اینگونه مثلهای واضح برای تذکر مردم می‌آورد، و مثل کلمه‌ی کفر (و روح پلید) مانند درخت پلیدی است که ریشه‌اش به قلب زمین فرو نرود بلکه بالای زمین افتد و زود خشک شود و هیچ ثبات و بقایی نخواهد یافت، خدا اهل ایمان را باعقیده‌ی ثابت در دنیا و آخرت پایدار میدارد و ستمکاران را گمراه می‌گرداند (به حال گمراهی می‌گذارد) و خدا هر چه بخواهد با اختیار مطلق می‌کند، هیچ ندیدی حال مردمی را که نعمت خدا را به کفر مبدل ساخته و قوم خود را به دیار هلاک رهسپار کردند، و به دوزخ

که بدترین جایگاه است در افتادند، و در مقابل خدا امثال و اضدادی (مانند فرعونان و بتان) جعل کردند که خود و خلق را از راه خدا گمراه کنند (ای رسول ما به این امت بت پرست) بگو به لذات دنیوی مشغول شوید که بازگشت شما به آتش دوزخ خواهد بود.

تفسیر

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ^(۱)﴾ وقتی که امر دنیا به اتمام رسید شیطان گفت:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقِّ﴾ خداوند به زبان مظهر خودش محمد ﷺ و علیؑ وعده‌ی حق و راستی بشما داده است.

﴿وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ﴾ و او به شما آن وعده را داد و شما خلاف کردید، و من نسبت به شما تسلط و اجباری نداشتم.

﴿إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ﴾ استثناء منقطع است، یعنی من کار مهمی نکردم بلکه تنها شما را فراخوانده و کفر و عصیان را برایتان زینت دادم.

﴿فَاسْتَجَبْتُ لِي فَلَا تَلُمُونِي﴾ شما مرا اجابت کردید، پس مرا سرزنش نکنید، چه من دشمن شما بودم، و دشمنی من با شما چیز پنهانی نبود، و هر کس گفته‌ی دشمن را بپذیرد او سرزنش می‌شود، نه این که دشمن، علاوه

۱. امام صادقؑ در تفسیر جامع می‌فرماید: شیطان در روز قیامت از دوستان دنیایی خود بیزار می‌جوید.

بر این آن کسی که به بدی یا به چیزی که ضرر و نفعش رانمی داند فرا خوانده شده سرزنش می شود که چرا اجابت کرده و به حرف دشمن گوش فرا داده است .

﴿وَلَوْ مَوَّأَ أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُضِرِّ خِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُضِرِّ خِيَّ
إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونَ مِنْ قَبْلُ﴾ خود را سرزنش کنید، نه مرا، که
نه من امروز مصرخ (دادرس) شمایم و نه شما دادرس من .

و از این که شما مرا در طاعت با خدا شریک قرار می دهید یا مرا با
علی علیه السلام در ولایت شریک می سازید بی زارم و از کار شما برتری می جویم .
﴿إِنَّ الظَّالِمِينَ^(۱) لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ این جمله از تتمه‌ی
کلام شیطان، یا استیناف از جانب خداست .

و حکایت امثال این موارد جهت تنبیه بر این است که ظالمین، یعنی
اهل دنیا در حقیقت اهل آتش هستند، زیرا آن‌ها هر اندازه که بر امری اتفاق
داشته باشند وقتی به آرزو و هدفشان نرسند همدیگر را لعن می کنند و هر یک
از دیگری تبری تبری می جوید، و شکست در آن
کار را هر کدام به دیگری نسبت می دهد .

﴿وَأَدْخِلَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
جَنَّاتٍ^(۲) تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ

۱. ای عزیز ظلم خروج از حد اعتدال است، به نزد عارفان، ظلم در حد کفر است زیرا موجب
ستر عبد از حق است .
اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی ص ۸۴

۲. جنت = باغ. بهشت جمع آن جنات است .

رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ ﴿۱﴾ و آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، به باغهای بهشتی در آیند جاودانه به اذن پروردگارشان که از زیر آن نهرها جاری شود و درودشان سلام است (۱).

﴿الَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً﴾ علی‌السلام و دعوت او عبارت از کلمه‌ی طیبیه است.

﴿كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ﴾ کلمه‌ی طیبیه مانند درخت پاک و طیب است از جهت میوه که هیچ کس از میوه‌ی آن ضرر نمی‌بیند، و نیز از جهت بو، سایه و

✦ گفته شده: چون انسان‌ها به درجه حکما رسیدند از دوزخ گذشتند و به درجات بهشت رسیدند. و چون به درجه‌ی اولیا رسیدند از درجات بهشت گذشتند و به بهشت خاص رسیدند. و چون به درجه‌ی انبیا رسیدند از بهشت خاص گذشتند و به خدای رسیدند که ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ أَنْهَارٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ علما و حکما در جنات و نهراسند و اولیا در مقعد صدق‌اند و انبیا عند ملوک مقتدراند. و رهایی از دوزخ را، پاک کردن اخلاق بد می‌داند. جنّت اعمال - عبارت از جنّت صوریه است از جنس مطایم سازگار و مشارب خوشگوار ﴿جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

جنّت اعمال این جنّت بود	جنّت محسوس پر نعمت بود
جنّت ذات - جبروت و مشاهد جمال احدیّت یعنی جنّت روح است.	
این جنّت روح عارفان است	خسود راحت روح عارفان است

۱. در سوره نساء آیه ۸۶ و سوره یونس آیه ۱۰ و انعام: ۵۴ و اعراف: ۴۶ شرح تحیت و سلام ذکر شد و کلاً به معنای سلامت و برائت و بهبود مسالمت و تحیت و در امان بودن است. و این کلمه قبل از اسلام هم بوده و نشانه مسالمت بود. (دائرة المعارف اسلام مقاله سلام) سلام: یک‌دفعه سلام خارجی است به معنای سلامست مثل: اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ق: ۳۴ و یک دفعه سلام قولی است مثل وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِنَّ سَلَامًا عَلَيْكُمْ...الاعراف: ۴۶

منظره.

﴿أَصْلُهَا ^(۱) ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ اصل آن ثابت است و حرکت نمی‌کند و از جای خودش منتقل نمی‌شود، در حالی که تا آسمان کشیده شده است.

﴿تُوْتِي أْكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾ در تابستان و زمستان و پاییز و بهار و در هر حال بر و میوه‌اش با اذن رب او در دسترس است (زمخسری اکل (خوردن) و طبری و سوراآبادی و ابوالفتوح (میوه) و میبیدی و نسفی (بر) نفی کرده‌اند).

﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ﴾ زیرا مردم معقولات را جز با صورت‌های محسوس درک نمی‌کنند.

﴿لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرْنَ﴾ باشد که شما به یاد آرید (پیمان رسالت و ولایت را) از امام صادق علیه السلام وارد شده که وقتی از درخت در این آیه سؤال شد فرمود: رسول خدا اصل آن درخت و امیرالمؤمنین علیه السلام فرع آن است، و ائمه علیهم السلام از ذریه‌ی آن دو شاخه‌های آن درخت و علم ائمه علیهم السلام ثمر به و میوه‌ی آن و شیعیان مؤمن برگ آن درخت هستند ^(۲) و به همین مضمون

۱. عمرو بن حرث روایت کرده و گفت: سؤال کرد از حضرت صادق علیه السلام معنای آیه‌ی کَشَجَرَةِ طَيْبَةٍ... را فرمود رسول اکرم اصل و ریشه‌ی درخت است و امیرالمؤمنین علیه السلام فرع و تنه‌ی آن و ائمه علیهم السلام از فرزندان آن حضرت شاخها و علم و دانش ائمه میوه‌ی درخت و شیعیان برگ آن (درخت) می‌باشند

کافی. ثقة الاسلام کلینی ره

الکافی ۱: ص ۴۲۸ / ج ۸۰

۲. تفسیرالصافی ۳: ص ۸۵

اخبار بسیار است.

﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ﴾ در اینجا اسلوب و روش ^(۱) بیان را تغییر داد تا بفهماند که مقصود اصلی از زدن مثل‌ها نیکان و خوبانند، و اما بدان و اشرار جز به صورت تبعی مقصود نیستند (زیرا کلمه طیبیه را به عنوان ﴿ضرب الله مثلاً﴾ آورده است) که به خدا منسوب شده است. ﴿أَجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ﴾ کلمه‌ی ناپاک و پلید مانند درخت پلید است که ریشه ندارد (ریشه آن را بکنده باشند تفسیر سور آبادی) و بر روی زمین قرار گرفته و پایدار نیست، و آن مانند بعضی از زنان (یا مردان آنگونه زن صفت) می‌باشد، که بر هیچ یک از آراء و اقوال و پیمانهایش ثابت و استوار نیستند.

﴿مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ﴾ این جمله همانند نتیجه‌ی ما قبلش می‌باشد، یعنی پس از آن که معلوم شد محمد ﷺ و علی عليه السلام درخت پاک و طیب و ثابت و استوار هستند پس هر کس به آن دو ایمان آورد خداوند او را به وسیله‌ی آن دو ثابت و استوار می‌دارد که آن دو قول ثابت هستند، یا این که خداوند او را به سبب

۱. خبیث به معنای پلید است و خبث نقره و آهن همان است که بعد از گداختن از نقره و آهن جدا می‌شود، اصل آن رذالت (پلیدی) است.
بنابراین خبیث آن است که ناپاک، پلید و تنفر آور باشد اعم از انسان و کلام و قانون و طعام و غیره و ضد آن طیب است که به معنای پاک و دل‌چسب است.

ایمانش ثابت و استوار می‌سازد که ایمان نیز قول ثابت است^(۱).

﴿فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ که در حیات دنیوی ثابت و استوارند یعنی در دینشان و در آخر حیات دنیا شک نمی‌کنند، پس دیگر برای شیطان ممکن نیست که هنگام مرگ فتنه‌انگیزی کند.

﴿وَفِي الْأَخِرَةِ﴾ و در آخرت نیز ثابت قدم هستند یعنی به سوی آتش نمی‌روند.

﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾ و خداوند ظالمین را گمراه می‌کند، یعنی کسانی که از شجره‌ی طیبه (درخت پاکیزه ولایت) روی گردانده و به شجره‌ی خبیثه (درخت ناپاک دشمن ولایت) روی آوردند، که آنها به نفسهایشان ستم کردند، یعنی نفس را از حق خودش که پیروی از شجره‌ی طیبه بود باز داشتند، و به آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز ستم کردند که آنان را از حقشان که پیروی و اطاعت مردم از آنهاست منع کردند.

و گمراه ساختن خدا این است که آنها را از راه بهشت گمراه کرده به سوی جهنم می‌کشاند همان طوری که در دنیا صاحب بهشت را گم کردند و به سوی صاحب جهنم روی آوردند.

﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ این جمله یا از قبیل این است که خداوند از کاری که می‌کند مورد سؤال و بارخواست واقع نمی‌شود، یا

۱. گرچه طبری و میبدی قول ثابت را شهادتین می‌دانند و شیخ طوسی و طبرسی، توحید و ایمان ولی چون اساس شهادت و توحید و ایمان رسالت و ولایت است پس نظر مفسر محترم جامع همه آن و فراگیر و کامل است.

مقصود از بین بردن غرور مؤمنین و برداشتن یأس و ناامیدی از کافرین است که تبدیل و عوض شدن ممکن است.

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ ^(۱) ﴾ آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به دارهلاکت و نیستی فرستادند، چه در عالم صغیر و چه در عالم کبیر.

کسانی که نعمت خدا را تبدیل کردند در اخبار به بنی امیه و بنی مغیره تفسیر شده، و نیز نعمت خدا به محمد ﷺ تفسیر شده، و همچنین تبدیل کنندگان به همه‌ی قریش و نعمت خدا به محمد ﷺ تفسیر شده، و نعمت خدا به علی ﷺ و تبدیل کنندگان به روی گردانندگان از علی ﷺ تفسیر شده است.

﴿ وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا ﴾ و برای خدا امثال و اضداد قرار دادند مانند بت‌ها و ستارگان و غیر آن‌ها؛ یا مقصود این است که برای خدا در عالم صغیر امثال و اضداد از انانیت خودشان قرار دادند.

چه مبدأ امثال و اضداد در خارج همان بت‌های داخلی است یا مقصود این است که برای خدا برحسب مظاهرش امثال قرار دادند. یعنی برای محمد ﷺ و علی ﷺ امثال و اضداد قرار دادند.

۱. در تفسیر علی بن ابراهیم نیز بعد از دو واسطه از عثمان بن عیسی او از امام صادق ۷ روایت شده که گوید در باره این آیه از امام سؤال کردم فرمود: در باره‌ی دو طایفه از قریش نازل شده: یکی بنی مغیره و دیگری بنی امیه. و در تفسیر جامع البیان از عطاء بن یسار نقل گردیده که این آیه کفاری نازل شده که در جنگ بدر به دست مسلمین کشته شدند.

﴿لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ﴾ تا مردم را از راه خدا که عبارت از علی‌السلام و طریق ولایت است گمراه سازند.
 ﴿قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ﴾ این جمله تهدید است در صورت صیغه‌ی امر (از آنچه کشته‌اید که دوزخ باشد بهره ببرید که به اصل خود که دوزخ است و ریشه در دلتان داشت بر می‌گردید).

آیات ۳۱-۳۴

قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خِلَالَ (۳۱) اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ (۳۲) وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَالِّبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ (۳۳) وَ ءَاتَاكُمْ مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَذَلُومٌ كَفَّارٌ (۳۴)

ترجمه

ای رسول ما به آن بندگان من که ایمان آوردند بگو نماز بپا دارند و از آنچه روزی آن‌ها کردیم در نهان و آشکار انفاق کنند پیش از آن‌که بیاید روزی که نه چیزی توان خرید و نه دوستی کسی (جز خدا) به کار آید، خدا است آن‌که آسمانها و زمین را آفرید و باران را از آسمان فرو فرستاد تا انواع ثمرات و حبوبات را برای روزی شما برآورد و کشتی‌ها به امر خود بروی دریا و نهرها را

بروی زمین به اختیار شما جاری گردانید و خورشید و ماه و (شب و روز) را برای شما مسخّر کرد و از انواع نعمت‌هایی که از او درخواست کردید به شما عطا فرمود که اگر نعمتهای بی انتهای خدا را بخواهید به شماره آورید هرگز حساب آن نتوانید کرد (با این همه لطف و رحمت خدا باز) انسان سخت کفر کیش و ستمگر است.

تفسیر

﴿ قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ ﴾^(۱) موضوع مورد گفتار را در این جمله ذکر نکرد تا اشاره به این باشد که قول و گفته‌ی پیامبر ﷺ و توجّه او به مؤمنین آن قدر در آنها اثر دارد که آنها را به صورت شریفترین اوصاف انسان قرار می‌دهد، و آن اصل همه‌ی عبادات است، که مقصود بر پاداشتن نماز و دادن زکات است، بنابراین احتیاجی به تقدیر موضوع قول و تخصیص آن وجود ندارد یعنی لازم نیست که چنین گفته شود: (قل أقيموا الصلوة، يقيموا الصلوة).

﴿ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ ﴾^(۲) و از چیزهایی که به آنها روزی دادیم انفاق کنند از قبیل اعراض و قوای عملی و نظری و وجاهت و حشمت.

۱. صلوة خدمت و قربت و وصلت است.

۲. رزق: روزی؛ راغب می‌گوید: رزق گاهی به عطای دائمی اطلاق می‌شود خواه دنیوی باشد یا اخروی و گاهی به نصیب گاهی به غذایی که وارد جوف می‌شود. خلاصه رزق عطایی است که از آن منتفع می‌شوند خواه طعام باشد یا علم و یا غیر آن.

﴿ سِرًّا ﴾ انفاق به صورت سری و پنهان باشد از مردم و از شخص مورد انفاق و از ملائکه و از خودشان.

﴿ وَعَلَانِيَةً ﴾ محتمل است که (سراً و علانیة) متعلق به (رزقناهم) باشد که اشاره به نعمت‌های ظاهری و باطنی باشد.

﴿ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعُ فِيهِ ﴾ پیش از آن‌که روزی بیاید که دیگر خرید و فروش در آنجا نیست تا آنچه را که در آن کوتاهی و تقصیر کرده با خریدن جبران کند، یا این‌که مالش را بفروشد و قیمت آن را فدای خودش بکند.

﴿ وَلَا خِلَلٌ ﴾ و هیچ دوستی هم در آنجا نیست که بخواهد برای دوستش شفاعت کند.

﴿ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ﴾ خداست که آسمانها و زمین را آفرید، نه غیر خدا، پس شما را چه شده‌است که خداوند امر به انفاق می‌کند و اطاعت نمی‌کنید با این‌که همه چیز دست خدا است.

﴿ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ^(۱) فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ

۱. آب، ماده‌ی سیال معروف، و در اصطلاح مراد از آن معرفت است و به معنای فیض، فکر، اندیشه و مدرکات ظاهری و باطنی هم آمده‌است.

فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سیدجعفر سجادی

شهاب الدین سهروردی، چشمه‌ی زندگانی و آب حیات را رمزی از وصول به معرفت حقیقی

حق دانسته‌است. عقل سرخ، مجموعه‌ی سوّم مصنفات ۲۳۷/۳

وَسَخَّرَ لَكُمْ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
 دَالِّينَ... و خورشید و ماه را طبق یک نظام بدون این که در راهی که در
 حرکت برای آن دو معین شده تغییری رخ دهد مسخر شما نمود.
 ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾ و با تسخیر شب و روز اصول
 زندگانی شما پدید می آید و حاصل می شود.

﴿وَأَتْلُوكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾ و آنچه را که به زبان
 استعداد در خواست کردید، خداوند به شما عطا کردا گر چه گاهی آنچه را که
 با زبان گفتار خواسته‌اید به شما عطا نشده است. امام صادق و امام باقر علیهما السلام
 لفظ (من کل) را با تنوین خوانده‌اند، و شاید این قرائت با مقصود سازگارتر
 باشد.

زیرا درخواست و سؤال به زبان حال از درخواست شونده
 تخلف نمی پذیرد و خداوند به هر چیزی از هر چیزی به مقدار آن درخواست
 استعداد و حال عطا می کند، بر خلاف زبان قال که اگر موافق با زبان حال
 نباشد مسئول از سؤال تخلف می پذیرد.

چنانچه این مطلب در اکثر سؤال کنندگان که به درگاه خدا تضرع
 می کنند مشاهده می شود یعنی سؤال از مسئول تخلف کرده و مورد
 درخواست و سؤال آن‌ها به آنان داده نمی شود.

بدان که خدای تعالی نظر به استعداد می کند و باندازه‌ی استعداد عطا
 می کند.

چنانکه ماده‌ی انسان به علت قوای نباتی استعداد و درخواست رشد

و کمال دارد مانند قوه‌ی غذایی و ابزار مناسب آن و قوه‌ی نامیه و مولده با اعضا و دستگاههای لازم آن، و همچنین برحسب قوای حیوانی می‌خواهد تا پایدار بماند و تولید نسل کند لذا اعضای مناسب آن چون کلیه و بیضه دارد، و بعد از رسیدن و بعد از رسیدن و کامل شدن ظرفی می‌خواهد که در آن استقرار پیدا نموده، رشد و نمو کند و از صورتی به صورت دیگر و از حالی به حال دیگر تغییر و تبدیل نماید.

و نیز درخواست مربی از نفوس کامل و بالغ می‌کند که او را تربیت نماید، و در ذات قوای نباتی او با جمیع مراتبش تصرف کند تا وقت تولدش برسد و پس از تولد مستدعی هزار هزار ملائکه و هزار هزار قوه است که بدان وسیله فعل و نمو و بلوغ آن ماده کامل شده و از دنیا به سوی آخرت خارج گردد.

و خداوند همه‌ی این نعمت‌ها را عطا کرده‌است، و این نعمت‌ها برحسب چیزی است که ما با ادراکات قاصر خود درک می‌کنیم. و اما نعمت‌های الهی که ما آن‌ها را درک نمی‌کنیم لا یتناهی است و حدی ندارد.

﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾ اگر نعمت‌های خدا را که با درخواست و سؤال مبتنی بر استعداد به شما داده است بشمارید، نمی‌توانید آن‌را چنانکه هست برشمرید (زیرا که به مثابه ارتباط یک جزو کوچک ناچیز به کل هستی و تمام آنچه در عالم کبیر و صغیر هست بوده و بی نهایت است، چه رسد به همه‌ی نقشها که بی نهایت در بی نهایت است).

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ این جمله جواب سؤال از حال انسان در مقابل آن نعمت‌ها است، یعنی این‌که انسان ستمکار است و نعمت را در آنچه که به خاطر آن نعمت داده شده به کار نمی‌گیرد و مستحق را از حق منع کرده و به غیر مستحق می‌دهد، و ﴿كَفَّارٌ﴾ ناسپاس است و نعمت دادن حق را در خود نعمت می‌پوشاند و به انعام و منعم نگاه نمی‌کند بلکه فقط توجه او به ذات نعمت است بدون توجه به نعمت بودن نعمت و از جانب غیر بودن آن، بلکه او نعمت را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: من دارای علم شدم و خودم استحقاق آن را داشتم.

آیات ۴۱-۳۵

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ (۳۵) رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۳۶) رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (۳۷) رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ (۳۸) الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ (۳۹) رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ (۴۰) رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ (۴۰)

(۴۱)

ترجمه

یاد آر وقتی که ابراهیم عرض کرد پروردگارا این شهر (مکه) را مکان امن قرار ده و من و فرزندانم را از پرستش بتان دور دار. پروردگارا این بتان (و بت پرستان) بسیاری از مردم را گمراه کردند پس هر کس (در راه توحید و خدا پرستی) پیرو من است او از من است و هر که مخالفت می‌کند اختیارش با تو است که خدای بخشنده و مهربانی، پروردگارا من ذریه و فرزندان خود را به وادی بی کشت و زرعی نزد بیت الحرام تو برای بپا داشتن نماز مسکن دادم بار خدایا تو دل‌های مردمان را به سوی آن‌ها مایل گردان و به انواع ثمرات آن‌ها را روزی ده باشد که شکر نعمت تو بجا می‌آورند. پروردگارا تو بر هر چه پنهان و آشکار کنیم بر همه آگاهی و بر خدا البته هیچ چیز در آسمان و زمین پنهان نیست. ستایش خدای را که به من در زمان پیری دو فرزندم اسماعیل و اسحاق را عطا فرمود (و در خواست مرا اجابت کرد) که پروردگار من البته دعای بندگان را خواهد شنید. پروردگار من و ذریه‌ی مرا نماز گزار گردان و بار الها دعای مرا اجابت فرما. بار الها روزی که (میزان عدل) و حساب بپا شود تو در آن روز سخت به من و والدین من و همه‌ی مؤمنان از کرم ببخشا.

تفسیر

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ﴾ بیاد آور یا قومت را یاد آوری کن دعوت ابراهیم و گفتار او را، چه در گفتار ابراهیم ترغیب و تشویق به خیرات و خوبی‌ها و بر حذر داشتن از شرک آوری و شناخت بعضی از اوصاف خدا، و تعلیم طریق تضرع و سؤال از درگاه الهی، و بیان شرافت نسل و ذریه ابراهیم است.

و در میان شرافت آنان تشویق خلق به سوی آنانست، و رغبت مردم به سوی آنان موجب نجات آخرت و شرافت دنیاست.

﴿ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا ﴾ خدایا این شهر را محل امن

قرار ده.

بدان که شهر مکه و آباد شدن آن با سعی و کوشش ابراهیم علیه السلام و تعمیر او محقق گشته است، چنانچه خانه‌ی خدا نیز با سعی و تعمیر او انجام شد.

پس شهر و بلد مظهر صدر (و سینه‌ی) ابراهیم علیه السلام است که به اسلام گشوده شده و از وسوسه‌ها و پلیدیها پاک گشته است، و بیت نیز مظهر قلب او گشت که همان بیت الله حقیقی است، و خدای تعالی دعای او را اجابت کرد، که سینه او را از هر شرّ و فسادى امن نمود، و شهرش را با قرار دادن امر تکلیفی، امن قرار داد، بدین گونه که امر کرد که متعرض هیچ کس و هیچ حیوان و نباتی که در حرم باشد نگردند.

﴿ وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴾^(۱) من و فرزندانم را از

بت پرستی دور ساز، منظور بتهای ساخته شده، است یا بتهای هوای نفس یا هر چیزی که بدون اذن خدا مورد اطاعت و عبادت قرار گیرد.

﴿ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ ﴾ پروردگارا اینان سبب

۱. صنم: بت جمع آن اصنام است (بتها). راغب گوید: صنم جثه‌ای است که از نقره، مس یا چوب ساخته شود، آن را برای تقرّب به خدا پرستش می‌کردند.

ابن اثیر در نهاییه گفته: آن چیزی است که جز خدا معبود اخذ شود و به قولی آن چیزی است که جسم یا صورت داشته باشد و اگر جسم یا صورت نداشته باشد آن را وثن گویند. (مترجمین)

اضلال و گمراهی مردم شدند یا به وسیله‌ی کارهای خارق العاده که از جانب شیطان به صورت آن بت‌ها ظاهر شد موجب گمراهی مردم شدند، و نیز رؤسای ضلالت و گمراهی که همان بت‌های بشری است بسیاری از مردم را گمراه ساختند.

﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾ لفظ (فاء) جواب شرط محذوف است، گویا که گفته است: اگر درخواست مرا اجابت کنی و هر کس که تبعیت و پیروی از من بکند از من می‌باشد پس در حق تابع و پیرو نیز اجابت کن، و مقصود از تبعیت پیروی کردن حقیقی است که با بیعت عام یا خاص حاصل می‌شود.

و چون تابع به سبب آن بیعت با متبوع ارتباط پیدا می‌کند بلکه از ناحیه‌ی لطیفه‌ی روحانی حاصل از باطن او بیعت کننده که تابع روحی است از متبوع متولد می‌شود.

پس تابع به علت تبعیت جزئی از متبوع گشته و بعضی از آن می‌گردد، از آن متولد شده و از آن ناشی می‌شود.

﴿وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ هر کس نافرمانی کند تو بخشنده‌ی مهربانی پس با آن‌ها باشان خودت معامله کن نه باشان آن‌ها.

در اخبار ما (امامیه^(۱)) وارد شده است که هر کس ما را دوست داشته باشد او از ماست، و هر کس ما را اطاعت کند از ماست، و هر کس پرهیزکار

۱. تفسیرالصافی ۳: ص ۹ - تفسیر العیاشی ۲: ص ۲۳۱ ح ۳۵.

باشد و صالح گردد او از ما اهل بیت است.

﴿ رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي ^(۱) ﴾ پروردگارا من بعضی از ذرّیه‌ام را در آن سکنی دادم، و آن اسماعیل است، چنانچه در اخبار ما وارد شده: ^(۲) که، ما بقیّه‌ی آن ذرّیه هستیم، و آن‌ها ما هستیم. و ما بقیّه‌ی آن عترت هستیم، و دعوت ابراهیم علیه السلام مخصوص ما بود.

﴿ بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ﴾ در سرزمین غیر قابل کشت که مقصود وادی مکه است.

﴿ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ ﴾ در خانه‌ی توست که محترمست و بی احترامی به آن حرام شده، و نیز تعرّض به هر کس که در مکه و نواحی آن باشد حرام شده است. ^(۳)

﴿ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ ^(۴) ﴾ چون مقیم در شهر سینه‌ی

۱. در کافی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: به خدا قسم که ما ائمه ذرّیه و بقیّه‌ی عترت حضرت ابراهیم علیه السلام می‌باشیم.

۲. تفسیرالصادق ۳: ص ۹۰ تفسیر العیاشی ۲: ص ۲۳۲ / ح ۳۶ تفسیرالقمی ۱: ص ۳۷۱ تفسیر مجمع‌البیان ۳: ص ۳۱۸

۳. پیش از این در آیه ۲۵ سوره بقره جلد ۲ و آیه ۲۲۵ سوره بقره جلد ۳ شرح مفصّل آن ذکر شد.

۴. اهل‌الله گویند نماز آلت حضور، و گروهی گویند: صلوة مشتق از صلی است و صلی در آتش رفتن است، یعنی وجود مصلی در صلوة به قبول انوار تجلّی صفات از غایت خضوع و خضوع و حرقت گویا در عین آتش بود که فرمود: الصلوة معراج المؤمن.

فرهنگ و اصطلاحات عرفانی دکتر سجادی.

گشوده‌شده‌ی به اسلام و طواف‌کننده‌ی دور خانه‌ی قلب بپا دارنده‌ی نماز و متوجّه به خداست، و از سوی دیگر شهر مکه و بیت کعبه مظهر سینه و قلب هستند.

لذا کسی که مقیم در آن دو می‌باشد دارای لطیفه‌ی الهی گشته و توجّه به خدا می‌یابد، و توجّه او قوی‌تر و تمام‌تر است.

و برای همین جهت غایت و هدف را بر برپاداشتن نماز قرار داده‌است.

﴿ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ ﴾ خدایا دل‌های بعضی از مردم را دوستدار آن کن، و در اخبار ما ^(۱) آمده‌است که مقصود همه‌ی مردم نیست، بلکه مقصود شما و امثال شما هستید، چه خطاب به شیعیان از مردم است، و وارد شده که سزاوار است برای مردم که حج ^(۲) بیت‌الله به جای آورند و آن

۱. تفسیرالصافی ۳: ص ۹۰

۲. حجّ نزد اهل ذوق سیر و سلوک الی‌الله را گویند که از روی ارادت، به هدایت و عنایت باری بر آری و قدم از شهرستان هستی بدر نهی، و گام ناکامی در بیابان نیستی زنی، تا به موضع احرام رسی و مجرّدانه لباس بی‌اساس ناس و دلق خلق از گردن خو به‌در کنی و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی، و عالمانه از بین العلمین عبور فرمایی و عرفانه بر عرفات معرفت برآیی و کبش نفس را قرابن سازی و صوفیانه صفای دل و مروه‌ی جان فرود آیی و احجار افعال ناپسندیده آوری، و چون در آیی بر گرد خود برآیی، و به محبّت کرم و الطاف قدم به طواف مشغول گردی. چون واصل شاهد حجر الاسود شوی، مستانه به قبله‌ی او قبله نهی و بعد از ادای فرایض و سنن به وجه احسن دست در حلقه‌ی توکل زنی و خرّم شادان مراجعت کنی.

حاجی خانه‌ی دل این باشد حجّ یاران ما چنین باشد

شاه‌نعمه‌الله - رسایل ۸/۱

را بزرگ و محترم بدارند چه خداوند آن را بزرگ شمرده‌است، و نیز سزاوارست که ما را ملاقات کنند چون ما راهنمایان و دلیلهای خدا هستیم.

﴿ تَهْوَىٰ إِلَيْهِمْ ﴾ لفظ (تهوی) با کسره واو و فتحه‌ی آن خوانده شده و اصل آن از (هوی) به معنای افتادن و نیز به معنای دوست داشتن است به هر حال این جمله دلالت بر کمال محبت و اشتیاق می‌کند.

و در اخبار ما وارد شده ^(۱) که دعای ابراهیم عليه السلام در حق ما بوده، زیرا نگفت (تهوی الیه) تا به (بیت) برگردد، بلکه گفت: (الیهم) که ضمیر به (ذریه) برگردد، و در این دعا درخواست توسعه بر ذریه و طلب نجات و رستگاری برای مردم است.

﴿ وَأَرْزُقُهُمْ مِّنَ الثَّمَرَاتِ ﴾ و آنان را از ثمرات آن برخوردار کن، ثمرات میوه‌های درختان طبیعی و نیز میوه‌های درختان روحی می‌باشد که عبارت است از محبت و دوستی و انقیاد و ذوق و معرفت وصال و اتحاد و غیر این‌ها از چیزهایی که در معاد ظاهر می‌شود.

﴿ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴾ و پس از تمام کردن دعا از مقام تضرع به مقام ثناء منتقل شد، و ثنا را بنحوی انجام داد که بر اجابت دعایش کمک کند، و لذا عرض کرد:

﴿ رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعَلِنُ ﴾ پس تو ای خدای ما به حاجت‌ها و مصلحت‌های ما عالم و آگاه هستی، چه از تو سؤال بکنیم و چه

۱. تفسیرالصافی ۳: ص ۹۰ مجمع‌البیان ۳: ص ۳۱۸

سؤال نکنیم.

﴿وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾ بعد از تخصیص در مورد علم خدا به ظاهر و باطن انسان، موضوع را تعمیم داد و به جای فعل در صیغه مخاطب (تعلّم) در صیغه مخاطب (یخفی) آورد که این التفات از مخاطب به غایب اشاره به تنزل او از مقام حضور است (یا از مقام جمع به مقام تفرید و تفصیل، یا از وحدت به کثرت)، سپس از مقام ثنا به مقام توجّه به نعمت و قیام به شکر نعمت منتقل شد، و عرض کرد:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ﴾ سپاس خدای را که در حالی که سن من زیاد و از فرزند دار شدن مأیوس هستم اسماعیل و اسحاق را به من داد، و مدح و ثناء را مقید به این مورد کرد تا عظمت نعمت را ظاهر سازد و بر کمال قدرت خدا دلالت کند.

﴿إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ﴾ برخی گفته‌اند اسماعیل در حالی بدنیا آمد که ابراهیم نود و نه ساله بود و در یکصد و دوازده سالگی اسحاق عليه السلام متولد شد ^(۱).

﴿إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ این جمله را ذکر کرد تا نعمت دیگری را ظاهر سازد، و آن عبارت از اجابت ابراهیم در طلب فرزند است، ضمن این که خواست امیدوار اجابت دعاهای گذشته و تمهید و مقدمه برای

۱. درباره اسماعیل و اسحاق آیه ۱۳۳ جلد ۲ و ۲۵۸ سوره بقره جلد ۳ و شرح بیشتر اسماعیل به آیه ۱۰۲ سوره صافات مراجعه شود.

اجابت دعای آینده‌اش باشد.

﴿ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ ﴾ پروردگار امر نماز گزار قرار ده بر پا داشتن نماز به این است که نماز قالبی متصل به نماز قلبی و آن متصل به نماز روح گردد.

﴿ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي ﴾ و از ذریه‌ام نیز نماز گزار قرار ده چون معلوم شد که اقامه‌ی نماز به نحوی که عادت و فطری نماز گزار باشد چنانچه از لفظ (مقیم الصلوة) استفاده می‌شود مخصوص کسی است که دارای درجه‌ی نبوت یا ولایت باشد، و چون همه‌ی ذریه‌ی‌های ابراهیم پیامبر نیستند و درجه‌ی نبوت را ندارند لذا لفظ (من) آورد که دلالت بر تبعیض بکند.

﴿ رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ ﴾ پروردگارا دعا را اجابت کن.

﴿ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ ﴾ پروردگارا مرا و پدر و مادرم را بیامر از پدر و مادر ابراهیم آدم و حوّا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ است چنانچه به خبر نسبت داده شده ^(۱) یا مقصود پدر و مادر نزدیک او هستند (به عقل نزدیکتر است که مقصود همان باشد).

و به اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نسبت داده شده که آن‌ها (لولدی) خوانده‌اند، یعنی اسماعیل و اسحاق عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؛ (وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ).

آیات ۵۲-۴۲

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا

۱. تفسیر العیاشی ج ۲: ص ۲۳۵ ح ۴۶

يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ (٤٢) مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ (٤٣) وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَا تَبِهُمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرِنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّحِبِّ دَعْوَتِكَ وَنَتَّبِعِ الرَّسُولَ أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِّنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِّنْ زَوَالٍ (٤٤) وَسَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ (٤٥) وَقَدْ مَكَرُوا مَكَرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكَرُهُمْ وَإِن كَان مَكَرُهُمْ لِيَتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ (٤٦) فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ (٤٧) يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (٤٨) وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقْرَنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (٤٩) سَرَابِيلُهُمْ مِّن قَطْرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ (٥٠) لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (٥١) هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ وَيَلْعَلُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ (٥٢)

ترجمه

و هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است بلکه کیفر ظالمان را به تأخیر می‌افکند تا آن روزی که چشمهایشان در آن روز خیره و حیران است، در آن روز سخت آن ستمکاران همه شتابان (و هراسان) سر به بالا کرده و چشمها و اله مانده و دلهاشان از شدت عذاب به دهشت و اضطراب است، ای

رسول مردم را از روزی که هنگام عذاب و کیفر اعمالشان فرا می‌رسد بترسان و آگاهشان ساز که ستمکاران خلق (که سختی عذاب را بنگرند از حسرت و پشیمانی) خواهند گفت پروردگارا عذاب ما را به تأخیر افکن (و ما را باز دنیا برگردان) تا دعوت تو را اجابت کنیم و پیرو رسولان تو شویم (و از هر کار بد بازگردیم)، به آن‌ها پاسخ آید که آیا شما بارها پیش از این در دنیا سوگند یاد نمی‌کردید که ما از زوال و هلاکی نخواهد بود، شما ستمکاران بودید که در منازل ستمگران پیش از خود مسکن گزیدید (و از هلاکت و مرگ آنان باز عبرت نگرفتید) و حال آن‌که مشاهده کردید که عاقبت ما به سر پنجه‌ی قهر مرگ چه بر سر آن‌ها آوردیم؟ و بر شما سرگذشت آن‌ها را مثل آوردیم، و آن ستمکاران بزرگترین مکر و مهمترین سیاست خویش را به کار بردند ولی چه سود که پیش خدا مکر آن‌ها هیچ است هر چند به مکر خود کوه‌ها را از جا بر کنند، پس هرگز مپندار که خدا وعده‌ی رسولانش را خلاف کند که البته خدا بر هر کار مقتدر است و از ستمکاران انتقام خواهد کشید. روزی که زمین را (به امر خدا) به غیر این زمین مبدل کنند هم آسمان را دگرگون سازند و تمام خلق در پیشگاه حکم خدای یکتای قادر قاهر حاضر می‌شوند، و در آن روز بدکاران و گردنکشان رازیر زنجیر قهر خدا مشاهده خواهی کرد و بینی پیراهن‌هایی از مس گذاخته، آتشین بر تن دارند و در شعله‌ی آتش چهره‌ی آن‌ها پنهان است، این گونه عذاب برای آن است تا خدا هر شخص را به کیفر کردارش برساند که خدا در یک لحظه به حساب خلق خواهد رسید، این قرآن عظیم حجّت بالغ برای جمیع مردم است تا خلاق از آن پند گرفته خدا ترس شوند و تا (به تعلیمات آیات توحید آن) عموم بشر خدا را به یگانگی بشناسند و تا صاحبان خرد متذکر شوند و هوشیار گردند.

تفسیر

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾

استیناف کلام از جانب خداست، یا عطف بر (اذ قال) و عامل آن می‌باشد، و خطاب به محمد ﷺ یا به هر کسی است که گمان کردن از او ممکن است.

یعنی، البته مپندار ای محمد ﷺ (صاحب گمان) که خدا از کرده‌های ستمکاران غافل است این سخن برای ظالم و عید و برای مظلوم وعده است.

﴿إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ﴾ به آنان مهلت می‌دهد.

﴿لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾ تا روزی که چشمها باز

می‌ماند و نمی‌توانند ببینند ^(۱).

﴿مُهْطِعِينَ﴾ آنگاه شتابزده و به سرعت دعوت دعوت کننده را

اجابت می‌کنند.

﴿مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ﴾ سرهایشان را بلند می‌کنند ^(۲).

﴿لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ﴾ از نهایت وحشت و حیرت

نمی‌توانند به خودشان نگاه کنند.

۱. شرح مفصل در سوره‌ی انبیا آیه ۹۷.

۲. منظور این است که سرشان را بلند نگه داشته و با خاکساری می‌نگرند و بدان خیره شده‌اند زیرا به قول حسن بصری روز قیامت همه کس را روی به جانب آسمان بود (به امید نجات).

﴿وَأَفْءِدْتُهُمْ هَوَاءً﴾ از فرط وحشت از رأی خالی هستند، یا به جهت غلبه‌ی شقاوت از خیر خالی هستند، و بعضی گفته‌اند از فرط وحشت دل‌هایشان می‌شکند.

﴿وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ﴾ مردم را بترسان از روزی که عذاب بر آن‌ها بیاید، یا این‌که لفظ (یوم) مبنی است و بدل از (یوم) تشخیص فيه (الأبصار) می‌باشد، یا این‌که آن ظرف افعال سابق است، یا متعلق به (ذکر) است که بدل از (انذر الناس) باشد و مقصود از آن روز روز حضور مرگ است.

﴿فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرِنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرَّسُولَ﴾ آنگاه ستمکاران می‌گویند: پروردگار ما عذاب را بر ما به تأخیر افکن، تا دعوتت را اجابت کنیم و پیرو رسولان شویم.

﴿أَوْ لِمَ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِّن قَبْلِ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ﴾ به آن‌ها این چنین گفته می‌شود: آیا شما آنانی نبودید که سوگند یاد می‌کردید که زوال نخواهید داشت؟!

﴿وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ و شما در جای ستمگران سکنی گزیدید، یعنی سنت و رسم آن‌ها را عمل کردید و در مقام و جای آن‌ها ایستادید، یا مقصود این است که در منازل صوری آن‌ها ساکن شدید به نحوی که آثار عذاب و هلاک آن‌ها را مشاهده کردید.

﴿وَتَبَيَّنَ لَكُم كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمُ الْأَمْثَالَ﴾ مثل‌ها را برای شما زدیم تا موافق احوال شما و انتقال شما به آخرت باشد، یا

این‌که مثل ستمگران را بر شما زدیم تا متنّبّه شوید و از مثل کارهای آنان اجتناب نمایید.

﴿ وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ ^(۱) عَلَّتْ اَيْنَ كِه دَر اَيْنَجَا خَطَاب رَا اَز مَخَاطَب بَر گَر دَانِيد و بَه لَفْظ غَايِب بِيَان دَاشْت خَوَاسْت تَا عَمُوْمِيَّت دَهْد، يَا اَيْن كِه ضَمِير بَه (الَّذِينَ ظَلَمُوا) بَر مِي گَر دَد و بَه لَفْظ غَايِب اَسْت. يَعْنِي هَر اِنْدَازَه كِه دَر تَوَان دَاشْتَنْد و مِي تَوَاسْتَنْد مَكْر بَه كَار بَر دَنْد.

﴿ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ ﴾ دَر حَالِي كِه مَكْر اَن هَا نَزْد خُدَا ثَابِت اَسْت، و اَن هَا رَا مَجَازَات خَوَاصِد كَرْد يَا مَقْصُود اَيْن اَسْت كِه مَكْر اَن اِن نَزْد خُدَا اَسْت، و دَر نَتِيْجَه نَفُوذ و اَثَرِي جِز بَا اِذْن خُدَا نَدَارْد، يَا اَيْن كِه خُدَاوَنْد بَه اَن هَا مَكْر مِي كُنْد، مَكْرِي كِه مَنَاسِب و لَايِق حَال اَن هَا بَاشْد.

﴿ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لَتَرْوُلَ مِنْهُ الْجِبَالُ ﴾ بَا اَيْن كِه اَز مَكْر اَن هَا كَوَهْهَا اَز بِيْن مِي رُود، و مَمْكَن اَسْت لَفْظ (ان) شَرْطِيْهِي و صَلِيْهِي يَا نَافِيْهِي بَاشْد، يَعْنِي اِگَر چَه مَكْر اَن هَا اَز جِهْت عَظْمَت و بَزْرگِي طُورِي بَاشْد كِه كَوَهْهَا رَا زَايِل سَازْد يَا اَيْن كِه مَكْر اَن هَا چَنِين نِيَسْت كِه كَوَهْهَا رَا زَايِل سَازْد.

بَلَكِه مَكْر شَان بَزْرگْتَر اَز اَن اَسْت، و فَعْل (لَتَرْوُل) بَه صُورْت مَرْفُوع و بَا فَتْحَه لَام خَوَاصِدَه شُدَه بِنَا بَر اَيْن كِه لَفْظ (ان) مَخْفَف اَز مَثْقَلَه بُوْدَه و لَام بَرَاي فِصْل بَاشْد.

يَعْنِي اِن بَا تَشْدِيد بُوْدَه و اِن بَدُون تَشْدِيد خَوَاصِدَه شُدَه اَسْت و نِيْز

۱. مکر، حيله، نیرنگ. در اصطلاح عارفان، مکر از جانب خدا ﴿ارداف﴾ نعمت والقای حال است. وجود مخالفت و سوء ادب از جانب بنده. فرهنگ اصلاحات عرفانی دکتر سجادی

(لتزول) لفظ لام، لام فصل باشد و گرنه باید لان تزول باشد که ان حذف شده باشد).

﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ﴾ پس گمان مبر که خداوند وعده‌ای را که به رسولانش داده عمل نکرده و خلف وعده می‌کند، وعده‌ی خدا یاری کردن رسولانش و امکان زمین از کسانی است که معاند نباشند.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ﴾ زیرا خدا مقتدر و انتقام‌جوست، این جمله در موضع تعلیل است تا علت عذاب را برساند.

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ﴾ بدل از (یوم یأتیهم العذاب) یا ظرف (مخلف وعده) یا (عزیز) یا (ذو انتقام) است، و ممکن است متعلق به (ذکر) یا (اذکر) مقدر باشد.

در این صورت معنای آن این است که: به یادشان آر روزی که زمین به غیر از این زمین و آسمانها تبدیل شود.

و ممکن است مقصود این باشد که زمین عالم طبع به زمین عالم برزخ و زمین عالم مثال تبدیل شود، و این معنا هنگام ظهور قائم عجل‌الله فرجه در عالم صغیر با مرگ اختیاری یا اضطراری محقق می‌شود.

و آن هنگام رسیدن ساعت و قیامت صغری است، چنانچه ساعت به ظهور قائم و به قیامت تفسیر شده است.

و آن زمین تبدیل شده نیز چون دارای ماده‌ی حاجب و ظلمت و

امتداد مکانی و بعد جسمانی نیست در آن کجی و ناهمواری نمی‌بینی تا آنجا که سفیدی موجود در مغرب از مشرق دیده می‌شود.

و همچنین اهل آن زمین حاجب همدیگر نخواهند بود، بلکه همه در همه و از پشت سر همه دیده می‌شوند.

زیرا همه‌ی اهل آن زمین آینه‌وار و شفاف هستند که عکس یکدیگر را در آینه روح صیقلی خود منعکس می‌کنند و هیچکدام حاجب پشت سر خود نیستند.

و لذا خداوند فرمود:

﴿ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ^(۱) ﴾ همه برای خدا ظاهر و حاضر می‌شوند به نحوی که هر چه در دنیا باطن و مخفی بود در آنجا ظاهر می‌شود، زمین اخبارش را می‌گوید، بدین نحو که هر چه در آن پنهان است ابراز و ظاهر می‌سازد، و توصیف به وحدت و قَهَّارِیت بدان جهت است که سلطنت وحدت در آنجا به ظهور می‌رسد.

﴿ وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ﴾ لفظ (أصْفاد) جمع (صفد) به معنای قید و بند است، چه قید و زنجیرهای نهانی دنیا در آنجا بروز می‌کند و ظاهر می‌شود. یعنی: بدکاران را بند شده در قید و زنجیر می‌بینی.

۱. قَهَّار صیغه‌ی مبالغه و از اسمای حسنی است و شش بار در قرآن به کار رفته. بسیار قاهر توأم با بسیار تواناست.

قاموس قرآن ج ۶ ص ۴۳

﴿سَرَّابِيلُهُمْ﴾ و پیراهن‌ها و لباس‌های آن‌ها ^(۱).

﴿مِّن قَطْرَانٍ﴾ از قطران است لفظ (قطران) با فتح قاف و کسره‌ی طاء، و با فتح و سکون و با کسره و سکون نیز خوانده شدی، و آن یک چیز سیاه‌گندیده‌ای است که از (أبهل) که درخت بزرگی است دوشیده می‌شود، برگ آن مانند درخت گز است، با آن ماده‌ی سیاه شترگر را چرب می‌کنند که کچلی و گری را با تندی خودش بسوزاند، و به سرعت در آن آتش ایجاد می‌کند.

و مقصود آیه این است که این ماده سیاه را بیدن آن‌ها می‌مالتد، و این ماده برای آن‌ها مانند لباس می‌شود تا از بو و رنگ و تندی او اذیت بکشند، و در شعله‌ور شدن آتش سرعت بخشد.

و این لفظ از دو کلمه‌ی منون (قَطْر) و (أَنْ) خوانده شده که (قَطْر) به معنای مس آب شده، و (أَنْ) به معنای حرارت بسیار است، و شاید به ملاحظه‌ی این قرائت است که در اخبار به مس آب شده تفسیر شده است.

﴿وَتَغْشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ﴾ ^(۲) و آتش صورتهای آن‌ها را

۱. کلمه فارسی است مرکب از سر، و بال (قامت) یا شلوار (به کلمات فارسی در قرآن، قرآن ترجمه خرمشاهی مراجعه شود).

۲. آتش یکی از عناصر چهارگانه که به شکل مفرد و هم در ترکیبات گوناگون در سخنان عارفان و اهل ذوق به کار رفته است. آتش به شکل مفرد کنایه از لهیب عشق الهی است. عطار گوید:

در دلم افتاده آتش ساقیا	ساقیا آخر کجایی هین بیا
هین بیا کز آرزوی روی تو	برسر آتش بماندم ساقیا



می‌پوشاند، و این کنایه از نهایت عجز و شدت گرفتاری آن‌ها است، چه انسان با تمام قدرت و توانایی و جنبش چیز مودی را از صورتش دفع می‌کند اگر چه بدین گونه باشد که بعضی از اعضایش را سپر صورت قرار دهد.

﴿لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ لفظ (لیجزی الله) متعلق به (تبدل الأرض) یا به (برزوا) است (تبدیل زمین یا ظاهر شدن اعمال برای آن است که هر کس آنچه کسب کرده جزا بیند که خدا در حساب اعمال سریع است).

﴿هَذَا﴾ لفظ (هَذَا) اشاره است به آنچه که در اینجا ذکر شده از ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ﴾ تا آخر آیه، و اما این که اشاره به قرآن یا سوره باشد بعید است.

زیرا چنین کلامی در جایی گفته می‌شود که قدر و ارزشی نسبت به غیرش نداشته باشد، آن وقت گفته می‌شود این مقدار کافی است (یعنی برای انداز همین بس است)؛ ﴿بَلَّغٌ﴾^(۱) همین مقدار کفایت می‌کند و کافی است ﴿لِلنَّاسِ﴾ برای همه‌ی مؤمنین و کافرین.

❖ مولوی گوید:

ای گرفته آتشت زیرو و زبر این چنین زیرو زبرخوش نیستم .
 فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجادی
 ۱. بلاغ، یعنی رسیدن به انتهای و مقصد اعم از آن که مکان باشد یا زمان یا امری معین و گاهی نزدیک شدن به مقصد مراد باشد هر چند به آخر آن نرسد.

﴿وَلِيُنذِرُوا بِهِ﴾ تا بدین وسیله مورد نصیحت و انذار قرار بگیرند، و ممکن است که معطوف محذوف باشد یعنی (و انزل لینذروا به).
 ﴿وَلِيَعْلَمُوا أَنَّ مَا هُوَ إِلَهُ وَحِدٌ﴾ تا بدانند که خداوند معبود و مستحقّ معبودیت است، و واحد و یگانه، که در معبودیت دومی برای او وجود ندارد.

﴿وَلِيَذَّكَّرَ أَهْلُ الْأَلْبَابِ﴾ بر گویا بودن این سخن سه فایده مترتب می‌شود:

۱- انذار نسبت به کفار. ۲- علم بر وحدانیت خدا نسبت به کسانی که مستعدّ ایمان هستند. ۳- یاد آوری و تذکر نسبت به مؤمنین آگاه و عالم. محتمل است که معنای این چنین باشد: آنچه که ذکر شد نازل گشته تا به مردم برسد تا مردم بدان وسیله مورد انذار قرار گیرند.
 در این صورت ﴿لینذروا﴾ به اعتبار معنا عطف بر ﴿بلاغ﴾ است.

پایان جلد هفتم

سُورَةُ هُودٍ

مائة و ثلاث و عشرون آية و هى مكّية كلّها و قيل: سوى آية و اقم
الصّلوة؛ فانّها مدينة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[الر] قد سبق أنّها اشارة الى مراتب العالم او مراتب وجوده ﷺ.
و لذلك ورد: انّ الحروف المقطّعة فى اوائل السور اسماءه.
و مضى أنّه فى حال انسلاخه يشاهد من تلك الحروف ما لا يمكن
التعبير عنه الا بالمناسبات و انّ مراتب العالم او مراتب وجوده ﷺ كتاب
حقيقى تكوينى.

و انّ الكتاب التدوينى صورة تلك الكتاب [كتاب] خبر للحروف
المقطّعة او خبر مبتدء محذوف [أحكمت آياته] فى مقامه العالى من
مراتب العقول المعبّر عنها بالاقلام و فى مراتب النفوس الكلّية المعبّر عنها
بالالواح العالية.

و اللّوح المحفوظ و احكام الآيات فى تلك المراتب عبارة عن عدم
الخلل و البطلان و التّغيير و النّسخ فيها فانه فى تلك المراتب لا يمسه الا

المطهرون ولا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه.
وهو في تلك المراتب محفوظ عن التشابه بالباطل وبكلام غير الحق
تعالى وهو فيها بنحو الاجمال من غير تفضيل.
[ثُمَّ فَصَّلَتْ] بعد تلك المراتب في مراتب النفوس الجزئية المعبر
عنها بالالواح الجزئية وكتاب المحو والاثبات ثم في مراتب الاعيان المعبر
عنها بكتاب المحو والاثبات العيني ثم في مرتبة الاصوات والحروف ثم في
مرتبة الكتابة والنفوس.
وليست آيات الكتاب في تلك المراتب محكمات لتطرق المحو و
الاثبات والنسخ والتبديل اليها ويتشابه حقها بباطلها لتشابه المظاهر
الشيطانية بالمظاهر الالهية وتشابه الاعمال والاقوال والاحوال والاخلاق.
فان المظاهر الشيطانية يعملون اعمالهم الشيطانية بصور الاعمال
الالهية ثم يقولون هي بأمر الله والحال انها بأمر الشيطان ويحسبون انهم
يحسنون صنعا.
ويقرؤن الايات القرآنية بالسنتهم وهي السنة الشيطان ويكتبون
الايات التدوينية بأيديهم وهي أيدي الشيطان.
ثم يقولون: هو من عند الله وما هو من عند الله، بل من عند الشيطان
غاية ما فيه انها مشابهة لما هو من عند الله صورة **[مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ]**
كامل في العمل والعلم وذكر الوصفين للاشارة الى ان كتابه التكويني و
التدويني على كمال ما ينبغي فليس لاحد ان يرد شيئا منهما او يلوم احداً.

كما ورد لو اطلعت على سر القدر لا يلو من احدكم احداً، و لدن الله و
 عند الله عبارة عن عالم المجردات و تفصيل الكتاب نشأ منها.
 ولذا ورد: ان القرآن نزل جملة على البيت المعمور او على قلب
 محمد ﷺ ثم نزل منه نجوماً على صدره.

[الَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ] ان مصدرية اى لان لا تُعْبُدُوا و الفعل نفى او
 نهى او تفسيرية و الفعل نهى يعنى ان خلاصة الغرض من تفصيل الكتاب نهىكم
 عن عبادة غير الله و امركم بالاستغفار و التوبة [إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ
 بَشِيرٌ] اما من كلام الله و لا اشكال او من كلام الرسول ﷺ حكاة الله.
 كانه قال: فبلغه رسولنا ﷺ فقالوا: ما انت و ذاك؟

- فقال: اننى لكم من جانب الله نذير من موجبات نذير من موجبات

سخطه و بشير برحمته.

[وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ].

اعلم ، ان اللطيفة الانسانية السيارة التى يعبر عنها بالروح خلق الله
 الارواح قبل لابدان بالفى عام و قد يعبر عنها بالامانة عرضنا الامانة على
 السماوات و الارض و قد يعبر عنها بالانسان و بفطرة الله و بقیة الله و غير ذلك
 من الاسماء نزلت من عالم القدس.

و مقام الاسماء على الصراط المستقيم الى عالم الطبع فصارت جسماً
 و عنصراً و جماداً و نباتاً و حيواناً و انساناً الى ان بلغ او ان البلوغ و حد
 الانسانية.

و كان عوده الى ذلك المقام على الصراط المستقيم بمحض تسيبات
الهيّة من غير مدخلية لاختياره.

و فى هذا المقام يصير برزخاً بين عالمى الجنة والملائكة و يصير
مختاراً مريداً لخيراته نافراً عن شروره مميّزاً لهما، فان ساعده التّوفيق و صار
اختياره موافقاً لفطرته سلك باختياره على الصراط المستقيم الى الله.

و ان لم يساعده التّوفيق و صار اختياره مخالفاً لفطرته و موافقاً لمراد
الشيطان رجع عن الصراط المستقيم الى دارالجنة و مهوى الجحيم.

فان تنبهه و تذكر ان سلوكة كان الى الجحيم و ان كلّما فعله هى هذا
السلوك كان موزياً للطيفته الانسانية صار حاله مثل من وقع فى سجن ضيق
مملو من العذرات و الجيف المنتنة و الحشرات الموزية مستدعيّاً من السجان
ستر تلك ما لم يتخلص من السجن و هذا استغفاره من السجان.

فاذا وجد مهرباً فر منه و هذا الفرار توبة عامّة اى التوبة من المعصية ثم
اذا وجد دليلاً يدلّه على الطريق او على المقصد فرّ الى طريق المقصد او الى
المقصد و هذا الفرار توبة خاصّة اى التوبة الى الله و هذه التوبة لا تتصور الا
على يد نبيّ ﷺ و تكون اسلامية.

او على يد وليّ و تكون ايمانية.

و للتوبة الاسلامية التى يحصل بها الاسلام و كذا للتوبة الايمانية التى
يحصل بها الايمان شرائط و آداب و عهود و موثيق كانت مقررة عندهم.

فقوله تعالى: استغفروا ربكم؛ خطاب لمن وقع سجن الطبع يعنى اطلبوا

أيها الواقعون في سجن الطبع من ربكم ستر عذرات الهوى و جيف الشبه و موزيات الغضبات و الشهوات ما لم تجدوا فرصة و مهرباً من السجن .
حتى لا تفسد دماغكم بنتنها و لا تفسد فطرتكم الانسانية ثم فرّوا منه
كلما وجدتم فرصة و مهرباً ثم فرّوا الى الله بالتوبة على ايدي خلفائه و البيعة
معهم بشرائها اذا وصلتكم اليهم .

فان تبتم اليه بشرائها [يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعاً حَسَنًا] ما دمتم في
الطريق [إِلَىٰ أَجَلٍ] وقتٍ [مُسَمًّى] معين لخروجكم من الدنيا و وصولكم
الى موطنكم بالموت الاختياريّ او الاضطراريّ.

[وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ] في الطريق بكثرة المجاهدة و كثرة جنوده
الالهية في مملكته [فَضْلُهُ] عين فضله لانّ الفضل يتصوّر بـصور حسناء
خصوصاً على ما قلنا من انّ الفضل لذي الفضل هو كثرة الجنود الالهية او على
القول بتجسّم الاعمال او جزاء فضله كما فسره المفسرون .

[وَإِنْ تَوَلَّوْا] تتولّوا عن عبادة الله و الاستغفار و التوبة .

[فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ] يوم القيامة الكبرى
[إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ] تعليل او حال .

[وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ إِلَّا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ]
ثنى الصدر و ثنى الظهر كناية عن اخفاء الانسان نفسه حتى لا يراه احد و هوا
بداء ذمّ بأنهم لحمقهم يثنون صدورهم .

[لِيَسْتَحْفُوا مِنْهُ] من الله مع انه عالم بسرّهم فكيف يستخفون

منه بعلنهم بواسطة تننية ظهورهم.

روى ان المشركين كانوا اذا مروا برسول الله ﷺ حول البيت طأطأ احداهم ظهره و رأسه هكذا.

و غطى رأسه بثوبه حتى لا يراه رسول الله ﷺ فأنزل الله الآية.

و نقل انه كناية عن انطواء قلوب المنافقين على بغض علي بن أبي طالب [الآن] حين يستعشون ثيابهم] حين دخولهم فى خلواتهم و استغشائهم ثيابهم للنمام و هو أخفى حالاتهم او حين يستعشون ثيابهم لئلا يراهم الرسول ﷺ [يَعْلَمُ] الله [ما يُسِرُونَ] من التيات فيعلم نبيه ﷺ و المؤمنون [وَمَا يُعْلِنُونَ] من الافعال.

[إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ] بمكمونات الصدور التي لم تخرج من القوة الى الفعل بعد.

و لا خبرة لهم بها فكيف بنياتها و خطراتها و حالاتها التي هى علانية بالنسبة الى ذات الصدور فان غير المكمونات لجواز زوالها عن الصدور لا يصدق عليها انها صاحبة للصدور و هو تعليل لسابقه.

[وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ] عطف على انه عليم بذات الصدور او حال من المستتر فى عليم [إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا] فكيف لا يعلم حالها و ما يوافقها و ما يخالفها [وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا] محل قرارها من الدنيا او من الآخرة [وَمُسْتَوْدَعَهَا] محلها الذى ينتقل منها من اصلاب الآباء و ارحام الامهات و من منازل الدنيا و منازل الآخرة الى مستقرها فى الآخرة.

و يجوز ان يكونا اسمى زمان او مصدرين، و يجوز اعتبار الاستقرار بالاضافة و كذلك اعتبار الاستيداع و حينئذ يكون كل من منازل الدنيا و الآخرة مستقرّاً و مستودعاً باعتبارين سوى المنزل الاخير من الآخرة لانه يكون مستقرّاً على الاطلاق.

[كُلُّ] من الدوابّ او من المستقرّ و المستودع [فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ] هو القلم العالى او اللوح المحفوظ.

[وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ] سماوات الارواح و ارض الاشباح الملكوتية النورانية و الملكية الظلمانية و السفلية السجينية و سماوات عالم الطبع و ارض ذلك العالم [فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ] قد مرّ تفسير الآية و وجه التقييد بستّة ايام فى سورة الاعراف.

[وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ] عرش الرحمن مشيئه التى هى فعله و كلمته و الحقّ المخلوق به و الولاية المطلقة و الحقيقة المحمديّة ﷺ و اضافته الاشرافية و هى اضافة الحقّ الى الخلق، ولها وجه الى الحقّ المطلق و بهذا الوجه تسمى عرشاً و وجه الى الخلق و بهذا الوجه تسمى كرسيّاً. و هى بوجهها الاول ظهوره تعالى باسمائه و بوجهها الثانى ظهوره تعالى بافعاله و اذا اعتبرت اضافتها الى الخلق كان حاملها اقرب الممكنات اليها.

و هم اربعة فى النزول و اذا اعتبر الصاعدون معها صاروا ثمانية و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية و اذا قطع النظر عن اضافتها الى

الحلق كان وجهها الخلقى وجوداً صرفاً و يعبر عنه بالماء و كان الوجه الخلقى حاملاً لها من حيث وجهها الحقى فقبل اعتبار الخلق و كان عزته على الماء و ماورد فى الاخبار من التفاسير المختلفة راجع الى ما ذكرنا.

[لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا] ليعلم بالاختيار أيكم أحسن عملاً و لهذا التضمن علق ببلوكم باداة الاستفهام و المعنى أنا خلقنا السماوات و الارض فى المراتب الست من مراتب العالم و خلقكم بين السماوات و الارض و جعل لكم طريقاً اليهما و سهل لكم الصعود الى السماوات و النزول الى الارض.

و اودع فيكم انموذجاً من كل ليلوكم بذلك و يظهر من كان منكم احسن عملاً، و انما اقتصر على ذكر حسن العمل و اتى بصيغة التفضيل اشارة الى ان الغاية هو الذى يكون احسن عملاً.

و الباقي منظور اليه بالتبع و اما قبح العمل فهو من الطواري فالآية اشارة الى شرافة الانسان و ترغيبه فى محاسن الاعمال بالطف و جه [وَلَّيْنُ قُلْتِ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا] بالمعاد سواء كفروا بالمبدء ام لا [إِنْ هَذَا] القول بالعود [إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ] السحر يطلق على عدة معانٍ منها القول الباطل الذى لا يعلم وجه صحته له و قد ابرز بتمويهات و تخييلات مبرز الحق [وَلَّيْنُ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابِ] الذى وعدناهم على لسانك [إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ] الامّة ههنا البرهة من الزمان لكونها مقصودة متوجّهاً اليها و المعدودة القليلة.

او المراد اصحاب القائم عجل الله فرجه الثلاثمائة و بضع عشر؛ و قد اشير فى الاخبار الى كليهما [لَيَقُولَنَّ] استهزاءً [مَا يَحْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ] يوم ظهور القائم عليه السلام او يوم الموت او يوم عذاب الدنيا او يوم الساعة [وَحَاقَ بِهِمْ] قبل هذا الزمان العذاب الموعود فان مادته محيطة بهم و صورته مكمونة فيهم لكن لا يشعرون به لغشاوة ابصارهم [مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ وَ لَئِنْ أَدَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً] نعمة صحة وسعة و ولد.

[ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَكْفُرُ] عن اعطائهم لعدم صحة اعتقاده بفضلنا [كَفُورٌ] لتعلق قلبه بالنعمة نفسها و بعد انتزاعها لا يبقى له حالة شكر على النعمة لغفلته عن المنعم و انقطاعه بالزوال عن النعمة [وَ لَئِنْ أَدَقْنَا نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ].

كان حق العبارة ان يقول: ولئن اصبناه بضرًا ثم كشفناها عنه حتى يوافق قرينته لكنه تعالى اراد ان يفتح القرينتين بنسبة الانعام اليه و لا ينسب ميسس الضر الى نفسه لانه تابع لاعمال الانسان.

[لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي] لان نظره كان مقصوراً على صورة النعمة غير متجاوز الى المنعم و الى غاية النعمة [إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ] جواب سؤالٍ عن علّة القول اى يقول ذلك لان في جبلته الفرح بالنعمة والفخر على الخلق بها.

او جواب سؤالٍ عن حال القائل [إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا] فانهم

لصبرهم ثباتهم على النظر الى المنعم لا يخرجهم زوال النعمة الى اليأس والكفران غفلة عن المنعم ولا تجرهم النعمة الى البطر والفخر لخوفهم عن الاستدراج و عن زوالها.

[وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ] والمراد بالصبر حقيقة هو الدخول في الاسلام و تحت احكام النبوة ولقد فسّر الصبر في قوله واستعينوا بالصبر بمحمد ﷺ لنبوته والمراد بعمل الصالحات حقيقه هو الدخول في الايمان و تحت احكام الولاية و قد فسّر الصلوة في الآية المذكورة و هي اصل الاعمال الصالحة بعلي ﷺ لولايته.

[أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ] في فضيلة علي ﷺ او في ولايته.

كما روى انه ﷺ دعا لعلي ﷺ فاستهزا قومه او انه ﷺ بعد ما نزل الوحي بولاية علي ﷺ خاف من تكذيب قومه فنزل الآية او بعض ما يوحى اليك مطلقاً على ظاهره.

[وَضَائِقُ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا] لان يقولوا او كراهة ان يقولوا **[لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ]** ان كان صادقاً انه ينزل عليه الوحي او في انه ايجاب دعاؤه **[أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ]** فيعينه او يصدقه **[إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ]** تعليل للمقصود من قوله لعلك تارك يهني لا ينبغي لك الترتك لقولهم واستهزائهم لان شأنك الانذار و ليس عليك قبولهم و ردّهم حتى تترك شأنك لردّهم.

[وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ] لا انت فعليه ترك الانذار

والاهمال حیثما استحقوا ذلك والامر بالانذار والرّدع عن المساوی حیثما استحقوا ذلك و علیه اثابة الفاعل و عقوبة المنکر فلیس علیک الا ما هو شأنک من الانذار و التبلیغ ما لم تنه عنه من الله.

[أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ] متحدّياً معهم **[فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ]** فیما تدركون منه من حسن التّظم و تناسق الحروف و الکلمات و تأدیة معانٍ كثيرة بالفاظ قليلة و الاتیان بحق ما یقتضیه کلّ مقام و التّأدیة بأحسن ما یمکن التّأدیة به بحسب کلّ مقام.

و اما ما لا تدركونه منه ممّا یترتّب علی حروفه من فوائد العلوم المنوطة بحروفه من علم الاعداد و الحروف و الطّلسمات، و ممّا یمکن منه من المغیبات الّتی کلّها عند اهل القران و لیس لاحد الوصل الیها الا بتطهیر قلبه من الاحداث و الاخبار و دخوله فی سلك المشاهدين او المتحقّقین بحقیقة القران.

لانّ القران لا یمکن مسیسه الا للمتطهّرين فلا کلام فیہ معکم فانکم متباعدون عن التّخاطب بامثال هذه.

[وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ] من الشّیاطین و الجنّة الّتی یدعوها الکهنة.

و من الکواکب و الاصنام الّتی یدعوها المشرکون، و من الفصحاء الّذین یظنّهم النّاس قادرین علی الاتیان بمثله.

[إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] انه مفتری **[فَالَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ]** ای

ان لم يستجب الشركاء لكم ايها المنكرون او ان لم يستجب المنكرون لكم ايها
المؤمنون الى ما تحديتم به.

ولما كان الغرض من هذا التحدي تسليية المؤمنين و تقوية ضعفاء
المسلمين جعلهم شركاء له ﷺ في الخطاب على هذا الوجه.

و يجوز ان يكون هذا ابتداء كلام و يجوز ان يكون مقول قوله ﷺ.
[فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ] القرآن [بِعِلْمِ اللَّهِ] اي باطلاعه او ان الذي
انزل انزل باطلاع الله لا بافتراء عليه [وَأَنَّ لَأِلَهَ إِلَّا هُوَ] يعنى ان الذين
يدعونه من دون الله من الشياطين و الاصنام والكواكب لا تصرف و لا تسلط
لهم على شىء و لا استحقاق العبودية الا له يعنى ان عجزهم عن الاتيان دليل
على صدق محمد ﷺ و على نفي استحقاق غيره للعبادة و على كذب المكذبين
فى دعوى الالهة لغيره تعالى.

[فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ] منقادون خالصون عن الزيب ان كان
الخطاب لضعفاء المسلمين او فهل انتم معتقدون لدين الاسلام داخلون فيه كان
الخطاب للكفار بصرف الخطاب عن المسلمين الى المشركين يعنى ان علمتم
ايها المؤمنون او ان عجزتم و علمتم عجز شركائكم ايها المشركون فهل انتم
مسلمون.

[مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زَيَّنَّاهَا] باعماله الاسلامية و
ارتكاب صور الاعمال الحسنة و تحمّل المشاق و انفاق الاموال فى حفظ
الاسلام و اعلائه كما فعل المنافقون من اصحاب الرسول ﷺ و اظلالهم من

اتباعهم الى يوم القيامة وكل من تحمّل المتاعب الشديدة من متاعب الغربة و الاسفار البعيدة و الصبر على الجوع و الحر و البرد فى تحصيل المسائل الدنيوية لغرض الوصول الى المناصب الدنيوية داخل فى مصداق الآية و يدل على هذا التفسير.

قوله تعالى: **[نُوفَ إِلَيْهِمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا]** لان توفية الاعمال فى الدنيا ليست الا لمن عمل الاعمال الصالحة صورة و ذلك لان يخرجوا من الدنيا و ما لهم من صورة اعمالهم المشابهة لاعمال المؤمنين شىء.

[وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ] هذا بحسب حال الاغلب و الا فقد يريد الدنيا و يتعب نفسه فى تحصيلها و فى تحصيل العلم و ارتكاب صور الاعمال الشرعية لغرض من الاغراض الدنيوية و لا يصل اليها كما ترى من حرمان بعض عن اغراضهم فليس له الآخرة لانها لم تكن مقصودة له و لا الدنيا لحرمانها عنها فيشبهه دنياه آخرة يزيد لعنه الله و آخرته دنيا ابى يزيد و لهذا قيد الاتيان فى آية اخرى بما يشاء لمن يشاء.

[أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا] اى فى الدنيا او فى الآخرة ظرف للصنع او للحبط **[وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ]** لما توهم من ذكر الحبط ان اعمالهم لها شوب من الحقيية قال باطل اشارة الى انه لاحقيية لها اصلا بل هى بالفعل باطلة لا انها يطرؤها البطلان فى الآخرة.

[أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ

قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَ رَحْمَةً] الهمزة للانكار والخبر محذوف اى

كمن ليس له بيّنة فى دعويه و يريد الدنيا.

و المراد بالموصول محمد ﷺ او على ﷺ او جملة المؤمنين و المراد بالبيّنة الرسول ﷺ او رسالته او معجزاته او كتابه او احكام رسالته او على ﷺ او ولايته.

وَ يَتْلُوهُ اَمَّا مِنَ التَّلَاوَةِ او مِنَ التَّلْوِ و ضمير المنصوب اَمَّا للموصول او للبيّنة و التذكير باعتبار المعنى او للقرآن بقريظة ذكره سابقاً و الشاهد اَمَّا مُحَمَّدٌ ﷺ او على ﷺ او القران او البرهان الذى يؤتبه الله المؤمن من الايات الآفاقية و الانفسية.

و ضمير المجرور اَمَّا للموصول او للربّ او للبيّنة، و ضمير من قَبْلِهِ راجع الى الموصول او الى البيّنة او الى الشاهد.

وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى اَمَّا جملة حالية او معطوفة على خبر كان و الجملة اَمَّا ظرفية مكنتية بمرفوعها عن الخبر او اسمية و خبره مقدّم. او من قبله كتاب موسى ﷺ عطف على شاهد عطف المفرد. و اماماً و رحمة اَمَّا حال عن الموصول او عن البيّنة او عن الشاهد او عن كتاب موسى ﷺ.

فهذه تسعة الاف و سبعمائة و عشرون (٩٧٢٠) و جهاً حاصلةً من ضرب بعض الوجوه فى بعضٍ هذا بالنظر الى المعنى.

و اَمَّا بالنظر الى وجوه الاعراب و اعتبارات النحو مثل احتمال كونه

اماماً حالاً من المستتر في كان .

او في **عَلَى بَيِّنَةٍ** او من مفعول يتلوه او المجرور في منه او المستتر في من قبله و كذلك احتمالات كون جملة من قبله كتاب موسى **عَلَيْهِ** حالاً من كلّ من المذكورات السابقة.

فالجوه والاحتمالات تصيرا اكثر من ذلك و يسقط بعض الاحتمالات لعدم صحّتها او تكرّرها او بعدها و يبقى الباقي صحيحاً، وقد اشير الى اجمالها في الاخبار و هذا من سعة وجوه القران و صحّة حمله على كلّ وجه و يستفاد من تفاسيرهم **عَلَيْهِ** ان احسن الوجوه الذي امروا بالحمل عليه فيمانسب اليهم **عَلَيْهِ** من مضمون: ان القران ذو وجوه فاحملوه على احسن وجوهه.

هو ما يوافق مقام البيان **[أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ]** بالقرآن او الرسول **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** او **عَلَيْهِ** او ما انزل من ولاية **عَلَيْهِ**.
[وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالِنَارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مَرِيَّةٍ مِنْهُ] من القران او شأن رسالتك او **عَلَيْهِ**.

هذا على ان يكون الخطاب لمحمد **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و ان كان الخطاب عاماً فالمعنى فلا تك يا من يتأتى منه الخطاب في مريّة من محمد **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** او رسالته او القران او **عَلَيْهِ** او ولايته.

[إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ

وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ [صورة الآية

عامة في كل من ادعى شيئاً و ادعى أنه من الله.

مثل الوثنيّ و الصابئيّ و غيرهم من المشركين المدّعين ان اشراكهم من الله، و مثل المبتدعين من اصحاب الملل الالهية مع ادّعائهم ان ابتداعهم من نبيهم و من دينهم، و مثل المنحرفين من اهالي المذاهب المختلفة من امة محمد ﷺ.

و مثل اصحاب الفتاوى من العامة و مثل اصحاب الفتاوى من اهل المذهب الحقّ من غير اذنٍ و اجازةٍ من المعصوم عليه السلام عموماً او خصوصاً بواسطة او بلا واسطة.

و مثل المنتحلين للتصوّف من غير اذنٍ و اجازةٍ صحيحة من المشايخ الحقّة سواء كانوا مدّعين للشيخوخة من غير اذنٍ او للسّلوك من غير اخذٍ. لكنّ المقصود اصل الكاذبين الذين نصبوا انفسهم دون ولي الامر عليه السلام و ادّعوا أنه من الله و من رسوله ﷺ و الاشهاد خلفاء الله الذين يشهدون على اعمال اهل الارض و يقبل الله منهم الشّهادة يوم القيامة على اهل عصرهم او الملائكة الموكّلة عليهم.

[الْأَلْعَنَةُ لِلَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ] من قول الاشهاد و من قول الله و وضع الظّاهر موضع المضمّر للاشعار بأنّهم ظالمون و للاشارة الى انّ المراد مخالفوا آل محمد ﷺ و صفهم بقوله [الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ] بيان للظّالمين يعنى انّ الظّالمين آل محمد ﷺ حقّهم هم الذين يعرضون عن

آل محمد ﷺ و يمنعون غيرهم عنهم.

و سبيل الله هو الامام و ولايته فى العالم الكبير و العقل او اتباعه فى العالم الصغير.

و الاعراض عن الامام ﷺ لا يكون الا بعد الاعراض عن العقل و كذا المنع بل هما متلازمان [وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا] اى يطلبون لها عوجاً او يطلبونها معوجة يعنى ان كانت معوجة يطلبونها لا اذا كانت مستقيمة امّا لانّ الانسان عدو لما جهل او لانه بفطرته يطلب ان يكون كل طريق مثل طريقه او المعنى كما فى الخبر يحرفونها عن اهلها الى غير اهلها او يخلطونها على الضعفاء باظهار ما يظنونه عيباً فيها.

[وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ] تكرار الضمير لتأكيد الاختصاص.

[أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ] تهديد لهم و تسليّة للرّسول ﷺ.

[وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ] حتّى يمنعوهم من عقوبة الله و يصلحوا ما فسد من امورهم و من يظنّونهم اولياء ممّن نصبوهم دون ولى الامر ﷺ فهم لا يمنعون عن انفسهم و لا يصلحون انفسهم فكيف بغيرهم [يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ] جواب سؤالٍ مقدّر عن حالهم او عن حال الاولياء ﷺ من دون الله.

كأنه قيل: فما حال اوليائهم الذين يتولّونهم من الاصنام و الاحبار و

الرهبان و الرؤساء الذين يظنون هم رؤساء الدين و المقصود غاصبوا آل محمد ﷺ حقهم.

فقال يضاعف لهم العذاب فكيف ينصرون غيرهم و هذا انسب بالمقام [مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ] حال من الضمير المجرور او استيناف اخر يعنى لشدة العذاب لا قدرة لهم على استماع شىء او كانوا لا قدرة لهم على سماع فضيلة على ﷺ فى الدنيا لبعضهم له ﷺ.

و اسم كان اما ضمير الظالمين او الاولياء ﷺ [وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ] بالوجهين.

[أُولَئِكَ] الظالمون او الاولياء ﷺ او المجموع [الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ] ممّا ادّعوا انتسابه الى الله من ادعاء الخلافة و الفتاوى الباطلة و ادعاء شفاعاة الآلهة و شفاعاة من يظنونهم خلفاء الرسول ﷺ و رؤساء الدين و شفاعاة يوم القيامة.

[لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْأَخْسَرُونَ] حيث بدّلوا بضاعتهم بما لم يبق منه عين و لا اثر و ظنّوا انه اجلّ عوضٍ اخذوه. [إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا] ايماناً عاماً بالبيعة العامة التّبويّة او ايماناً خاصاً بالبيعة الخاصّة الولويّة و دخول الايمان فى قلوبهم.

[وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] بعد الايمان العامّ بالدخول فى الايمان الخاصّ او العمل بشرائط الايمان الخاصّ ممّا اخذ عليهم فى الميثاق والبيعة الولويّة اذ مرّ مراراً انّ اصل الصّالحات هو الولاية و لا يكون عمل صالح الا

بقبول الولاية و دخول الايمان في القلب.

[وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ] الاخبات الاطمينان مع الخشوع من الخبت
بمعنى المتسع من الارض المطمئنة والمعنى اطمأنوا اليه بالخشوع و الانقطاع
عن غيره.

و الربّ المضاف هو الولي الذي بايعوا معه بيعة خاصة ولوية و لا
يصدق الاخبات الا بعد لقائه بالوصول الى ملكوته و الحضور عنده.
فان تلك البيعة تورث المحبة و المحبة تورث الاضطراب و عدم
الاطمينان دون الاتصال بالمحبيب و لا يقنع المحب بالاتصال البشري حتى
يحصل له الاتصال الملكوتي و يجد المحبوب في عالمه و يتحد معه و هو الذي
يعبر عنه بالفكر و الحضور و السكينة.

[أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ مَثَلُ
الْفَرِيقَيْنِ] الصادين عن سبيل الله و المؤمنين به [كَالْأَعْمَىٰ وَ الْأَصْمِ]
كالذي يعمي في انه لا يبصر طريقه و موبات طريقه.

و كالذي يصم في انه لا يسمع من الصوت ما هو مقصوده او في انه
لا يسمع نداء منادى الله في العالم الكبير و لا في العالم الصغير او كالذي يعمي و
يصم ليكون تشبيهاً واحداً لا ان يكون التشبيه تشبيهين [وَ الْبَصِيرِ وَ
السَّمِيعِ] تقديم الكافرين لمراعاة اللّف.

[هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ
قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ] بآئى على قراءة فتح الهمزة.

و قائلًا اُنِّي لَكُمْ [نَذِيرٌ مُّبِينٌ] على قراءة كسر الهمزة، او هو مستأنفٌ على هذه القراءة جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ.

[أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ] ان تفسيريّة و تفسيرا لارسلنا او لنذير او لمبين على ان يكون بمعنى مظهر لانذارى او بمعنى ظاهر الانذار على ان يكون النهى عن عبادة غير الله بياناً للانذار من الله او للافعال الثلاثة شبه التنازع و ذلك لانّ ان التفسيرية فى الحقيقة تفسير لمتعلق مجمل للفعل المفسر بها و يجوز ان يكون تفسير واحد تفسيراً لعدة اشياء مجملة.

كأنه قيل: لقد ارسلنا نوحاً بشىء اُنِّي لَكُمْ نذير بشىء مبين انذارى بشىء هو النهى عن عبادة غير الله .

او ان مصدرية بدلا من اُنِّي لَكُمْ نذير على قراءة فتح همزة اُنِّي او متعلقاً بارسلنا بتقدير الباء او اللام على قراءة كسر همزة اُنِّي او متعلقاً بنذير او مفعولاً لمبين و يجوز تعلقه بالثلاثة على سبيل التنازع و لا تعبدوا حينئذٍ يجوز ان يكون نفيًا و نهياً.

[إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ الْيَوْمِ] فى موضع التعليل.
[فَقَالَ] اى فقال نوح عليه السلام لهم ما ارسلناه به فقال [الْمَلَأَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا تَرَاكَ أَتَّبِعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا أَنْ كَفُرُوا بِهِ] اى ان المطاعية تقتضى ان يكون المطاع افضل من المطيع و الفضلية اما اضافية بالاضافة الى من ادعى الانتساب اليه او نفسية بكونه فى نفسه افضل من المطيع و كلاهما منتف عنك.

أما الأوّل فلكونك بشراً مثلنا و البشر لا يكون مناسباً للخالق الذى ادّعت الانتساب اليه لكونك مادياً سفلياً محدوداً متحيزاً و كون الخالق بخلاف ذلك و لو فرض وجود بشرٍ على خلاف ذلك فلست انت ذلك لكونك مثلنا.

وأما الثّانى فلكون اتباعك اراذل النّاس و بين التّابع و المتبوع يكون مناسبة فانت اراذل النّاس [بَادِيَ الرَّأْيِ] من بدا يبدو بمعنى ظهر او من بدء بمعنى ابتداء و هو منصوب على الظّرفيّة بتقدير مضافٍ اى وقت بادى الرّأى و الاتّباع وقت أوّل الرّأى او ظاهر الرّأى من غير تعمقٍ دليل على الارذليّة.
[وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ] يعنى لافضل سوى ما ذكر و لو فرض فضل سوى ما ذكر لم تكن انت له باهلٍ لأنّنا لانرى لكم علينا شيئاً من الفضل.

اشركوا اتباعه معه فى نفى مطلق الفضل ليكون كالدليل على نفى مطلق عنه لآته ان كان للمتبوع فضل يسر ذلك الفضل الى التّابع و ان خفى فى بعضٍ ظهر من بعض آخر.

و يجوز ان يكون قوله و مَا نَرَىٰ لَكُمْ كالتّيجة للاولىين يعنى ان لم يكن لك فضل نفسى و لا اضافى فلا فضل لكم علينا.

[بَلْ نَحْنُكُمْ كَاذِبِينَ] فى دعوى الرّسالة و تصديقهم اياك و لَمَّا لم يكن مقدّماتهم يقينيّة بل كلّها كانت ظنّيّة خطايّة صرّحوا بظنّهم اخيراً.
و لكن قياسهم يشبه ان يكون من القياسات الشّعريّة المركّبة من

المقدمات الوهمته حيث انكروا الرسالة بقصر النظر في الرسول على بشريته و
 انها تنافى الرسالة عن الخالق و لم ينظروا الى روحانيته و انها مناسبة للخالق و
 ان الرسول بوجهه الروحاني يأخذ من الله و بوجهه البشري يبلغ الى خلقه.
 و انه لو لم يكن ذا بشريّة لا يمكنه التبليغ الى البشر، و انكروا فضل
 الاتباع ايضاً بقصر النظر على بشريتهم و جهة دنياهم و لم ينظروا الى
 روحانيتهم المناسبة لروحانية الرسول المناسبة للارواح المجردة و لو ادركوا
 روحانيتهم.

و ان لاروحانية لانفسهم لعلموا ان لا اتباع النبي ﷺ فضلاً كثيراً جداً
 عليهم.

[قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ] من الرأى بمعنى الاعتقاد قد و لما كان
 حقيقة الاستفهام الاستخبار و معنى الاستخبار طلب الاخبار عن اعتقاد
 المستخبر عنه استعملوا تلك الكلمة فى معنى اخبرونى مجرداً عن الاعتقاد
 لئلا يلزم التكرار و قد مرّ نظيره.

[إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ
 فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْلَزْتُكُمْ مِّنْهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ] فعميت جواب
 الشرط.

و جملة الشرط و الجزاء متعلق ارأيتم و ارأيتم معلق عنها و الحق ان
 التعليق كما يقع باداة الاستفهام يقع باداة الشرط ايضاً و حينئذ يكون جملة
 أنلزكم مكموها مستأنفة منقطعة عما قبلها او الفاء عاطفة و عميت معطوف على

الشَّرط و الجزاء محذوف بقريئة أرءَ يُتَمُّ أو بقريئة أنزلِ مُكْمُوها أو أنزلِ مُكْمُوها مفعول أرءَ يُتَمُّ معلقاً عنه باداة الاستفهام.

و البيئـة قدمرّ مراراً أنّها التّبوءة كما انّ الزّبر هي الولاية و اطلاقها على الرّسالة و احكامها و على المعجزة المبيئـة لصدق الدّعوى و على الكتاب السّماوى لكونها صورة التّبوءة و ظهورها.

والرّحمة هي الولاية و التّبوءة و توابعها صورة الرّحمة و لذا و حدّ الضّمير فى عميت و أنزلِ مُكْمُوها و لتوحيد الضّمير و جوه اخر لافائدة معتداً بها فى ذكرها [و يا قوم لا أسئلكم عليه مالاً] بعد ما اظهر الدّعوى و ادعى خفاء المدعى تعرّض لجوابهم لأنهم عرّضوا بتكذيبه الى أنّه صلى الله عليه وآله طالب للدنيا والرّياسة و بتحقيق الاتباع الى طردهم عنه بل صرّحوا بطردهم كما نقل فقال: ان كنت طالباً لدنيا كم ينبغي ان يظهر منىّ التّعرض لها حيناً ما.

و الحال انى لا اسألكم عليه مالاً [ان أجرى الألى الله] و ان كان ازدرء المؤمنى فى اعينكم سبباً لتوهينى و مانعاً من اتّباعكم لى فليس امرهم الىّ.

[و ما أنا بطارد الذين آمنوا إنهم ملأقوا ربهم] بملاقاة خليفته و مظهره و بملاقاة ملكوت ربهم المضاف فى الدنيا و الآخرة و لذا أتى باسم الفاعل اشارة الى تحقّق الملاقاة فى الحال.

[و لكىنى أراكم قوماً تجهلون] استدراك لما اوهم كلامهم و استدلالهم على تكذيبه من أنّهم اهل علم و عقل و مقابلة لما قالوا له من قولهم

مانريك يعنى انّ تكذيبى و عدم اتّباعى ليس لماذا كرتم بل لوقوعكم فى دار الجهل و بعدكم عن دار العلم و العقل.

[وَا يَا قَوْمٍ مَن يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ] يعنى انّ ايمانهم بمشيئة الله و لا يجوز طردهم الا بمشيئة الله فلو طردتهم بهوى او باهويتكم سخط الله علىّ و من ينصرنى من سخطه [أَفَلَا تَذَكَّرُونَ] ذلك حتى لا تسألونى طردهم.

[وَأَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ] حتى تكذبونى و اتباعى بفقرا و فاقتنا.

[وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ] حتى تكذبونى بعدم اكنارى المال بالمكاسبات الرّاحبة او تكذبونى بعدم اجابتكم فى السّؤال عن المغيبات و الجملة معطوفة على جملة عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ و لا زائدة لتأكيد النّفى و العدول الى الفعلية لكون العلم وصفاً للعالم دون خَزَائِنُ او معطوفة على جملة لَا أَقُولُ و لا نافية و عدم ادخاله فى جملة القول للاشعار بانّ علم الغيب خاصّ بالله لا يوصف غيره به بخلاف الخزائن فانه قد يوكل الله بعض خواصّه عليها لكن لا يقول ذلك و لا يدعيه.

[وَأَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ] حتى تكذبونى بماترون من بشرىتى [وَأَقُولُ لِلَّذِينَ تَزُدُّونِي أَعْيُنُكُمْ] تعيهم اعينكم افتعال للمبالغة من زراه اذا عابه و نسبته الى الاعين للاشعار بانّ ازدرائهم أنّما هو لأجل ما رأوه من ظاهر حالهم من الرّثاثة و الحاجة من غير تبصّر بحالهم الواقعية [لَنْ

يُؤْتِيهِمُ اللَّهُ خَيْرًا [حَتَّى تَطَالِبُونِي بِطَرْدِهِمْ وَتَكْذِبُونِي بِقَبُولِهِمْ].
 [اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ] تعليل [إِنِّي إِذَا لَمِنَ
 الظَّالِمِينَ] تعليلٌ اخر و تعريض بهم حيث عابوهم.
 [قَالُوا] بعد عجزهم عن المحاجة [يَأْنُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَآكْثَرْتَ
 جِدَالَنَا] وامللتنا بجدالك و كنت تعدنا العذاب من ربك [فَأَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا
 إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ] فأنه لا ينفع فينا جدالك.
 [قَالَ] لست بقادر على اتيان العذاب و وعده و أنما نسبتموه الى
 بجهلكم [إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ] لاغيره [إِن شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ
 بِمُعْجِزِينَ] فلا تجترئوا على التحدى.
 [وَ لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِن أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ] هذا
 الكلام منه تحسر عليهم بانصرافهم عما يدعوهم اليه و الاتيان باداة الشك و
 ذكر الارادة مع انه نصحهم و اكثر نصحهم للاشعار بانهم لغاية بعدهم كأنه
 لم ينصح و لا ينبغي ان يريد نصحهم.
 [إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ] جزاء الشرط الاول محذوف
 بقرينة لا ينفعكم نصحي و جزاء الشرط الثاني محذوف بقرينة مجموع الشرط
 و الجزاء الاول.
 [هُوَ رَبُّكُمْ] تعليل لعدم التفع مع ارادة الله الاغواء [وَ إِلَيْهِ
 تُرْجَعُونَ] تعليل للتهديد من العذاب.
 [أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ] اى قال الله لنوح عليه السلام ام يقولون افتراه فهو

حكاية قوله تعالى لنوح عليه السلام و ضمير يقولون راجع الى قوم نوح **٧** او قال الله لمحمد عليه السلام فهو اعتراض من الله خطاباً لمحمد عليه السلام كأنه بعد ما ذكر قصة نوح عليه السلام مع قومه زعم بعض أنه افتراء من محمد عليه السلام من غير وقوعه و من غير وحي فأتى الله بتلك الجملة المعترضة بين قصة نوح عليه السلام.

[قُلْ إِنْ أَفْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِّمَّا تَجْرِمُونَ وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ] بعد ما دعى نوح عليه السلام بأئى مغلوب فانتصر **[فَلَا تَبْتَئِسْ]** لا توقع نفسك فى شدة الحزن و ضيق الغم.

[بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ] لما كان لغاية رحمته عليهم مغتماً بصنائعهم القبيحة نهاه الله تعالى عن ذلك.

[وَأَضَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا] اى بمحضرنا و فى مرآنا يقال: افعله فى محضرى لا مرٍ يكون به اهتمام؛ و جمع الاعين لكون المضاف اليه متكلاً مع الغير او الاعين جمع العين بمعنى الديد بان و الباء بمعنى فى او للسببية. ولما كان النبى عليه السلام ذاشأئين و حين الاشتغال بالشأن الخلقى لا يبقى له الحضور التام كما أنه حين الاشتغال بالشأن الالهى لا يبقى له الالتفات الى الكثرات لظرو الغشى او شبه الغشى عليه و يكون موصوفاً بالحضور حينئذ امره بالقيام فى مقام الحضور و عدم الاشتغال بالكثرات حين نجر السفينة.

[وَوَحِينَا] تعليمنا بواسطة الملك او من لدنا **[وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا]** كأنه عليه السلام من غاية رحمته كان يراجع الله تعالى فى دفع

العذاب عن قومه بعد ما أخبره بنزول العذاب وهكذا كان شأن أكثر الأنبياء عليهم السلام خصوصاً أولوا العزم منهم **[إِنَّهُمْ مُعْرَقُونَ]** محكوم عليهم بالاغراق حتماً. **[وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ]** روى عن الباقر عليه السلام أن نوحاً عليه السلام لما غرس النوى مرَّ عليه قومه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون قد قعد غرّاًساً.

حتى إذا طال النخل و كان طوالاً قطعته ثم نحتته فقالوا قد قعد نجاراً، ثم ألفه فجعله سفينة فمرّوا عليه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون قد قعد ملأها في فلاة من الأرض، حتى فرغ منها. وكأته أشار إلى اجمال سخريتهم و آلا فانهم سخروا منه بانواع ما يسخر به كما نقل.

[قَالَ إِنْ تَسَخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسَخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسَخَرُونَ] وهكذا كان شأن كل محقّ و مبطلٍ لأن كل من رأى غيره خارجاً من طريقته يسخر منه لكن سخريّة المحقّ عقليّة و سخريّة المبطل خياليّة نفسيّة.

[فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ] من استفهاميّة مفعول تعلمون و الفعل معلق عنها و يخزيه صفة عذاب **[وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ]** عطف على يأتيه او موصولة مفعولاً لتعلمون بمعنى تعرفون و باقى اجزاء الجملة كما ذكر او موصولة مفعولاً أو لا لتعلمون و يخزيه مفعول ثان و يحلّ عطف على يخزيه او موصولة مبتدء و يخزيه خبرها و يحلّ عطف عليه و الجملة مستأنفة و تعلمون مطلق عن المفعول.

[حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا] غاية لقوله قال ان تسخروا الآية او لقوله و يصنع الفلك [وَفَارَ التَّنُّورُ] فى التَّنُّور و موضعه و فورانه و موضعه اقوال و الحمل على الظاهر اظهر.

و موضع التَّنُّور معروف فى مسجد الكوفة اليوم و تفصيل نبع الماء و قصه نوح عليه السلام و قومه و الاختلاف فى التَّنُّور و موضعه و نبع الماء منه مذكورة فى المفصلات و اجمال الصافى و المجمع يكفى للتبصّر.

[قُلْنَا أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ] و من سبق عليه القول هى امرأته الخائنة امّ كنعان كما قيل [وَمَنْ أَمِنَ وَمَا أَمِنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ] وَقَالَ أَرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا] قرىء كلاهما بضم الميم و فتح الرّاء و السّين .

و قرىء بفتح الميم و فتح الرّاء و السّين و قرىء الاوّل فقط بفتح الميم و كسر الرّاء و هما اما منصوبان على الظرفيّة سواء اريد بهما المكان او الزّمان او المعنى المصدرىّ او مرفوعان فاعلين لقوله بِسْمِ اللَّهِ او مبتدئين و خبرهما بسم الله و بسم الله ظرف لغو متعلّق باركبوا و مَجْرَاهَا يكون منصوباً على الظرفيّة او مستقرّ حال من الضمير المجرور و مجريها فاعله او من فاعل أَرْكَبُوا بتقدير لكم حتى يتمّ الرّبط او مستقرّ خبر لمجريها و الجملة اما حال من الضمير الفاعل بتقدير لكم او من الضمير المجرور او مستأنفة جواباً لسؤالٍ مقدّر عن حال السفينة او عن علّة الامر بالركوب.

و ورد أنّهم كلّما ارادوا جريها قالوا بسم الله مجريها و كلّما ارادوا

ارساءها قالوا بسم الله مرسيها، وعلى هذا فالمناسب ان يكون جملة بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا محكيًا لقول محذوف و التقدير اركبوا قائلين بسم الله سواء قدر مجريها مبتداء او منصوباً على الظرفية.

[إِنَّ رَبِّي لَعَفُورٌ رَحِيمٌ] فمن تلبس باسمه ادركته مغفرته و رحمته [وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ أَرْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ].

وورد في الاخبار انه لم يكن ابنه انما كان ابن امرأته و في لغة طي يقال لابن المرأة ابنه بفتح الهاء و قد ورد قراءة على عليه السلام و الباقر عليه السلام و الصادق عليه السلام بفتح الهاء و روى ابنها و الضمير لامرأته [قَالَ سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ] الا من كان شأنه الرحمة و هو الله او من كان خليفة له او الا مكان من رحمة الله يعنى السفينة او العاصم بمعنى المعصوم او الاستثناء منقطع او العامل و المستثنى منه محذوف اى فليس اليوم معصوم من امر الله الا من رحمه الله.

[وَ حَالٍ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ] فصار [مِنَ الْمُغْرَقِينَ وَ قِيلَ يَا أَرْضُ أَبْلَعِي مَاءَكُمْ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ أُسْتَوْتُ عَلَى الْجُودَى] اختلف في تعيين الجودي فقيل: انه بناحية آمل.

و قيل: بقرب جزيرة الموصل، و قيل: بالشام، و فسّر بفرات الكوفة.

وقيل: أنه اسم لكل جبل و ارض صلبة و كذلك اختلف في مدّة كون نوح عليه السلام في السفينة.

فورد أنها كانت سبعة ايام بلياليها، وقيل: كانت مائة و خمسين يوماً، و قيل: اولها كان عاشر رجب و آخرها عاشر محرّم.

و لا يخفى حسن نظم الآية و قد ذكروا وجوهاً عديدةً بيانيةً و بديعيةً في الآية الشريفة من أرادها فليرجع الى التفاسير الأخر.

[وَقِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ] باهلاك من لا يدخل السفينة و انجاء اهلى **[وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ]** بعد تضرّعه و التجائه و دعائه فى حقّ ابنه تبرّى عن مشيئته و حكومته و اقرّباً أنّه أحكم الحاكمين دفعاً لتوهم عدم رضائه بحكمه.

[قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ] و ذلك لانه على فرض صحّة ما اشتهر أنّه كان ابنه كان نسبة جسمانيّة و نوح عليه السلام صار متحقّقاً فى الدّنيا بالروحانيّة و النسب الجسمانيّة منقطعة فى العالم الروحانيّ و النسب الروحانيّة معتبرة هناك كالقيامة و لما لم يكن له نسبة روحانيّة و اتّصال ملكوتىّ لم يكن من اهل نوح عليه السلام **[إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ]** حمل المصدر للمبالغة و هو تعليل للتّفى و من قرأ أنّه عمّل غير صالح بالاضافة كما فى بعض الاخبار نفيّاً لنسبته الجسمانيّة بجعله لغية العياذ بالله فقد أخطأ و قرىء أنّه عمّل غير صالح فعلاً ماضياً و غير مفتوح الرّاء.

[فَلَا تَسْئَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ] ما لم تعرف حقيقة مسؤلك
حتى تعرف صحة سؤالك [إِنِّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ]
حيث يسألون ما لا يعلمون.

[قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ]
امثالاً لحكمك و اتعاضاً بعظمتك [وَالْأُتُغْفِرُ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ
الْخَاسِرِينَ] قاله تضرعاً واستكانة.

[قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا] بسلامة [وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ
عَلَىٰ أُمَّمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ] من الامم التي في السفينة فانهم كانوا جماعات
مختلفة من انواع الحيوان او من اصناف الانسان [وَأُمَّمٌ] مَمَّنْ معك او مَمَّنْ
يولدون مَمَّنْ معك [سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ].

عن الصادق عليه السلام فنزل نوح عليه السلام من السفينة مع الثمانين و بنوا مدينة
الثمانين وكانت لنوح عليه السلام ابنة ركبت معه في السفينة فتنازل الناس منها و ذلك
قول النبي صلى الله عليه وسلم نوح عليه السلام احدى الابوين.

[تِلْكَ] القصص [مِنْ أَنْبَاءِ الْعَالَمِينَ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ
تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ]
الحسنى فانها غلبت فيها [لِلْمُتَّقِينَ] عن الجزع و التسرع الى الدعاء.

[وَ إِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا] و قد مضى في سورة الاعراف انه كان
احدهم.

[قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا

مُفْتَرُونَ] فى نسبة الآلهة الى الاصنام و جعلها شركاء الله و شفعاءكم عنده.
[يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي
فَطَرَنِي] دفع لما يتوهمونه قياساً على انفسهم من ان ادعاء الرسالة
 للاغراض الدنيوية و لما يخافونه من تغويت ما لهم باتباعه.
[أَفَلَا تَعْقِلُونَ] تدركون ادراكاً عقلاً غير مشوّب بتصرفات
 الخيال فتعلمون ان من ادعى امرأً لغرض دنيوي يكون فى الاغلب مطمح نظره
 المال.

[وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ] قد مضى فى هذه
 السورة تفسيره **[يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا]** درّ السماء بالمطر
 سالت به و المدرار بمعنى كثير الدرّ حال من السماء و ارسال السماء عبارة عن
 ارسال السحاب او المطر من جهة انهما يجيئان من جهتها.
 او المراد بالسماء هو السحاب او المطر من دون ملاحظة علاقة
 لاطلاقها على كل علوى **[وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ]** رغبتهم فى الايمان
 بذكر ترتب الغايات الدنيوية عليه لانّ حالهم كانت كحال الصبيان لا يرون
 الخير الا فيما احسوه خيراً من الاعراض الدنيوية و كان المناسب لحالهم
 و عدهم بما يظنونه خيراً.

و قيل: لم يمطروا ثلاث سنين و كانوا قد اعقمت نساؤهم فكانوا
 طالبين للمطر وللاولاد و المراد بزيادة القوة زيادة العدد.

[وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ] دالة

على صدق قالوه عناداً:

[وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي الْهَيْتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ مَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ الْهَيْتِنَا بِسُوءٍ] يعنى ما نقول و ما نحتمل فى حقك شيئاً ألاً هذا القول و هو قولنا اعتريك اى اصابك بعض الهيتنا بسوءٍ فصرت مجنوناً.

او ما نقول معك ألاً هذا القول يعنى لا تخاطب لنا معك لأنك مجنون باصابة بعض آلهتنا.

اعلم ، ان الشياطين كانوا يظهرن حيناً ما على هيا كل الاصنام بعض الغرائب مثل التكلّم على سنتهم و لذا كانوا مغترّين بها مع أنّها جمادات بلا روح و ألاً فالعقل لا ينسب الى الجماد ما يخوّف به الانسان.

[قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوَا إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِهِ] اجابهم عن التخويف بالاصنام بالتحدّى و عدم المبالاة بها.
[فَكَيْدُونِي] انتم و آلهتكم [جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا] كناية عن تسخيره تعالى و قهره لكلّ دابة.

بيان فى وحدة الوجود

اعلم، انّ الاصل فى التّحقّق هو الوجود كما سبق فى أوّل البقرة و عليه معظم الحكماء والمشائين والاشراقيين.

و قرّره جميع اهل الذّوق من العرفاء والصّوفيّة الصّافيّة الطويّة رضوان الله عليهم و أنّه حقيقة واحدة وسبعة ذات مراتب عديدة و بحسب تنزّلاتها و كثرة مراتبها يطروها الحدود الكثيرة.

و باعتبار الحدود ينتزع منها مهيات عديدة متباينة و متشاركة، و بكثرة الحدود و المهيات لا يتنلم و حدتها اذوحدتها ليست اعتباريّة حتى تتنلم باعتبار الكثرة.

و لاجنسيّة حتى تتنلم بانضمام الفصول، و لانوعيّة و لاصنفيّة حتى تتنلم بالمصنّفات و المشخصّات، و لاعدديّة حتى يتصوّر لها تان. و لاتركيبيّة و لاتصاليّة حتى تتنلم بالتحليل و التقسيم بل لاتركيب فيها من جنس و فصل و لانوع و مشخصّ و لاماهيّة و وجود و لاوجود و حدّ و وجود.

و لذا كانت لاسم لها و لارسم و كانت غيباً مطلقاً لاخبر عنها و لاثرو و الاسماء و الرّسوم و الكثرات المترئات فيها أنّما هي في مقام ظهورها فحقيقة الوجود هي الظّاهرة في كلّ المظاهر و هي الغاية عن الكلّ و من قال: سبحان من اظهر الاشياء و هو عينها؛ نظر الى تلك الحقيقة فإنّها باعتبار مقام الغيب و مرتبة الوجود خالق الكلّ و مظهرها.

و باعتبار مقام الظّهور عين الكلّ و حقائقها فإنّه ليس في تلك العبارة اشعار بوحدة الوجود المؤدّيّة الى الاباحة و الالحاد فإنّه نرّه سبحانه أوّلاً عن الاختلاط بالكثرات ثم اسند الاظهار اليه و اثبت الاشياء فأشار الى الكثرات

والى تنزهه تعالى عن الكلّ وعلوّه على الكلّ ثمّ قال: أنّه باعتبار حقيقة الوجود عين الكلّ و الكلّ متحقّق به لا باعتبار مرتبة الوجود و الّا لزم التناقض فى كلامه و هو اجلّ شأناً من ان يأتى بالتناقض فى كلام واحدٍ.

و الى هذا المعنى اشير فى الكلام الالهى بقوله تعالى: هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكلّ شىءٍ عليم اى الله باعتبار حقيقة الوجود لا باعتبار مقام الوجود.

و ما ورد من امثال هذا فى كلمات الكبار من الصوفية فهو ناظر الى تلك الحقيقة لالى مقام الوجود حتى يرد عليهم ما اورده مثل قولهم:

غيرتش غير در جهان نگذاشت زان سبب عين جمله اشياء شد
كه يكى هست و هيچ نيست جزاؤ وحده لاله الا هو
جنبشى كرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پيدا شد

ليس فى الدار غيره ديار

هر لحظه به شكلى بت عيار برآمد دل بر دو نهان شد
هر دم به لباس دگران يار برآمد گه پير و جوان شد
الى آخر ما قاله المولوى من هذا القبيل.

فانّ الكلّ اثبتوا الكثرات ثمّ ذكروا تحقّقها بحقيقة الوجود لا بquam الوجود و الّا لزم التناقض فى كلامهم و تلك الحقيقة من حيث هى منزّهة عن جملة الكثرات و تمام القيود و الاعتبارات حتى اعتبار الاطلاق و قيد الّا

بشرطية.

ولذا صارت مقسماً لجملة المقيّدات والمطلّقات لاكمسيميّة المفاهيم العامّة و لاكمسيميّة الاجناس و الانواع بل مقسيميّة فوق ما ندركه مجهولة الكنه كنفس تلك الحقيقة، فاذا اعتبرت بشرط لا كانت مقام الوجود.

و اذا اعتبرت مطلقة مقيدة بالاطلاق كانت مقام الفعل و مرتبة المشيئة و الصّراط المستقيم بين الخلق و الحقّ.

و اذا اخذت بشرط شىء كانت ممكنة و مخلوقة بمراتبها المتكثّرة. فالحقيقة فى الواجب وجود و فى مقام الفعل وجود و فى مقام الممكن وجود و لا يلزم من ذلك تشبيهه و لا تشريك.

لانّ المخلوقيّة فى الحقيقة راجعة الى المهيّات التي ماشمت رائحة الوجود ابدأ و وجود المخلوق هو خالقيتته تعالى و فعله الذى هو اضافته الى الاشياء و لاحكم له على حياله.

بل هو باعتبار الماهيات محكوم عليه بالمخلوقيّة و باعتبار الفاعل بالوجود فهو فى الخارجيات كالمعنى الحرفى فى الدّهنيّات و هو ليس اياه و ليس غيره بل هو بوجه و غيره بوجه.

فمن نظر الى وجود الممكنات من حيث تحددها و تعيّنّها بالماهيّات فهو ناظر الى المصنوع مردود ملعون عن الله.

و من نظر اليه من حيث أنّه فعل الرّبّ و صنعه فهو مرحوم مكرم:

عاشق صنع خدا بافرّ بود عاشق مصنوع او كافر بود

ناظر الى ما ذكرنا و الاشكال بان الرضا بالقضاء واجب و الرضا بالكفر كفر مع ان الكفر من القضاء مشهود، مدفوع بما ذكر.

اذا تقرّر هذا فاعلم، ان ناصية كل شىء ما به اول ظهوره و ما به توجهه الى ما يتوجه اليه و هى فى كل الممكنات جهة وجودها التى بها ظهورها و تحقّقها و بها توجهها الى اصلها الذى هو حقيقة الوجود و الوجودات الامكانية اظلال الوجود المطلق الذى هو ظلّ الحقّ تعالى.

و الاظلال الوجودية كلّها محاطة مقهورة مسخرة تحت الوجود المطلق.

و الحقّ الاول تعالى شأنه محيط بفعله آخذ له قاهر عليه و الوجود المطلق هو الصراط المستقيم.

فقوله: ما من دابة فى الارض اشارة الى جملة الممكنات بذكر اشرفها الّا هو اشارة الى مقام الوجوب آخذ اشارة الى الوجود المطلق بناصيتها اشارة الى الوجودات الامكانية .

و لذا علّله بقوله [**إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**] لانه محيط بالوجود المطلق الذى هو محيط بالوجودات الامكانية و باعتبار كثرة العوالم فى العالم الكبير و العالم الصغير تتكثّر مصاديق الآية الشريفة و مظاهر مصداقها الحقيقى.

[**فَإِنْ تَوَلَّوْا**] اى تتولّوا [**فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ**] من الانذار بالعذاب الدائم و العذاب الدنيوى و نصحت لكم و اتممت الحجة

عليكم.

[وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي] بعداهلا ككم بالعذاب المنذر به [قَوْمًا
غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا] بتوليكم وهلا ككم بالعذاب فانه يستخلف
امثالكم فلا ينقص في ملكه و لا في خلقه بهلا ككم.

[إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ] فيحفظ نوع الانسان و جملة
خلقه باستخلاف امثال الموجودين من بعدهلا كهم.

[وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا] باهلاك القوم [نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا
مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا] عليهم لاستحقاقهم الرحمة بايمانهم [وَ نَجَّيْنَاهُمْ مِنْ
عَذَابٍ غَلِيظٍ] من قبيل عطف التفصيل على الاجمال والفائدة تأكيد الانجاء
ولذا كرر نجينا والتصريح بما نجوا منه تهويلاً لعذابهم لتهديد السامعين ويمكن
ان يراد بالثاني الانجاء من عذاب الآخرة.

[وَ تِلْكَ آيَاتُ جَدِّدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ] بكفرانهم بهود عليه السلام و
معجزاته فكأنهم جحدوا جميع الآيات و قد مرّ مراراً ان امثال هذه تعريض
بامّة محمد صلى الله عليه وآله و جحدوهم بعلی عليه السلام و كفرهم به [وَ عَصَوْا رُسُلَهُ] بعضيان
هود عليه السلام فان من انكر واحداً انكر الجميع او بعضيان رسل زمانهم و بلادهم.

[وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ] لانهم اذا اتبعوا امر جبّار من
الجبابرة و الكل سنخ واحد فاتبعوا امر كل جبّار او باتّباع امر جبابرة بلادهم او
الاتيان بصيغة الجمع للاشارة الى جحد آيات العالم الصّغير و عصيان رسل
ذلك العالم و اتّباع كل جبّار فيه و هو تعريض بامّة محمد صلى الله عليه وآله كأنه قال

فلا تجحدوا يا أمة محمد ﷺ بايات ربكم و خلفائه و لاتعصوا رسوله فى مخالفة قوله فى على ﷺ و لا تتبعوا امر الجبار الذى يتجبر على على ﷺ و يعانده.

[وَاتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا إِنْ عَادَا كَفَرُوا رَبَّهُمْ] المضاف الذى هو هو داود ﷺ ثم برّبهم المطلق فلا تكفروا انتم بعلى ﷺ فيقال بعداً لكم كما يقال [إِلَّا بَعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ] و تكرير ألا و عاداً و الا بدال منه بقوه هو داود ﷺ لكون المقام مقام السخط و التهديد و التكرير و التّغليظ و التّطويل مطلوب فى ذلك المقام.

[وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ أَسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا] استبقاكم او اعطاكم و علمكم ما به تعمرون البلاد.

[فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا] للخير لما رأينا عليك من الصّلاح و العقل والكفاية [قَبْلَ هَذَا] الزّمان الذى أظهرت فيه ما ننكره و ما لم نعرفه قبل ذلك من غيرك.

[أَتْنَهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا] الهمزة للتّعجب [وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ] صفة شكٍّ من قبيل ظلّ ظليل سواء كان بمعنى موقع فى الشكّ او بمعنى ذى ريبة.

[قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ أَتَانِي

مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي [ان اتبعتموني فيكون بمنزلة قوله تعالى قل لا أسألكم عليه اجراً و ابلغ منه و ان اتبعتمكم فى دينكم برجوعى اليه كما سألتمونيهِ [غَيْرَ تَخْسِيرٍ] اي قاع الخسران على او نسبتى الى الخسران.

[وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةٌ لِلَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ] اجمل قصته اتكالا على سائر ماورد فى الكتاب من حكايته [وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ] عاجل.
[فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ] تعيشوا فى منازلكم او بلدكم [ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ] و عيد بالعذاب و الاهلاك بعد الثلاثه.

[ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٍ مَكْذُوبٍ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا] باهلا كههم [نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ] عطف على محذوف اى نجيناهم من ذلك العذاب و من مسيس الخزى منه ايضاً فى يوم ذلك العذاب او فى يوم القيامة.

[إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ] يقوى على عذاب جمع و انجاء جمع منهم [الْعَزِيزُ] غالب لا مانع له من مراده.

[وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ] ميتين [كَانَ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا] يقيموا بها.

[أَلَا إِنَّ تَمُودًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِتَمُودَ] قد مرّ مراراً انّ

امثال هذه تعريض بامّة محمد ﷺ.

[وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا] اى الملائكة و كانوا اربعة كما ورد فى الخبر جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و كزوبيل [إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى] بيشارة الولد اى اسماعيل من هاجر او اسحاق من سارة باختلاف الاخبار. [قَالُوا سَلَامًا] حيوه بتلك التحيّة [قَالَ سَلَامٌ] اجابهم بابلغ من تحييتهم حيث عدل عن التّصّب الى الرّفح [فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ] اى مالبث زماناً معتدّاً به الى ان جاء [بِعِجْلٍ حَنِيدٍ] يعنى اسرع فى قراهم و فى طبخه و الحنيد المشوى التّضيج.

فقال كلوا، فقالوا لانا كل حتى تخبرنا ماثمنه؟ - قال اذا كلتم فقولوا بسم الله و اذا فرغتم فقولوا الحمد لله.

فقال جبرئيل لاصحابه حقّ على الله ان يتّخذ خليلاً [فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ] انكرهم و اضمر أنّهم اعداء لاضيف [وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً] احس و اضمر خوفاً.

[قَالُوا] بعد ما رأوا أنّه خاف [لَا تَخَفْ إِنَّا] ملائكة الله و احبابك [أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لُّوطٍ] و ليس شأننا الا كل [وَأُمْرَاتُهُ قَائِمَةٌ] و هى سارة تسمع مكالمتهم [فَضَحِكَتْ] تعجبت من مكالمتهم او حاضت بعدما ارتفع حيضها منذ دهرٍ لانيها كانت حينئذٍ ابنة تسعين سنة و ابراهيم عليه السلام ابن عشرين و مائة سنة و قد فسّر فَضَحِكَتْ فى الاجبار بكلّ من المعنيين و هذا من سعة وجوه القران.

[فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحاقَ وَمِنْ وَرَاءِ] الظرف حال ممّا بعده

[يَعْقُوبَ قَالَتْ] بعد البشارة تعجباً من الولد بعد سنّ اليأس منه.
 [يَا وَيْلَتَى] كلمة تعجب و ان كان اصله ان يستعمل في الشرّ [ءَأَلِدُ وَ
 أَنَا عَجُوزٌ] أئسة من الوالد [وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا] لا يرجى منه الاستيلاء.

[إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قَالُوا اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ
 رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ] يفعل بمن
 استحقّ الاحسان فوق استحقاقه [مَجِيدٌ] لا ينظر في احسانه الى استحقاق
 فكيف و لكم الاستحقاق.

و في الخبر أنّه اوحى الله تعالى الى ابراهيم عليه السلام أنّه سيولد لك فقال
 لسارة فقالت اءلد و انا عجوز؟.

فأوحى الله اليه أنّها ستلد و يعذب اولادها اربعمائة سنة بردها الكلام
 علىّ قال: فلما طال على بن اسرائيل العذاب ضجّوا و بكوا الى الله اربعين
 صباحاً فاوحى الله الى موسى عليه السلام و هارون عليه السلام نخلصهم من فرعون فحطّ عنهم
 مائةً و سبعين سنة و قال هكذا انتم لو فعلتم لفرّج الله عنّا فامّا اذا لم تكونوا فانّ
 الامر ينتهى الى منتهاه.

[فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ] سكن الخوف بمعرفته ايّاهم
 [وَ جَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ] يعنى أنّه بعد ما سكن
 الخوف و حصل له البسط ببشارة الولد و اخبره الملائكة بأنّهم نزلوا العذاب
 قوم لوط جادلنا يعنى بمجادلة رسلنا فى دفع العذاب عن قوم لوط و هذا من

كمال رحمته على خلق الله وسعة خلقه وكمال مرتبة نبوته فان قوم لوط بشؤم اعمالهم استحقوا سؤال العذاب منه و هو يجادل الله في دفع العذاب.
عكس ماروى عن بعض الانبياء عليهم السلام الجزوية من سؤال العذاب بعد التبليغ و تأييدهم عن الانقياد من غير صبر على اذاهم فضلاً عن طلب الرحمة و دفع العذاب عنهم، و صورة مجادلته الملائكة كما نقل انه قال ان كان فيها مائة من المؤمنين اتهلكونهم؟

- فقال جبرئيل: لا، قال: فان كان فيها خمسون؟

قال لا، قال: فان كان فيها ثلاثون؟ قال لا، قال: فان كان فيها عشرون؟ قال لا، قال: فان كان فيها عشرة؟ قال لا، قال: فان كان فيها خمسة؟ قال لا، قال: فان كان فيها واحد؟ قال لا، قال: فان فيها لوطاً؟ قالوا نحن اعلم بمن فيها لننجيها واهله.

و هذا من استكمالهم عليهم السلام في نبوته لانه كما روى بعد ما ارى ملكوت السماوات و الارض رأى رجلا و امرأته على معصية الله فدعا عليهما فأهلكا و بعد كمال النبوة يجادل في قوم لوط مع انه عليهم السلام كان يراهم على معاصي الله و على اشدّها.

[إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ] غير عجول على المسيء بالمؤاخذة و بالدعاء عليه [أَوَاهُ] كثير الدعاء [مُنِيبٌ] راجع الى الله في كل ما يرى [يَا إِبْرَاهِيمُ] قلنا على السنة رسلنا او قالت الملائكة يا ابراهيم [أَعْرِضْ عَنْ هَذَا] اى سؤال دفع العذاب و المجادلة فيهم [إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ]

باهلا كههم و لامر دله.

[وَأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا عَذَابَ غَيْرِ مَرْدُودٍ] فلا فائدة في جدالك [وَمَا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِوَىٰ بِيِهِمْ] لأنهم اتوه بصور غلمانٍ فخاف تفضيحهم لعلمه بسيرة قومه [وَوَضَّاقٍ بِهِمْ ذُرْعًا] كناية عن العجز عن الحيل في دفع الشدة كأنه لا يمكنه مدّ اليد الى شىء في دفعها.

[وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ] شديد بليته لعدم حياء قومى و عدم قدرتى على دفعهم و كمال اهتمامى فى محافظة اضيافى [وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ] يسرعون كأنهم يدفعون لطلب الفاحشة من اضيافه [وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ] بحيث لم يبق لهم حياء و تجاهروا بفعلهم و طلبوا الفاحشة من اضيافه.

[قَالَ يَا قَوْمِ] يعنى قالوا اعطنا اضيافك فأتك شاركتنا فى فعلنا فقال يا قوم [هَؤُلَاءِ بَنَاتِي] يريد التزويج بهنّ او مقصوده ازواجهم فانهنّ كنّ بناته لكون كلّ نبيّ ابا امته و مقصوده كما فى الخبر ان يأتوا من ادبارهنّ لانه قد علم انهم لا يريدون الفروج [هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ] من حيث الاثم او من حيث الجسم و لذلك.

ورد عن الرضا عليه السلام: انه قال احله آية من كتاب الله قول لوطٍ هَؤُلَاءِ

بَنَاتِي و قد علم انهم لم يريدوا الفرج.

[فَاتَّقُوا اللَّهَ] فى هذا الفعل الشنيع [وَلَا تُخْزُونِ] لاتخجلونى من الخزية بمعنى الحياء او لاتفضحونى من الخزى [فِي ضَيْفِي] فانّ

اخزاء ضيف الرجل اخزاؤه [الَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ] يهتدى الى الحق
و يرعوى عن القبيح.

[قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ] حاجة و ميل
[وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ] من اتیان الذکران.

[قَالَ] بعد عجزه عن النصح و المحاجة متمنياً ما ليس له الوصول اليه
باعتقاده [لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ] بمدافعتكم [قُوَّةً] بنفسى [أَوْ أَوْى إِلَى رُكْنٍ
شَدِيدٍ] قوئى على دفعكم حتى ادفعكم به استعار لفظ الركن الذى هو الجبل
الذى لا يمكن تحريكه او قاعدة البيت التى هى كذلك للقوى الممتنع عن
ازعاجه.

نقل انه قال جبرئيل ان ركنك لشديد افتح الباب و دعنا و اياهم
[قَالُوا] اى الملائكة بعد مارأوا عجزه عن دفعهم و نهاية تضجره بهم تعريفاً
لانفسهم تسكيناً لاضطرابه [إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ] فلا تغتم [لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ]
بما يريدون [فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ] مظلماً كذا.

روى عن على عليه السلام [وَأَلَّا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ] يعنى لا يتخلف و
على هذا فقوله [إِلَّا أَمْرَاتِكَ] استثناء من احد او لا ينظر الى وراه و على
هذا فهو استثناء من اهلك [إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ] تعليل [إِنَّ
مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ] جواب سؤالٍ مقدّرٍ او كان مذكوراً فأسقطه تعالى ايجازاً
كأنه قال استعجالاً بالعذاب: متى كان موعد عذابهم؟

- فقال: ان موعدهم الصبح، روى انه قال: متى موعداهلا كهم؟

- قالوا: الصَّبح، فقال: ارید اسرع من ذلك لضيق صدره بهم فقالوا
[الَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ] و من هذا يظهر فضل مقام ابراهيم عليه السلام على مقام
 لوط عليه السلام مع انه كان يراهم على الفاحشة مثل لوط او ازيد و اتمّ لانه كان له
 رؤية الملكوت فيرى ما كان عائباً عن لوط عليه السلام و مع ذلك يجادل في دفع
 العذاب و لوط عليه السلام يستعجل بالعذاب.

[فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا] بان جعل جبرئيل
 جناحه في اسفلها ثم رفعها الى السماء ثم قلبها عليهم.

[وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّنْ سِجِّيلٍ] معرب «سنگ گل» اي
 الطين المتحجر **[مَنْضُودٍ]** نضد و اعدّ لعذابهم او متتابع في النزول عليهم
 والصق بعضه ببعض **[مُسْوَمَةً]** معلّمة بالنقاط للعذاب **[عِنْدَ رَبِّكَ]** متعلّق
 بمسوّمه او ظرف مستقرّ حال من المستتر في مسوّمه.

[وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ] تعريض بأمة محمد صلى الله عليه وآله والمراد
 مطلق من ظلم او من ظلم مثل ظلمهم باتيان الذكور روى انه من مات مصرّاً
 على اللواط لم يمت حتّى يرميه الله بحجر من تلك الاحجار فيكون فيه منيته و
 لا يراه احد و قصّة لوط عليه السلام و قومه و سوء فعلهم و خراب ديارهم مذكورة في
 المفصّلات.

**[وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا
 لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ]** كانوا يعاملون
 بنقص الميزان اذا اعطوا واستيفائه اذا اخذوا، فنهاهم عن سوء صنيعهم.

[إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ] ان تركتم البخس في المعاملة [وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ] بعذابه كل الناس او بجميع جوانب كل احد او محيط بجميع ايام الدنيا.

وعد و وعيد كما هو شأن الانبياء ﷺ في دعوتهم حيث يجمعون بين التبشير و الانذار.

[وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ] تصريح بفمهوم النهى تأكيذاً و رفعاً لتوهم ان يريد بالنهى عن النقص الامر باعطاء الزيادة فان مفهوم مخالفته اعم من الايفاء و اعطاء الزيادة و لذا قيّد الايفاء بقوله [بِالْقِسْطِ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ] تعميم لمطلق الاشياء مكيلة كانت او موزونة او غيرها و تأكيذاً آخر فانهم لما كانوا مصرين على التطفيف كان التأكيد في النهى عنه و الامر بالايفاء مطلوباً.

[وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ] حال تأكيدي و تعميم آخر و نهى عن مطلق الافساد.

اعلم ، ان الآيه كما تجرى في الاعراض الدنيوية تجرى في الاوصاف النفسانية من حسن المعاشرة و ترك سوء الخلق مع المعاشرين و الانصاف معهم و ترك طلب الانصاف منهم و حسن الظن بهم و اتهام نفسه فيهم و ستر العيوب منهم و رؤيته العيوب من نفسه و الاعتذار لهم و الملامة لنفسه. و كما تجرى في العالم الكبير تجرى في العالم الصغير و المعاملة مع اهل مملكته.

و كما تجرى فى المعاملة بين الشخص و سائر الخلق تجرى فى المعاملة بينه و بين الله .

فلا تغفل عن تعميم الآية، بل ينبغى للنّاظر المتدبّر فى الآيات الالهية ان ينظر و يتدبّر اولاً فى مصداق كلّ آية فى وجوده و مملكته ثمّ ينظر فى مصاديقه الخارجيّة .

و لا يخصّص الآية بمن نزلت فيه، مثلاً اذا تلا آية فيها ذكر فرعون و موسى ﷺ فلينظر اولاً الى وجوده و فرعون مملكته الدّاعى للآلهة و الاستقلال و الاستبداد .

و موسى وجوده الدّاعى لاهل مملكته و فرعونهم الى الاقرار بالله و الانقياد له .

ثمّ لينظر الى حال موسى ﷺ و فرعون و ما لهما و ما عليهما ليعتبر بذلك و يعين به موسى وجوده على دعوته .

ثمّ لينظر الى موسى زمانه و فرعونه ليعتبر بهما و يقيس حالهما الى من مضى و ينزجر عن فرعونه و يطلب موساه ليعين ايضاً بذلك موسى وجوده و يفرّ من فرعونه .

[بَقِيَتْ اَللّٰهُ خَيْرٌ لَّكُمْ] يعنى ما يبقى لكم من مكاسبكم من دون ارتكاب البخس و التّطيف و الاضافة الى الله للاشارة الى انّ المعطى هو الله و انّ المكاسب و سائل اعطاء الله سترّاً على اعطائه لئلا ينصرفوا عن المكاسب . او بقيّة الله من الفطرة الالهية و اللّطفيّة السيّارة الانسانية و العقل و

جنوده بعد احاطة النفس و شهواتها والشيطان و اغوائه والجهل و جنوده بمملكتكم خير لكم من قضاء الشهوات والآمال التي زينها الشيطان.

او بقیة الله من خلفائه في ارضه الداعين لكم اليه خير لكم من رؤسائكم في ضلالتكم و كان هذا القول منه تلويحاً الى نفسه [**إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**] تقييداً بالايمن فان بقیة الله لغير المؤمن نقمة و عذاب او شرط تهيجي لانهم كانوا مدعين انهم مؤمنون بالله و اصنامهم شفاعوهم عندالله.

[**وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ**] ضمنه مثل معنى الوكالة و المراقبة فعدها بعلی ای ما انا وكيل عليكم بحفظكم من الشيطان و من شرور انفسكم.

[**قَالُوا**] في جوابه عن دعوته الى التوحيد و ترك الفساد في الاعمال [**يَا شَعِيبُ أَصَلَوَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا**] استهزاؤا به بتحقير صلوته من حيث انها كانت غريبة في انظارهم شبيهة بافعال المجانين لانهم ما رأوا مثلها من امثالهم و بتعظيم عبادة اصنامهم متوسلاً في ذلك بانها كانت فعل آبائهم و انهم اعتادوها و اخذوها من اسلافهم.

[**أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ**] بالتطيف [**إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ**] من قبيل استعمال الضد في الضد تهكماً و استهزاءً اي أنك ذو طيشٍ سفیه او تهيج له على ارتداعه عن دعواه و موافقته لهم يعنى أنك كنت رجلاً حليماً لا يرجى منك ما يظهر من امثال الصبيان، رشيداً لا ينبغى ان يصدر منك افعال السفهاء والمجانين.

[**قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي**] قد مضى

بيان البيّنة [وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا] اشارة الى موائد الولاية فانّها الرّزق الحسن. و الجزءاء محذوف اى انصرف عن دعواى؟ و اخف غير مولاي؟!

[وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَاكُمْ عَنْهُ] يعنى ليس مطمح نظرى دنيا كم حتّى تكذبونى بمنزلة ما أسألكم عليه مالا [إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ] لمّا نسب الارادة الى نفسه تبرّى عن استقلاله.

فقال [وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ] يعنى لا انظر فى فعلى و دعوتى الى نفسى و حولى و قوتى و لافى غاية فعلى الى غير ربّى فالآية اشارة الى التبرّى من حوله و من النظر الى غاية سوى مولاه.

[وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي] لا يكسبنكم كسباً سيئاً [أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَ مَا قَوْمَ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ] يعنى ان كان زمان الامم السالفة بعيداً منكم و لستم تعتبرون منهم لعدم مشاهدة آثارهلا كههم بعضيانهم فقوم لوط غير بعيد منكم تشاهدون آثارهم و تتسامعون اخبارهم فاعتبروا بهم و اجتنبوا عن مثل افعالهم فى مخالفة نبيهم و هو تهديد لهم بهلاك الامم الماضية بمخافتهم رسولهم.

[وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ] قدمضى تفسيره فى هذه السورة.

[قَالُوا] بعد ما لم يقدرُوا على الاحتجاج معه [يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ

كثيْرًا مِمَّا تَقُوْلُ] استهزؤا بقوله وهددوه بقولهم.
 [وَ اِنَّا لَنَرَاكَ فَيْنَا ضَعِيْفًا وَ لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا
 اَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيْزٍ] فيمنعنا عزة و جودك علينا عن قتلك و رجلك؛ [قَالَ يَا
 قَوْمِ اَرْهَطِيْ اَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ] يعنى ترقبون فى حقى رهطى و
 لا ترقبون ربى و ربى الذى ارسلنى اليكم اولى بالترقب.

[وَ اَتَّخَذْتُمُوْهُ وَّرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا] الظهري من كان وراء الظهر
 منسوب الى الظهر بالفتح بتغيير هيئته او منسوب الى الظهر بالكسر لکنه لم
 يستعمل فى غير النسبة و هو عطف بيان او بدل او حال تأكيدى.

او مفعول ثانٍ و وراءكم حال حينئذٍ او ظرف للظهريّ او هو مفعول بعد
 مفعول كالخير بعد الخير لانه كان فى الاصل خبراً بعد خبرٍ [اِنَّ رَبِّيْ بِمَا
 تَعْمَلُوْنَ مُحِيْطٌ] تعليل للانكار و التوبيخ المستفاد من الهمزة.

او جواب للسؤال عن حال الله معهم [وَ يَا قَوْمِ اَعْمَلُوا عَلٰى
 مَكَانَتِكُمْ] منزلتكم عند آلهتكم او رزانتكم فى انفسكم و هو تهكم بهم لکنه
 ابرزه فى صورة الانصاف و لذا لم يقيد قوله [اِنِّيْ عَامِلٌ] بمكانتى [سَوْفَ
 تَعْلَمُوْنَ مَنْ يَّاتِيْهِ عَذَابٌ يُخْزِيْهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ] مضى مثله.
 [وَ اُرْتَقِبُوْا] نصر آلهتكم و عذابى [اِنِّيْ مَعَكُمْ رَقِيْبٌ] نصر
 الهى و عذابكم.

[وَ لَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا] باهلاك قوم شعيب [نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِيْنَ
 اٰمَنُوْا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا] الاتيان بالواو قبل لما هيئنا و فى قصة هود عليه السلام و

بالفاء فى قصتى صالح عليه السلام و لوط عليه السلام للتصريح فى قصتى صالح و لوط عليه السلام بوعد العذاب المستعقب لآتيانه المسبب منه دون قصتى هود عليه السلام و شعيب عليه السلام.
[وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ] روى أنه صاح بهم جبرئيل صيحة فزهق روح كل منهم.

[فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ كَانُوا لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا إِلَّا بُعْدًا لِمَدِينٍ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ] الآيات هى الآيات التسع التى بها ظهور رسالته و سلطان مبين هو الولاية التى لها السلطنة على الكل.

و لما كان جعل عصاه التى كانت جماداً حية حية من ظهور سلطنة الولاية و به صار سلطنته تامة كان المراد به فى الظاهر هو عصاه **[إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ]** سبب رشد المأمور.

[يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] لأنه كان اصل ضلالتهم فى الدنيا فهيكذا يصير يوم القيامة رئيساً لهم فى الذهاب الى النار.

[فَأُورِدَهُمُ النَّارَ] لأنهم يتبعونه فى الذهاب الى النار و التأدية بالمضى اشعاراً بتحقيقة تآكيداً **[وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ وَ اتَّبَعُوا فِي هَذِهِ]** الدنيا او فى هذه الخصلة **[لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرُّفْدُ الْمَرْفُودُ]** اى العطاء المعطى رفدهم و استعمال الورد و الرّفد و توصيفهما مبالغة فى الذم و تهكم بهم.

[ذَلِكَ] المذكور من انباء قرى نوح عليه السلام و هوذا عليه السلام و صالح عليه السلام

و لوط عليه السلام و شعيب عليه السلام و موسى عليه السلام شىء يسير.

[مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى] وللإشارة الى قلتها اتى باسم الإشارة مفرداً

مذكراً [نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ] من اسم بمعنى البعض مضاف الى

الضمير مبتدأ و قائم خبره او منها لقوة معنى البعض فى من قائم مقام موصوفه الذى هو المبتدأ و منها خبر مقدم و قائم مبتدئ مؤخر والجملة حال مستأنفة.

او منها حال معتمد على ذى الحال عامل عمل الوصف و مبتدئ و صفى

و قائم مرفوعه و معنى عن الخبر.

[وَ حَصِيدٌ] و المراد بقيامها قيام اهلها و عدم ابادتهم او قيام آثار

القرى المهلكة و عدم انمحائها و هكذا الحصيد و الحصاد هو القطع بالحديد

لكن يقال للذى استوصل بحيث لم يبق منه اثر حصيد و محصود.

و نسب الى الصادق عليه السلام انه قرىء فمنها قائماً و حصيداً بلفظ الفاء قبل

منها و نصب قائماً و حصيداً.

فيكونان حينئذٍ خبرين لكان محذوفاً او مفعولين لنقص محذوفاً و

التقدير فمنها كان قائماً و حصيداً او فمنها نقص قائماً و حصيداً.

[وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ] عطف لدفع توهم ان حصادهم و استيصالهم

بالكيفية ظلم من الله [وَ لَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ] بارتكاب ما جلب عليهم

العذاب من دعاء غير الله و شنائع الاعمال يظن ان الاليق بسياق هذه العبارة

ان يقال: و ما نحن ظلمناهم ولكنهم ظلموا انفسهم لانه اذا اريد نفى الفعل عن

فاعل و اثباته لفاعل آخر يوتى بالفاعل المنفى عنه عقيب اداة النفى و بالفاعل المثبت له عقيب اداة الاستدراك.

لكنه تعالى اراد ان يشير الى انه لم يكن فى الاستيصال ظلم بل كان عدلاً و انما الظلم كان افعالهم الشنيعة المؤدية الى الاستيصال فنفى فى الاول اصل الظلم بواسطة الاستيصال و اثبت ظلماً آخر سوى الاستيصال لهم.

[فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ] و لا دفعت **(الِهْتَهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)** من الاصنام السفلية و الاجسام العلوية و الاشخاص البشرية التي ما انزل الله بها من سلطانٍ دون ولى الامر **[مِنْ شَيْءٍ]** من العذاب.

[لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ] بالعذب و الاهلاك **[وَمَا زَادُوهُمْ]** اى مازادهم الالهة **[غَيْرَ تَنْبِيهِ]** غير الاهلاك و التّخسير.

[وَكَذَلِكَ] الاخذ بالحصاد و الاستيصال بالكلية **[أَخَذُ رَبُّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى]** اى اهلها.

[وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخَذَهُ] فى موضع التعليل **[الَيْمٌ شَدِيدٌ]** و ذلك انه تعالى يمهل الظالم الذى انصرف عنه الى الشيطان حتى استتم جهات الغواية و استحقّ كمال العقوبة.

[إِنَّ فِي ذَلِكَ] الاخذ و الاهلاك الواقع بالامم الماضية الهالكة **[لَايَةٌ لِمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ]** فانه و ان كان فى الدنيا لكنه من تصرف الغيب و انموذج الآخرة.

[ذَلِكَ] اليوم الذى هو الآخرة و التذكير باعتبار الخبر **[يَوْمٌ]**

مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ] لان المتعاقبين متلاحقون فى ذلك اليوم.
 [وَذَلِكَ] تكرر اسم الاشارة للتسهيل [يَوْمٌ مَشْهُودٌ] يشهد فى
 كل حاضر و غائب او يقوم الاشهاد من الانبياء ﷺ و اوصياتهم ﷺ بالشهادة
 فيه او يطلب منهم الشهادة فيه.
 [وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ] اى الى وقت او فى وقت او لانقضاء امد
 [مَعْدُودٍ يَوْمَ يَأْتِ] ذلك اليوم على ان يكون الفاعل راجعاً الى اليوم
 المضاف او اليوم المشهود و قرىء يأتى باثبات الياء و حذفها اجراءً للوصل
 مجرى الوقف.
 [لَا تَكَلِّمْ] تَكَلَّمَ [نَفْسٍ إِلَّا بِإِذْنِهِ] لظهور السلطنة التامة و
 المالكية الكاملة بحيث يكون نسبة الكل اليه تعالى نسبة القوى والجوارح الى
 النفس.
 فكما ان حركات القوى و الجوارح اذا كانت سليمة باقية على طاعة
 النفس ليست الا بالاذن التكويني من النفس الانسانية.
 كذلك لا يكون حركات الموجودات تماماً و منها نطق الانسان و
 تكلمه فى ذلك اليوم الا بالاذن التكويني من الله تعالى.
 و لا ينافيه قوله تعالى هذا يوم لا ينطقون و يا يؤذن لهم، لان ذلك
 بالنسبة الى العاصين او بالنسبة الى الاعتذار عن المعصية و هذا بالنسبة الى
 المطيعين او فى غير الاعتذار عن المعصية او ذلك فى يوم و موقف و هذا فى
 يوم و موقف آخر.

بل نقول ذلك ايضاً يدلّ على توقف التكلّم على الاذن موافقاً لهذا.
[فَمِنْهُمْ] اى من الناس المذكورين او من صاحبي النفوس المدلول
 عليهم بالنفس المنكرة الواقعة فى سياق النفى الدالّة على العموم او من اهل
 المحشر المدلول عليهم التزاماً او من المتكلمين و هو من عطف التفصيل على
 الاجمال ولذا اتى بالفاء.

[شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ] اى و منهم سعيد فهو من عطف الاوصاف
 المتعدّدة لذوات متعدّدة لالذات واحدة و اسقاط منهم للاشارة الى انّ القسمة
 غير مستوفاة اّمّا لانّ الضمير راجع اى جملة المبعوثين من الحيوان و الانسان
 و لا يحكم على اكثرهم بالشقاوة و لا بالسعادة و الاتيان بضمير ذوى العقول
 حينئذٍ للتغليب.

او لانّ اكثر الناس من السواقط لاعتناء بهم حتّى يدخلوا فى القسمة او
 لانّ الاكثر مؤخّر حكمهم الى الفراغ من حساب الاشقياء و السعداء.
 و تقديم الشقىّ اّمّا لانّ المقام للوعيد، او لكثرة الاشقياء بالنسبة
 الى السعداء.

و لان يختتم الآية بذكر السعداء و الرّحمة **[فَأَمَّا الَّذِينَ
 شَقُوا]** قرئ معلوماً و مجهولاً من شقاه بمعنى أشقاه **[فَفِي النَّارِ]** خبر
 الموصول **[لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ]** الجملة خالية او مستأنفة جواب
 لسؤالٍ عن حالهم.

و اذا كانت حالاً فامّا حال عن فاعل شقوا او عن المستتر فى الظرف

او عن النار.

او لهم حال عما سبق فاعل للظرف لاعتماده على ذى الحال وللآية وجوه آخر من الاعراب.

و الزفير اخراج النفس بشدة و الشهيق ادخاله كذلك، او شبه صراخهم بنهيق الحمير.

فان الزفير و الشهيق حالتا نهيق الحمير [خالدین فیها] حال عن واحد مما سبق بطريق التداخل او الترادف [ما دامت السماوات و الأرض] ظرف للخلود او لكون الزفير لهم اولشبتهم فى النار استقلالاً او على سبيل التنازع.

[الا ما شاء ربك] استثناء من مدة الخلود او مدة كونهم فى النار لامن مدة زفيرهم و شهيقهم ليوافق قسيمه و لفظه ما نافية او مصدرية او موصولة او موصوفة.

ولما كان المتوهم من استثناء مدة عن مدة ان يكون المستثناء آخر المدة المستثنى منها اشكل الآية على القائلين بدوام العذاب و الخلود فى النار و استدلل القائلون بانقطاع العذاب او خروج اهل النار من النار بامثالها.

بيان فى خلود اهل النار و عدم خلودهم

اعلم، ان المتشرعين من المتكلمين و الفقهاء رضوان الله عليهم قالوا بدوام العذاب و خلود اهل النار الذين لا يدركهم شفاعة الشفعاء فى النار و فى

العذاب واستدلوا على ذلك بظواهر الآيات والاحبار.
و على هذا فالاستثناء من مدة الخلود باعتبار أولها نظيره ان يقال:
حبست يوم الجمعة الساعة من أوله.

فانّ اهل النار قبل دخول نار الآخرة معذبون فى البرازخ او غير
مستفيقين من غشيبهم و اماتتهم بالنفخة الاولى و حالهم حينئذ كحال التائم و
المغشى عليه.

او الاستثناء من مدة الخلود باعتبار آخر المدة لكن بالنسبة الى من
يدركه شفاعة الشافعين.

كأنه قال: أأ ما شاء الله لمن شاء الله او الاستثناء من مدة الخلود باعتبار
آخرها لكن المراد بالنار نار البرزاخ المعبر عنها بنار الدنيا كما فى الاخبار.
و تلك النار و ان مكثوا فيها ما مكثوا الكنهم يخرجون عنها اخيراً الى
نار الآخرة و سنحقق نار الدنيا و نار الآخرة و كذا جنان الدنيا و جنان الآخرة
عن قريب ان شاء الله، و قد ذكر فى صحيح الاستثناء
وجوه اخر لافائدة فى ذكرها و لا تليق بهذا المختصر.

و بعض الحكماء من المشائين و الاشراقيين قالوا بخلود النار و تسرمد
العذاب على النوع بتعاقب الافراد و اما الافراد فلا يتسرمد العذاب عليهم بل
اما يصير العذاب عذاباً كما قال بعض او يخرجون من الجحيم و النار الى التعميم.
او يخرج بعضهم و يصير العذاب عذاباً على بعضهم، و استدلوا على ذلك
باصولهم المقررة عندهم من انّ القسر لا يكون دائماً و لا اكثرثياً و أأ بطل

الحكمة فى ايجاد القوة المقسورة و اذا لم يكن القسر دائميًا و لا اكثرياً فان كان الانسان مخلدًا فى النار فليبدل القوة المتألّمة منه بقوة ملائمة للنار حتى يستريح منها و يلتذّبها.

او يخرج من النار و يصل الى ما يلائمه، و اعتقد جمع من المتصوّفة ايضاً عدم تسرمد العذاب و استدّلوا على ذلك باصولهم الدوقية و شواهدهم الكشفية من ان الرحمة ذاتية و سابقة على الغضب و شاملة للكلّ و ان الغضب عرضيّ لاحق للمرحوم بالذات.

و العرضيّ يزول و الذاتيّ لا يزول فيعد مدّة العذاب اللائق بحال المعذب يصير العذاب عذاباً للكلّ كما قال بعض او يخرج المعذبون جميعاً و ينبت من قعر الجحيم الجرجير كما قال بعض.

او يتسرمد العذاب على النوع بتعاقب الاشخاص و خروجهم تدريجاً كما قال جمع.

او يخرج بعض و يبقى بعض فى الجحيم ملتدّاً بنارها و حياتها و عقاربها مثل ما قال الحكماء.

و لا اشكال فى الاستثناء على قولهم لكن هذا القول يشبه قول اليهود و قد كذبهم الله فى قولهم: لن تمسنا النار الا اياماً معدودة [إِنَّ رَبَّكَ فَاعِلٌ لِّمَا يُرِيدُ] تعليل لسابقه.

[وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا] قرىء بفتح السين و ضمّها من سعه الله بمعنى اسعده.

[فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ
وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ] الاستثناء هنا باعتبار المبدء كما سبق او
باعتبار المنتهى لكن المراد بالجنة جنة الدنيا كما فى اخبارنا .

فالمعنى اما الذين سعدوا ففى جنة الدنيا خالدين فيها مادامت
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الا ماشاء ربك ان يخرجوا منها الى جنات المأوى و
مقام الرضوان و يدل عليه التقييد بدوام السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فانها باقية فى
الجنات الدانية.

و اما جنات المأوى فليس فيها سماء ولا ارض ليس عند ربنا صباح و
لا مساء .

و يدل عليه ايضا قوله [عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ] فانهم ان خرجوا منها
لا الى مثلها او ما فوقها كان العطاء مجذوذاً محالة.

شرح فى عوالم البرازخ والمثال والآخرة

اعلم، ان الانسان من اول استقرار نطفته و مادة بدنه فى الخلع و
اللبس و الموت و البعث فله فى كل آن موت و حشر و خلع لصورة و لبس
لاخرى الى آخر حياته الدنيوية و اول مماتة الطبيعية.

لكنه لما كان بنحو الاتصال التدريجى فى عالم واحد طبيعى خصوصاً
بعد تولدة الى آخر عمره و لا يظهر على اهل الحس ظهوراً غير مغفول عنه ما
سموه فى الشريعة المطهرة موتاً و حشراً.

و يذهل اهل الحس عن تبدله و خلعه و لبسه مع انه مشهود معلوم لكل احد من حيث انه يشهد ان النطفة اضعف جماد و يعلم انه مادة البدن ثم يراها حيواناً ثم انساناً صبيّاً ثم مراهقاً ثم شاباً و كهلاً و هرمّاً.

لكن خلعه البدن و انتقاله الى عالم آخر لما كان من عالم الى عالم و من مادة طبيعّية الى صورة اخرويّة مجردة و دفعة لا تدريجاً صار ممتازاً عمّا قبله منظوراً اليه مسمّى بالموت و الارتحال.

كما انّ خروجه من رحم امّه و انفصاله منها لما كان دفعة و انتقالاً من عالم الى عالم و خروجاً من مضيق الرّحم و ظلماته الثلاث صار ممتازاً منظوراً اليه مسمّى بالولادة.

و بعد خروجه من بطن الدّنيا و رحم غلاف البدن و مشيمة اغشّية الالهواء، و ولادته فى الآخرة له حالات و انتقالات و فى كلّ انتقال موت و حيوة و خلغ و لبس و قبر و بعث.

فاوّل حالاته الاماتة التّامة و العشى العامّ الحاصل بالنّفخة الاولى و نفخة الاماتة و يمكث فى تلك الحالة ماشاء الله كما اشير اليه فى اخبارنا. و بعد ما يبعث من تلك الحالة بالنّفخة الثانية و نفخة الحيوة له حالات و انتقالات من صورة الى صورة بحسب ما اكتسبه فى الدّنيا من الاعمال و الاخلاق.

فان كان من اهل الشّقاوة يتقلّب فى الصّور الموزية و النّار الدّانية الى ان ينتهى الى نار الآخرة .

و ان كان من اهل السعادة و كان عليه شوب من الاعمال السيئة و
الاخلاق الرذيلة يتقلب في الصور الموزية الى ان يتخلص منها الى الصور
البهية.

و ان لم يكن عليه شوب من ذلك يتقلب في الصور البهية الى ان ينتهي
الى جنان الآخرة وجنة المأوى.

و يسمى عالم التقلبات برزخاً بين عالم الطبع و عالم الآخرة و في هذا
العالم يكون ترقّيات و تنزلات في الآخرة.

و نصوص الآيات و الاخبار تدلّ على ذلك، و قرره العرفاء الشامخون
و الصوفيّة المكاشفون و العقل لا ياباه فلاعتناء بما قاله بعض المتفلسفة من
عدم الترقّي و التنزّل بعد الموت بناء على انكار عالم البرزخ و المثال او على
انقطاع المادة و الاستعداد و ان الترقّي و التنزّل لا يكونان الا بالمادة
و الاستعداد.

اما عالم البرزخ و المثال فقد اثبتته الآيات و الاخبار و حقه
المكاشفون الاخيار و احتجّ عليه الاشرافيون من الحكماء الابرار و محلّ
تحقيقه الحكمة العالية.

و اما انقطاع الاستعداد فمسلم لكن لا ينافيه ظهور المكسوبات
بالاستعداد في الدنيا بعد الموت بصور مناسبة لها متعاقبة لعدم سعة النفس
لظهور الصور تماماً و اجتماعها دفعة حتى تنتهي الصور الى صورة لا خروج
لنفس منها بحسب آخر اعمالها في السعادة او الشقاوة.

كما هو شأن اصحاب اليمين و اصحاب الشمال، او تخرج النفس من عالم الصورة الى عالم المجردات الصرفة كما هو شأن المقربين.
و هناك ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر و خروجها الى عالم المجردات الصرفة لا ينافى سعتها و تنعمها بنعيم الجنان الصورية بحسب مراتبها التازلة و جنودها الدانية.

فان المقربين مشاركون لاصحاب اليمين في لذاتهم الصورية و هم لا يشاركون المقربين في لذاتهم المعنوية فالنفوس الانسانية بعد الموت و الخروج من غلاف البدن مثلها بعد التولد و الخروج من غلاف الرحم.
فكما أنها بعد التولد تنمو و تشب بحسب بدنه و تخرج من الدنيا.
كذلك بعد الموت تنمو و تشب و تخرج من عالم الصورة و المثال ان كانت من المقربين.

او تخرج من البرزخ فقط و تقف في صورة هي مقرها ان كانت من اصحاب اليمين او من اصحاب الشمال سواء كان موتها اختيارياً او اضطرارياً.

و بعد خروجها من عالم الصور الى عالم المجردات الصرفة و انتهائها الى صورة لا تتجاوز عنها يكون قيامتها الكبرى و دخولها في مقامها من جنات عدن او الجنان الصورية بمراتبها او الجحيم بمراتبها.
و قبل القيامة الكبرى تكون في جنان الدنيا او في نار الدنيا كما في اخبارنا.

وهما اللتان تكونان فى البرازخ قبل الوصول الى محلّ القرار.
وقد فسّر الجنّة و النار فى هذه آية بولاية آل محمد ﷺ و ولاية
اعدائهم [فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ] الخطاب عامّ او خاصّ
بمحمد ﷺ لكن على طريقة، اياك اعنى واسمعى يا جارة.

و الفاة للجزاء اى اذا علمت حال آلهة الامم السالفة و أنّها لاتعنى عن
عابديها شيئاً بما قصصناه عليك و بما شاهدت من آثارهم فلا تك فى
مرية [مِمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ] من عبادة هؤلاء لانّ عبادتهم مثل عبادة اسلافهم
او من الالهة التى يعبدها هؤلاء فانّ حالها كحال آلهة السالفين.

[مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ] اى الامم السالفة الذين
قصصتهم عليك و التقدير كما كان يعبد آباؤهم فحذف لدلالة قوله [مِنْ قَبْلُ]
عليه [وَ اِنَّا لَمَوْفُوهُمْ نَصِيبُهُمْ] اى قسطهم من العذاب كأبائهم او نصيبهم
من ارزاقهم الى آجالهم حتّى نذهب بهم الى دار شقائهم [غَيْرَ مَنْقُوصٍ وَ
لَقَدْ اتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ] كتاب النبوة و صورته التوراة كما آتيناك
الكتاب.

[فَاخْتَلَفَ فِيهِ] كما اختلف فى كتابك [وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ
رَبِّكَ] بامهالهم حتّى يخوضوا فى طغيانهم [لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ] بين المختلفين
من قوم موسى عليه السلام او من قومك بتميز المبطل عن المحقّ و اهلاك المبطل و
ابقاء المحقّ.

[وَ اِنَّهُمْ] اى منكرون قومك [لَفِي شَكٍّ مِنْهُ] من كتابك

[مُرِيْبٍ] بالغ سواء كان من قبيل ظلّ ظليل او بمعنى موقع للغير فى الشكّ

على ان يكون من ارايه بمعنى اوقعه فى الشكّ.

[وَ اِنْ كَلَّا لَمَا لِيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ اَعْمَالَهُمْ] قرئ ان بتشديد

التّون و تخفيفها و على قراءة التّخفيف قرئ كلاً بالنّصب و بالرّفّع و على كلّ

فلماً بالتّشديد و بالتّخفيف و قرئ لَمَّا بالتّنوين فعلى قراءة تشديد التّون فكلاً

اسم انّ و لَمَّا بالتّشديد مركّبة من لام الابتداء و من الجارّة و ما الموصولة او ما الموصوفة.

و لام لِيُوَفِّيَنَّهُمْ موطّئة و الجملة صلة ما او صفته و المعنى لمن الذين

لِيُوَفِّيَنَّهُمْ او لمن اشخاص لِيُوَفِّيَنَّهُمْ بتقدير القول، او لَمَّا نافية و المنفى محذوف

و لِيُوَفِّيَنَّهُمْ جملة مستأنفة و المعنى لَمَّا يوفّ ربك اعمالهم لِيُوَفِّيَنَّهُمْ اعمالهم او

لَمَّا اصله لَمَّا بالتّنوين بمعنى جميعاً تا كيداً لكلاً ابدل التّون الفاء اجراءً للوصل

مجرى الوقف، او لَمَّا فعلى من لمّ بالف التّأنيث بمعنى جميعاً لم ينصرف لممكن

الالف و على قراءة تشديد انّ و تخفيف لما فلام لما لام خبر انّ و لام لِيُوَفِّيَنَّهُمْ

موطّئة او بالعكس و ما زائدة للفصل بين اللّامين.

او لام لما لام خبر انّ و ماموصولة او موصوفة اى انّ كلاً من المؤمنين

و المنكرين للذين لِيُوَفِّيَنَّهُمْ ربك اعمالهم.

و هكذا تقدير الموصوفة، و على قراءة تخفيف التّون و نصب كلاً و

تشديد لَمَّا فان مخففة عاملة على اصلها و كلاً اسمها و لَمَّا على الوجوه السابقة

او ان نافية و كلاً مفعول فعل محذوف و لَمَّا استثنائية و المعنى ان ارى كلاً الّا

ليوفيتهم.

او ان مخففة مهملة و كلاً مفعول فعل محذوف و لما على الوجوده
السابقة و على قراءة تخفيف ان و نصب كلاً و تخفيف لما فان مخففة عاملة مثل
كونها مشددة عاملة مع لما بالتخفيف او ان مخففة مهملة وارى مقدرة .
و لام لماً موطئة او لام خبر ان و ما للفصل بين اللامين او لام لماً خبر
ان و ما موصولة او موصوفة.

او ان نافية وارى مقدرة و لام لما بمعنى الّا على قول من يجعل اللام
بعد ان بمعنى الّا و ما للفصل او ما موصولة او موصوفة.
و على قراءة ان بالتخفيف و كل بالرفع و لماً بالتشديد فان مخففة مهملة
و كل مبتدء و لماً على الوجوه السابقة.

او ان نافية و لماً استثنائية و على قراءة ان بالتخفيف و كل بالرفع و لماً
بالتخفيف فان مخففة مهملة او نافية و لماً على الوجوه السابقة.
والمقصود تهديد المنكرين فالمعنى و ان كلاً من المنكرين او
تهديد المنكرين و ترغيب المؤمنين.

فالمعنى و ان كلاً من المؤمنين والكافرين ليوفيتهم ربك اعمالهم [انه
بِما يَعْمَلُونَ خَيْرٌ فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ] اى اذا كان الامر هكذا فاستقم
و تمكّن والاستقامة من قام من الانحاء او من قام بالامر بمعنى كفاه و الهيئة
للطلب او للمبالغة بمعنى استقام طلب القيام من نفسه او القيام بالامر من نفسه
و هو ايضاً يفيد المبالغة او بالغ فيه.

ومعنى الآية فاستقم استقامة مماثلة لمأموريّتك و موازية لها او استقامة مثل الاستقامة التي امرت بها.

اعلم، انّ الانسان مأمور تكويناً بالسير من ادنى مراتب الوجود و هو العناصر الاربعة بل مادّة الموادّ الى اعلاها و هو مقام الاطلاق و الخروج من التّعين و التقيّد و سيره من مقام الطبع على مراتب الجماد و الحيوان الى مقام البشر و ظهور العقل الجزئيّ الذي هو مناط التكليف و ظهور الاختيار بمحض الامر التكوينيّ من دون مداخلة اختيار و تكليف.

و بعد ظهور العقل و تمييز الخير و الشرّ الانسانيين لما كان قد يعارض اختياره الامر التكوينيّ و يمنعه عن سيره على المراتب العالية ادركه الرّحمة و العناية الالهية بالاوامر و النواهي التّكليفية عى السنة رسله ﷺ و اوصيائهم ﷺ.

فان ساعده التّوفيق في امتثال الاوامر و النواهي و سار بمقتضى فطرته على المراتب العالية من الملكوت و الجبروت الى مقام الاطلاق المعبر عنه باللاهوت و المشيئة و الحقّ المخلوق به و الولاية المطلقة و تمكّن في ذلك صار منتهياً في سيره الى ما امر به و صار مستقيماً متمكناً في جميع ما امر به تكويناً و تكليفاً.

و ان لم يساعده التّوفيق و تنزّل الى الملكوت السفلى و عالم الجنّة و الارواح الخبيثة صار مخالفاً للامر التكوينيّ و التّكليفى فضلاً عن ان يكون مستقيماً فيه.

فانّ الاستقامة هو التّمكّن في المأمور به بحيث يصير راسخاً غير

محتمل الزوال بسهولة، والسالك الى الله عروجه على المقامات و ان كال صعباً
لكن تمكّنه فيها بحيث لا يزول عنه اصعب من دخوله فيها فانّ الدخول في مقام
التوكل صعب لكن تمكّنه في التوكل بحيث لا يزول عنه في حال من الاحوال
اصعب من دخوله فيه.

وهكذا الانسان الملكيّ عروجه الى الملكوت صعب لكن تمكّنه فيها
بعد عروجه اليها بحيث لا يشغله شأن من شؤونه عنها اصعب وقد اشار المولويّ
قدّس سرّه الى السّير على تلك المراتب والتّمكّن فيها والانتهاء الى مقام
الاطلاق بقوله:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملة دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر
و از ملک هم بایدم جستن ز جو کلّ شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون گویدم انا الیه راجعون
فانه اشار بذكر الموت الى التّمكّن في المقام الذي مات منه لانه
لولم يتمكّن في ذلك المقام لم يكن حيّاً به بل كان آثار ذلك المقام عرضياً لا
ذاتياً فلم يكن حيوته التي هي قوام ذاته به، و ما لم يكن حيّاً به لم يتصوّر موته
منه و اراد بالملك جنس الملائكة ذوی الاجنحة التي عالمها الملكوت.

و المراد بما لم يدخل في الوهم المجردات الصّرفة التي لا يتصوّرها
الواهمة لانّ تصوّرها لا يتجاوز عن المتقدّرات و هي وجه الله الباقي بعد هلاك
كلّ شيء.

و صيرورته عدماً اشارة الى مقام الاطلاق او المراد بصيرورته غير

موهوم مقام الاطلاق و صيرورته عدماً تاً كيداً له.
 و لما كان التمكن في جملة المراتب امراً عظيماً صعباً امره ﷺ
 بالاستقامة في جميع ما امر به دون المؤمنين لأنه لا يتيسر لهم التمكن في
 جميع ما امروا به الا من ندر منهم.

فان تقديم كما امرت على المعطوف للاشارة الى هذه اللطيفة و لذلك
 لم يصرح بامرهم بالاستقامة فيما يتيسر لهم بل جعل امرهم تابعاً لامره ﷺ و
 قال من غير تصريح بامرهم.

[وَمَنْ تَابَ مَعَكَ] كأنه صار مأموراً باستقامة المؤمنين دون
 المؤمنين و لهذا ورد عنه ﷺ: شيبتنى سورة هود و ورد أنه ما نزلت آية كانت
 اشق على رسول الله ﷺ من هذه الآية.

و وجهه أنه امر فيها باستقامة امته و الا فاستقامته بنفسه كانت سهلاً
 عليه و لم يقل: شيبتنى سورة الشورى.

لان الآية هنا لك مطلقة عن ذكر من تاب معه الذين بايعوا البيعة العامة
 النبوية الاسلامية فان التوبة جزؤ للبيعة واحد اركانها سواء كانت البيعة اسلامية
 او ايمانية و معك ظرف للتوجه من حيث ان النبي ﷺ او الولي يحصل له
 رجوع و انسلاخ من الكثرات حين البيعة و توبة البايع او ظرف للاستقامة او
 هو حال او المراد بمن تاب عموم المؤمنين بالبيعة الخاصة خصوصاً
 امير المؤمنين عليه السلام او المراد امير المؤمنين عليه السلام خاصة.

[وَلَا تَطْغَوْا] و لا تخرجوا من من الاستقامة فانه نحو من الطغيان
 او لا تتجاوزوا حدود الله و لجواز اتصاف المؤمنين بالطغيان اشركهم معه ﷺ

فى النهى او صرف الخطاب عنه ﷺ اليهم [إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ] تهديد و ترغيب للمستقيم و الطّاعى.

[وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا] من قبيل ذكر الخاص بعد العام تأكيذاً، و الركون هو الميل اليسير و المراد بالظلم ظلم آل محمد ﷺ و يجرى فى كل من ظلم غيره من حيث ظلمه.

و اما من ظلم نفسه فقط فهو و ان كان من حيث ظلمه لنفسه ظالماً لكن لما كان حيثية ظلمه لنفسه خفية غير ظاهرة لغيره لم يكن داخلاً فيه ظاهراً و ان كان بحسب الطريق داخلاً و الركون اليه موجباً لمسيس نار ظلمه الناشئة من جهله.

[فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ] عن الصادق عليه السلام هو الرجل يأتى السلطان فيحبّ بقاءه الى ان يدخل يده كيسه فيعطيه.

و عنه عليه السلام اما انها لم يجعلها خلوداً و لكن تمسكم فلا تركنوا اليهم [وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ] فلا تتخذوهم اولياء [ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ] الجملة الاولى حال عن مفعول تمسكم و الثانية عطف على تمسكم.

[وَأَقِمِ الصَّلَاةَ] عطف على استقم او لا تطغوا او لا تركنوا [طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ] المراد بطرفى النهار كما فى الخبر الغداة و المغرب و زلفاً جمع زلفة بمعنى القريبه اى ساعات قريبة من النهار و المراد العشاء. [إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ] تعليل لاقامة الصلوة و

المقصود دفع توهم نشأ من النهي عن الطغيان بمعنى عدم التمكن والنهي عن الركون الى الظلمة كأنه توهم انه لا يخلو احد من عدم التمكن و الركون الى الظالم ولا سيما الظالم لنفسه.

وفي الخبر ان الصلوة الى الصلوة كفارة ما بينهما ما اجتنبت الكبائر، و ورد ان الله يكفر بكل حسنة سيئة.

و ورد انه ليس له شيء اشد طلباً ولا اسرع دركاً للخطيئة من الحسنة اما انها لتدرك الذنب العظيم القديم المنسى عند صاحبه فتحطه و تسقطه و تذهب به بعد اثباته، و ذلك قوله سبحانه: ان الحسنات يذهبن السيئات.

و عن احد الصادقين عليه السلام: ان علياً عليه السلام قال: سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: ارجى آية في كتاب الله اقم الصلوة طرفي النهار (الآية).

و قال: يا علي و الذي بعثني بالحق بشيراً و نذيراً ان احدكم ليقوم الى وضوءه فتساقط عن جوارحه الذنوب، فاذا استقبل الله بقلبه و وجهه لم يفتل و عليه من ذنوبه شيء كما ولدته امه.

[ذَلِكَ] اي اذهب الحسنات للسيئات او قول ان الحسنات يذهبن السيئات [ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ] اي تذكر لهم لما يرونه في وجودهم و عالمهم من انحاء السيئات بالحسنات و من غسل الصلوة لدرن الذنوب عن وجودهم و المراد بالذَّاكِرِينَ من كان شأنهم تذكر مساوي الحاصلة لهم من افعالهم الشنيعة و هم الذين قبلوا الولاية و دخلوا الابيات من ابوابها و ذكروا الله من جهة الذكره.

[وَأَصْبِرْ] على اذى قومك حتّى لا يخرجك عن الاستقامة و لا يدخلك فى الطّغيان و الرّكون الى غير الله و على الطّاعات خصوصاً الصّلوات الخمس باتيانها بجميع شرائطها [فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ] وضع المظهر موضع المضمّر ليكون كالبرهان و يكون تلويحاً الى الامر بالاحسان الى المسيء و وجه اختلاف الخطاب فى تلك الآيات من قوله فاستقم الى قوله واصبر بالخصوص و العموم غير خافٍ على المتأمل فى لطائف الخطاب.

[فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ] بعد ما نهى الطّغيان و ذكر ميسس النار بالرّكون الى الظّالم و انّ الصّلوة حسنة و انّ الحسنات يذهبن السيّئات و امر بالصّبر على الطّاعات و اذى القوم و اشار الى الامر بالاحسان.

وبخّهم على ترك التّهى عن الطّغيان و الرّكون و على عدم الصّبر على الاذى و الطّاعات مشعراً بتسببه عمّا قبله باتيان الفاء، اى اذا كان الامر هكذا فانتم موبّخون على ترك التّهى عن هذا الامر العظيم الذى يدخل بسببه عباد الله النار.

و المراد بالبقية هو بقية الله و قد مضى فى تفسير بقية الله انّ العقل و جنوده رسول الله الى العالم الصّغير و بعد استيلاء الشّيطان على مملكة هذا العالم فان بقى من العقل و جنوده شىء كان الانسان ذابقية من جنود الله و الّا فلا [يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ] ارض العالم الصّغير و ارض

العالم الكبير.

[إِلَّا قَلِيلاً مِّمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ] استثناء متصل من اولوا بقیة باعتبار النفی المستفاد من اداة التخصیص ای ما كان من القرون اولوا بقیة من رسول الله الباطنی او الظاهری الا قليلاً هم من انجینا او بعض ممّن انجینا او ناشئاً ممّن انجینا و متولداً منهم.

و منهم ظرف لغوای انجینا من بينهم حين هلاکهم او انجیناهم من شرّ تلك القرون او ظرف مستقرّ ای ممّن انجینا حالکونهم بعضاً من القرون او متولداً منهم.

[وَأَتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ] عطف للحاظ المعنى كأنه قال: فنهى اولو البقیة و اتبع الذين ظلموا ما اترفوا فيه و ترکوا النهی طلباً للراحة و خوفاً من اذى القوم و زوال النعمة و الاية توبيخ لاهل عصر الرسول ﷺ و بیان لذمائمهم.

[وَ كَانُوا مُجْرِمِينَ] تمرّنوا علیه و صار الاجرام سجيّة لهم **[وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ]** ای بظلم صادرٍ من بعضهم او بظلمٍ منّا لهم من دون استحقاقهم بسوء اعمالهم و جرائمهم **[وَ أَهْلِهَا مُصْلِحُونَ]** تهديد عن الاجرام و ترغيب فى الاصلاح فى العالم الكبير و الصّغير.

[وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً] على دينٍ واحدٍ متوجهين الى مقصدٍ واحدٍ دفع توهمٍ نشأ من التهديد و الترغيب من أنّهم مستقلّون فى الاصلاح و الاجرام و تسليّة للنبي ﷺ عن حزنه على اختلافهم.

[وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ] ابدأ كما لم يزلوا مختلفين ازلاً [الْأَمَانَةُ] مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ] قد مرّ مراراً أنّ الولاية المطلقة هي رحمة الحقّ وأنّ صورتها النّازلة المتصوّرة بصور الحروف و النّقوش المعبر عنها بالايمان الدّاخل في القلب.

و أنّ ملكوت الامام السّاكنة في القلب صورة الرّحمة و حقيقتها و قد حقّق ايضاً أنّ الدّاخلين في الولاية بالبيعة الخاصّة الولويّة و جهتهم واحدة و مقصدهم واحد الّا اذا خرجوا و ارتدّوا فطرة بعد ما آمنوا و أنّ غيرهم سواء كانوا منتحلين لملة واحدة او لمللٍ مختلفة او لم يكونوا ينتسبون الى ملة آلهيّة كلّهم مختلفون لأنّهم لا قائد لهم من وليّ مرشدٍ و لا سائقٍ من دليلٍ ناصرٍ و لا اتّصال لهم بشيخٍ واحدٍ و ملكوتٍ واحدةٍ و قد قال المولويّ قدّس سرّه تفسيراً للآية:

جان حيوانى ندارد اتحاد	تو مجو اين اتحاد از جان باد
جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جانهاى شيران خداست
همچو آن يك نور خورشيد سما	صد بود نسبت به صحن خانه ها
ليك يك باشد همه انوارشان	چونكه برگيرى تو ديوار از ميان

[وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ] لانّ فيه تعمير الدّنيا و به بقاء اهلها و تكميل الاتقياء و تطهيرهم من وسخ الدّنيا و قد فسّر المرحوم فى الاخبار بشيعة آل محمد ﷺ و أنّهم متّحدون و أنّ غيرهم مختلفون و ان كانوا صورة على طريقة واحدة.

[و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ] عطف على خلقهم اى ولذلك تمت كلمة ربك

فيكون اشارة الى حكمة الاختلاف او على مجموع لذلك خلقهم.

[لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَكُلًّا] اى

من الاقتصاص على ان يكون نائباً للمصدر او كلاً من الانباء على ان يكون مفعولاً به.

[نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ] حتى

لا يعتريه خوف و اضطراب و لا شك و ارتياب و لا ينصرف عن طريق الطاعة الى غيرها و لفظه ما مفعول به على الاول و بدل او عطف بيان على الثانى.

[وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ] القصص لا فى غيرها [الْحَقُّ] فلا تملّ من

تطويلها و تكرارها.

فان فائدتها و هى مجىء الحق و ثبات الفؤاد اعظم الفوائد و اسناها و

المراد بمجىء الحق هو ظهور الملكوت و الملكوتيين عليه فانها صورة الحق، لان الحق هو مقام الولاية و الجبروت و الملكوت صورتها .

و الملك ايضا بجهة حقيقة صورتها لكتنه لا كتناف الباطل به اختفى الحق

عنه و لذلك لا يسمى حقاً على الاطلاق و لما لم يكن مجىء الولاية الا بصورة ولى الامر على الاشخاص البشرية.

فالمراد بمجيئها هو نزول السكينة التى هى ملكوت ولى الامر و بها

ثبات فؤاد البشر.

[وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ] يعنى انّ الاوليين لك خاصّة و

ها تين لجملة المؤمنين.

[وَقُلْ] عطف باعتبار المقصود اى فذكرهم وعظهم بها و قل
[لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ] يعنى انذرهم [إِنَّا
عَامِلُونَ] اشراك المؤمنين لانّ المراد بالعمل العمل على الذين المدعى
صحتّه و هم شركاء له ﷺ فيه.

[وَأَنْتَظِرُونَ] نزول ما تهدّد و ننايه من آلهتكم و انتظروا نزول ما
تهدّدكم به [إِنَّا مُنْتَظِرُونَ] نزول ما نعدكم من الله او نزول ما تعدوننا.
[وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ
كُلُّهُ] اثبات لمبدئيته و مرجعيته تمهيداً للامر بالعبادة و لذلك اتى بالفاء
السببيته فيه اى اذا كان الامر كذلك.

[فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ] انتم

و مخالفوكم؛ ترغيب و تهديد و تعليل للعبادة.

سورة يوسف

مكّية وقيل: غير اربع آياتٍ نزلن بالمدينة ثلاث من اولها و الرابعة: لقد كان فى يوسف عليه السلام و اخوته آياتٌ للسائلين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[الر] قد سبق ان تلك الحروف تعبير عن مراتب العالم او مراتب وجوده سبحان الله المشهودة له حين انسلاخه عن غواشى الطبع و لذلك عدت من اسمائه عليه السلام.
فصح جعلها مناداة و جعلها مبتدء و ما بعدها خبرها و جعلها منقطة غير عاملة و لا معمولة لمحض اظهار تلك المراتب فى نظره و على وجه الابتداء.

فقوله [تلك] بدل منها و [آيات الكتاب] خبرها او تلك مبتدء ثان و آيات الكتاب [المبين] خبره و الجملة خبرها و المبين بمعنى الظاهر او المظهر و المراد القلم العالى او اللوح الكلى او عالم المثال او عالم الطبع او

القران او جملة العالم.

[إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ] اى الكتاب فى صورة الحروف و التّقوش [قُرْآنًا] جامعاً لجهتى الوحدة و الكثرة و الامر و الخلق [عَرَبِيًّا] بلغة العرب او عربياً ذا علم و فقه لا اعرابياً ذا جهل و سبعيةً و بهيميةً.

[لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ] اى يسهل عليكم تعقله لكونه بلغتكم او تصيرون ذا عقلٍ و فقه لا شتماله على ما يحصل به عقل و فقه.

[نَحْنُ نَقُصُّ] نملئ [عَلَيْكَ] لا غيرنا على ان يكون تقديم المسند اليه لافادة الحصر و المقصود النهى عن الاصغاء الى الغير بايّاك اعنى و اسمعى يا جارة.

او المقصود النهى عن النظر الى الواسطة من الملك الاتى به [أَحْسَنَ الْقَصَصِ] املاء احسن من كل املاء.

واحسنيةً الاقتصاص امّا باحسنيةً اللفظ المقتصّ به او بأحسنيةً الاخبار المقتصّة لا غريبيتها او ابعديتها عن الازهان او اكثرية فوائدها و انفعيتها او احسنيةً موضوعاتها.

او كون محمولاتها اشهى و الذ عند النفس و لا يخفى ان الكل مجتمعة فى القران خصوصاً فى سورة يوسف ﷺ .

و قد ذكر لاحسنية قصة يوسف اوجه آخر ما ذكرنا اوجهها و المقصود اقتصاص جملة القران لانّ فيه اخبار الانبياء ﷺ و الاخيار و الاشرار او اقتصاص سورة يوسف ﷺ

[بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ] جملة القرآن او سورة يوسف عليه السلام؛
فان القرآن كان اسماً لما نزل عليه صلى الله عليه وسلم آية كان او سورة او جملة القرآن ثم غلب
على المجموع بكثرة الاستعمال و هو مفعول او حينا او نقص او كليهما على
سبيل التنازع على ان يكون احسن القصص مفعولاً مطلقاً و الا فهو مفعول
او حينا او بدّل من احسن القصص.

[وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ] لانك ما اختلفت الى
العلماء ولا الى القصاص و ما تجسست الكتب و الغفلة من الله مذمومة و من
غير الله للاشتغال به ممدوحة و المراد الغفلة من تلك القصة.
[إِذْ قَالَ] اذ اسم خالص مفعول نقص او او حينا او بدل من احسن
القصص او هذا القرآن.

او بتقدير الامر من الذكر و على اى تقدير فليقدر مثل المثل و الحكاية
مضافاً الى كلمة اذ قال [يُوسُفُ لِأَبِيهِ] يعقوب عليه السلام بن اسحاق عليه السلام بن
ابراهيم عليه السلام و كان لقبه اسراييل و هو فى لغة العبرى خالص الله.

[يَابَتِ] الحاق التاء بالاب و الامّ مناديين لاطهار الشفقة و
الاستعطاف كتصغير الابن منادى [إِنِّي رَأَيْتُ] من الرؤيا [أَحَدَ عَشَرَ
كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ] رأيتهم تأ كيد
لرأيت ولى ساجدين مفعول ثان لرأيت الاول او رأيتهم جواب سؤال مقدر
كأنه قيل: على اى حال رأيتهم؟

- او جواب سؤال كان مذكوراً في المحكي فحذوف من الحكاية كما قيل: ان يعقوب عليه السلام قال على اي حال رأيتهم؟
و تأخير الشمس والقمر للاشارة الى الترتيب في الرؤيا.
وقيل: كان تحقق تعبير الرؤيا ايضاً كذلك لان اخوته سجدوا اولاً ثم سجد ابوه و امه.

او للاهتمام بالشمس والقمر شبه التخصيص بعد التعميم، والاتيان بضمير ذوى العقول و جمعهم لنسبة السجدة التي هي من افعال ذوى العقول اليهم .
[قَالَ يَا بُنَيَّ] صغره شفقة [لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ] لما كان شقيقاً على اولاده لم يقتصر على نسبة الكيد اليهم واعتذر عنهم بان الكيد كان من تصرف الشيطان.

نقل ان يوسف عليه السلام قال: يا ابة ان كلماتك تدل على ان اخوتي سيدخلون في سلك الانبياء عليهم السلام ولا ينبغي الكيد من الانبياء؟
فقال: لا يتأتى الكيد من الانبياء عليهم السلام لكن قد يتصرف الشيطان فيهم كما وقع منه بالنسبة الى آدم عليه السلام، ان الشيطان للانسان عدو مبين.
نهاه عليه السلام عن قصص رؤياه على اخوته لما شاهد منهم من حقدهم و حسدهم على يوسف عليه السلام و علم انهم عالمون بتعبير الرؤيا وانهم يحسدونه على ما يتفطنون من تعبير رؤياه.
نقل ان يعقوب عليه السلام لما منع يوسف عليه السلام من قصص رؤياه على اخوته قبل

تعبير رؤياه تغيير لون يوسف عليه السلام وارتعدت فرائضه لما كان قد علم من شدة صولة اخوته و قوتهم فأخذه يعقوب عليه السلام و عبر رؤياه تسكيناً له.
فقال: **[وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ]** عطف على محذوفٍ اى يرفعك و كذلك يجتبيك ربك، و يحتمل انه كان مذكوراً فى المحكى فأسقطه الله عن الحكاية ايجازاً.

او استيناف شبه العطف بلحاظ المعنى لأنه بعد ما قال: لا تقصص رؤياك استنبط منه ان تلك الرؤيا دليل رفعته و المشار اليه الاجتباء باراءة سجدة الكواكب **[وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ]** أتى بمن للاشعار بأن لتأويل الاحاديث مراتب عديدة لا يحيط بجملتها الا الله.

و الاحاديث، قيل: اسم جمع للحديث.

وقيل: جمع له على خلاف القياس، و قيل: جمع الاحداث و هو جمع الحديث او جمع الحدث بمعنى ما يحدث أنا فآناً.

و تأويل الاحاديث عبارة عما تؤل اليه من مبدئها و غايتها ان كان التأويل بمعنى المؤول اليه و ان كان بمعناه المصدرى فالمقصود كيفية ارجاعها الى مبدئها و منتهاها.

و مبدء الكلّ و كذا غايته هو الله بتوسط المبادئ و الغايات المتوسطة فهو مبدء المبادئ و غاية الغايات، و تأويل الاحاديث بهذا المعنى امر عظيم غامض جداً لا يتيسر الا لمن كان رسولاً بعد ما كان عبداً ولياً.

و الاحاطة بجميع مراتب التأويل خاصة بالله و بمن كان خاتم الكلّ فى

كلّ الكمالات كما قال تعالى: لا يعلم تأويله إلا الله خاصّة على ان يكون و
الرّاسخون ابتداء كلام او لا يعلم اجمال تأويل ما تشابه منه إلا الله و
الرّاسخون فى العلم خاصّة.

[وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ] اصل النّعمة هو الولاية و النّبوة صورتها
المكتملة لها و هكذا الرّسالة و النّعم الدنيويّة و الخرويّة صورتها الدّانية و المراد
باتمام نعمته عليه اتمام نعمة الولاية بنعمة النّبوة و الرّسالة و السّلطنة فى الدّنيا و
الآخرة هذا بالنّسبة الى من تحقّق بقبول الولاية او بحقيقة الولاية .

و اما النّعمة و اتمامها بالنّسبة الى من لم يقبل النّبوة بعد او قبل النّبوة و
لم يقبل الولاية فهى قبول النّبوة و اتمامها بقبول الولاية كما فى قوله: اليوم
اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى يعنى باتّصال البيعة الاسلاميّة
النّبويّة بالبيعة الايمانيّة الولويّة.

[وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ] بواسطتك و اتمام النّعمة عليهم جمع خير
الدّنيا و الآخرة لهم بعد ما ازلهم الشّيطان.

[كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِنْ رَبَّكَ عَلِيمٌ]
باستحقاق كلّ و قدره [حكيمٌ] ينظر الى دقائق الاستحقاق فيعطى بحسبها و
انت مستحقّ بحسب فطرتك فيعطيك ما تستحقّه.

[لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ] اى فى قصّتهم [آياتٌ
للسّائلين] اى السّائلين عن قصّتهم.

كما قيل: انّ رؤساء المشركين سألو محمّداً ﷺ بتلقين اليهود عن

قصّتهم، او الصحابة سألوا عنه سورة مشتملة على الحكايات خالية عن الامر و التّهي، او اليهود جاؤا ليسألوا قصّة يوسف عليه السلام عنه فأوه يقرؤها كما وجدوها في كتبهم.

اقول: نزول الآية ان كان فيمن ذكر فالحق انّ السؤال اعمّ من السؤال بلسان القال و الحال و الاستعداد.

و ان كلّ طالب للآخرة و لما يعتبر به في جهة الآخرة سائل عنها، و في تعليق الحكم على الوصف اشعار بانّ غير السائل محروم عن ادراك آيات تلك القصّة و غيرها.

فانّ غير السائل لا يسمع من تلك القصّة غير ما يسمع من الاسمار و التذاه بها مثل التذاه بالاسمار سواء لم يكن سائلاً بلسان القال او كان سائلاً بلسان القال دون لسان الحال كما قال: و كايّن من آية في السموات و الارض يمرّون عليها و هم عنها معرضون، و في تلك القصّة آيات عديدة للطالب المستيقظ دالّة على علمه و حكمته و قدرته و ربوبيّته و تصريفه للاشياء على ما يشاء، و عدم انجاء الحذر من القدر، و عدم الانتفاء بالتدبير فيما يريد غيره، و عدم الاضرار بمكر الماكرين.

و سبببّة حسد الحاسدين لدرجات شرف المحسودين و انتشار فضلهم، و على فضل العقّة و حسن عاقبتها، و انّ الانسان ينبغي ان يكون عفيفاً و لو مع خوف التلّف و وخامة البغي و ابتلاء الباغى بالالتجاء بنفسه او بعقبته الى المظلوم و ترك الكذب و لو توريةً، و ابتلاء الكاذب بمثل كذبه ممّن كذب له او

من غيره و مكافاة العمل فى الدنيا و ان كان من الانبياء ﷺ على سبيل ترك
الاولى و غير ذلك من الايات المندرجة فى تلك القصه.

[اذ قالوا لِيُوسُفُ وَ اَخُوهُ اَحَبُّ اِلَىٰ اَبِينَا مِنَّا] قالوا ذلك بعد

اطلاعهم على رؤيا يوسف ﷺ و تعبير يعقوب ﷺ رؤياه له و كانوا يكذبون
يوسف ﷺ فى رؤياه و يقولون: انه افترى ليصرف وجه ابينا الى نفسه.

و نقل فى سبب اطلاع اخوته ان ام شمعون بن يعقوب ﷺ كانت تسمع

حين نقل يوسف ﷺ رؤياه و تسمع تعبير يعقوب ﷺ لها من حيث لا يريانها
فأخبرت ابنها بذلك و قالت: التَّعَبُّ لَكُمْ و الشَّرْفُ لغيركم.

و قيل: انهم اطَّلَعُوا على ان يوسف ذكر رؤياه ليعقوب ﷺ و امره

بالاخفاء فاحلفوه حتى اخبرهم، و قيل: انه رأى بعد ذلك رؤيا اخرى فأخبر

أباه بمحضرا اخوته فحسدوه و قالوا ما قالوا و عزموا على الكيد و الغدر، و لفظه

اذ بدل من يوسف و اخوته بدل الاشتمال بتقدير قصه اذ قالوا.

او مفعول للسائلين او استيناف كلام بتقدير اذ كر فى جواب السائلين

قصه اذ قالوا، و اضافة اخوة بنيامين الى يوسف ﷺ لكونه من امه دونهم [وَ

نَحْنُ عَصَبَةٌ] جماعة اقوياء على دفع الضر و جلب النفع له دونهما.

و العصبه كما قيل من العشرة الى الاربعين [اِنَّ اَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ

مُبِينٍ] ظاهر رتبوا قياساً بعقولهم منتجاً لضلال ابهم و ترتيب القياس هكذا:

نحن اقوى منهما و كل من كان اقوى كان اولى بالمحبة فنحن اولى بالمحبة و

ابونا اختار غير الاولى على الاولى و كل من اختار غير الاولى على الاولى

فهو ضالٌّ عن طريق العقل و حكمه فأبونا ضالٌّ.

لكن قياسهم الخياليّ كان سقيماً عقيماً عند العشق و سلطانه، لانّ العشق ارفع من ان يعارضه الخيال او يداخله القياس و اعظم شأناً من ان يناط بالاسباب بل هو من صفات الله العليا يعطى منه ما يشاء لمن يشاء، كما سنحقيقه ان شاء الله فى بيان عشق امراة العزيز لـيوسف عليه السلام. [أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اَطْرَحُوهُ اَرْضًا] مجهولة [يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اَبِيكُمْ] عن مزاحمة التوجّه الى يوسف عليه السلام [وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ] بعد يوسف و قتله او طرحه [قَوْمًا ضَالِحِينَ] بان تتوبوا الى الله ثمّ تعبدوه فى اوامره و نواهيه و هذا دليل على انهم فى ذواتهم كانوا طيبين و انما عرض ذلك لهم من الشيطان.

[قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ] قيل: كان القائل يهودا و ورد أنّه كان لاوى و هو الذى بقى النبوة فى عقبه [لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ] عظم القتل و نهاهم عنه و وضع الظاهر موضع المضمّر تعليلاً للتهى بتذكيرهم انه يوسف عليه السلام و ابن ابيهم و أحبهم اليه ليعظموا قتله ايضاً.

[وَ الْقُوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ] قعره الذى يغيب عن الانظار [يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ] فيذهب به عن ارضكم و يبعده عن ابيكم [اِنْ كُنْتُمْ] لا محالة [فَاعِلِينَ] به ما يفرّق بينه و بين ابيه .

[قَالُوا] بعد ما عزموا على ما أرادوا [يَا اَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَ اِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ] اظهروا الشفقة عليه بعد ما أنكروا عدم اطمينانه.

[أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ] النَّظْرُ فِي الْأَزْهَارِ [وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ وَ
لِحَافِظُونَ] عطف على يرتع و العدول عن الفعلية لتأتى التأكيدات من
اسمية الجملة و انّ و اللام و تقديم الجازّ فانه يشعر بالاهتمام به المستلزم
لحفظه .

[قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ] لشدّة محبتي له و قلة صبري
عن مفارقتة [وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ].

قيل: انّ الارض كانت مذئبة؛ و ما في الاخبار يشعر بانّها لم تكن مذئبة
لكنّه وريّ عن حسدهم و حقدهم و اظهر أنّه يخاف الذّب الصّوريّ
كما في الخبر: لا تلقنوا الكذب فتكذبوا فانّ بنى يعقوب لم يعلموا انّ الذّب
يأكل الانسان حتى لقنهم ابوهم.

و ورد في سبب ابتلاء يعقوب عليه انه ذبح كبشاً سميناً و رجل من
اصحابه محتاج لم يجد ما يفطر عليه فأغفله و لم يطعمه.

و ورد أنّه كان له جارية ولدت ابناً و ماتت امّ يوسف عليه في نفاس
بنيامين و كانت الجارية تربي بنيامين و ترضعه و كان ابنها رضيع بنيامين
فأخذه يعقوب منها بعد كبره او بعد مراهقته و باعه فأخذت الجارية من
فراقة حرقة و تضرّعت الى الله فسمعت هاتفاً يقول: يبتلى يعقوب بغيره
احبّ اولاده و لا يصل اليه الاّ و تصلين انت قبل ذلك الى ولدك.

[وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذُّبُّ وَ نَحْنُ
عُصْبَةٌ] جماعة اقوياء [إِنَّا إِذَا لَخَّاسِرُونَ] هذا على عادة العرف.

تقول: ان وقع كذا فانا ملوم او افعل بي ماشئت و الّا فليس هو جواباً له عليه السلام.

او هو جواب بابلغ وجه كأنّهم ادّعوا بعصابتهم و قوتهم محالّية اكل الذّئب له فكأنّهم قالوا اكل الذّئب له مستلزم لخسرانا و خسرانا محال فهو محال.

[فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ اجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ] جزاؤه محذوف اى القوه فيها [وَ اَوْحَيْنَا إِلَيْهِ] و حياً بتوسط الملك كما فى اخبارنا.

ورد أنّه كان ابن سبع سنين او تسع سنين و قيل: أنّه كان ابن سبع عشرة سنة [لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ] بانّك يوسف عليه السلام و هو قوله هل علمتم ما فعلتم الآية.

[وَ جَاءَ آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ] بعد ما ذبحوا جدياً و لطّخوا قميصه بدمه [قَالُوا يَا بَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ] الاستباق التّسابق فى الرّمى.

و التّسابق فى الخيل، و التّسابق فى العدو؛ و هو المراد هنا [وَ تَرَكْنَا يُوْسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذّئْبُ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا] مصدّق لنا [وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ وَ جَاءَ عَلَى قَمِيصِهِ بَدَمٍ كَذِبٍ] ذى كذبٍ او مكذوبٍ او كاذبٍ او وصف بالمصدر للمبالغة و وصف الدّم بالكذب باعتبار أنّه خلاف ما اظهره.

ورد أنّه عليه السلام قال بعد اخذ القميص ما كان اشدّ غضب ذلك الذّئب على

يوسف عليه السلام واشفقه على قميصه حيث أكل يوسف عليه السلام ولم يخرق قميصه [قَالَ
بَلْ سَوَّلَتْ] سهلت [لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً] عظيماً هو اذى يوسف من غير
جرم و اذى نبي الله [فَصَبْرٌ جَمِيلٌ] هذه الكلمات كانت فى الشرائع
الماضية مثل كلمة الاسترجاع فى الشريعة المحمدية صلى الله عليه وسلم و اصلها فاصبر صبراً
جميلاً.

اسقط الفعل و اقيم المصدر مقامه ثم عدل الى الرفع نظير سلاماً و سلامٌ
فعلى هذا كان تقدير: لى صبرٌ جميلٌ، اولى من تقدير صبرى صبرٌ جميلٌ.
او صبرٌ جميلٌ صبرى، او امرى صبر جميل، لان تعلق المصدر بالفاعل و
المفعول و ربطه به بواسطة حرف الجر بعد حذف الفعل و اقامة المصدر مقامه
منصوباً و مرفوعاً مطرد مثل ظناً منهم و سلام منّا عليك و الحمد لله و حمد الله.
[وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ] من هلاك يوسف عليه السلام اى
على الصبر عليه [وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ] جماعة سيّارة للتجارة و فى لفظ
السيّارة اشعار بانّ السير كان شغلهم و قصّته انّ مالك بن زعر الذى كان امير
العيبر و كان من ولد ابراهيم الخليل عليه السلام باربعة آباء.

رأى رؤيا عبّروها له بالتقاط غلام فى ارض كنعان يكون له فيه خير
كثير فى الدنيا و الآخرة، و كان رؤياه قبل ذلك بخمسين عاماً، و كان يمرّ فى
تلك المدة على ارض كنعان بعيه كلّ عامّ مرّة و فى ذلك العام ضلّ الدليل
الطريق و مرّوا على ذلك البئر بعد مضيّ ثلاثه ايام او خمسة ايام او سبعة ايام
من القاء يوسف فيه.

وقيل: انّ البئر كان على طريق المازّة.

و يستفاد من قوله تعالى يلتقطه بعض السيّارة انّ البئر كان على طريق المازّة [فَارْزُلُوا وَارِدَهُمْ] الذى يرد الماء ليستقى للنّاس و الدّوابّ [فَادُلِيْ دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى] جواب سؤالٍ كأنّه قيل: ما رأى و ما فعل بعد اخراج الدّلو، و نداء البشرى اشارة الى غاية سروره و استبشاره كأنّه تمثّل البشرى لديه فاستبشرها بشهود الغلام.

و قيل: كان له صاحب اسمه بشرى فناده ليبشّره بشهود الغلام [هَذَا غُلَامٌ وَ اسْرُوهُ] اى الوارد و خواصّ اصحابه كتموا التقاطه من البئر لئلا يمتدّ اليه اطماع الرّفقة.

او كتموا نفس يوسف عليه السلام لئلا يراه رفقتهم فيطمعوا فيه، او اسروا بمعنى اظهروا، و يحتمل رجوع ضمير الفاعل الى اخوة يوسف عليه السلام كما يجىء [بِضَاعَةٍ] حال من مفعول اسروه.

قيل: انّ يهودا كان يأتى كلّ يوم الى البئر و يتعاهد يوسف عليه السلام و يأتى له بطعام فلمّا جاء اليوم الى البئر لم يجد يوسف عليه السلام فيه فأتى الغير فوجده هناك و اخبر اخوته فجاؤا الى العير و كتموا أمر يوسف عليه السلام و هدّدوه من القتل حتى أقرّ بالعبوديّة فعابوه بالسّرقة و الابق [وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ بِمَا يَعْمَلُوْنَ وَ شَرُوهُ] منهم و يحتمل ارجاع ضمير الفاعل الى الوارد و رفقته او الى السيّارة و كون الشراء بمعنى الاشتراء [بِثَمَنِ بَخْسٍ] مغشوش او قليل [دَرَاهِمَ مَعْدُوْدَةٍ] عشرين او اثنين و عشرين او ثمانية عشر.

[وَكَانُوا] اى السّيّارة او خوة يوسف **[فِيهِ]** فى يوسف او فى الثّمّن **[مِنَ الزّاهِدِينَ]** غير راغبين او ناظرين بنظر الزّهد لا بنظر الخيانة، وكان المشتري من اخوة يوسف **عليه السلام** مالك بن زعر امير العير.

فجاء به الى مصر وكان المشتري من اخوة يوسف **عليه السلام** مالك بن زعر امير العير فجاء به الى مصر وكان من كنعان الى مصر مسيرة اثني عشر يوماً او ثمانية عشر يوماً.

وقد سار يعقوب **عليه السلام** وولده بعد بشارة حيوة يوسف **عليه السلام** وسلطنته فى تسعة ايام **[وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ]** بعد وصل العير الى مصر و ابراز يوسف **عليه السلام** فى معرض البيع و اشتراء عزيز مصر الذى كان بحكم الملك على خزائن مصر و الملك يومئذ ريان بن الوليد و آمن بيوسف **عليه السلام** و مات فى حيوته **[لِامْرَأَتِهِ]** زليخا **[اَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا]** بالاعانة فى امورنا و جمع اموالنا و تعهد ضياعنا و عقارنا **[اَوْ نَتَّخِذْهُ وَلَدًا]** لانه لم يكن له ولد اما لانه كان عنيباً و يكتفى من النساء بالمامسة و الملاصقة او كان عقيماً.

وقد نقل ان زليخا كانت بكرًا لعنه، اولائه كلما يريد الدّخول ضعف عن الرجوليّة و لم يتيسر له الدّخول.

[وَكَذَلِكَ] مثل ذلك التّمكين فى دار العزيز و هو عطف على محذوف اى فمكّننا ليوسف **عليه السلام** فى دار العزيز و مثل ذلك **[مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ]** تمام ارض مصر.

او المراد مثل ذلك التمكن المسبب عن المتاعب حتى يكون تسليية للمبتلى **[وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ]** عطف على محذوف اي ليعدل في الناس و لنعلمه من تأويل الاحاديث فيدبر على وفقها سواء اريد بالاحاديث.

الاحداث او احاديث الرؤيا او احاديث الكتب السماوية و اخبار الانبياء او اعم من ذلك **[وَأَلَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ]** مسلط على ما يريد لاراد المراده و قد ظهر ذلك في قصة يوسف عليه السلام لأنه اراد اعزازه في الدنيا و الآخرة بابتلائه و اراد يعقوب عليه السلام ان لا يفارق عنه ففرق بينهما، و اراد عدم اخبار يوسف عليه السلام اخوته برؤياه فاخبروا، و اراد اخوته بحسدهم ان يقتلوه فصرفوا.

و ارادوا ان يذلوه فصار عزيزاً باذلالهم، و ارادوا رقيته مادام عمره فصار مالك رقاب اهل مصر، و اراد زليخا اضلاله فعصمه.

و ارادوا اتهمه بسجنه فصار سبب ظهور طهارته و علو مرتبته **[وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ]** اللب المعكوس منه وجعله الاضداد اسباباً للاضداد و اظهار الشر بابتلاء العبد و كتمان الخير فيه.

[وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ] قد سبق تفسير الاشد و أنه اوان كمال جميع القوى و هو سن الوقوف بين الثلاثين و الاربعين و الحق ان مبدأ الثامن عشر و منتهاه الاربعون.

[اتِّبَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا] نبوة و رسالة سواء اريد بالحكم كمال القوة

العملية بحيث ينقاد له جميع القوى النفسانية او الحكومة و التسلط او القوى النفسانية.

فان الاول النبوة و الثانى لازمها و العلم و هو الاستبصار بالاشياء على ما هي عليه من لوازم الرسالة.

و يجوز ان يراد بالحكم لازم الولاية من التسلط على القوى و بالعلم النبوة و الرسالة فان النبوة ايضاً تستلزم الاستبصار بما فى العالم الصغير.

و على اى تقدير فتقديم الحكم لتقدم رتبته على العلم و لمكان هذا الحكم كان ليوسف عليه السلام كمال العفة حين تهيؤ اسباب الشهوة و الشره و لذا قدم ذكر اعطاء الحكم على المرادة **[وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ]** يعنى كما ان، يوسف عليه السلام كان محسناً فأعطيناه الحكم لاحسانه كذلك نعطي كل محسن لاحسانه.

و الاحسان قد مضى مراراً انه الايمان الخاص و قبول الاحكام القلبية الولوية بالبيعة الولوية و قبول الدعوة الباطنة و دخول الايمان فى القلب.

فالمراد بالمحسن ههنا هو الذى صار ذاحسن او الذى احسن الى نفسه بادخالها تحت ولاية وليه، و الاحسان الى الغير لازم ذلك الاحسان.

[وَ رُوْدَتْهُ اَلَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ] راود ذهب و جاء لطلب شىء و لتضمن معنى الطلب و السؤال عداه بعن و المقصود تشبيهه ملاطفاتها له و فتح ابواب الرغبة عليه.

و انه كلما سد باباً من ابواب ترغيبها فتحت باباً آخر بالمرادة

الصُّورِيَّة، و التَّعليق على الموصول للاشعار بكمال قوتها في المراودة و عدم عذرٍ له من جهة الاسباب الصُّورِيَّة و ارتفاع حجاب الحياء بكثرة المعاشرة و لذلك عقبه بقوله [**وَ غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ**] حتَّى يكون تعفُّفه في تلك الحال دالًّا على كمال قوته الالهيَّة و تسلطه على قواه النفسانيَّة، و التضعيف للتكثير فانَّ الابواب كما نقل كانت سبعةً و كانا في البيت السَّابع.

و قد ذكر في التواريخ أنَّها كانت تعشق يوسف عليه السلام و هو في بيتها سبع سنين و كانت تكتُم عشقها و لا يعلمه إلَّا الله و ما اظهرتها على يوسف عليه السلام ايضاً حتَّى ذاب جسمها و اصفر لونها و اغورَّت عيناها و كانت لها امرأة مريَّة كانت صاحبة اسرارها، فسألته عن حالها فأظهرت حال عشقها و انَّ يوسف عليه السلام لا يلتفت اليها و لا ينظر اليها كَمَا تزيَّنت له.

فأشارت اليها ان تبني قباباً متزيَّنة بانواع الجواهر و ان تنقش في جوانب كلِّ قبة صورتها و صورة جيبها متعانقة و تجعل مسكن يوسف عليه السلام فيها و تظهر عشقها له لعلَّه يرغب فيها بعد مشاهدة الصُّور المنقوشة المرغبة؛ ففعلت و أدخلت يوسف عليه السلام في القبة السَّابعة و غلقت الابواب لئلا يبقى له عذر في عدم المخالطة معها.

و قيل: أنَّها بنت قبة نصبت في سقفاها و جميع جدرانها المرائي بحيث اذا أدخلت يوسف عليه السلام فيها لا تنظر الى شيء إلَّا تشاهد صورة يوسف عليه السلام و لا ينظر يوسف عليه السلام الى طرفٍ إلَّا يرى صورتها.

و ذلك أنَّها كَلَّمَا الحت و دبرت ان ينظر يوسف عليه السلام الى صورتها لعلَّه

يرغب فيها كان لا ينظر اليها فدبرت ذلك لعله يرى صورتها و يرغب فيها و
ايضاً لغاية محبتها كانت لا تريد التّظر إلّا الى جمال يوسف **وَقَالَتْ**
هَيْتَ لَكَ [اسم فعل بمعنى أقبل او بمعنى تهيتت و اللام لتبيين الفاعل او
المفعول و قرىء هيت بضمّ التّاء و هيت بكسرها مثل حيث و جير.

و قرىء هيتت بكسر الهاء و فتح التّاء، و هتت مثل جئت بضمّ التّاء فعل
ماض بمعنى تهيتت **[قَالَ]** فى جوابها اعتذاراً من عدم اجابتها مستعيذاً بالله
خوفاً من ان يفتتن بصحبته **[مَعَاذَ اللَّهِ]** عذت بالله معاذاً .

و لما كان فى الاستعاذة اشعار بعدم الاجابة علّله بقوله **[إِنَّهُ رَبِّي]** انّ
العزير سيّدى اشترانى بتمنّ غالٍ لا يليق بى الخيانة بأهله و حريمه.

او انّ الله ربّى ربّانى من أوّل استقرار نطفتى و مادّة بدنى فى رحم امّى
فلا ينبغى مخالفته فيما نهى عنه **[أَحْسَنَ مَثْوَايَ]** اظهر وصفاً آخر مقتضياً
لقبح الخيانة.

و نسبة الحسان الى المثوى كناية عن اكثر الانعام و وفور الاحسان، و
من أساء الى المحسن فهو ظالم و الظالم لا ينجو من العذاب الاليم.

[إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظُّلْمُونَ] ذكر فى الاعتذار ثلاثة اشياء: الرّبوبيّة و
كثرة الاحسان و كون الخيانة ظلماً خصوصاً مع المنعم مع عدم فلاح الظالم
تعريضاً بنصحها و ردعها عمّا أرادت.

بيان العشق و مراتبها و مراتب الحبّ

اعلم ، انه لاخلاف و لاشكّ في انّ زليخا تعشقت يوسف عليه السلام و لم يكن مرادتها عن محض شهوة حيوانية و سفاد قوّة بهيمية كما قال من لاخبرة له بالحقائق الالهية و الصفات الربوبية حيث نظر الى تهديدها له بالسجن و رضاها بكونه في السجن.

و الحال انّ العاشق لايمكنه تهديد المعشوق و يعدّ البلاء و الملامة فيه من شعار عشقه و مستلذات لوعته و موجبات ازدياد محبته و اشتعال شوقته. بل الخلاف في انّ عشقها كان سفلياً صارفاً لها عن الجهة الانسانية العالية الالهية داعياً لها الى الحيوانية البهيمية المقتضية للسفاح و الفجور لانّ مرادتها كانت لذلك لدلالة هيت و قولها و لقد راودته فاستعصم .

و قولها لئن لم يفعل ما امره ليسجنّ و قول يوسف عليه السلام معاذ الله انه ربّي احسن مثواى ام علويّاً صارفاً عن الجهة الحيوانية السفلية الى الانسانية العالية مقتضياً لنزاهة النفس عن الادناس و الارجاس موجباً لقرب الحقّ الاوّل تعالى.

لانّ تعشقها ليوسف انتهى بها الى محبة الله و مشاهدة جماله و الاستغناء عن مشاهدة المظاهر فضلاً عن المواقعة و السفاح كما ورد انّ يوسف عليه السلام افتتن بها و هى استغنت عنه بالله تعالى و تحقيق ذلك يستدعى تحقيق معنى العشق و المحبة و بيان حقيقته و مراتبه.

فنقول و منه الاعانة و التوفيق: العشق من صفات الله العليا و به دعمت السماوات و الارضون و هو الذى ملأ اركان كلّ شىء و لولاه لما كان ارض و

لا أسماء ولا ملك ولا ملكوت وهو يساوق الوجود، حقيقته حقيقة الحقّ الأوّل
تعالى وهو باطلاقه غيب مطلق لا اسم له ولا رسم ولا خبر عنه ولا اثر و لذا
قيل:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل مانم از آن

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

لانّ العشق كالوجود لا يكتنه و لا يحاط لانه عين الواقع و حاقّ التحقّق

فلو ادرك بالكنه لا تقلب الواقع ذهنياً و الواقعيّ ذهنياً.

و ايضاً حقيقة العشق المطلق كحقيقة الوجود المطلق منزّه عن ادراك

الحسّ و الخيال و العقل للزوم السنخيّة بين المدرك و المدرك بل لزوم الاتّحاد

بينهما و لا سنخيّة و لا اتّحاد بين المطلق و المقيد و لذلك ورد هو مع كلّ شيء،

هو معكم اينما كنتم و هو حقيقة كلّ شيء و هو بفعله كلّ الاشياء و لا شيء من

الاشياء معه:

آنجا که تویی چو من نباشد کس محرم این سخن نباشد

و ايضاً العشق المقيد الذي هو من اجلّ اوصاف الانسان و به تميّزه عن

سائر الحيوان و في الحقيقة هو فعليته و به تحقّق انسانيته لا يدرك حاله بالحال

و القال و لا بالعقل و الخيال لخروجه عن سلطان العقل فكيف بعقال الخيال.

فانه يقتضى الدهشة و الحيرة و الاسترسال عن انتظام الحركات و تدبير

الامور كالجنون و الاختبال و لا يدرك العقل المقتضى للتدبير و حفظ الناموس حقيقة تلك الاحوال لتقيده واسترسال العشق، و لهذا ظنّ العقلاء من الحكماء انه جنون من اختلال فى الدماغ او فساد فى المزاج و ترقى بعضهم لانه لم يدرك له سبباً طبيعياً فقال: انه جنون آلهى.

فالعشق كالوجود مرتبة منه و اجب الوجود و ليس لاحد الكلام فيه اذا بلغ الكلام الى الذات فأمسكوا، و مرتبة منه العشق المطلق و الحق المضاف الذى به قوام كل شىء و هو اضافة الحق تعالى الى الاشياء و هو حقيقة كل ذى حقيقة و به معيته و قيوميته و هو الظاهر و الباطن و الاول و الآخر و هو بكل شىء محيط.

و به يقال بسيط الحقيقة كل الاشياء و ليس شيئاً من الاشياء و لا يبقى معه شىء و ان كان هو مع كل شىء.

و مرتبة منه المجردات الصرفة بسعتها و عدم نهايتها، و مرتبة منه النفوس، و مرتبة منه الاشباح التورية و عالم المثال و فيه جنان اصحاب اليمين، و مرتبة منه الماديات و عالم الطبع و فيه التكليف و الترقى الى عالم المجردات التورية و التنزل الى عالم الارواح الخبيثة، و مرتبة منه عالم الارواح الخبيثة و فيه جحيم الاشقياء.

و هناك يتم نزول العشق و من هناك ابتداء الصعود كما اشير اليه فى اخبارنا، بان الجن منهم مؤمنون اى متصاعدون عن مقام الارواح الخبيثة او ابتداء الصعود من عالم الطبع كما عليه معظم اهل النظر والبيان.

ولمّا كان عالم الطّبع مكتنفاً بالاعدام موصوفاً بالتّضادّ والتّعانُد ملفوفاً
بالغيبية والفقدان، بحيث لا يدرك منه اهل الحسّ و الخيال العشق و المحبّة
لكونهما مسبوقين بالعلم و الحيوة و لا يدركون منه حيوة و لا شعوراً ما سمّوا
ميل الطّبائع الى احيازها و لا عشقها لحفظ موادّها و صورها و لاميل الثّبات
فى حركاتها و لا ميل الحيوان فى ارادتها عشقاً.

بل فرّقوا بين مراتب الطّلبات فسمّوا طلب الاجرام الثّقال و الخفاف لا
حيازها عند الخروج عنها ميلاً.

و عشق الجماد لبقاء صورته حفظاً، و عشق الثّبات للنموّ و توليد المثل
تنمية و توليداً، و طلبه للغذاء جذباً.

و عشق الحيوان للغذاء و السّفاد شهوةً، و عشقها لاولادها من حيث أنّه
يشبه انس الانسان حبّاً.

و سمّوا حبّ الانسان من حيث أنّه انسان باعتبار مراتبه من الشّدّة
والضعف و باعتبار متعلّقه بالميل و الشّهوة و الحبّ و العشق و الشّوق؛ فسمّوا
اوّل مراتبه ميلاً، و اذا اشتدّ بحيث يتمالك معه شهوة و حبّاً، و اشدّ مراتبه بحيث
لا يتمالك معه عشقاً، اذا كان الحبّ للمحبوب الموجود، و اذا كان للمحبوب
المفقود يسمّى شوقاً، و قد يطلق كلّ على كلّ.

و الحبّ على المعنى الاعمّ و على مراتب عشق الحيوان و الثّبات حقيقة
او على سبيل المشاكلة، و يسمّى عشق الانسان من حيث نفسه الحيوانية
بالهوى و الشّهوة، و يطلق الحبّ على جملة المراتب فيكون اعمّ من الكلّ.

ولا شك ان الهوى والشهوة والميل والحب والشوق الغير الشديد من لوازم وجود الانسان ولا يمكن بقاء الشخص ولا بقاء النوع ولا عمارة الدنيا والآخرة الا بها فهي من الكمالات المترتبة عليها غايات ومصالح عديدة.

واما العشق والشوق اللذان لا يتمالك معهما الانسان ولا يكونان الا متعلقين بصور الحسان وقد يتعلقان باصوات القيان وتناسب الالحن فقد اختلف كلمات اصحاب البيان و ارباب الذوق والوجدان في انهما من الخصائل ام من الرذائل؟

فقال اكثر العقلاء: ان العشق رذيلة مستلزمة لرذائل كثيرة و اوصاف مذمومة مثل البطالة في الدنيا والقلق والدهشة وسهر الليالي واصفرار اللون و اغورار العين و خروج الحركات عن ميزان عقل.

ولذا قيل: انه جنون الهى او مرض سوداوى و جنون حيوانى و عدم الانتزاع بالنصح و الردع بل اشتداده به كما قال المولوى:

سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو^(١)

و عدم الخوف من التخويف بالحبس و القتل كما قال ايضا:

تو مکن تهدیدم از کشت که من

تشنه زارم بخون خویشتن

١. فى معناه العربى : انه يشد علقته (اشتياقى) بنصحك على السلب و الفصل، بما لا يعرف العشق عالمك . (المصحح)

گر بریزد خون من آن دوست رو

پای کوبان جان برافشانم بر او (١)

و الوحشة من ابناء التّوع و طلب العزلة و الخلوّة عنهم و جعل الهموم مقصورة على لقاء المعشوق نافرأً عن كلّ شغلٍ سواه ولو فى ترك العبادات و الاعمال المعاديّة كما قال ايضاً:

غير معشوق ار تماشاىي بود

عشق نبود هرزه سودائى بود

عشق آن شعله است كو چون برفروخت

هر چه جز معشوق باقى جمله سوخت (٢)

و اقتضاؤه فى بعض الاحيان للفجور و اشتداد الشهوة الحيوانيّة بحيث لا يتمالك عنه و يدخل فيما منعه الشّارع.

و هذا كلّه من الرّذائل و المناهى الشرعيّة التّحريميّة و التّنزيهية.

و قال بعض اهل النّظر و جملة العرفاء و الصّوفيّة: أنّه من حيث هو من الفضائل النّفسانيّة و ان صار بالنّسبة الى من غلب عليه البهيميّة رذيلة بالعرض و بالنّسبة الى من هو مشغول باللّه صار فاعلاً عن الاشراف الى الاخسّ.

و تحقيق الحقّ فى ذلك ان نقول: شرافة الاوصاف اما بشرافة مباديها او

١. لا تخوفنى على الموت واننى اعطش على دميّ (فى سبيل العشق)، و لو عزم على قتلى الحبيب لاعجل مع ايثارى برضاه . (المصحح)

٢. كلّ نظارة او رؤية كانت على دون المعشوق ليست من العشق بل أنّها معاملة عبث ؛ والعشق نارٌ اذا دار على جوف قلب يحرق و يهدم غير المعشوق ولا يبقى سواه. (المصحح)

محالّها او بشرافة لوازمها او متعلقاتها او غاياتها؛ و الكلّ مجموعة في عشق الانسان للصور الحسان و الحان القيان و تخلّف البعض في بعض الاحيان بعارض لاينا في الاقتضاء الذاتى لو لم يعارضه عارض، فانّ مبداه القريب لطافة النفس و دقة الادراك و رقة القلب.

ولذا ترى النفوس الغليظة و القلوب الجافية منه خالية كالا كراد الذين لا يعرفون منه الا السفا، و مبداه البعيد هو الله بتوسط المبادئ العالية باعداد الابصار او السماع و استحسان شمائل المعشوق.

فانّ عشق كلّ عاشق ظلّ و معلول لعشق الاوّل تعالى لا كمعلوليّة الاوصاف القهرية له تعالى فانّها معلولة له بالعرض او بتوسط المبادئ القهرية. فانّ كمال الوجود من حيث هو وجود ينتهى الى الوجود و محلّ تحقيقه الحكمة العالية و لا شكّ في شرافة ذلك كله و محلّه النفس الانسانية التي هي الصراط المستقيم الى كلّ خير و هي الجسر الممدود بين الجنّة و النار و هي الكتاب الذي كتبه الرحمن بيده.

و من لوازمه جعل الهموم همّاً واحداً و كفى العشق فضلاً ان يعجل الهموم همّاً واحداً و قد قال المولوى قدّس سرّه:

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بهر هزاران آرزو و طمّ و رمّ

جمع باید کرد اجزا را بعشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق (۱)

و طهارة النفس عن جملة الرذائل كما قال ايضاً:

هر كه را جامه ز عشقی چاك شد

او ز حرص و عیب کلی پاك شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

وای طیبب جمله علتهای ما

ای دواى نـخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما (۲)

فأنه لا يبقى للعاشق المفتون دواعى الغضب و لا الشهوة و لذا قيل:

العشق يحرق الشهوة لانه يوقدها و ما يرى من هيجان الشهوة فى بعض فأنما

هى لبقاء النفس البهيمية و غلبتها على النفس الانسانية.

او لسعة النفس الانسانية و اخذ البهيمية من العشق حظها، و قد علمت ان

حظ البهيمية من العشق هو قضاء الشهوة.

۱. عقلك صار مقسماً على مائة اجزاء مهمة على الاف امل ولا بد لجمع هؤلاء الاجزاء من العشق

لان يتولد من ذلك معنى لهؤلاء المتفرقة بوحدة . (المصحح)

۲. كل من شق ردهه بالعشق طهر من كل هوى و عيوب ، و لتفرح بنا يا عشقنا الذى انت احسنت

معاملة ايها المعالج لنا من كل علة منا؛ يا دواء كبرنا الذى توجب البهاء والمنزلة لنا يا من انت

افلاطونا و جالينوسنا! اي من حيث الحكمة التى توجب ومن حيث اسشتفاء

دائنا بسببك). (المصحح)

و منها رقة القلب في كل حال و التواضع لكل احد و لا سيما المنسوب
الى المعشوق و القرب من عالم المجردات و التشبه بالملائكة.
و لذلك ورد: من عشق و عفا و كتم و مات مات شهيداً؛ و قد قال
المولوى بلسانه:

خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال
و منها الزهد الحقيقي في الدنيا بلا تكلف و لا تعب في الاتصاف به:
عاشقان را با سر و سامان چه کار
با زن و فرزند و خان و مان چه کار
و الرغبة في الآخرة و طلب الخلاص من سجن الدنيا:

عاشقان را هر زمانی مرد نیست
مردن عشاق خود يك نوع نیست
او دو صد جان دارد از نور هدی
وان دو صد را می کند هر دم فدا
و متعلقة بحسب الظاهر هو الا وجه الحسان باعداد الابصار او السماع
و نغم الالحن باعداد السماع فقط.

و قد يكون تعلق العشق بالوجه الحسان باعداد علبة الشهوة مع النظر
او السماع، و شرف حسن الصورة ثابت بالكتاب والسنة و العقل و الفطرة و
المنكر له خارج عن الكل و من لا يميز بين الصور الحسان و غيرها ليس
بانسان، و دقيق النظر يقتضى ان يكون متعلق العشق امرأ غيبياً متجلباً على

العاشق من مرآة جمال المعشوق.

ولمّا كان ازدياد حسن الصّورة و بهاؤها دليلاً على ازدياد حسن السّيرة و صفاء النّفس و كان ازدياد صفاء النّفس موجباً لاشتداد تجلّي ذلك الامر الغيبيّ.

فكلّما كانت الصّورة احسن كان تجلّي الامر الغيبيّ اشدّ و بحسب اشتداده يشتدّ العشق.

و ممّا يدلّ على انّ متعلّق العشق هو الامر الغيبيّ لالحسن البشريّ فقط أنّه لو كان المعشوق امراً جسمانيّاً لانطفى حرارة شوقه و انسلى من حرقة فرقتة عند الوصول الى معشوقه و الحال انّ العاشق اذا وصل الى المعشوق و حصل له الاتّصال الجسمانيّ ازداد حرقتة و اشتدّ لوعته كما قيل:

اعانقها و النّفس بعد مشوقة اليها فهل بعد العناق تدانى

و الثم فاها كى يزول حرارتي فيزداد ما يبقى من الهيجان

و أنّه لو حصل للعاشق اتّصال ملكوتيّ بالمعشوق لتسلّى عن صورته الجسمانيّة كما نقل عن المجنون العامريّ أنّه وقفت على رأسه ليلي العامريّة فقالت: يا مجنون انا ليلاك فلم يلتفت اليها و قال: لى منك ما يغينى.

و قد قال المولويّ قدّس سرّه برهانا على هذا المطلب:

آنچه معشوقست صورت نيست آن

خواه عشق اين جهان خواه آن جهان

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ی
 چون برون شد جان چرایش هشته‌ی
 صورتش برجاست این زشتی ز چیست
 عاشقا واپین که معشوق تو کیست
 آنچه محسوس است اگر معشوقه است
 عاشق استی هر که او را حس هست
 چون وفا آن عشق افزون می‌کند
 کی وفا صورت دگرگون می‌کند
 و غایته قد علم أنّها التَّجَرُّد من مقتضیات الشَّهوة و الغضب و من ادناس
 الدُّنیا و التَّعلُّق بالآخرة بل باللَّه و لا شرف اشرف منها.
 فعلم انَّ المحبَّة الشَّديدة للاوجه الحسان من الخصائل الشَّرِيفة و قد
 يعرضها ما تصیر بسببه مذمومة كتعشُّق المقرِّبين و افتتانهم بالصُّور الملاح او
 السَّماع.
 فانَّ هذا العشق من اوصاف الاواسط و اصحاب اليمين و هو سيِّئةٌ
 بالنِّسبة الى المقرِّبين. و قد نقل عن بعض الكمِّلين من المشايخ افتتانهم
 بالسَّماع او الاوجه الحسان.
 و مثل تعشُّق من اشتدَّ بتعشُّقه نار الشَّهوة سواء كان نفسه البهيميَّة غالبه
 على نفسه الانسانيَّة او مغلوبه، فانه بسبب اشتداد الشَّهوة و اقتضاء الفجور
 يصير مذموماً عقلاً و ذوقاً و حراماً شرعاً.

ولمّا كان عشق أكثر الخلق مورثاً لاشتعال نار الشّهوة و مؤدياً بهم الى الفجور ورد النهى عن النّظر الى الامارد و التّشّبب بالاجانبه و ذمّ اهل الذّوق ذلك كما قال المولوى:

عشقهاى كز پى رنگى بود عشق نبود عاقبت ننگى بود
و لا يوجد آثار العشق الممدوح فى ذلك بل هو من توابع الشّره المذموم، و عشق زليخا و ان كانت البهيمية اخذت حظاً منه تبعاً و لذا كانت كاتمة له سبع سنين و انتهى العشق بها الى الانسلاخ ممّا كانت مقيدة به من الافتتان بصورة يوسف عليه السلام و الى الافتتان بالمعشوق الحقيقى فارة من المعشوق المجازى.

بيان البرهان الذى رآه يوسف عليه السلام

[وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ] بمخالطته و قصدت الفجور [وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ] همّ بها فى المعنى جزاء للولوكأنه قال: لولا ان رأى برهان ربّه لهمّ بها يعنى ان ترك الهمة منه كان مسيّباً عن رؤية برهان الربّ لا عن امرٍ آخر من عننٍ و ضعفٍ او مانعٍ.

و تقديم الجزاء لايهام تحقّق الهمة اشعاراً بقوة المقتضى من حيث بشريّته و عدم المانع من قبلها بل شدّة الاقتضاء منها و عدم مانع آخر لكونها فى بيتٍ خالٍ من الاغيار و عدم احتمال دخول النّظار و هذا غاية المدح له عليه السلام

وقيل: الكلام ليس على تقدير التَّقديم والتَّأخير والمعنى وهمَّ بها لولا ان رأى برهان ربّه لعزم على المخالطة او لفعل، لكنَّ الهمة عبارة عن الشَّهوة الفطريّة والرَّغبة الاضطراريّة و الخطرة القلبيّة التي لامدخليّة للاختيار فيها و هو بعيد عن مفهوم الهمة لغة و عرفاً.

فان المتبادر من الهمة هيجان النَّفس للفعل بعد تصوّره و الرغبة فيه اختياراً و هو بعيد عن عصمة الانبياء و حرمتهم ﷺ.

و ورد في الاخبار ما يشعر بعدم تقدير التَّأخير لكن فرّق بين الهمتين و انَّ المعنى و لقد همّت بمخالطته و همَّ بالفرار او بقتلها لوالجأتها او بدفعها او بوغظها لولا ان رأى برهان ربّه لهمَّ بمخالطتها بحسب بشريّته.

و قالت جماعة من المعترفين بجواز الخطاء على الانبياء ﷺ انه همَّ بمخالطتها و قالوا ما لا يليق بادنى عبدٍ من عبادالله ممّا لا ينبغي ذكره.

و نسبوا الى الباقر ﷺ انه نقل عن اميرالمؤمنين ﷺ انه همَّ ان يحلَّ التَّكّة، و ذكر ان يوس ﷺ حين قال اظهاراً لطهارته ذلك ليعلم انى لم اخنه بالغيب نزل جبرئيل ﷺ و قال: ولا حين هممت يا يوسف؟

فقال يوسف ﷺ و ما ابرىء نفسى انَّ النَّفس لامارة بالسَّوء، و حاشا مقام النّبوة عن التَّلوث بامثال هذه الخطايا، و العجب انّهم يذكرون انَّ الله تعالى أخذ يوسف ﷺ حين قال: ربِّ السَّجن احبّ الىّ.

بالسَّجن بسبب توجهه الى السَّجن و غفلته عن العصمة و اخذه ﷺ حين قال اذ كرنى عند ربِّك، بتوسّله الى المخلوق باللَّبث فى السَّجن بضع سنين و لم

يذكروا أنّه تعالى أخذ بتلك المعصية العظيمة كأنّهم سقّوها الحقّ تعالى
بالمؤاخذة على الالتفات الى الغير في محضر حضوره و عدم المؤاخذة على
المخالفة و ارتكاب معصية عظيمة في حضوره بل ذكروا انّ الآية في مدحه ﷺ
بطهارة ذيله، و لو كانت كما ذكروها لكانت غاية الذمّ له ﷺ.

و قد ذكر انّ كلّ من كان له ارتباط بتلك الواقعة شهد بطهارته و هم
اغمضوا عن ذلك و نسبوه الى التلوث، فانّ الله تعالى قال كذلك لنصرف عنه
السوء و الفحشاء.

و العزيز قال انه من كيدكنّ و الشهاد الصبيّ قال: ان كان قميصه قدّ
من قبل الى الآخر و النسوة قلن حاش لله ما علمنها عليه من سوء و زليخا
قالت الآن حصص الحقّ انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقين و ابليس
قال: لا غويّتهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين و قد كان بنصّ الآية
من المخلصين.

و المراد بالبرهان هو السكينة التي كانت تنزل على الانبياء: و المؤمنين
و بها كانت نصرتهم على الاعداء في العالم الكبير و الصّغير.
و قد مضى أنّها تجلّى ملكوت الشّيخ على صدر السالك و أنّها الاسم
الاعظم الذي يفترّ منه الشيطان، و قد كان شيخ يوسف ﷺ الذي تاب على يده و
بايعه البيعتين اياه يعقوب ﷺ.

و برهان الرّبّ هو صورته الملكوتية النّازلة على صدره، و ذكر الرّؤية
يشعر بها و في الاخبار ما يدلّ عليه نصّاً او اشعاراً.

و اختلاف الاخبار فى تفسير البرهان يمكن رفعه بما ذكر.
 فقد ورد انّ البرهان كان جبرئيل عليه السلام لانه نزل حين هممتها وقال: يا
 يوسف عليه السلام اسمك فى الانبياء مكتوب فلا يكونن عملك عمل الفجار.
 و ورد انه رأى صورة يعقوب عليه السلام و نقل انه رأى يداً بينه و بين زليخا.
 و فى اخبارنا انّ البرهان ما قاله لها حين سترت الصنم: انت تستحيين
 من صنم لا يبصر و لا يسمع و انا لا استحيى ممن خلق الانسان و علمه؟!
 و نقل انّ البرهان اسم ملك او انّ طيراً ظهر عليه او انّ حوراء من حور
 الجنة ظهرت عليه او انه ايد بالنبوة حين مر اودتها.
 و قد قيل فيه اشياء اخر لا ينبغي ذكرها، و الحق انّ البرهان هو ما ذكرنا
 و انه لغاية الانزجار عن مر اودتها و الدهشة عن محادثتها انسلخ عن البشرية
 و اتصل بعالم الملكوت و فاز بشهود الملكوت و انوارها و استلذّ بجمال شيخه
 بحيث لم يبق له حالة توجه و التفات الى زليخا و محادثتها و ما ورد فى
 الاخبار من انكار ظهور يعقوب عليه السلام او جبرئيل عليه السلام او غيرهما فانما هو باعتبار
 ما يذكره العامة من انه ظهر حين اراد يوسف عليه السلام الفجور و منعه عن الفجور
 فالانكار فى الحقيقة راجع الى ما يستفاد من قولهم من الاشعار بهمة يوسف عليه السلام
 للفجور.

[كَذَلِكَ] اما متعلق بقوله تعالى هم بها اي هم بها مثل همها به.

و تخلّل لولا ان رأى بينهما لئلا يتوهم تحقق همّه مثل همّها و انقطاع
 لولا ان رأى عمّا قبله.

و قوله: **[لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ]** جواب سؤالٍ بتقديرٍ اريناه و هذا اوفق بما ورد من تفاسير ائمتنا عليهم السلام من جعل همّ بها جزاءً للولا في المعنى او هو مع عامله المحذوف جملة مستقلة و لنصرف متعلق به اى كذلك عصمناه لنصرف عنه السوء اى الخيانة في حق من اكرم مثواه و الفحشاء اى الزنا.

[اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ] فى موضع التعليل و قرىء بفتح اللام و كسرهما **[وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ]** تسابقا؛ بقصده الفرار منها و قصدها منعه **[وَوَقَدَتْ قَمِيصَهُ]** اى وصلت اليه و تمسكت بقميصه لتمنعه من الخروج. فقدته **[مِنْ دُبُرٍ وَالْفِيَا سَيِّدَهَا]** زوجها العزيز **[لَدَا الْبَابِ قَالَتْ]** جواب سؤالٍ مقدّرٍ بعدما رأت العزيز و استحيت منه و رأت افتضاحها و انه لا يمكن لها انكار الفضيحة قالت دفعاً للتهمة عن نفسها و رمياً بها غيرها لا يهام أنّها فرّت منه كما هو شأن كلّ خائنٍ بعد الافتضاح بخيانتة.

[مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ] لفظة ما استفهامية انكارية او نافية اخبارية **[قَالَ]** دفعاً للتهمة و العذاب عن نفسه **[هِيَ زَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي]** و ألهمه الله ان يقول: سل هذا الصبيّ الذى فى المهد و كان الصبيّ من اقارب زليخا ابن عمّها او ابن خالتها.

و قيل: كان ابن اخت العزيز جاءت الى دارالعزيز حين سمعت النزاع فيها و معها ابنا ابن ثمانية ايام او ثمانية اشهر و كان العزيز قد سلّ سيفه غضباً

على يوسف عليه السلام وهم بقتله فالتجأ يوسف عليه السلام الى الله و قال: اللهم ادفع عني هذه التهمة و القتل.

فنطق الصبي من غير سبق سؤال [و شهد شاهد من أهلها] اي الصبي [ان كان قميصه قد من قبل فصدقت و هو من الكاذبين و ان كان قميصه قد من دبر فكذبت و هو من الصادقين] اذى الشهادة بما يكون دليلاً عليه.

[فلما را قميصه قد من دبر قال] عتاباً عليها [انه من كيدكن] اشرك سائر النساء اشارة الى ان الكيد فى امثال تلك سجيّة للنساء ليكون العتاب مشوباً بالاعتذار عنها مراعاة لما هو شأن النصح والوعظ من امتزاج التهديد والارجاء والرّحمة والغضب و حفظاً لعرضه عن الافتضاح.

و يدلّ عليه وصيته ليوسف عليه السلام بالكتمان [ان كيدكن عظيم] فى مرادة الرجال لوجود المقتضى فى سجيّة الرجال و عدم المانع حين مراد تكن و قلما ينفك الرجل عن شر كيدكن.

[يوسف] بحذف حرف النداء [اعرض عن هذا] او صاه بالكتمان صوتاً لعرضه.

وقيل: ما و فى يوسف عليه السلام و اخبر بما كان لانّ الناس كانوا يلومونه على ما سمعوه منه ثمّ اعرض عن يوسف عليه السلام و خاطب زليخا بالامر بالاستغفار و بالتلطف معها فى ضمن التغيير.

فقال [و استغفري لذنبك انك كنت من الخاطئين] ذكر

جمع المذكر تجميعاً و جرياً على ما هو الغالب على اللسان من الاتيان بجمع المذكر، [وَقَالَ نِسْوَةٌ] اتى بالفعل بدون التاء مع نسبته الى المؤنث الحقيقي الغير المفصول نظراً الى صورة الجمع المكسر؛ على ان يكون جمعاً للنساء الذى هو جمع للمرأة.

وقيل: النسوة بكسر النون وضمها و التساء و النسوان و النسوان بكسر هن كلها اسم جمع للمرأة.

وقيل: كلها جمع لا واحد لها من لفظها و اسقاط التاء للاشعار بانهن كن موصوفات بخصال الرجال لافتتانهن بجمال يوسف عليه السلام حين مشاهدتهن اياه. وقيل: كن اربعاً او خمساً او اربع عشرة و قيل: صارت القضية منتشرة بين نساء مصر حتى ان اكثر النساء كن يتحدثن بها.

[فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ]

تعبيراً لها بافتتانهها بعبد مملوك لها و كأنهن كن مفتتنات به و كن يردن بذلك ان يخرجهن العزيز من داره لعلهن يرينه بسبب ذلك و لذلك سماه مكرماً فيما يأتى.

[قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا] احاط بها من الشغاف بمعنى الغلاف يعنى اعميها

و اصمها بحيث لا تبصر معايب المرادة و لاتسمعها ممن يعيبها لانها كانت كلما تسمع الملامة يزداد عشقها و يشتد التهاب شوقها.

كما قيل:

نسازد عشق را كنج سلامت

خوشا رسوايى كوى ملامت

ملا مت شحنة بازار عشق است

ملا مت صيقل زنگار عشق است

او وصل الى باطنها بحيث ملأ جميع اركانها من شغاف القلب بمعنى
باطنها او وصل من باطن قلبها الى ظاهره فأحاط به من شغاف القلب بمعنى
غشائه المحيط به.

بيان مراتب القلب

اعلم ، انّ اهل الله المكاشفين قالوا: انّ القلب تارة يطلق على معنى يشمل اللّحمة المودعة في أيسر الصّدر و تارة على مراتب الرّوح المتعلّق به و بهذا المعنى يقال: للقلب اطوار سبعة اولها الصّدر و هو محلّ نور الاسلام و ظلمة الكفر كما فى الكتاب الالهيّ.

و ثانيها القلب و هو محلّ الايمان كتب فى قلوبهم الايمان، و لمّا يدخل الايمان فى قلوبكم.

و ثالثها الشّعاف و هو محلّ المحبّة الانسانية المتعلّقة بالخلق قدشغفها حبّاً.

و رابعها الفؤاد و هو محلّ المشاهدة للانوار الغيبية ما كذب الفؤاد ما رأى.

و خامسها حبة القلب و هى محلّ المحبّة الالهية.

و سادسها سويداء القلب و هى محلّ المكاشفات و العلوم الدّينية.

و سابعها مهجة القلب و هى محلّ تجلّى الله بأسمائه و صفاته.

[إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ] لانّها كانت قد خرجت من جادة

العقل و سهّلت على نفسها الشّين و العار و اختارات عشق مملوكٍ لها لا يلتفت اليها.

[فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ] قد مضى وجه اطلاق المكر على ذمّهنّ

[أَرْسَلْتُ إِلَيْهِنَّ] للضيافة و هيأت مجلساً لائقاً بشأن الملوك و سألت

يوسف عليه السلام ان يخرج عليهنّ اذا سألت الخروج.

[وَأَعْتَدْتُ لَهُنَّ مَتَّكَاً وَآتَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا] احدّ

ما يكون بعد الفراغ من الغذاء و اعطت كلّ واحدة منهنّ اترجاً [وَقَالَتْ

أُخْرِجْ عَلَيَّهِنَّ] بعد ما زينته بالالبسة الفاخرة و انواع ما يتزين به.

[فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ] بحيث لم يبق لهنّ شعور بانفسهنّ و محين في

جماله.

و قيل: اكبرن بمعنى حزن فان الاكبار ورد في اللغة بهذا المعنى لانّ

الحيض علامة دخول المرأة في الكبر كالاحتلام للمرء يعنى من غلبة الوله او

من غلبة الشبق حزن.

[وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ] جرحنها جرحاً كثيراً [وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ]

كلمة تعجب و حاش حرف نزل منزلة المصدر اى تنزيهاً لله و على هذا فاللام

للتبيين مثل لام سقياً لك.

او للقسم سواء جعل حاش كلمة برأسه او كان اصله حاشا خفف الفه

الاخيرة.

و قيل: اصله حاشا فعلاً خفف بحذف الالف من الحشى بمعنى التّاحية و

الفاعل ضمير يوسف عليه السلام و اللام للتعليل و المعنى تنحى يوسف عن التلوّث لله

او لتبيين المفعول و المعنى نزّه يوسف الله و الفعل لازم و الفاعل هو الله و اللام

لتبيين الفاعل.

او اللام للقسم سواء جعل الفعل لازماً او متعدياً و فاعل الفعل ضمير يوسف عليه السلام.

و قرىء حاشا الله فعلاً لازماً والله فاعله و حاشا الله بتنوين حاش حرفاً منزلاً منزلة المصدر او منزلة اسماء الاصوات.

او بجعله اسم صوتٍ و لام لله حينئذٍ تكون للتبيين او للقسم [ما هذا بَشْرًا] جرين على عادة العرف من نفى البشريّة عمّن يبالغون في كماله يعنى انه فوق البشريّه في جماله و لم يردن نفى البشريّة حقيقة.

او اردن ذلك حقيقة [إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ] هذا ايضاً على عادة العرف من اثبات الملكيّة لمن يبالغون في كماله [قَالَتْ] اعتذاراً عن افتنانها به و دفعاً لملامتهمّ او تفاخراً بعشقه او جواباً عن سؤالهنّ لأنهنّ بعد مشاهدة جماله و قطع ايديهنّ قلن: يا زليخا من هذا الذى اريتناه؟

- قالت في جوابهنّ [فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ] يعنى ان الملامة ليست في موقعها لانّ جماله اقتضى الافتتان به و لا يمكن الصبر عنه.

[وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ قَالَ] بعد ما رأى انّ مدافعتهنّ اصعب شىء له [رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ] و اتنزّل من مقام العلم و العقل.

[وَ أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ] الساقطين في مقام الجهل اشرك النسوة مع

زليخا في استدعائه الخلاص منها لأنهن كن يرغبنه على اجابة زليخا و يخوفنه منها و يدعونه خفيفةً الى انفسهن و لما كان المراد من اظهار احبيبة السجن و الصبا اليهن لو لم يصرف كيدهن دعاء الخلاص منهن.

قال تعالى **[فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ]** بنجاته

من ايديهن بارادتهن السجن له.

[إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ] لدعاء كل داع او لكل صوت و منه دعاء الداعين

[الْعَلِيمُ] بما يصلح كل احد.

[ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ] لما رأت امرأة العزيز انها

افتضحت بين الناس و لم تصل الى وصال يوسف عليه السلام شاورت خواصها فدبرن ان يرسلوه الى السجن حتى ينتشر في الناس ان الاثم كان منه.

و لعله يرضى بمواصلتها بعد ما ذاق مرارة السجن فسألت زليخا من

العزيز ان يرسله الى السجن فشاور خواصه فأشاروا اليه بذلك فاستقر رأى الجميع على سجنه.

و لذلك قال تعالى: **بَدَأَ لَهُمْ** اي للمرأة و خواصها و للعزيز و خواصه و

المراد بالآيات آيات صدقه و طهارة ذيله من تنطق الصبي و قد القميص من الدبر و استباقهما الباب حتى سمع العزيز مجاذبتها اياه على الباب و قطع النسوة ايديهن.

[لَيْسَ جُنَّتُهُ حَتَّىٰ حِينٍ] مدة قليلة ليحسب الناس انه كان الاثم.

[وَدَخَلَ] [أَدْخَلَ] [مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ] كانا عبيدين للملك

احدهما كان خبّازه و الآخر صاحب شرابه و استعمال الفتى و الفتاة فى العبيد و الاماء غالب فى عرفهم.

وقيل: انه لما ادخل السجن استدعى من السجن ان ينزله تحت شجرة يابسة كانت فى وسط السجن فأواه هناك فتوضأ عليه السلام تحتها و صلى فأصبحت الشجرة مخضرة.

و كان ينصح اهل السجن و يسليهم و يعظهم و يتعاهدهم كل صباح و مساء فعرفوه بالصلاح و احبوه و كان يبث كل شكواه اليه و رأى فى المنام صاحبه ما قص الله تعالى فاتيا.

[قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا] اى عصيراً او عنباً، و اطلاق الخمر للاشارة الى انه يعصره للخمر او المراد انى اعصر الخمر عن درديها و اصفيتها.

[وَقَالَ الْأَخْرَانِي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا] جفنة فيها خبز **[تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِتَأْوِيلِهِ]** ورد عن الصادق عليه السلام انه لما امر الملك بحبس يوسف عليه السلام فى السجن الهمة الله تعالى علم تأويل الرؤيا فكان يعبر لاهل السجن رؤياهم و ان فتبين ادخلا معه السجن يوم حبسه فباتا فأصبحا فقالا: انا رأينا رؤيا فعبرها لنا.

فقال: و ما رأيتما؟

فقصا **[إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ]** من صاحبي السجن او ممن يحسن الى جلسائه و معاشره لانه كان يقوم على المريض و يلتمس للمحتاج

و يوسّع فى المجلس على جلسائه او ممّن يحسن تعبير الرؤيا لانه كان يعبر لاهل السجن و يوافق تعبيره الواقع.

[قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِيَه] و كان وقت اتيان الطعام لاهل السجن **[إِلَّا نَبَأُتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ]** لما كان المستثنى مفرغاً و حالاً ممّا قبله و الحال تقتضى الافتران بالعامل زماناً و كان مقصوده انه يعبره قبل الاتيان قيده.

بقوله **[قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا]** و آخر التعبير لترغيبهم فى التوحيد و تنفيرهم عن الاشراك بعد ما رأى و ثوقهما به و ظنّ تأثرهما بوعظه كما هو شأن كلّ ناصح اذا رأى التآثر بنصحه و لم يكن التأخير لتأمّله فى التعبير و الّا لم يسجل الاخبار به **[ذَلِكَمًا]**.

العلم بتعبير الرؤيا **[مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي]** لاممّا تعلّمته بنفسى من بشرٍ مثلى كعلوم القافة و المشعبذة و غير ذلك و لا ممّا تعلّمته من الشياطين و الجنّ كعلوم الكهنة و السحرة بل علّمنى ربّى بالوحى و الالهام من غير كسبٍ منى علوماً كثيرةً هذا احدهما ثمّ علّل تعليم الربّ بترك ملّتهم و اتّباع ملّة الانبياء **[تَنْفِيْرًا]** و ترغيباً لهما بقوله **[إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ]** عرض بهما و وريّ عن ملّتهما و كفرهما ليكون اشدّ تأثيراً و اقرب قبولاً و اوقع فى نفوسهما.

[وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ يَعْقُوبَ] اضاف الملة الى آبائه اشارة الى علوّ نسبهه بانتسابه الى من كان ذا ملّة و صاحب شريعة و

صرّح باسمائهم لكونهم مشهورين بعلو الشان و شرافة الرتبة و مقبولين عند الكلّ خصوصاً ابراهيم عليه السلام كذلك.

و بعدما عرفهم نسبه و انه عليه السلام من اهل بيت النبوة و الشرف اثبت لهم مذهبه و انه التوحيد و عرض بدمّ مذهبهما و انه خلاف مذهب الانبياء عليهم السلام و الاشراف.

فقال [مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ] شيئاً يسيراً من اصناف الاشراك كالاشراك فى الوجود كاشراك اكثر التثنوية القائلة بان للعالم مبدئين قديمين و اجبين النور و الظلمة او يزدان و اهريمن.

و كاشراك الزنادقة من الدهرية الطبيعية القائلة بان الدهر او الطبع واجب و مبدء فان هذا القول اشراك بحسب نفس الامر.

و كالاشراك فى الالهة كاشراك بعض التثنوية القائلة بوحدة الواجب تعالى و آلهته المبدئين.

و كاشراك الصابئة القائلة بالهة الكواكب و تربيتها لعالم العناصر و مخلوقيتها للحق الاول تعالى على اكثر مذهبهم.

و كاشراك اكثر من قال بسلطنة الملائكة او الجنة على اختلاف طرقهم.

و كالاشراك فى العبادة كاشراك الوثنية و عابدى العناصر و مواليدها من

الاحجار و الاشجار و الحيوان.

و كالاشراك فى الطاعة كاشراك من اطاع السلاطين و الحكّام و الاغنياء

و الشياطين و الاهواء و منتحلى العلم و الامامة و الفتيا من غير اذن و اجازة

من الله ولا ممن اجازہ الله كالزهبان والاحبار و مترأسی الملة والطريق من كل ملة وطريق.

وكالاشراك فى النبوة كاشراك من بايع من ليس نبياً ولا خليفة له بيعة عامة نبوية.

وكالاشراك فى الولاية كاشراك من بايع من ليس بولى بيعة خاصة ولوية.

ولما كان هذا الاشراك مستلزماً لما سبق من انواع الاشراك وبتوحيد الولاية يحصل جملة انواع التوحيد كما لا يخفى على العارف بالولاية. وانها لا تحصل الا بما قرّر من الائمة عليهم السلام فسرّ الاشراك فى اكثر الآيات بالاشراك فى الولاية فى اخبارنا المعصومية.

وكالاشراك فى الوجود قالاً او حالاً او شهوداً وقلماً ينفك الانسان عن هذا الاشراك والى هذا الاشراك اشار تعالى بقوله: وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون فأشار عليه السلام بقوله من شىء الى نفى جملة انواع الاشراك سواء جعل من شىء مفعولاً مطلقاً كما مضى او مفعولاً به وهو تعريض بهما وبقومهما لأنهم اشركوا اكثر انواع الاشراك.

ولما لم يمكن الخروج من جملة انواع الشرك الا بالفناء التام الذى هو الفناء عن الفناء وكان هذا الفناء بحيث ان كان بعده بقاء لم يكن البقاء الا بالنبوة والرسالة والخلافة وكان الكل من شعب فضله تعالى.

كما ان الولاية التى هى اصل تلك رحمته وكان النبوة وتالياتها كما انها

فضل على الموصوف بها فضلاً على من كان الموصوف فيهم و مبعوثاً عليهم.
 قال [ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ
 النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ] لأنهم لا يعرفون قدر التَّوْبَةِ و لا يقومون بواجب
 حقها بل يعرضون عنها و يجحدونها.

[يَا صَاحِبِي السَّجْنِ] الاضافة لأدنى ملابسةٍ سواء كان المراد
 صحابة يوسف عليه السلام فى السَّجْنِ او صحابة نفس السَّجْنِ [ءَأَرْبَابٌ] متكثرون.
 و التَّعْبِيرُ بِالْأَرْبَابِ تعبير بما اعتقدوه ليكون ادخل فى التَّصِفِ
 [مُتَّفَرِّقُونَ] غير قاهرين بعضهم لبعض و جمع العقلاء ايضاً لموافقة
 اعتقادهم [خَيْرٌ] افعال التَّفْضِيلِ للمداراة و التَّصِفِ ايضاً [أَمِ اللَّهُ] لم يصرح
 برؤيبيته لتسليم الخصم او ادعاه لتسليمه و انه ممّا لا ينكر [الْوَاحِدُ] مقابل
 المتكثرين [الْقَهَّارُ] مقابل المتفرقين [مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا
 أَسْمَاءٌ].

قدمضى انّ ما سوى الله من الملائكة باصنافهم و الطَّبَائِعِ و مواليدها
 و الاناسى و صنائعهم كلّها اسماء لله تعالى و انّ الاسم لاحكم له و لانظر اليه و
 انّ النَّظْرَ الى الاسم و الحكم عليه لا يتصوّر الا اذا جعل مسمّى مستقلاً و ثانياً
 للمسمّى و انه شرك بالله.

و انّ التَّاقِصِينَ لَمَّا لم يمكن خروجهم من حدّ الاشراك فى الوجود
 اذن الله لبعض الاسماء ان يجعلوها مسمّين منظوراً اليهم كالانبياء عليهم السلام و
 اوصيائهم عليهم السلام و انزل الله لهم سلطاناً على جواز جعلهم مسمّين من دلائل صدق

دعويهم.

ولذا قال: ما تعبدون من دونه إلا أسماء لامسمين [سَمَيْتُمْوهَا أَنْتُمْ
وَأَبَاؤُكُمْ] على مقتضى بشريتكم التاقصة وقد مضى فى سورة الاعراف فى
نظير الآية وفى سورة البقرة فى بيان قوله تعالى و علم آدم الاسماء وفى بيان
بسم الله الرحمن الرحيم من سورة الفاتحة تحقيق تام للاسم وكيفية اسمية
ومسمويته [مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ] لفظه الباء تحتل السببية و
المصاحبة و الظرفية.

و المراد بالسلطان اما الحجة من المعجزات الدالة على جواز طاعتها و
عبادتها او السلطنة و التصرف فى الاشياء و كلتاها كانتا للانباء و
اوصياهم ﷺ فانهم و ان كانوا اسماء لكن انزل الله معهم حجة دالة على جعلهم
مسمين و منظوراً اليهم و انزل معهم سلطنة و تصرفاً مصححة لطاعتهم و
ربوبيتهم كما لا يخفى.

[إِنَّ الْحُكْمَ] فى العالم او فى حق العباد [إِلَّا لِلَّهِ] فلا حكم و لا
سلطنة فى شىء لاربابكم [أَمَرَ الْأَتَّعْبُدُوا] ان مصدرية او تفسيرية و الفعل
نهى او نفى [إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ] التوحيد من توحيد الله فى الوجود المستفاد من
حصر المعبودات من دونه مع أنها اشرف الموجودات فى نظرهم فى الاسمية و
الاسم لا استقلال له فى الوجود كالمعنى الحرفى الغير المستقل فى لحاظ الذهن
و توحيده فى الالهة و السلطنة المستفاد من قوله (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) و
توحيده فى استحقاق العبادة المستفاد من قوله (أَمَرَ الْأَتَّعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ).

و قد ذكر التّوحيّداً الثلاثة مترتبة بحسب ترتبها في نفس الامر فانّ
توحيد الوجود يستعقب توحيد الآلهة و هو يستعقب توحيد العبادة [الدين
القيّم] الذي لا عوج فيه و كلّ ما كان غيره فهو معوج لا ينبغي ان يتبع فانه
مفهوم الحصر المستفاد من تعريف المسند [و لكنّ أكثر الناس لا
يعلمون] استدرك لما يتوهم من انه لا وجه للاشراك بعد الوضوح التّوحيد و
بطلان الشّرك هذا الوضوح فما بال المشركين يشركون؟! و لعله كان لهم دليل و
حجّة فاستدرك و قال: لا حجة لهم و لكنهم ليس لهم علم و انهم ساقطون في
دار الجهل كالبهائم التي لا تستشعر بالبرهان و ان كان اوضح ما يكون.
و التّقييد بالاكثر لانّ بعضهم يتفطنون بالحجّة و يتبعونها و يختارون
التّوحيد و بعضهم يتفطنون بها و يختارون الدّنيا و يعاندون الحقّ علم، و لقد
اجاد الله في الدّعوة بالموعظة الحسنة اولاً و الحكمة اليقينيّة البرهانيّة ثانياً.
فانه لما رأى و ثوقهما به و اقرارهما بحسن سريره و علمهما بكونه
عالماً بتعبير الرؤيا ادعى ذلك العلم اولاً بقوله لا يأتكما طعام ترزقانه الا
نبأ تكما بتأويله و ثانياً بقوله ذلكم مما علمني ربّي و اسند ذلك الى
تعليم الله رفعا لوصم الكهانة و التّعلم من البشر و الجتّة و الشّياطين.
ثم علل ذلك العلم الذي رأى اقرارهما به بترك ملتئمتها تنفيراً لهما عنها ثم
ورى عنهما بذكر قوم منكر موصوف بعدم الايمان بالله تعريضاً بهما ليكون
ابعد عن الشّعب و اقرب الى القبول و باتّباع ملّة المعروفين بالصّلاح و السّداد
مع انتسابه الصّوريّ اليهم و بنفى الاشراك عنهم تعريضاً بها و بتسميته ذلك

فضلاً من الله عليه و على الناس .

و صرّح بعدم معرفة الناس لقدرة تلك النعمة و عدم شكرهم لها تعريضاً
بهما .

ثمّ لما رأى تأثرهما بوعظه أعرّض عن الخطابة و أقبل على الحكمة و
البرهان بقوله ءارباب متفرّقون و وصف الارباب بالكثرة و التفرّق الدالّ على
عدم انقياد بعضهم لبعض الذى هو سبب النزاع و الفساد الواضح اشارة الى علّة
انكار ربوبيّتهم .

ثمّ وصف الله بالوحدة اشارة الى جواز ربوبيّته ثمّ بالقهر اشارة الى
وجوب طاعته فأبطل ربوبيّة الاصنام و أثبت لزوم طاعة الله بالبرهان ثمّ أقبل
على تزييف معبوداتهم و عدم استقلالها فى الوجود فضلاً عن الربوبيّة و
استحقاق العبادة و على التصريح بتوحيد الله فى الآلهة و السلطنة و توحيده فى
العبادة بعد التلوّيح الى التوحيد فى الوجود .

قيل : آمن بالله تعالى بدعوته المذكورة الصّاحبان السائلان منه تأويل
رؤياهما و جمع آخر من المسجونين و السّجّانين [يا صاحبي السّجن
أما أحدكما] الذى يرى أنّه يعصر خمراً [فيسقى ربه خمراً] و هو الذى
كان قبل ادخاله السّجن صاحب شرابه [و أما الآخر فيصلب فتأكل
الطير من رأسه] و هو الذى كان قبل ادخاله السّجن صاحب غذائه .

قيل : أنّهما ما رأيا شيئاً و امتحناه بذلك؛ و قيل : أنّهما رأيا رؤياهما، و
قيل : انّ صاحب الشراب رأى و كان صادقاً .

و صاحب الغذاء ما رأى شيئاً وكذب فى رؤياه و قال بعد ذلك: ما رأيت شيئاً و إنما اردت امتحانك.

فقال فى جوابه: **[قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ]** رأيتما او ما رأيتما.

[وَقَالَ] يوسف ٱ **[لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ]** نقل انه لما قال ذلك نزل جبرئيل ٱ و قال: ربك يقرئك السلام.

و يقول: من حببك الى ابيك؟ - فقال: ربى. فقال: من أنجأك من الجب؟ - فقال: ربى. فقال: من حببك الى العزيز حتى اكرم مثواك؟ - قال: ربى. فقال: من انجأك عن كيد النساء و عصمك عن الفحشاء؟ - قال: ربى. فقال: ربك يقول: اما استحييت منى التجأت الى غيرى؟ - و قد كان مابقى من حبسك الا ثلاثة ايام و بجرم الالتجاء الى غيرى تمكث فيه سبعة اعوام و قد كان فى السجن خمسة اعوام قبل ذلك فصار مدة مكثه فيه اثنى عشر عاماً.

[فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ] اى انسى الشيطان صاحب الشراب

ذكر يوسف ٱ عند الملك او انسى الشيطان يوسف ٱ تذكراً لله.

[فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ] بعد ما كان قد لبث خمس

سنين و نسب الى النبى ٱ انه قال رحم الله اخى يوسف ٱ لو لم يقل اذ كرنى عند ربك لما لبث فى السجن سبعة بعد الخمس.

و البضع ما بين الثلاثة الى التسعة و قيل فيه شىء آخر و هو من البضع

بمعنى القطع.

قيل أنه وقع ليوسف عليه السلام ثلاث عثراتٍ اوليها اللهم الذي وقع منه بالنسبة الى زليخا فحبس بسببه في السجن و ثانيها الالتجاء الى غيره فلبث بسببه في السجن بضع سنين و ثالثها ما قال لاختوته انكم لسارقون فأجابوه بكذبٍ مثله.

فقالوا: ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل و لما انقضى مدّة رياضته عليه السلام و حبسه و حان او ان سلطنته و وسعته.

رأى الملك أنه على سريره فخرج من التّيل سبع بقراتٍ السّمانٍ احسن ما يكون و جاءت الى جنب سريره و وقفت ثم خرج منه سبع بقراتٍ آخر عجاف فجاءت الى البقرات السّمان فأكلتها، و رأى أنه بنت في جنب سريره سبع سنبلات خضر ثم سبع سنبلات يا بسات فالتفت بالسنبلات الخضر فاصفرت و يبست.

فتنبّه الملك و أحضر الكهنة و المفسّرين و المنجّمين و قصّ الرّؤيا عليهم كما حكى الله.

[وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى] التّعبير بالمضارع لاحضار صورة الرّؤيا او لانه كان يرى هذه الرّؤيا مكرّرة او لانه رأى اجزاء الرّؤيا متدرّجة فاداه بالمضارع تصويراً للحال الماضية حاضرة مشعراً بتكرّرها او تدرّج رؤيتها [سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعُ سُنْبُلَاتٍ خُضِرَ وَأُخْرٍ يَابَسَاتٍ] كتفى بذكر كل العجاف عن ذكر التواء اليابسات.

[يَا أَيُّهَا الْمَلَأَافْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ]

وكأنه كان في رؤياه أشياء آخر دقائق لا يمكن للمعبر استنباط تعبيرها و إلا فتعبير تلك غير خافٍ على المعبر ولخفاء دقائقها.

[قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ] أي تلك الرؤيا اضغاث احلام جمع الضغث

و هو الحزم من النباتات المختلفة استعير للصور المختلفة المختلطة من تخيلات المتخيلة.

فان من الرؤيا ما يشاهده النفس في عالمي امثال من صور الطبيعيات الموجودة او الآتية او الماضية لكن قلما يتفق ان تشاهد الماضية لتوجه النفس الى الحال و الاتي و ادبارها عن الماضي.

فما تشاهد في المثل العلوي فهو اما بشارة من الله او تحذير و انذار او تنبيه و اخبار.

و ما تشاهد في المثل السفلي فهو اما غرور من الشيطان على المعاصي او تحذير منه عن الطاعات او اخبار بالآتيات غروراً منه او استدراجاً من الله و منها ما تشاهده براءة المتخيلة و تصويرها مما لم يكن واقعاً و هو اضغاث الاحلام.

و الاحلام جمع الحلم و هو ما يراه النائم في المنام مطلقاً او ما يراه في المنام من غير حقيقة له.

[وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ] كأنهم اعتذروا عن عدم

علمهم بكون الرؤيا من اضغاث الاحلام التي لاتعبر لها و بينما ذاك السؤال

تذكر الساقى يوسف عليه السلام و مهارته فى تعبير الرؤيا فذكر انى اعلم عالماً بتعبير الرؤيا.

كما قال تعالى [وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ] من الزمان سبع سنين [أَنَا أَنْبَأُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ] الى من اريد فاذنوا له ف جاء الى يوسف عليه السلام.

و قال [يُوسُفُ] يا يوسف [أَيُّهَا الصَّدِيقُ] منصوب على الاختصاص او منادى ثان والمقصود ذكره بوصف مدح ترغيباً فى الاهتمام بالتعبير [أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ].
يعنى بعلم تأويل ذلك لاستبعاد ترجى الرجوع المطلق [لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ] تأويله او يعلمون قدرك و منزلتك فيخرجونك من السجن.

قيل: انه نسب الرؤيا الى نفسه فقال يوسف عليه السلام: ما انت رأيت ذلك ولكن الملك رأى و عبر الرؤيا ثم بين لهم تدبير ذلك كما حكى الله بقوله [قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا] قرئ بسكون الهمزة و فتحها و هما مصدرا دَابَّ فى الأمر استمر على عادته فيه و هو جواب السؤال كان مذكوراً لم يحك او لسؤال مقدر كأنه قال: ما ندبر لذلك؟ - قال: تزرعون.

و يجوز ان يكون تعبيراً للرؤيا مع شىء زائد فإنه افاد القحط و التدبير و الخصب قبل القحط.

[فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ] لئلا يفسد و يتدود [الْأَقْلِيَاءَ]

مِمَّا تَأْكُلُونَ] فى تلك السنين تخرجونه من سنبله.

[ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ] نسبة الاكل الى السنين مجاز عقلى و مراعاة للتطبيق بين الرؤيا و تعبيرها [مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ] لبذور الزراعات و احتياط المجاعة قبل وصول الزراعة.

[ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ] من الغيث او من الغوث [وَفِيهِ يَعْصِرُونَ] قرئ بالبناء للفاعل اى يعصرون العنب و الزيتون و كلما يعصر لكثيرتها.

و قيل: يعصرون الضروع بمعنى يحلبون.

و قرئ تعصرون بالخطاب تغليبا للخطاب على الغياب، و قرئ بالبناء للمفعول من عصره اذا انجاه اى ينجون من القحط، او من اعصرت السحابة عليهم اذا امطرهم.

و قراءة اهل البيت عليهم السلام على ما وصل اليها كانت هكذا بمعنى يمطرون. فخرج الرسول من عنده و جاء الملك بالتعبير و التدبير فلما سمع الملك ذلك ارتضاه و طلب ملاقة يوسف عليه السلام.

[وَقَالَ الْمَلِكُ] لخواصه [أَتُنُونِي بِهِ] فأرسلوا اليه لاحضاره.

[فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ] و قال ان الملك يطلبك و يستحضرك.

[قَالَ] انى اتهمت عند الملك بالخيالة و مراودة النساء و ما لم اخرج من الاتهام لم آت الملك لعدم منزلة و عرض لى عنده [أَرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ]

اي العزيز او الربان.

[فَسأَلَهُ] ان يتجسس و يطلب [مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَعْنَ
أَيْدِيَهُنَّ].

فأنتى اتهمت بهن حتى يعلم أنتى لم اكن خائناً و سجت ظلماً و لم يذكر
امرأة العزيز مع ان الاتهام و السجن كانا منها تكرماً و صوتاً لعرضها بخصوصه
عن التفضيح [إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِيهِنَّ عَلِيمٌ] تعليل لطلبه سؤال الملك عن
النسوة يعنى انهن كدنتى و أنتى برئ و أكد هذا المعنى بالاستشهاد بعلم الله
فرجع الرسول و حكى ما قاله يوسف للملك فأحضر الملك اى العزيز او الربان
النسوة.

[قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ] أنتن راودتن يوسف ام يوسف عليه السلام راودكن؟ ام
كانت المرادة من الطرفين؟ - [إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ] نسب
المرادة اليهن مع ان سؤاله يقتضى الجهل او التجاهل اشارة الى ان سؤاله كان
لمحض احتمال يكون يوسف شريكاً لهن فى المرادة لان مرادتهن كانت
مشهورة بحيث لم يكن لاحد شك فيها.

[قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ] قد مضى بيان تلك الكلمة [مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ
سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ] بعد اعتراف سائر النساء ببراءته و خروجها
عن شدة حياتها.

[أَلَيْسَ حَصْحَصَ الْحَقُّ] ظهر غاية الظهور [أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ
نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ] فى البراءة من الخيانة [ذَلِكَ

لِيَعْلَمَ [رَبِّكَ] أَمَا مَرَّتْ بِطَبَقِهِ وَسَابِقِهِ وَقَوْلُهُ قَالَ مَا خَطْبُكَ إِلَى الْآخِرِ مَعْتَرِضٌ بَيْنَهُمَا فِي الْحِكَايَةِ.

أَوْ قَالَ ذَلِكَ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَا رَجَعَ الرَّسُولُ إِلَيْهِ وَسَأَلَ عَنْهُ لَمْ تَنْبِتْ فِي الْخُرُوجِ وَطَلَبْتَ مَسْئَلَةَ الْمَلِكِ عَنْ حَالِ النِّسَاءِ؟

- فَاجَابَ وَقَالَ ذَلِكَ التَّشْبِيهُ لِيَعْلَمَ الْعَزِيزُ وَهُوَ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ الْمُرَادَ بِالرَّبِّ هُوَ الْعَزِيزُ لَا الْمَلِكَ.

[أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ] مَتَلَبِّسًا بِالْغَيْبِ أَوْ وَاقِعًا فِي الْغَيْبِ مَنِّي، حَالٌ مِنَ الْفَاعِلِ أَوْ الْمَفْعُولِ.

[وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ] يَعْنِي لِيَعْلَمَ أَنَّ امْرَأَتَهُ كَادَتْنِي وَأَنَّ كَيْدَهَا مَا نَفَذَ وَمَا أَثَّرَ فِيَّ وَهُوَ مِبَالِغَةٌ فِي إِظْهَارِ طَهَارَتِهِ وَلَمَّا بَالِغٌ فِي إِظْهَارِ طَهَارَتِهِ إِرَادَانِ يَدْفَعُ وَصِمَةَ الْإِعْجَابِ وَالتَّرْكِيَةِ عَنْ نَفْسِهِ وَيُنَسِّبُ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ فَقَالَ:

[وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي] فَإِنَّ شَأْنَهَا التَّلَوُّثُ بِالْوَاثِ الذَّنُوبِ لَا التَّنَزُّهَ مِنْهَا **[إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي]** أَلَّا وَقْتُ رَحْمَةِ رَبِّي أَوْ أَلَّا الَّتِي رَحِمَهَا رَبِّي يَعْنِي أَنَّ التَّنَزُّهَ مِنْ مَحْضِ الرَّحْمَةِ لَا مِنْ فِعْلِ النَّفْسِ.

وَقِيلَ قَوْلُهُ تَعَالَى: **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ** [إِلَى آخِرِهَا] مِنْ تَتَمُّةِ كَلَامِ زَلِيخَا أَيْ ذَلِكَ الْإِعْتِرَافُ بِخِيَانَتِي وَطَهَارَتِهِ لِيَعْلَمَ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ بِنِسْبَةِ الْكُذْبِ إِلَيْهِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ بِإِقْبَانِهِ مُسْتَوْرًا مِنْ غَيْرِ أَنْ يَظْهَرَ وَ مَا أَبْرَأُ نَفْسِي عَنْ نِسْبَةِ الْخِيَانَةِ وَالْكَذْبِ إِلَيْهِ حَيْثُ خُنْتُهُ بِنِسْبَتِهِمَا إِلَيْهِ أَنَّ النَّفْسَ

لامارة بالسوء فبأمرها أسأت أأ ما رحم ربى .

[إِنَّ رَبِّىَ غَفُورٌ] لامر النفس بالسوء [رَحِيمٌ] بعصمتى عن اتباعها
ولما ظهر لهم طهارته و عفته كمال الظهور اشتد طلبهم له [وَقَالَ الْمَلِكُ
أُتُونِى بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِى] بجعله من خواصى من غير حكومة
لغيرى عليه فذهب الرسول و احضره .

[فَلَمَّا كَلَّمَهُ] و وجده صاحب رشد و كمال و كلام و قد علم عفته و
امانته سابقاً [قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ] ذو مكانة و منزلة لرشدك و
عقلك [أَمِينٌ] لظهور عفتك و امانتك .

[قَالَ أَجْعَلْنِى عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ] اى خزائن النقد و الجنس
فى ارض مصر [إِنِّى حَفِيزٌ] لما تحت يدى عن الخيانة لاخوان بنفسى و
لا يمكن الخيانة لغيرى لامانتى و حسن تدبيرى فى الحفظ [عَلِيمٌ] بكيفية
التصرف و الحفظ عن الفساد و التلف .

نقل عن النبى ﷺ: رحم الله اخى يوسف عليه السلام لو لم يقل: أَجْعَلْنِى عَلَى
خَزَائِنِ الْأَرْضِ لَوْلَاهِ مِنْ سَاعَتِهِ وَلَكِنَّهُ آخَرَ ذَلِكَ سَنَةً .

و عن الصادق عليه السلام انه قال يجوز ان يزكى الرجل نفسه اذا اضطر اليه اما
سمعت قول يوسف عليه السلام اجعلنى على خزائن الارض انى حفيظ عليم .

اقول: كأن غرضه من ذلك تسلطه على ما يحتاج الناس اليه ليتوجهوا
اليه فيسمعوا بذلك كلامه و يبلغ رسالته و آمن بعد ذلك الملك على يده و وكل
الامر اليه و دبر فى السبع السنين المخصصة فى تحصيل الحبوب و حفظها و

شرع فى السنين المجدبة ببيعها حتى حصل جميع اموال مصر و مواشيها و ضياعها و عبيدها و امائها و رقاب اهلها له و صار مالكا للكل.

و فى بعض الاخبار انه بعدالخصب قال للملك: ايها الملك ماترى فيما خوّلنى ربّى من ملك مصر و اهلها اشر علينا برأيك فأتى لم اصلحهم لافسدهم و لم انجهم من البلاء ليكون و بالآ عليهم و لكنّ الله نجّاهم على يدى.

قال له الملك: الرأى رأيك قال يوسف عليه السلام اتى اشهدالله و اشهدك انى قد اعتقت اهل مصر كلّهم، ورددت عليهم اموالهم و عبيدهم.

ورددت عليك ايها الملك خاتمك و سريرك و تاجك على ان لا تسيّر الّا بسيرتى و لا تحكم الّا بحكمى، قال له الملك: انّ ذلك شرفى و فخرى ان لا اسير الّا بسيرتك و لا احكم الّا بحكمك، و لولاك ما قويت عليه و لا اهتديت له و لقد جعلت سلطانى عزيزاً ما يرام و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و انك رسوله فأقم على ما وليتّك فانك لدنيا مكين امين.

[و كَذَلِكَ] عطف على محذوف اى فأنجينا يوسف عليه السلام من السجن و مثل ذلك الأنجاء [مَكَّنَّا لِيُوسُفَ] او مثل ذلك التّمكين المتعقّب للبلايا العديدة و المتاعب الكثيرة مكّنا ليوسف عليه السلام الذى كان من ابناء انبيائنا عليهم السلام و جعلناه نبياً فمن اراد التّمكين فى ارض العالم الكبير او ارض العالم الصّغير فليصبر على الرياضيات و البلايا و ليتسلّ عن الجزع فى المتاعب [فى الأَرْضِ] ارض مصر ما جاوزها.

كما فى الخبر [يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ] لتسلّطه على جميعها بل

كون الجميع ملكها حقيقةً و ان كان اودعها ملاً كها السابقة كما سبق [نُصِبُ
بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ] جواب سؤال
كأنه قيل: لم كان ذلك التمكن؟

- فأجاب بأن فعلنا لا يسأل عنه و لأنه كان محسناً [وَ لَا جُرْ الْأَخْرَةَ
خَيْرٌ] من تمكن يوسف عليه السلام في الارض .

[لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ وَ جَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ] بعد ما وقع
القحط و أصاب كنعان ايضاً القحط ليتمتاروا لأهلهم و ذلك ان يعقوب عليه السلام ارسل
بنيه سوى بنيامين مع بضاعة قليلة و كانت مقللاً.

كما قيل [فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ] لعدم تغير حالهم و تفرس
يوسف عليه السلام [وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ] غير عارفين له لتغير حاله عمّا عاهدوه
عليه سنّاً و صورةً و مرتبةً و هيبَةً.

نقل أنه كان بينه و بين ابيه ثمانية عشر يوماً و كان ابوه في بادية و كان
الناس من الآفاق يخرجون الى مصر ليتمتاروا به طعاماً و كان يعقوب عليه السلام و
ولده نزولاً في بادية فيها مثل فاخذ اخوة يوسف عليه السلام من ذلك المقل و حملوه
الى مصر ليتمتاروا به.

و كان يوسف عليه السلام يتولّى البيع بنفسه فلمّا دخل اخوته عليه عرفهم و
لم يعرفوه كما حكى الله عزّ و جلّ [وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ] لَمَّا اعدّ لهم
ما جاؤا لاجله و ما يحتاجون اليه في سفرهم.

و الجهاز ما يعدّ للسفر ممّا يحتاج اليه [قَالَ أَتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ

أَبِيكُمْ] و ذلك أَنَّهُ لَمَّا عَرَفَهُمْ جَعَلَ لَهُمْ مَضِيئاً مَخْصُوصاً وَ أَحْسَنَ ضِيَا فِتْهُمْ وَ تَلَطَّفَ بِهِمْ وَ سَأَلَهُمْ عَنِ مَحَلِّهِمْ وَ نَسَبِهِمْ وَ سَأَلَ عَنِ حَالِ آبِيهِمْ وَ الْوَالِدِ فَاجَابُوهُ بِالْتَّفَصِيلِ .

و قالوا: انَّ لَنَا إِخاً مِنْ آبِينَا لَا مِنْ أُمَّنَا فَأَحْسَنَ إِلَيْهِمْ وَ وَقَّرَ رِكَائِبَهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَنَّ بَضَاعَتَهُمْ لَا تَفِي بِشَمْنِهَا وَ جَعَلَ بَضَاعَتَهُمْ أَي ثَمَنَ الْمَقْلِ الَّذِي جَاؤُوا بِهِ بَضَاعَةً فِي رِحَالِهِمْ .

و قيل: كانت بضاعتهم نعلاً وادماً، و قال [الآترون أني أوفى الكيل] أو ديبه من غير بخس [و أنا خير المنزلين] لما رأيتم من حسن ضيافتي لكم .

[فإن لم تأتوني به فلا كيل لكم عندي ولا تقربون] بدخول بلادي بالغ في اياس اخوته تأ كيداً لهم على الاتيان به [قالوا سئراود عنه أباه و انا لفاعلون] ذلك الاجتهاد في أخذه من ابيه او لفاعلون الاتيان به .

قيل: لَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ وَ عَرَفَهُمْ قَالَ: مَنْ أَنْتُمْ لَعَلَّكُمْ عَيُونَ؟ وَ كَانَ مَقْصُودَهُ الْحِيلَةَ فِي أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمْ عِنْدَهُ مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِحَالِهِ قَالُوا: لَسْنَا عَيُوناً أَمَّا نَحْنُ بَنَوَابٍ وَ أَحَدٌ وَ هُوَ يَعْقُوبُ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ: كَمْ كُنْتُمْ؟ - قالوا: اثني عشر .

ذهب واحد منّا الى البرارى فهلك و بقينا احد عشر، قال: كم انتم فى بلدنا؟ - قالوا: عشرة .

قال: فاين الآخر؟ قالوا: خلفناه عند ابينا.

قال: فمن يشهد لكم؟ قالوا: لا يعرفنا هيئنا من يشهد لنا.

قال: فدعوا بعضكم عندى رهينة و اتونى بأخيكم حتى اصدقكم
فاقترعوا فأصاب شمعون [و قَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي
رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا] يعرفون حق ردها او يعرفون اعيانها فرغبوا
فى الرجوع [إِذَا أَنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ فَلَمَّا رَجَعُوا
إِلَىٰ آبِيهِمْ قَالُوا يَا بَنَانَا مَنَعَ مِنَّا الْكَيْلُ] حكم بمنعه ان لم نذهب بأخينا
[فَأَرْسَلْنَا مَعَنَا آخَانًا نَكْتَلُ] يرفع المانع فان سبب المنع عدم ذهابنا بأخينا
بنيامين.

و قرئ يكتل اى بنيامين لنفسه او لنا ايضا اى يصير سبباً للاكتيال او
يكتل الكيال لنا برفع المانع ولما كانوا مسبوقين بما فعلوا بيوسف عليه السلام و خدعوا
اباهم فيه تبادروا الى قولهم.

[و اَنَا لَهُ لِحَافِظُونَ قَالَ هَلْ اَمْنُكُمْ عَلَيْهِ] تعبيراً لهم على

قولهم بما قالوا فى حق يوسف عليه السلام و لهم يفوا به.

[الْأَكْمَا اَمْنُكُمْ عَلَىٰ اَخِيهِ] يوسف عليه السلام [مِنْ قَبْلُ] ثم انصرف

عنهم من الاعتماد على قولهم و التجأ الى الحافظ الحقيقى.

فقال: [قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّحِمِينَ] فعلى حفظه و

رحمته أعتمد لا على قولكم فى حق يوسف عليه السلام و اخيه .

نسب الى الخبر انه تعالى قال: فبعزتي لاردنهما اليك بعدما توكلت على

[وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ] اوعية متاعهم [وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ] ثمن مقلهم
اونعالهم واديمهم.

[رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا] استبشاراً [يَابَانَا مَا نَبَغِي] بمعنى لامزيد
على ذلك الاحسان حيث احسن ضيافتنا و مثنانا وجعل بضاعتنا فى رحالنا.
[هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا] اى نذهب بأخينا و
نمير أهلنا [وَنَحْفَظُ أَخَانَا] او نبغى من البغى اى لانبغى و نمير أهلنا.
[وَنَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ] بمصاحبة اخينا [ذَلِكَ] الكيل الذى كيل لنا
[كَيْلٌ يَسِيرٌ].

او ذلك الكيل المزيدي على اكيالنا كيل يسير لا يضايقنا الملك فيه او هو
من كلام يعقوب عليه السلام جواباً لبنيه ورداً عليهم يعنى ذلك الكيل المزيدي كيل يسير
لا ينبغى للعاقل ان يجعل ابنه فى معرض المخاوف لمثل ذلك.

[قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ] بلا وثيقة كما أرسلت يوسف عليه السلام [حَتَّى
تُؤْتُونَ مَوْثِقًا مِنْ اللَّهِ] عهداً وثيقاً من الله أثق به عليكم فى حفظه
[لَتَأْتُنَّنِي بِهِ] جواب قسم محذوف اى احلفوا.
او جواب حتى تؤتون موثقاً من الله فانه فى معنى القسم [إِلَّا أَنْ
يُحَاطَ بِكُمْ] اى الا ان تمنعوا و تغلبوا بحيث لا تقدرتون او تهلكوا جميعاً فلا
يبقى منكم احدٌ.

[فَلَمَّا اتَّوَهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ] استشهاد
بوكاله الله تأ كيداً للوثيقة او توكللاً عليه لا على الوثيقة يعنى انى توكلت عليه و

فعلت ما كان على من التوسل بالاسباب او تيمناً بذكره لامضاء الوثيقة.
وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ [لَمَّا عَلِمَ أَنَّ الْمَلِكَ وَ
 اعوانه عرفوهم و عملوا انهم بنواب واحد خاف عليهم العين فوصيهم بحسب
 البشرية بالتدبير له في العين.

وَأَدْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ [وَلَمَّا لَمْ يَعْتَمِدْ عَلَى تَدْبِيرِهِ.
 قَالَ **وَمَا أَعْنِي عَنْكُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَلْحَكُمُ إِلَّا لِلَّهِ**
 [وَأَمْرِي بِهَذَا التَّدْبِيرِ كَانَ لِمَحْضِ التَّوَسُّلِ بِالْأَسْبَابِ الَّذِي أَمَرَ اللَّهُ عِبَادَهُ بِهِ
 فِي التَّوَكُّلِ.

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ
 حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ] من الابواب المتفرقة.

[مَا كَانَ] ابوهم او تدبيره او دخولهم بحسب تدبيره [يُعْنِي عَنْهُمْ
 مِنْ اللَّهِ] من تقدير الله [مِنْ شَيْءٍ] شيئاً من الاغناء او شيئاً من التقدير
 فنسبوا الى السرقة و اخذ بنيامين.

إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ [وَهِيَ التَّوَسُّلُ بِالتَّدْبِيرِ مَعَ التَّوَكُّلِ
 عَلَى اللَّهِ مَعَ الْعِلْمِ بَعْدَ إِغْنَاءِ التَّدْبِيرِ عَنِ التَّقْدِيرِ [فَضَاهَا] امضيها و الاستثناء
 منقطع **وَإِنَّهُ لَدُوُّ عِلْمٍ**] بَانَ التَّدْبِيرُ لَا يُعْنِي مِنَ التَّقْدِيرِ [لَمَّا عَلَّمْنَاهُ]
 لاجل تعليمنا اياه او بالذي علمناه لابل الاشياء.

و الآية اشارة الى سعته و كماله **إِلَّا** في مرتبة البشرية والعمل بمقتضاها
 من حيث انها تقتضى التوسل بالاسباب و المرتبة العقلية من حيث انها تقتضى

الانقطاع عن الاسباب و العلم باستقلال المسبب فى كل ذى سبب و ان الاسباب حُجُبٌ لظهور اثر المسبب.

[وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ] ان الحذر لا يعنى من القدر او لا يتصفون بمرتبة العلم استدراك لما يتوهم من أنه ان كان ذو علم بيغى ان لا يظهر مقتضى البشريّة الذى يوهم الجهل يعنى أنه.

و ان كان ذو علم ولكنّ اكثر الناس ليس لهم علم فابرز مقتضى البشريّة لموافقتهم و منهم أبناؤه المخاطبون له، او المعنى أنه لذو علمٍ و مقتضى علمه التوسّل بالاسباب فى التوكّل ولكنّ اكثر الناس لا يعلمون ان مقتضى العلم التوسّل بالاسباب ما لم يخرجوا من عالم الاسباب.

[وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ] و كفيّة دخولهم عليه و ايوائه اياه مذكورة بتفصيلها فى المفصّلات [قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ] لا تحزن [بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] من الاساءة الّى و اليكم فانهار صارت سبباً لرفعتنا و موجباً لسلطنتنا و يجمع الله بيننا و بين ابينا و اخوتنا فى احسن حال.

[فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ] المشربة الّتى بها تكال الاطعمة [فِي رَحْلِ أَخِيهِ] بنيامين.

[ثُمَّ أَدْنَىٰ مُؤَدِّنٌ] من قبل السلطان [أَيَّتَهَا الْعَيْرُ] اسم للابل الّتى تنقل السيّارة متاعهم عليها الى مقاصدهم ثم غلب على السيّارة الّتى فيها تلك العير.

[إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ] تورية عن سرقتهم يوسف عليه السلام و بيعه بعنوان

الرقيّة او عن سرقتهم ذريّة عقولهم و استخدامها بل استرقاقها
لنفوسهم حتّى لا يكون كذباً.

وقيل بعد ما فقد الصّواع نسب السرقة اليهم من دون اذن يوسف عليه السلام.

و فى الاخبار أنّه كذب فى مقام الاصلاح و ماسرقوا و ما كذب لانّ

الكذب فى مقام الاصلاح ليس بكذب و ذلك لانّ يوسف عليه السلام اراد اصلاحهم

باخذ اخيه و خلاصهم من نفوسهم الامّارة بتضرّعهم الى الله و التجائهم الى

يوسف عليه السلام و تذللهم عند ابيهم [قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ] حال بتقدير قد.

او عطف قبل تمام المعطوف عليه، او اعتراض و وجه التنبيه على كمال

اطمينانهم و تجرّيهم على المجادلة لقطعهم بأنهم غير فاعلين [مَاذَا تَفْقِدُونَ

قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلٌ بَعِيرٍ].

قيل: كان ذهباً او فضّة مكلّلاً بالجواهر الثمينة و لذلك و عدوا من جاء

به حمل بعيرٍ من الغلّة مع أنّها كانت غالية و لغلائها جعلوا مكيالها غالباً.

[وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ قَالُوا تَاللّهِ] قسم لتأكيد الدعوى [لَقَدْ عَلِمْتُمْ]

تأكيد آخر استشهدوا بعلمهم على صدق الدعوى لانّهم كانوا اذا دخلوا بلاد

مصر جعلوا على افراه رواحلهم او كية لئلا تدخل زراعاتهم كما قيل.

وقيل: ردّوا البضاعة المردودة اليهم الى الملك ظنّاً منهم أنّهم جعلوها

فيها سهواً و اشتهر بذلك امانتهم و صلاحهم.

[مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ قَالُوا فَمَا

جَزَاؤُهُ [اى السارق او السرقة] **إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ**
وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ [هو جزاؤه تأ كيد للقضية الاولى و لذا أتى
 بالفاء اشارة اى ابلغيته فى التقرير.

او من موصولة متبداً او شرطية و قوله **فهو جزاءه** خبره او جزاء
 الشرط و دخول الفاء على الاول لتضمن المتبداً معنى الشرط و الجملة خبر
 جزاؤه.

كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ [يدلّ هذا القول على انّ هذا كان من
 شريعة يعقوب عليه السلام لا أنّهم قالوه اطميناناً و تجريباً و لا أنّه كان دين الملك كما
 قيل **[فَبَدَأَ]** المؤذن او يوسف عليه السلام لأنهم رجعوا او ردّوا الى العزيز بعد نسبة
 السرقة اليهم.

بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ [لتلأيرتابوا أنّه كان من فعلهم] **ثُمَّ**
أَسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ [الكيد الذى هو اخفاء الصواع و
 تفويض الحكم الى اخوته حتى يحكموا باسترقاق السارق موافقاً لشريعة
 ابيهم.

[كِدْنَا لِيُوسُفَ] و ما يترأى من تخلّل اداة التشبيه بين الشئ و نفسه
 مدفوع بانّ ذلك مثل ان يقال: الانسان كزيد بتخلّل الكاف بين الكلّى و
 الجزائى.

[مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ] فى طريقته و آداب
 سياسته **[إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ]** و قوله كذلك كدنا ليوسف رفع لتوهم الخديعة

من يوسف عليه السلام و أنه ينافى مقام النبوة.

[نَزَعَ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ] الى

عليم لا عليم فوقه.

قيل: اخذ عمّال يوسف عليه السلام بيد بنيامين و استرقوه فرجع اخوته ضرورة

اليه.

وقيل: رجعوا اول المشاجرة اليه **[قَالُوا]** لشدة حزنهم و غيظهم **[ان]**

يَسْرِقُ فَقَدْ سَرَقَ اخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ] اشارة الى منطقة اسحاق عليه السلام التي

ورثتها عمته فربطتها في حقوه لتأخذه حباً له.

وقيل ان: ليان ابراهيم ام يوسف عليه السلام كان يعبد الاوثان و كان له صنم

من الذهب فأخذه يوسف عليه السلام خفيةً و اعطاه امه ترحماً على جدّه فى

استخلاصه من عبادة الصنم، و على امه فى استخلاصها من الفقر.

وقيل: انه كان يأخذ الطعام من خوان ابيه و يعطيه الفقراء خفيةً.

وقيل: انه اخذ شاة من اغنام ابيه و اعطاها فقيراً خفيةً: و الاول هو

المروى عن ائمتنا عليهم السلام و المشهور عند اهل مذهبنا.

[فَأَسْرَهَا يُوسُفُ] اى كلمة قد سرق اخ له من قبل ليعيرهم بها.

او اسر هذه الكلمة من حيث كذبها، او اسر كلمة انتم شرّ مكاناً فيكون

من قبيل العود على ما تأخر و يكون قوله قال انتم شرّ مكاناً بدلا منه و يكون

المعنى اسر مقالة انتم شرّ مكاناً.

[فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ] يعنى **[قَالَ]** فى نفسه **[أَنْتُمْ شَرُّ**

مَكَانًا [مرتبة و منزلة اى حالاً او نسب الشّر الى المكان و المحلّ مجازاً للمبالغة فى وصفهم بذلك يعنى ان كان نسبة السرقة لى اخيه صحيحة فانتم شر منه حيث دخلتم فى امرٍ فيه اذى ابيكم التّبى من الله و ان لم يكن فى الشّر معنى التّفصيل فالمعنى واضح.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ [من نسبة السرقة الى يوسف عليه السلام.

ولمّا تذكروا حال ابيهم و حزنه و عهدهم المؤكّد باليمين فى ردّ بنيامين انقبضوا و التجأوا الى يوسف عليه السلام و على سبيل التّضرّع و الاستكانة.
قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا [ذكروا فى مقام استرحامه او صافاً ثلاثة: ابوته له الموجبة لحزنه بفراقه، و شيخوخته المستلزمة للتّرحّم، و غاية كبره فى السنّ مبالغة فى الشّيوخوخة او فى المنزلة المستلزمة لمراعاته.

فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ [فى أخذ أحدنا عوضه او مطلقاً او الينا سابقاً.

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ [استثناء مفرّغ من الموجب لكون المستثنى منه محدوداً اى ان نأخذ احداً منكم إلّا من وجدنا منكم متاعنا عنده.

او من المنفَى باعتبار المعنى لانّ المعنى ما نأخذ إلّا من وجدنا متاعنا عنده.

لو لفظة إلّا بمعنى الغير و كان الاصل نأخذ واحداً إلّا من وجدنا متاعنا

عنده ثمّ حذف الموصوف و اقيم الصّفة مقامه.

[إِنَّا إِذَا لَظَالِمُونَ] فى استرقاق من لا يستحقّ الاسترقاق؛ هذا بحسب الظاهر و امّا بحسب الواقع فالمعنى أنّا لظالمون فى اخذ من لم يأذن الله لى او فى اخذ من لم نجد متاعنا اى السنخيّه منّا عنده.

[فَلَمَّا أَسْتَيْسُوا مِنْهُ] بعد الالتجاء و المسئلة و عدم الاجابة [خَلَصُوا] من اصحاب العزيز و انفردوا عنهم [نَجِيًّا] للنّجوى او متناجين و الافراد لكونه مصدرأ او وصفاً شبيهاً بالمصدر [قَالَ كَبِيرُهُمْ] فى السنّ و هو روييل.

او كبيرهم فى الامر و الحكم و هو شمعون، او كبيرهم فى العقل و هو يهودا كذا قيل: [أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ] نسب الوثيقة الى الله لانه عليه السلام استشهد به وقت العهد [وَمِنْ قَبْلُ] عطف على محذوفٍ اى اخذ موثقاً حين المسافرة الى مصر و من قبل.

و على هذا فلفظة ما فى قوله [مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ] نافية و الجملة مستأنفة او حالية و المعنى ما فرّطتم فى حق يوسف عليه السلام على سبيل التّهكّم او ما فرّطتم فى التّعدي على يوسف عليه السلام او ما استفهامية تعجبية او ما زائدة و حينئذٍ فقوله من قبل مثل سابقه و فرّطتم جملة مستأنفة.

او حالية او من قبل متعلّق بفرّطتم و الجملة حالية، او معطوفة على جملة الم تعلموا او ما مصدرية و ما فرّطتم و فى يوسف معطوفان على اسم انّ و خبرها و من قبل حال او ما فرّطتم عطف على انّ و اسمها و خبرها و من قبل

حال.

و فى يوسف متعلق بفرطتم، او ن قبل خبر ما فرطتم و الجملة عطف على اسم ان و خبرها.

او على ان و ما بعدها او ما موصولة و اعرابها كاعراب المصدرية [فَلَنْ
أَبْرَحَ الْأَرْضَ] ارض مصر [حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكَمَ اللَّهُ لِي]
باستخلاص اخى او بالفرج لى بائى نحو شاء.

[وَهُوَ خَيْرُ الْخَائِمِينَ] حكاية مجادلة اخوة يوسف عليه السلام معه
مذكورة فى المفصلات.

[أَرْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ] على ما
شاهدنا [وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا] حيث رأينا استخراج الصواع من
رحله [وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ] حتى نعلم باطن امره و انه سرق او
نسب الى السرقة من غير جرم.

وقيل: المعنى كنا نحفظه حين حضوره عندنا عن امثال ما نسب اليه من
السرقة و ما كنا فى غيبه حافظين له لعدم امكان الحفظ حينئذ.

وقيل: الغيب بمعنى الليل فى لغة حمير و المعنى و ما كنا فى الليل
حافظين له عن مثل السرقة.

وقيل: انه جواب لسؤال يعقوب عليه السلام حين قال: من قال للملك جزاء
السرقة الاسترقاق؟ قالوا: نحن قلناه.

قال: فلم قلت ذلك؟ قالوا ما شهدنا الا بما علمنا من شريعة

الانبياء ﷺ و ما كنا للغيب حافظين حتى نعلم ان الصواع في رحله.
[وَسئَلِ الْقَرْيَةَ] بارسال من يسئل أهلها عن تلك القضية او
 بالمسئلة ممن كان في العير من اهل مصر.

[أَلَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ]
 تصريح بصدقهم اللآزم من اخبارهم تأكيداً و لذلك اكدوه بانّ و اللآم و اسمية
 الجملة و هو عطف على ان ابنك سرق و توسط قوله و اسئل القرية الى الآخر
 لاشعار بعلّة صدق ادعاء الصدق.

و يحتمل ان يكون وصية كبيرهم الى قوله و اسئل القرية و يكون و اسئل
 القرية من كلام الراجعين الى يعقوب ﷺ حين المخاطبة معهم و يكون المعنى
 فرجعوا و قالوا لايبهم ان ابنك سرق فكذبهم يعقوب ﷺ فقالوا و اسئل القرية.
[قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً] معنى ظاهره ان ابني ما
 سرق و انكم تكذبون و خدعتموني في اذها به.

كما ان معنى هذه الكلمة كان في قصة يوسف ﷺ هكذا و الحال انهم ما
 خدعوا في بنيامين و ما كذبوا في اتّهامه بالسرقة و ما سوّلت لهم انفسهم في
 حقّه امراً.

و يعقوب ﷺ كان نبياً و لم يفرّق بين القضيتين و الجواب ان المعنى بل
 سوّلت لكم انفسكم في يقينكم بنسبة السرقة اليه و الحال انه ما سرق او سوّلت
 لكم انفسكم و زينت اصراركم على اذها به بمظنّة تكثير النّفع غافلاً عن تقدير
 الرّبّ فجعلتموني مضطراً في الاذن و ادخلتموه في الضرر.

[فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ] بثلاثتهم
[جَمِيعًا] فَإِنَّ الصَّبْرَ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ.

[إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ] بعواقب الامور و لعلّ الابتلاء بفراقهم كان خيراً لى
و لهم [الْحَكِيمُ] فى فعاله يفعل ما يقتضيه حكمته و هو تسليية لنفسه و
تسهيل للصبر على البلاء.

[وَتَوَلَّى عَنْهُمْ] رغبة فى الخلوة و العزلة لغاية الحزن لما رأى ان
اقباله على اولاده و اعتماده عليهم ذهب بثلاثة منهم تنبه ان الاعتماد على
الغير يوجب التضرر و تولى عنهم ولكن لما كان حبّ يوسف عليه السلام قوياً فى قلبه
لم يقو على التسلى عنه.

[وَقَالَ يَا سَفَى عَلَى يُوسُفَ وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ]
كناية عن العمى.

و قيل عن كثرة البكاء لان الحدقة اذا اغر و رقت فى الدمع تتراى
مبيضة [فَهُوَ كَظِيمٌ] بمعنى مكظوم اى مملو من الغيظ على اولاده او من
الحزن على يوسف عليه السلام او بمعنى كاظم مثل الكاظمين الغيظ اى ممسك غيظه او
حزنه غير مظهر الا الخير.

و الفاء للسببية المحضة مشعرة بسببية ما بعدها لما قبلها سببية ما قبلها
الاعتقاد بما بعدها.

[قَالُوا] بعد ما رأوا انه مازال يذكر يوسف عليه السلام بعد طول المدة و كثرة
البلايا لانهم كانوا قد غلب عليهم القحط و طال مدة فراق يوسف عليه السلام قريباً من

ثمانين سنة او سبعين او اربعين او اثنتين و عشرين او ثمانى عشرة.

[تَاللهِ تَفْتُوا] بحذف لا اى لا تفتؤ [تَذْكُرُ يُوْسُفَ حَتَّى تَكُوْنَ حَرَضًا] مريضاً مشفياً على الهلاك.

[أَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي] بلائى من البتّ بمعنى الشرّ [وَأَحْزُنِي] و ما اتجرّعه من البلاء [إِلَى اللهِ] لا اليكم فدعونى و شأنى.

[وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ] من قبل الله بايحاءه الى حيوة يوسف عليه السلام و وصاله لى او من رحمته و انه لا يبتلى الا و يأتى بعده بالفرج.

[مَا لَا تَعْلَمُونَ يَا بَنِيَّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا] تفحصوا [مِنْ يُوْسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَأْيِسُوا مِنْ رُوحِ اللهِ] من فرجه [إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنْ رُوحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ].

فخرجوا الى مصر فى طلب اخوتهم [فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ] على يوسف عليه السلام [قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلْنَا الضَّرُّ] المجاعة [وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ] رديّة غير عزيزة القيمة و كانت مقللاً او دراهم رديّة لا تنفق فى ثمن الطّعام او خلق الجوالق و الحبل و رثّ المتاع او الصّوف و السّمّن اللّذين هما متاع العرب او الصّنوبر و حبّة الخضرء او اقطاً او النّعال و الادم.

[فَأَوْفٍ لَنَا الْكَيْلَ] كما أوفيت لنا سابقاً [وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا] بلائمن او بأخينا بنيامين [إِنَّ اللهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ] و قد كانت

الشدة بلغت بهم الغاية مع الخجلة عما نسب اليهم من السرقة و لذلك استكانوا غاية المسكنة و عرفهم يوسف عليه السلام نفسه ورق لهم و فرج عنهم.
 و [قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ] و لما رأى خجلتهم من معرفته و ما صنعوا به اعتذر عنهم فقال [إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ] و لعله كان المراد بما فعلوا بأخيه اذلالهم له لأنه ما كان يقدر على التكلم معهم الا بالعجز و الانكسار.

روى عن الصادق عليه السلام كل ذنب عمله العبد و ان كان عالماً فهو جاهل حين خاطر بنفسه معصية ربه فقد حكى الله تعالى قول يوسف عليه السلام لآخوته قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ فِينبِهِمْ إِلَى الْجَهْلِ لمخاطرتهم بانفسهم فى معصية الله.

[قَالُوا أَيْنَكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ] استفهام تقريرى؟

حيث علموا من مكالمته انه يوسف عليه السلام و لذلك اكدوه بتأكيدات.
 قرىء بدون همزة الاستفهام على الاخبار او على حذف اداة الاستفهام،
 و قرىء آنك بالمد على تخفيف الهمزة الثانية.

[قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا] برفع منزلتنا و اعطاء الملك و السلطنة لنا [إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ] الله فى مخالفة رضاه [وَ يَصْبِرْ] على البلاء و الطاعات و عن المعاصى.

[فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ أَثَرَكِ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ إِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ] اعترفوا بخطائهم فى تدبيرهم فى مقابلة

التقدير او بخطائهم فى خلاف طاعة الله و رضا ايهم .
 و لما رأى خوفهم من عتابه و من عقوبة الله منهم من ذلك و [قَالَ لَا
 تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ] فلا تخافوا من عتابى [يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ]
 فلا تخافوا من عقوبته .

[وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ] عطف فيه معنى التعليل او حال كذلك او
 عطف او حال لازدياد رجائهم يعنى يغفر لكم و يتفضل عليكم فوق المغفرة
 لانه ارحم الراحمين .

[أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا] و قد ابتل القميص بدعومه او كان قميص
 ابراهيم عليه السلام الذى اتى به جبرئيل من الجنة حين اللقاء نمرود فى النار فصارت
 برداً و سلاماً و قد جعله ابراهيم عليه السلام تعويذاً لاسحاق عليه السلام و جعله اسحاق عليه السلام
 تعويذاً ليعقوب عليه السلام و جعله يعقوب عليه السلام تعويذاً ليوسف عليه السلام على اختلاف
 الاخبار .

[فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ
 أَجْمَعِينَ وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعَيْرُ] عبر اخوة يوسف عليه السلام التى فيها القميص
 عن مصر .

[قَالَ أَبُوهُمْ] لمن حضره [إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ
 تُفَنِّدُون] تنسبونى الى الفند و الخرافة من الكبر .

[قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ
 الْبَشِيرُ] يهودا ابنه او ابن الجارية الذى باعه يعقوب عليه السلام فى صغره [الْقَاهُ]

اي القميص [عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا] لانتعاش الشوق و الحرارة
الغريزية.

[قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ] استفهام تعجب و المحكى محذوف يعنى ان
يوسف حى و انى الاقيه او المحكى قوله [إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا
لَا تَعْلَمُونَ] و قد نقل مكاتبات يعقوب عليه السلام و عزيز مصر بعد المجاعة و
ارتهان واحد من ابناؤه و استرقاق بنيامين من غير علم منه بان العزيز هو
يوسف عليه السلام و كيفية تظلم يعقوب عليه السلام الى يوسف عليه السلام و تأديب الله اياه ببث شكواه
الى غيره تعالى فى المفصلات.

[قَالُوا يَا أَبَانَا أَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا] تضرعوا اليه و تابوا مما فعلوه و
اعترفوا بسوء فعالهم [إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ
رَبِّي] تسويف الاستغفار كما فى الاخبار كان لانتظار وقت السحر لان
جنايتهم كانت على غيره فانتظر اشرف الاوقات رجاء الاجابة.

و اما يوسف عليه السلام فان جنايتهم كانت على نفسه فبادر على الاستغفار
[إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ].

روى ان بينهم و بين يوسف عليه السلام كان مسير ثمانية عشر يوماً و اسرع العير
التي جاءت بالبشارة فى تسعة ايام و سافر يعقوب عليه السلام مع اولاده ايضاً فى
تسعة ايام.

[فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ] يعقوب و امه راحيل
و روى ان امه توفيت و نفاس بنيامين و تزوج يعقوب باختها خالة يوسف عليه السلام

واسمها كانت ياميل او يامين و تسمية الخالة امّا شائعة و كانت مربيّة ليوسف عليه السلام و تسمية المربيّة ايضاً امّا شائعة.

[وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اٰمِنِينَ] الاستثناء للتّيمّن و

لذلك قدّمه على آمينين حالاً من فاعل ادخلوا و انما دخلوا عليه قبل دخولهم مصر لانه استقبلهم و نزل لهم في بيتٍ او مضربٍ خارج مصر.

عن الصادق عليه السلام انّ يوسف عليه السلام لما قدم عليه الشيخ يعقوب عليه السلام دخله عزّ

الملك فلم ينزل اليه فهبط عليه جبرئيل عليه السلام.

فقال: يا يوسف عليه السلام ابسط راحتك فخرج منها نور ساطع فصار في جوّ

السماء فقال يوسف عليه السلام: يا جبرئيل عليه السلام: ما هذا النور الذي خرج من راحتي؟

فقال: نزلت النبوة من عقبك عقوبه لما لم تنزل الى الشيخ يعقوب عليه السلام

فلا يكون في عقبك نبى.

و في خبرٍ آخر، جعلت النبوة في ولد لاوى اخيه الذي نهى الاخوة عن

قتله.

و قال: لن ابرج الارض فشكر الله ذلك و كان انبياء بنى اسرائيل عليهم السلام من

ولده.

[وَرَفَعَ اَبُوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا] و كان

سجودهم ذلك عبادةً لله **[وَقَالَ يَابْتَ هٰذَا تَاوِيْلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ**

جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ اَحْسَنَ بِي اِذْ اَخْرَجَنِي مِنْ

السِّجْنِ] لم يذكر ما فعل اخوته به و نجاته منهم لئلا يكون تثريباً عليهم.

[وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ] لأنهم كانوا اصحاب البدو و المواشى
 ينتقلون فى المياه و المراعى [مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ] وسوس و
 افسد [بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي] نسب فعل الاخوة الى الشيطان مراعاة لهم.
 [إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ] دقيق علماً و عملاً لما يشاء فيدبره
 على ادق ما يكون بحيث لا يدرك مسالك تدبيره احد.

[إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ] البالغ فى العلم [الْحَكِيمُ] الكامل فى العمل.
 و لماتم له النعمة بايتاء الملك و الانجاء من المهالك و الجمع بينه و بين
 ارحامه حين كمال العزة و السلطنة توجه الى الله و تذكّر نعمه.

فقال [رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ] ظاهراً و باطناً [وَعَلَّمْتَنِي
 مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ] بعضاً من تأويلها [فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ
 وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ] ثم طلب حسن العاقبة كما
 احسن اليه فى الدنيا فقال [تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي
 بِالصَّالِحِينَ] الكاملين فى الصلاح.

فى الخبر عاش يعقوب بن اسحاق عليه السلام مائة و اربعين سنة، و عاش
 يوسف عليه السلام مائة و عشرين سنة..

و فى الخبر: دخل يوسف عليه السلام السجن و هو ابن اثنى عشر و مكث فيها
 ثمانى عشرة سنةً و بقى بعد خروجه ثمانين سنة.

و عاش يعقوب عليه السلام بمصر حولين، و روى غير ذلك الى اربع و عشرين

سنةً.

[ذَلِكَ] المذكور من قصة يوسف عليه السلام و اخوته و حزن يعقوب عليه السلام و امرئة العزيز و مراودتها و سجن يوسف عليه السلام و سلطنته و اجتماعه مع ابويه و اخوته [مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ] من انباء ما غاب عنك و عن غيرك.
 [نُوحِيهِ إِلَيْكَ] يا محمد صلى الله عليه وسلم [وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ] لدى اخوة يوسف عليه السلام [إِذَا جَمَعُوا أَمْرَهُمْ] عزموا على الامر الذى اتفقوا عليه [وَهُمْ يَمْكُرُونَ] بالنسبة الى يعقوب عليه السلام و يوسف عليه السلام فليس علم ذلك لك الا بالوحي [وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ] على ايمانهم [بِمُؤْمِنِينَ] استدراك بمنزلة و لكن ما اكثر الناس مع ظهور امثال تلك الآيات و الاخبار المغيبيّة من مثلك الامّيّ بمؤمنين بك و برسالتك و لو حرصت على ايمانهم و بالغت فيه.

[وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ] اى على التبليغ او على الاخبار بانباء الغيب او على القران [مِنْ أَجْرٍ] حتى يكون ذلك مانعاً من ايمانهم.
 [إِنْ هُوَ] اى التبليغ او الاخبار بتلك الانباء او القران [الْأَذْكَرُ لِلْعَالَمِينَ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ] فى سماوات العالم الكبير و العالم الصّغير و كذا فى اراضيها.

[يَمُرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ] فلا غرو فى اعراضهم عمّا ظهر منك من الآيات و هو تسليّة له صلى الله عليه وسلم [وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ] اى ما يدعن او ما يؤمن بالايمان العامّ او بالايمان الخاصّ [إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ] فى الوجوب او فى الألهة او فى العبادة او فى الطّاعة او فى

الولاية و اقله في الوجود و الشهود.

[أَفَأَمِنُوا] اى الذين انكروا رسالتك او الذين امنوا مع الاشرارك تهديد لهم حتى يخلصوا التوحيد و يستوجبوا المزيد [أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ] عقوبة تغشاهم.

[أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ] ساعة القيامة الصغرى او الكبرى او ظهور القائم عجل الله فرجه [بَعَثَهُ] من غير ظهور علامة [وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ] حتى يستعدوا و يتهيؤوا لها.

[قُلْ هَذِهِ] الدعوة الى التوحيد و الخلاص من الشرك و تأسيس قانون المعاش بحيث يؤدى الى حسن المعاد [سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَيَّ اللَّهُ] تفسير لهذه سبيلي مع زيادة سواء جعلت بدلاً من هذه سبيلي او مستأنفه جواباً لسؤال مقدر او حالاً عن سبيلي بتقدير عائد لها [عَلَىٰ بَصِيرَةٍ] بصحة دعوتى لكون دعوتى عن اذن صريح من الله بلا واسطة بخلاف طريقة غيرى من الداعين الى الباطل.

فانهم لا بصيرة لهم بدعوتهم و صحتها لعدم كونها باذن صريح من الله بلا واسطة او بواسطة او على بصيرة بالمدعو اليه لكونه مشهوداً لى صحتها معائناً حقيته بخلاف غيرى من الداعين لعدم علمهم بصحة المدعو اليه و حقيته فضلاً عن معاينتهم اياه او على بصيرة بالدعوة و المدعو اليه كليهما [أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي] من الداعين باذنى بلا واسطة او بواسطة.

فانهم ايضاً على شهود بصحة الدعوة و المدعو اليه او على يقين ان لم

يكن شهود فمن لم يكن دعوته باذن من الله او ممن اذن الله له و لم يكن على يقين بالمدعو اليه لم يكن من اتباعه و لا على سبيله.

ولما كان قوله: (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) مشعراً بالاشراك في الوجود لانه اثبت انانية لنفسه و سبيلاً و دعوة و اتباعاً قال [وَسُبْحَانَ اللَّهِ] اي اسبح الله عن الاشراك فان اثبات الكثرة بحسب مراتب الوجود توسعة للوحدة و تأكيد لها لا انها منافية لها و لذلك.

قال [وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ] في الوجود فيما اثبتته [وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا] رد لانكارهم الرسالة من البشر [نُوحِي إِلَيْهِمْ] و نميّرهم عن غيرهم بمحض الوحي و انت مثل سائر الرسل ﷺ اتى بالمستقبل احضاراً للحال الماضية و اشعاراً بتكرّر الوحي و تجدده على الرسل ﷺ [مِنْ أَهْلِ الْقُرَى] يعنى من الاناسى المتوطنين فى الارض لا من الاملاك المتنزلة من السماء المتمثلة بصور الرجال او لا من اهل البدو فان البدوى لا يستعدّ للرسالة و قبول الوحي.

[أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ] ارض العالم الكبير او الصّغير او ارض القران او ارض احكام الشريعة او ارض السير و الاخبار الماضية [فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ] من الرسل والمرسل اليهم المؤمنين و المكذّبين فيعتبروا بحالهم و ينصرفوا عن تكذيبك و يقبلوا على تصديقك.

[وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ] من حسن العاقبة فى الدنيا الذى عرفتموه من

اخبارهم [لِلَّذِينَ اتَّقَوْا] الشُّرَكَ و تكذيب الرُّسُلِ ﷺ [أَفَلَا تَعْقِلُونَ] من
حسن العاقبة و سوءها فى الدُّنيا حسن العاقبة و سوءها فى الآخرة.
و قد قال المولوىِّ قدس سرّه:

سحر رفت و معجزه موسى گذشت

هر دو را از بام بود افتاد طشت

بانگ طشت سحر جز لعنت نماند

بانگ طشت دين بجز رفعت نماند

[حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ] هو غاية لمحذوف مدلول عليه

بسابقة و التقدير فقد سمعتم طول تكذيب الامم الماضية للرُّسُلِ ﷺ و امهال الله
اياهم او فقد كذب الامم الماضية للرُّسُلِ ﷺ حتى اذا استيسَّس الرُّسُلِ ﷺ عن
ايمان الامم و انجاز الله وعده.

[و ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا] قرىء بالتشديد و البناء للمفعول و

بالتخفيف و البناء للمفعول و الفاعل و على كلِّ القراءات يحتمل ارجاع فاعل
ظنُّوا الى الرُّسُلِ و المرسل اليهم المؤمنين و المرسل اليهم و المكذِّبين و ارجاع
ضمير انهم الى كلِّ.

و قد ورد فى الخبر فى وجه تخفيف كذبوا و البناء للمفعول و ارجاع

الضمائر الى الرُّسُلِ انهم وكلهم الله الى انفسهم طرفة عينٍ او اقلَّ حتى ظنُّوا انهم
قد كذبوا فى وعد النَّصر و اتيان العذاب على المكذِّبين بتمثل الشيطان لهم
بصورة الملك الموحى و اخبار النَّصر و العذاب [جَاءَهُمْ نَصْرُنَا] و ذلك

لأنه تعالى لغاية رحمته بعباده يتوانى بهم خصوصاً في وعد نزول العذاب و اهلاكمهم.

[فَنَجَّى] قرية نجى ماضياً مبنياً للمفعول من التفعيل و مضارعاً متكلماً مع الغير من الافعال، و ماضياً معلوماً من الثلاثي المجرد [مَنْ نَشَاءُ] من الرسل ﷺ و اتباعهم.

[وَلَا يُرَدُّ بِأَسْنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ] اتى بالمضارع الدال على الاستمرار مصرحاً بوصف المهلكين من الامم الماضية بالمجرمين اشعاراً بان ذلك ثابت لمن أجرم من اهل كل عصر تعريضاً بآمة محمد ﷺ. [لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ] قصص اخبار الرسل ﷺ و اممهم المؤمنين و المكذبين.

او قصص اخبار يوسف ﷺ و ابيه ﷺ و اخوته [عِبْرَةٌ] ما يعتبر به و يستبصر [الْأُولَى الْأَلْبَابِ] فان غيرهم يمرّون عليها و هم عنها معرضون يستمعونها كالاسمار [مَا كَانَ] هذا القصة او هذا الكتاب الذي فيه قصصهم [حَدِيثًا يُفْتَرَى] كالاسمار المختلفة [وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ] و لكن وحيّاً من الله لانه تصديق الذي بين يديه من الكتب السماوية السالفة و الاخبار الحقة الماضية في احوال الامم الماضية و الشرايع السابقة.

[وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ] من احوال يوسف و اخوته و ابيه او من الامور الماضية و الآتية و السنن الحقة و الباطلة [وَهُدًى] يعنى هو حقيقة الهدى من الله تصوّرت بصور الحروف و النقوش و المعانى الذهنية او هادياً

فإنه هدى باعتبار و هاد باعتبار آخر [وَرَحْمَةً] من الحقّ تعالى متصوّرة
كذلك نازلة اليكم او سبب رحمة [لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ] فإنّ غيرهم يضلّهم ذلك
القران او القصص و يصير نقمة عليهم.

نسب الى امير المؤمنين عليه السلام انه قال: لا تعلموا نساءكم سورة يوسف عليه السلام و
لا تقرّوهنّ ايّاه فانّ فيها الفتن.

وعلّموهنّ سورة النور فانّ فيها المواعظ؛ والسّرّ في ذلك انهنّ لضعف
نفوسهنّ سريعة التّأثر بالمسموع.

سورة رعد

مكّية كلّها، وقيل: مكّية الاً آخر السّورة، فانّها نزلت في مثل سلمان و
عبدالله بن سلام.
وقيل: أنّها مدنيّة الاً آيتين و هما قوله تعالى: ولو انّ قرآناً سيّرت، و ما
بعدها.

عدد آياتها عند قرّاء كوفة ثلاث و اربعون آية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[المرّ] قد مضى نظائره [تلك آيات الكتاب و الذي أنزل
إليك من ربك الحق] في الآية و جوه من الاعراب نظير ما سلف في أوّل
البقرة.

و المراد بالذي انزل القرآن او الاحكام او القصص او الولاية [و لكن
أكثر الناس لا يؤمنون الله الذي رفع السماوات] مبتدء و خبر او
مبتدء و صفة و الخبر يدبر الامر او يفصل الآيات مع كون يدبر الامر حالاً او
صفة لاجل مسمّى بتقدير فيه او مستأنفاً جواباً لسؤالٍ مقدّر.

[بغيرِ عمدٍ ترؤنها] مفهوم القيد يدلّ على أنّ هناك عمداً ولكن لا

ترؤنها.

كما روى عن الرضا عليه السلام ولما كان تمامية العرش بوجه بتمامية خلقة السماوات والارض والاستواء عليه والاحاطة به بعد تماميته اشار اولاً الى خلقة السماوات مرتفعة المستلزمة لخلقة الارض.

فانّ الارتفاع لا يتصور الاّبتحقيق الارض ثمّ اتى بالاستواء معطوفاً بثمّ للاشعار بذلك فقال [ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ] قدمضى معنى العرش والاستواء عليه فى سورة الاعراف.

[وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَجْرِى لِجَلِّ مُسَمًّى] فى

مدّة معيّنة لانقضاء دورة من الفلك وانتظام تلك المدّة فى دورانها ينتظم امور العالم كما هو مشهود و هو دليل على كمال حكمته وعلمه.

او كلّ يجرى الى غاية معلومة لجريه و هو وقت خراب السماوات والارضين [يُدَبِّرُ الْأَمْرَ] المعلوم و هو فعله الذى هو اضافته الاشراقية المسماة بالمشيئة والولاية المطلقة والحقيقة المحمّدية صلّى الله عليه وآله.

ومعنى تدبيره انزاله من مقامه العالى و تعليقه بكلّ ما يتعلّق به على وفق التدبير الكامل والحكمة البالغة فالمعنى ينزل الامر بالتدبير الى اراضى القوابل.

ولما كان الآيات فى مقام الامر بنحو الاجمال والوحدة موجودة بوجود واحد جمعى و بعد التنزيل الى مقام الكثرة تصير موجودة بوجودات

متكثرة مفصلة.

قال بعد ذلك: **[يُفَصِّلُ الْآيَاتِ]** التكوينية الآفاقية و الانفسية و التدوينية القرآنية **[لَعَلَّكُمْ]** بتدبير الامر على ما اقتضه الحكمة من غير نقص و فتور فيه و بتفصيل الآيات الدالة على كمال قدرة صانعها و تكثيرها تعلمون ان لها صانعاً عليمًا حكيمًا قديرًا ترجعون اليه و بعد ذلك العلم **[بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ]** فيكون عملكم على ما يرتضيه لا على ما يسخطه.

[وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ] بسطها لتسهيل توليد الثبات و الحيوان فيها و تعيشها على اكمل وجه.

[وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ] جبلاً ثوابت لتسهيل اخراج الماء من تحتها و اجرائها على وجه الارض لسقى الزروع و الاشجار و لذلك ضم الانهار الى الجبال.

فقال **[وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ]** فائدة التأكيد بالاثنين الاشعار بان الاهتمام بالعدد لا بالجنس فقط و المراد بالاثنين الحاصل في الجبال و الجزائر من دون تربية مرب. و المغروس و المزروع في البساتين و المزارع بتربية الانسان كما في قوله ثمانية ازواج من الضأن اثنتين الآية **[يُعْشَى الْبَلَّ النَّهَارَ]** يستره و يحيط به.

[إِنَّ فِي ذَلِكَ] المذكور **[لآيَاتٍ]** عديدة **[لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ]** باستعمال عقولهم في المبادئ و استنباط الغايات منها و ترتيب الحكم و

المصالح عليها.

ولمّا كان في رفع السّماوات وجعل الارض وسطها وتسخير الشّمس و القمر في جريهما و في تدبير الامر و تعليقه بكلّ على حسب حاله، و في مدّ الارض و جعل الرّواسي و الانهار و الاشجار و الاثمار و اللّيل و النّهار مصالح لا تحصى و حكم لا تضبط و آيات لا تعدّ و الانتقال اليها يحتاج الى استعمال المتخيّلة باستخدام العقل و الانتقال من المبادئ اليها خصّصها بالمتفكرين بخلاف ما بعده.

فانّ كثرتها ليست بهذه المثابة ولذا اكتفى فيه بمحض العقل [و في الأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ] متلاصقات مختلفات في الاثر و الزّرع. [و جَنَاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعُ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ] نخلات من اصل واحد [و غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفِضَ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ] في الثّمر و الحبوب من حيث المقدار و الشّكل و اللّون و الطّعم.

[إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ] دالّة على علمه و قدرته و كمال حكمته و على انّ الاناسي و ان كانوا من اصل واحد قد يختلفون في الآثار و الاعمال و الاخلاق [لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ وَ إِنْ تَعْجَبْ] يا محمّد ﷺ من انكارهم المعاد مع ظهور دلائله.

او ان تعجب ايها المنكر للمعاد و الاحياء بعد الاماتة.

او الخطاب عامّ لكلّ من يتأتّى منه الخطاب [فَعَجَبٌ] تعجّبهم عن

الاعادة و [قَوْلُهُمْ إِذَا كُنَّا تُرَابًا ءَأَنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ].

اعلم، انّ الانسان كالعالم الكبير ذو مراتب كثيرة بعضها بالامكان و بعضها بالفعل:

فمرتبة منه البدن الجسمانيّ. و مرتبة منه النفس النباتيّة.

و مرتبة منه النفس الحيوانيّة. و مرتبة منه النفس الانسانيّة.

و مرتبة القلب. و مرتبة الرّوح.

وهكذا الى ما لا خبر عنه و لا اسم و لا رسم و اكثر الناس لمّا لم يتجاوزوا المدارك الحيوانيّة و لم يشاهدوا بالشّعور التّركيبيّ المراتب المجرّدة من الانسان بل حصروه فيما شاهدوا منه من مرتبته الجسمانيّة و فعليّته الطّبيعيّة و شاهدوا انّ الموت يفنى تلك المرتبة و يفسدها.

و لم يعلموا انّ انسانيّة البدن انّما كانت عرضيّة بعرض تعلق النفس الانسانيّة به و أنّه حجاب للانسانيّة مانع عن ظهورها و فعليّتها و لولاه نجلت كمال الانجلاء قالوا متعجبين: ائذامتنا! بنسبة الموت الى انفسهم باعتبار موت البدن و كنّا تراباً! بنسبة التّرابيّة و الفساد الى انفسهم بترايبيّة البدن و فساده انّنا لفي خلقٍ جديدٍ؟!

و لو أنّهم علموا انّ البدن مرتبة نازلة من الانسان بل حجاب و قيد له و انّ الانسان حقيقة مجرّدة منزّهة عن الفساد باقية دائمة لما قالوا ذلك.

[أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ] و قدرته وسعته و نعمته البالغة في

حقّ الانسان و توسعته و بسطه بحسب مراتب العالم.

[وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ] النَّاشِئَةُ مِنَ الطَّبَعِ وَالنَّفْسِ الْحَيَوَانِيَّةِ **[فِي**
أَعْنَاقِهِمْ] فلا يقدر على ان يرفعوا رؤسهم فيشاهدوا مقامات الانسان
 فيعلموا ان فساد البدن لا يفنيه بل يقويه.

[وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَيَسْتَعْجِلُونَكَ
بِالسَّيِّئَةِ] بالعذاب والعقوبة **[قَبْلَ الْحَسَنَةِ]** يعنى دون الحسنه فانه
 يستعمل تلك الكلمة فى هذا المعنى كثيراً **[وَقَدْ خَلَتْ]** والحال انه قد مضت
[مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلاتُ] جمع المثلة بفتح الميم و ضمّ الثاء و فتحها بمعنى
 العقوبة من مثل بفلان نكل و المعنى قد مضت العقوبات على الامم الماضيه
 الذين صاروا امثالا فى الاشتهار و لا يعتبرون بها لغاية حمقهم و جهلهم.
 و قرىء المثلات بفتح الميم و ضمّ الثاء او سكونها، و بضمّ الميم و ضمّ
 الثاء او سكونها.

و بفتح الميم و الثاء، و نسب الى امير المؤمنين و امام المتقين عليه السلام انه قال:
 احذروا ما نزل بالامم من قبلكم من المثلات بسوء الافعال و ذميم الاعمال
 فتذكروا فى الخير و الشرّ احوالهم و احذروا ان تكونوا امثالهم.

[وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ] فلذا لا يجيبهم
 عن استعجالهم بالعذاب **[وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ]** اذا اخذ العباد.
[وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ] وضع
 الظاهر موضع المضمرة اشعاراً بان كفرهم بالله ستر عنهم الآيات الدالة على
 صدقه فاقترحوا نزول آية من الآيات كأنه لم ينزل عليه شىء من الآيات

[إِنَّمَا أَنْتَ] بشأن الرسالة لا بشأن الولاية [مُنْذِرٌ] فلا بأس عليك آمنوا

اولم يؤمنوا، قبلوا اولم يقبلوا.

و هو تسليته ﷺ عن عدن اجابة قومه [وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ] فى
عصرك و من بعدك و قد مضى معنى الانذار و ان الرسول كمن ينبه من النوم و
ينذر من المخاوف من كان فى بادية لا طريق فيها الى عمران و كان فيها سباع
كثيرة و حيات مهلكة و موزيات قويّة و لم يشعر بضالته و بمهلكات تلك
البادية فاذا تنبه و أنذر طلب لامحالة من يدلّه على طريق العمران و يخرجّه
من تلك البادية.

و ذلك الدالّ هو الهادى الذى يوصله الى المعمورة [اللَّهُ يَعْلَمُ]
استيناف كلامٍ لاظهار كمال علمه و قدرته فى مقابل الآلهة التى هى فى كمال
العجز و الجهل ليكون حجة على صحّة دعوته و بطلان دعوتها [مَا تَحْمِلُ
كُلُّ أُنْثَى] من كلّ نوع من الحيوان يعلم عدد المحمول و ذكره و انثاه و حسنه
و قبيله.

[وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ] قد فسّر فى الاخبار غيظ الارحام

بنقصان عدد الايام عن تسعة اشهر و بعدم الحمل.

و فسّر بمطلق سواء كان فى عدد الايام او فى الخلقة او فى نقص الرحم
بعدم الحمل او فى اسقاط الجنين قبل التمام.

و على هذا يجوز حمل ما تحمل على مدّة تحمل فيها يكون ما مصدرية
او موصولة [وَمَا تَزْدَادُ] على تسعة اشهر او مطلق الزيادة فى الخلقة او فى

عدد الايام او فى عدد المحمول بان يكون اثنين او ثلاثة.
وقد ورد فى الاخبار ان المرأة مارأت الدم فى ايام الحمل يزداد عدد
الايام على تسعة اشهر بعدده.

[وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ] لا يتجاوزه و لا ينقص عنه **[عَالِمُ
الْغَيْبِ]** ما غاب عن المدارك البشرية **[وَالشَّهَادَةِ]** ما يشهده المدارك او
عالم عالم الغيب و عالم الشهادة **[الْكَبِيرُ]** الذى لا يوصف **[الْمُتَعَالِ]** على
كل شىء بعظمته.

[سَوَاءٌ مِنْكُمْ] فى علمه **[مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ]** يعنى قول من اسرّ
القول **[وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ]** بارز
[بِالنَّهَارِ لَهُ] اى لله او لمن اسرّ القول و من جهر به **[مُعَقَّبَاتٌ]** ملائكة
يعقب بعضهم بعضاً.

من عقبه تعقياً اذا جاء بعقبه **[مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مَنْ خَلْفَهُ
يَحْفَظُونَهُ]** حفظاً ناشئاً **[مِنْ أَمْرِ اللَّهِ]** او من اجل امر الله.

عن الصادق عليه السلام انه قرىء الاية عنده هكذا فقال لقاريها: الستم عرباً؟!
فكيف يكون المعقبات من بين يديه؟

- و انما المعقب من خلفه، فقال الرجل: جعلت فداك كيف هذا؟

- فقال: انما انزلت له معقبات من خلفه و رقيب من بين يديه يحفظونه

بأمر الله و من ذا الذى يقدر ان يحفظ الشىء من امر الله و هم الملائكة
الموكلون بالناس.

و عن الباقر عليه السلام من امر الله يقول بأمر الله من ان يقع في ركبي او يقع عليه حائط او يصيبه شيء حتى اذا جاء القدر خلوا بينه وبينه الى المقادير وهما ملكان يحفظانه بالليل و ملكان بالتّهار يتعاقبانه.

وقيل: يحفظونه من امر الله بالاستمهال والاستغفار.

[إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ] من النعم [حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ] من حسن الحال و الطاعة و البرّ و صلة الارحام [وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ] يعنى لناصر سواه و لامتولى لامور الناس غيره.

[هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا] خائفين و طامعين او اراءة خوف و طمع او يريكم من البرق خوفاً و طمعاً يعنى يظهر فيكم ذلك [وَ يُنْشِئُ السَّحَابَ الثَّقَالَ] بالماء يعنى يرفعها الى السماء.

[وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ] و تسبيح كل بحسبه و كذا حمده [وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ] و اجلاله.

[وَ يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ] فيهلكه [هُم] لغاية جهلهم و عنادهم و عدم تدبرهم فى تسخرهم تحت تلك المسخرات [يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ] و مبدئيته و مرجعيته و تفرده بالآلهة و استحقاق العبادة و سائر صفاته [وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ] المماحلة المكائدة، او شديد القوّة من المحل بمعنى القوّة و فسّر بشديد الاخذ و شديد الغضب و هما من لوازم ما ذكر [لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ].

اعلم، انّ الحقّ المطلق هو الاوّل تعالى و الحقّ المضاف هو فعله و كلّ حقّ حقّ بحقيّة فعله بل متحقّق بفعله الذي هو الولاية المطلقة كما مرّ مراراً. و كلّ قول و فعل و خلقٍ يكون عن ولاية اختيارية كما أنّها آثار اختيارية فهو حقّ بحقيّتها.

و كلّ ما ذوّن من الله بلا واسطة لدعوة الخلق اليه تعالى او لدعوة الخلق اليه وسيلة بينهم و بين الله فهو داعٍ حقّ و مدعوّ حقّ. و دعوة كلّ داعٍ حقّ و كلّ مدعوّ حقّ هي دعوة الله تعالى و منتهية اليه و خاصّة به لا مدخليّة لاحد فيها من حيث انّ الدّاعي و المدعوّ الحقيّين مظهران له تعالى و ما يظهر و يتعلّق بهما يظهر و يتعلّق بالله.

و امّا دعوة الدّاعي الباطل كخلفاء الجور و دعوتهم الى الاسلام و الى الله و كذا دعوة الخلق المدعوّ الباطل كالاصنام و الكواكب و خلفاء الجور باطلة و ضائعة كنفس الدّاعي و المدعوّ حيث لا يترتب عليه شيءٌ و لا ينتهي به الى شيءٍ.

و بالجملة كلّ من لم يأذن الله في كونه داعياً للخلق او للوسائط بينه و بين الله او مدعوّاً باطل كائناً من كان و دعوته ايضاً باطلة، و على هذا فقوله.

[وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ]

يحتمل ان يكون معناه و الدّاعون الذين يدعون الخلق الى اتّباعهم من دون اذن الله او حالكونهم من غير الله لا يستجيب المدعوّون لهم بشيءٍ و ان يكون معناه و المدعوّون الذين يدعوهم الخلق من دون اذن الله او من غير الله

لا يستجيب المدعوون للخلق بشيء.

[الْأَكْبَاسِطِ كَفِّهِ إِلَى الْمَاءِ] الأكا جابة الماء لمن بسط كفيه مشيراً إليه وداعياً إلى نفسه او مغترفاً له [لِيَبْلُغَ] الماء [فَاهُ وَ مَا هُوَ بِبَالِغِهِ] لعدم استشعاره بالاشارة او عدم حصوله في الكف المبسوطة.

[وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ] لله [إِلَّا فِي ضَلَالٍ] لان الكافر دعاءه لله دعاء للشيطان من حيث لا يشعر او ما دعاء الكافرين للخلق الى انفسهم او الى الله او الى غيرهما.

او ما دعاء الخلق للكافرين الا في ضلال في ضياع و عدم ترتب الأثر و هو كالنتيجة لسابقه.

[وَاللَّهُ] لا لغيره [يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ] من في [الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً] السجود لغة الخضوع و لما كان غاية الخضوع السقوط على التراب لمن يخضع له سمي سجدة الصلوة بالمواضعة الشرعية بالسجود و اذا كان الخضوع عبارة عن كسر الانانية عند من يخضع له فكلمة كان هذا المعنى اتم كان الخضوع اكمل.

و لما كان جميع الموجودات بالنسبة اليه تعالى لانانية لها بل كلها لها حكم الاسمية و عدم النفسية بالنسبة اليه تعالى و نفسية الكل هي انية الحق الاول تعالى كان الكل سماواتها و سماوياتها و ارضوها و ارضياتها ذو و علمها و غير ذوى علمها ساجدة لله لعدم انانية لها بالنسبة اليه تعالى.

لكن الشعارين منها اكثرهم يسجدون طوعاً كالاملاك بانواعها و بعض

الاناسي و الجن و بعضهم لا يسجدون الا كرها كبعض الاناسي و بعض الجن فان الكفار منهما لا يسجدون لله طوعاً اختياراً و من لا يسجد طوعاً لله بلا واسطة يسجد له طوعاً بواسطة مظهره.

فان نفوسهم فطرية التعلق فاذا لم تتعلق بالله تعلق بغيره من مظهره من كوكب و صنم و غيره و اقله الدراهم و الدنانير و المواليد الثلاثة تسجد بصورها و نفوسها تكويناً طوعاً و بعناصرها تسجد لله كرهاً.

لان العناصر مقسورة في المواليد على الامتزاج.

و على هذا فالاتيان بمن التي هي لذوى العقول اما من باب التغليب او باعتبار نية السجدة لان السجود لا يكون الا من ذوى الشعور و يسرى حكم السجدة الى نفس السماوات و الارض لما مرّ مراراً ان نسبة الحكم الى المظروف تسرى الى الظرف خصوصاً اذا كان المظروف اشرف من الظرف.

[و ظلالهم] جمع الظل و هو الفيء الحاصل من الشاخص الذي ينتقل بانتقاله و يسكن بسكونه و بالجملة لا انايئة الشاخص و كل موجود علوي او سفلي له في مقامه الخاص به حقيقة و له اضلال في العالم الاعلى و الاسفل منه و الموجودات الطبيعية الارضية من المواليد لها اضلال صورية حاصلة من محاذاة الشمس و الكل سجّد لله و آخرون طوعاً **[بالغدو]** جمع الغدوة **[و الأصال]** جمع الاصيل.

و ما ورد في الاخبار في تفسير الظلال يرتفع اختلافه مما ذكرنا.

و السجود و كذا الغدو و الاصال في كل بحسبه **[قل من رب]**

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ] اجب عنهم بذلك لأنه لا جواب لهم
سواه.

[قُلِ افَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ] تقرّياً و توبيخاً لهم على ذلك
بعد الاعتراف بربوبيته لهما [لَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا]
فكيف بغيرهم من امثالهم فضلاً عن تربية السماوات و الارض اللتين لا يصلون
اليهما و لا يحيطون بهما و لا يعلمها.

[قُلِ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى] الذي لا يبصر طريق ضرّه و لانفعه [و
الْبَصِيرُ] الذي يبصر غيره و يحيط بضرّه و نفعه و يتصرّف فيه كيف يشاء او
هل يستوى الاعمى الذي لا يفرّق بين من لا يضرّ و لا ينفع و من يضرّ و ينفع
كالمشرك و البصير الذي يبصر ذلك و يفرّق كالمؤمن.

[أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ] كالكفر [و النُّورُ] كالإيمان [أَمْ
جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ] صفة لشركاء [فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ
عَلَيْهِمْ] و لتشابه خلقهم و خلق الله حكموا باستحقاق عبارتهم و الحال أنّهم
اتخذوا شركاء عاجزين غير قادرين على ما قدروا بانفسهم عليه.

[قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ] فهم مخلوقون فضلاً عن كونهم خالقين
[و هُوَ الْوَاحِدُ] الذي لا يبقى معه شيء في الوجود فلا وجود لشيء سواه
فضلاً عن الخالقيّة و غيرها من الاوصاف [الْقَهَّارُ] الذي كلّ شيء فان تحت
وجوده مضمحل لا انائيّة له [أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً] جواب لسؤال.
كأنّه قيل: ان كان هو الواحد الذي لا ثانى له القهّار الذي لا انائيّة لشيء

معها فما هذه الكثرات المشهودة؟

- فقال: انزل من السماء ماءً فظهر الكثرات فلا انانيّة و لا ظهور لشيءٍ منها الاً بذلك الماء الذي هو فعله بل هو هو لا غير و المقصود تمثيل ظهور الكثرات من امر واحد هو فعل الله و قوامها بذلك الامر بنزول الماء الذي هو حقيقة واحدة من الجهة الواحدة التي هي السماء و تكثره بتكثّر الاودية و ظهور الزبد الغير النافع عليه.

[فَسَالَتْ اَوْدِيَةً بِقَدَرِهَا] نسبة سالت الى الاودية مجاز
[فَاَحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا زَابِيًا] مرتفعاً على السَّيْلِ **[وَمِمَّا يُوقِدُونَ**
عَلَيْهِ فِي النَّارِ] و من الفلزّات التي يوقد الناس عليها النار حالكونها في
 النار **[اُتْبِغَاءَ حَلِيَّةٍ]** كما يصاغ من الذهب و الفضة و غيرهما **[اَوْ مَتَاعٍ]** ما
 يتمنّع به كالاواني و آلات الصنّاع و غيرها **[زَبْدٌ مِثْلُهُ]** مثل زبد الماء يعنى
 انّ الزبد الغير النافع لا اختصاص له بالماء و السَّيْلِ بل يكون في الجوامد و
 الفلزّات التي تذاب بالنار.

و المقصود انّ الباطل لا اختصاص له بالتعيّنات الامكانيّة التي هي كزبد
 الماء بل النفوس البشريّة التي هي كالفلزّات في شدّة تراكمها و صلابتها تتحمّل
 زبد باطل الاهوية.

[كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ] يعنى انّ مثل ظهور الحقّ و
 اختلاطه بالباطل مثل نزول الماء و اختلاطه بالزبد فالممثل له بحسب مراتب
 الوجود يحتمل وجوهاً و كذا بحسب مراتب العلم اى الوجود الذهنيّ.

فنقول بحسب التطبيق على الممثل له، انزل من سماء الاسماء ماء المشيئة فسالت اودية المهيئات بقدرها فاحتمل الماء السائل في اودية المهيئات زبد التعيينات و التكترات.

فاما الماء الذي هو حقيقة متحققة فيبقى، واما الزبد و ان كان ساتراً لوجه الماء ظاهراً في الانظار دون الماء بحيث لا يدرك القاصرون في الادراك الا ذلك الزبد و التعيينات حتى قالوا: ان الوجود اعتباري صرف و ان المهيئات اصيلة في التحقق فهو باطل مضمحل متلاش كل شيء هالك الا وجهه. و انزل من سماء المشيئة ماء وجودات الاشياء فسالت اودية المهيئات الى الآخر.

و انزل من سماء العقول ماء وجود النفوس و مادونها فسالت اودية النفوس و عالم المثال و عالم الطبع بقدرها الى الآخر. و انزل من سماء عالم المثال ماء وجود عالم الطبع الى الآخر، هذا في الكبير.

و اما في الانسان الصغير فنقول: انزل من سماء الارواح مائة الحيوية فسالت اودية المدارك الحيوانية و المراتب النباتية الى مقام الطبع فاحتمل السيل زبد الاخلاق الرذيلة و الاهوية الرديئة و الافعال الذميمة كما ان الاخلاق الحسنة و الاشواق الالهية و الافعال المرضية متحققه بذلك الماء.

و اما بحسب العلم و الذهن و هو عين و خارج بوجه. فنقول: انزل من سماء الولاية ماء النبوة و الرسالة فسالت اودية القلوب

و الصّدور بحسبها فبعض بحسب استعداد الاتّصاف بالنبوّة و الرّسالة و بعض بحسب استعداد قبول احكامهما فاحتمل السّيل زبد مقتضى الاهواء من الآراء الباطلة و البدع العاطلة المختلطة بمرور الازمان بأحكام الرّسالة و النبوّة و منه الرّيادة و النقيصة و التّحريف فى الكتاب الالهيّ.

او انزل من سماء التّبوّة ماء الرّسالة او من سماء الرّسالة ماء الاحكام الالهيّة، او انزل من سماء الرّوح ماء العلم فسالت اودية القلوب و الصّدور فاحتمل السّيل زبد مداخلة الاهواء فى العلم.

او انزل من سماء القلب ماء العلم فسالت اودية الصّدر **[فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً]** مرمياً يرمى به السّيل **[وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ]** لانتفاع اهلهما.

[كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ] كرّر ذكركون الآية مثلاً كيداً و تنبيهاً على أنّها بظاهرها ليست مقصودة و منظوراً إليها بل المراد بيان حال الحقّ و الباطل بالتمثيل بأمرٍ حسّيّ **[لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا]** متعلّق بيضرب الامثال اى يضرب الامثال لحال هؤلاء و هؤلاء يعنى حالهما كحال الماء و الزّبد او يضرب الامثال لبشارة هؤلاء و انذار اولئك.

او يضرب الامثال لانتفاع الذين استجابوا **[لِرَبِّهِمْ]** الاستجابة **[الْحُسْنَى وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ]** عطف على الذين استجابوا على الاولين و هو مع ما بعده جملة مستأنفة على التّالث.

و يجوز ان يكون قوله للذين استجابوا خيراً مقدّماً للحسنى مع كون

الجملة مستأنفة جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ و يكون المعنى للذين استجابوا برّبهم العاقبة الحسنى و الذين لم يستجيبوا له.

[لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ
أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ] بان لا تقبل لهم حسنةً ولا تغفر لهم سيئةً.

كمانسب الى الصادق عليه السلام او بان نوقش فى حسابهم و استقصى بهم كما فى خبرٍ آخر.

[وَمَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ وَبُئْسَ الْمِهَادُ] المستقرّ [أَفَمَنْ يَعْلَمُ إِنَّمَا
أُنزِلَ إِلَيْكَ] لفظة ما كافة او موصولة او مصدرية.

و ما انزل اليه امّا القران تماماً او احكام الرسالة جملةً او الولاية مخصوصة [مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى] عن علم ذلك [إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ] بعدم تشابههما [أُولُوا الْأَلْبَابِ] لاصحاب الخيال و ارباب الالف و العادات.

عن الصادق عليه السلام انه خاطب شيعته بقوله انتم اولو الالباب فى كتاب الله. و السرّ فى ذلك انّ اللبّ هو العقل الخالص من شوب الوهم و الخيال و لا يخلص العقل ما لم يتّصل بصاحب العقل.

و الاتّصال ان كان بالبيعة العامة النبوية لم يفد تخليص العقل من حيث انّ الرسول صلى الله عليه وآله بيعته يؤسّس احكام العقل باعانة الوهم و الخيال فليس شأن الرسول تخليص العقل بل تخليطه بقشر الخيال.

بخلاف الاتّصال بالبيعة الخاصة الولوية فانّ صاحب البيعة الخاصة من

حيث اصل الايمان شأنه تخلص العقل عن شوب الخيال.
و بهذا الاعتبار يصدق على المتصل به انه ذو لبّ و ان لم يحصل بعد له
لبّ.

و ايضاً صاحب الولاية باعتبار ولايته لبّ و صاحب الرسالة باعتبار
رسالته كالفشر و المتصل بالولاية مظهر لصاحب الولاية فهو ذو لبّ بهذا
الاعتبار ايضاً على ان التحقيق ان الانسان بدون تلقيح الولاية كالجوز الخالي
من اللبّ و لا ينعقد له الا بالولاية.

فان البيعة الولوية يدخل بها كيفية من ولي الامر في قلب البائع و بها
يتحقق الابوة و البنوة بينهما و هي الايمان الدّاخل في القلب كما سبق تحقيقه
في مطاوى ماسبق.

[الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ] صفة لاولى الالباب لبيان حالهم او
استيناف كلام و الخبر اولئك لهم عقبى الدار و المراد بالعهد هو العهد العامّ
النّبويّ و الوفاء به الانتهاء الى آخر اركانه الاسلاميّة و هو البيعة الولوية التي
عبّروا عنها في الاخبار بالولاية.

[وَأَلَّا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ] الميثاق الولاية الذي حصل لهم بالوفاء
بعهد النّبوة.

و تسميته ميثاقاً لكونه عقداً على عقد البيعة النّبوية، و في الخبر اشارة
الى ما ذكرنا **[وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ]** اول ما امر
الله به من صلة الارحام الوصلة مع النبيّ الوقت بالبيعة العامّة.

ثمّ الوصلة مع وليّ الوقت بالبيعة الخاصة، ثمّ مع المسلمين بقرابة الرّحم المعنويّة.

ثمّ مع المؤمنين بقرابة الرّحم الولويّة، ثمّ مع اقربائه بقرابة الرّحم الجسمانيّة وصلة الرّحم مع النّبىّ و الوليّ بعد ما هو أصل من البيعتين وكذا مع كلّ ذى قرابة عبارة عمّا به يحصل اظهار المحبّة و التّرحّم و اقلّة البشاشة فى وجهه عند لقاءه و السّرور به و اهداء التّحف اليه و قضاء حاجته.

[وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ] الخشية حالة
حاصلة من ادراك لذّة وصال المحبوب و الم فراقه او سطوة عذابه، و بعبارة
اخرى حالة حاصلة من ادراك ذى جمال و سطوة.

و بعبارة اخرى حالة ممتزجة من الخوف و الرّجاء لاخوف صرف و
لارجاء محض و لذا خصّصها بالرّبّ و الخوف بسوء الحساب **[وَالَّذِينَ
صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ]** وجه الرّبّ هو ملكوت وليّ الامر.

و ابتغاؤه عبارة عن طلب انفتاح باب القلب حتّى يظهر و يتمثّل له وليّ
الامر بملكوته و الصّبر لذلك الابتغاء ان لا ينصرف عن ذكره القلبى الخفى او
اللسانى الجلىّ.

و الصّبر عليه يستلزم عدم الجزع و عدم الخروج الى المهويّات **[وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ]** باقامة الصّلوة القالبيّة و حفظ حدودها و مواقيتها و ادامة
الذّكر الذى هو صلوة الصّدر و اتّصاله بالفكر الذى هو صلوة القلب و هو تمثّل
ملكوت الشّيخ.

[وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ] من الاموال و الاعراض الدنيوية و القوى و الاعراض و الجاه و الحشمة و من نسبة الافعال و الصفات و الانبيات الى انفسهم **[سِرّاً وَ عَلَانِيَةً]** السرّ و العلانية في كلّ مقام بحسبه.

فانّ الانسان من اوّل استقرار نطفته في الانفاق و الخلع و اللبس و الاستعواض من الله تكويناً و بعد البلوغ بل وقت التمرين يكلف بالانفاق من الاموال بل من الفعليّات السفليّة و ان كان لا يشاهد الأعاوض و لا المنفق من القوى و الفعليّات سوى الاموال الدنيويّة.

و اصل الانفاق سرّاً ان ينفق من فعليّاته و انانيّته من غير شعورٍ منه بالانفاق و المنفق فضلاً عن اطلاع الغير عليه.

[وَيَذُرُّونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ] الحسنة هي الولاية و كلّ فعل او حال او خلق كان متصلاً بالولاية كان حسنةً.

و السيّئة في الحقيقة هي عدوّ عليّ عليه السلام و كلّ فعل و خلق و حال متصل بجهته و طريقه سيّئة.

و يجرى الحسنة و السيّئة في كلّ فعل يكون مشا كلاً لهما كافعال من كان غافلاً عن ولاية وليّ الامر.

[أُولَئِكَ لَهُمْ عُقُوبَى الدَّارِ] عقبى الدار غلبت على العاقبة الحسنی كأنّ من كان له العاقبة السوءى لعاقبة له **[جَنَاتُ عَدْنٍ]** اقامة **[يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ]** بتبعيّنهم فالمراد بالصّلاح ههنا عدم الفساد و الاستعداد للصّلاح الحقيقيّ و الآ

فلم يكن لهم حاجة الى ان يدخلوها بتبعية غيرهم.

[وَأَلْمَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ] من ابواب قصورهم فى الجنان قائلين **[سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ]** غرف المؤمنين و قصورهم و كيفية زيارة الملائكة لهم مذكورة فى الاخبار بتفاصيلها.

[وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ] اى عهد النبوة من بعد ميثاقه و تأكده بعهد الولاية فانه مرتد فطرى لا يقبل له توبة لا ظاهراً و لا باطناً.

و اما الناقض لعهد النبوة و البيعة العامة فانه يقبل توبته ظاهراً و باطناً و هو مرتد ملئ لافطرى و قد مضى تحقيق واف للارتدادين فى سورة آل عمران عند قوله: و من يبتغ غير الاسلام ديناً.

[وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ] و يحصل اصل القطع بنقض العهد كما سبق **[وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ]** ارض العالم الكبير و العالم الصغير و قدمضى فى سورة البقرة تحقيق تام لقطع ما امر الله به ان يوصل و للافساد فى الارض عند قوله و يقطعون ما امر الله به ان يوصل.

[أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ] الله يَبْسُطُ الرِّزْقَ [التباتى و الحيوانى و الانسانى] لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ وَ فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ] فى جنب الآخرة او بين الحياة الآخرة [المتاع] الا شئ قليل يتمتع به يسيراً.

[وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ] كَانَهُمْ لَمْ

يروا منه شيئاً من الآيات لعماهم وحملهم ما رأوا على السحر والعادات.

[قُلْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ] بجعله اعمى النظر في العواقب و

في دعوة الداعي وفي آياته.

وليس الهداية والضلالة بالآية وعدمها [وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ]

ورجع عن جهنم الطبع وفر من سجن النفس [الَّذِينَ آمَنُوا] بدل ممن اناب

او استيناف كلام مبتدء.

وطوبى لهم خبره، او خبر مبتدء محذوف والذين آمنوا وعملوا

الصالحات بدل منه.

او الذين آمنوا وعملوا الصالحات مبتدء ثانٍ او مبتدء اول و المراد

بالايمان الايمان الخاص الحاصل بالبيعة الخاصة الولوية [وَتَطْمِئِنُّ

قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ].

اعلم، ان الانسان بعد ما امن و دخل ما به حصول للايمان من الذكر

الذي يلقنه الولي في قلبه يحصل له اطمئنان في الجملة بالنسبة الى حال طلبه و

اشتداد لوعته فيصدق عليه انه اطمئن بذكر الله الذي اخذه من ولي امره.

لكن لا يحصل له اطمئنان تام الا بالوصول الى ملكوت الامام و القرار

معه فاذا وصل الى ملكوت الامام واستقر معه اطمأن من غير

شوب اضطراب و هيجان.

و ملكوت الامام ذكر الله الحقيقي فالمعنى الذين آمنوا و اخذوا ذكراً

مَمَّنْ آمَنُوا بِوَسْطَتِهِ وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِصُورَةِ ذَلِكَ الذِّكْرِ أَوْ بِحَقِيقَتِهِ الَّتِي هِيَ
مَلَكُوتُ الشَّيْخِ.

و لَذَا فَسَّرَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالشَّعِيَةِ الَّذِينَ بَايَعُوا بِيَعَةَ خَاصَّةٍ وَلَوِيَّةٍ وَ ذَكَرَ اللهُ
بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْإِثْمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَسَّرَ ذَكَرَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

[أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ] معترضة لتأكيد هذا [الَّذِينَ
آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] حَتَّى انْتَهَوْا إِلَى الذِّكْرِ الْحَقِيقِيِّ فَاطْمَئَنُوا
[طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَثَابٍ] الطُّوبَى وَصِفَ بِمَعْنَى الطَّيِّبَةِ وَ الطَّيِّبِ.

أَوْ مَصْدَرُ طَابَ كَزَلْفَى وَ بَشْرَى، أَوْ جَمِيعٌ طَيِّبَةٌ كَمَا فِي الْقَامُوسِ أَوْ مُؤَنَّثٌ
اطْيَبَ.

وَ فَسَّرَتْ فِي الْإِخْبَارِ بِشَجَرٍ فِي الْجَنَّةِ مَوْصُوفٍ بِأَوْصَافٍ عَدِيدَةٍ أَصْلَهُ
فِي بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

[كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ] أَيْ أَرْسَلْنَاكَ أَرْسَالًا مِثْلَ ذَلِكَ الْإِرْسَالِ مِنْ قَبِيلِ
تَشْبِيهِ الْكَلِمَةِ بِالْجُزْئِيِّ وَ تَمَثِيلِهِ بِهِ أَوْ كَذَلِكَ خَبَرٌ مُبْتَدَأٌ مَحذُوفٌ أَيْ الْأَمْرُ كَذَلِكَ
وَ أَرْسَلْنَاكَ مُسْتَأْنَفٌ.

[فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ] حَتَّى تَكُونَ الْأُمَّةُ الْمَاضِيَةَ
عِبْرَةً لَهُمْ وَ تَكُونَ أَنْتَ فِيهِمْ أَقْرَبَ إِلَى التَّصْدِيقِ مِنَ الرَّسْلِ الْمَاضِيَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي
أَمْمِهِمْ.

[لِتَسْتَلُوا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ] مِنَ الْقُرْآنِ وَ الْأَحْكَامِ وَ
قِصَصِ الْمَاضِينَ بَلْ أَصْلُ مَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ هُوَ وَلايَةُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ [وَ هُمْ

يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ [اى لتتلو عليهم حال كفرهم بالرَّحْمَنِ لتصرفهم عن كفرهم او لكنهم يكفرون بالرَّحْمَنِ.

[قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] تعميم بعد تخصيص يعنى هو رَبِّي و ربِّ كلِّ شىءٍ اذ لا اله الا هو [عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ] فى جملة امورى [وَإِلَيْهِ مَتَابِ] يعنى لا انظر فى مبدئى و معادى و معاشى الى غيره بل انظر الى ربوبيته و آلهته لنفسى و لكلِّ شىءٍ و الى حفظه و نصرته فى كلِّ حال و لذلك توكلت عليه و لا ارى لنفسى مرجعاً آخر.

[وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلَّمَ بِهِ الْمَوْتَى] لكان هذا القرآن.

لما كان المعروف بين الناس انَّ من الناس من يقرأ ورداً و ينفخ فيما يريد من تحريك الاحجار و انزال الامطار و من اراءة الامصار و احضار الغياب كما هو المعروف فى زماننا هذا من المتراضين المتشرعين و غيرهم. قال: لو انَّ فى العالم مقرواً يقرأ و يسيّر به الجبال الى الآخر لكان ذلك المقروّ هو هذا القرآن لا غيره و هذا اوفق بقوله [بَلِ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً] من حيث انه اضراب عن تأثير المقروّ و حصر للتأثير به تعالى.

فكأنه قال: كلِّ مقروّ له اثر فى العالم منحصر فى هذا القرآن بمعنى انه غير خارج منه اذ لا رطب و لا يابس الا فيه.

ثم اضرب و قال: بل لا اثر لشىءٍ من الاشياء الا لله بمعنى ان كلِّ مؤثر فانما هو مؤثر بمؤثريّة الله لا بنفسه.

[أَفَلَمْ يَأْيَسِ الَّذِينَ آمَنُوا] فسّر يئس بيعلم على لغة و قرىء

بتبيين فى قراءة اهل البيت عليهم السلام و ان كان على معناه المشهور.

فالمقصود افلم يئس الذين آمنوا عن ايمان المشركين و يكون ما بعده
تعليلاً له [أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ] مفعول افلم يئس او المعنى لانه لو يشاء الله
[لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعاً وَ لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا] و الحال ان اسباب
الايمان حاصلة لهم من الانذارات البالغة لانه لا يزال الذين كفروا [تُصِيبُهُمْ
بِمَا صَنَعُوا] فى كفرهم [قَارِعَةً] داهية تفرعهم من البلايا.

[أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دَارِهِمْ] بامثالهم فتدهشهم و يصل اليهم اثرها
[حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ] بالعذاب فى الدنيا من القتل و الاسرار و النهب او
وعد الله بقبض ارواحهم.

[إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ وَ لَقَدْ اسْتَهْزَىءَ بِرُسُلٍ مِنْ
قَبْلِكَ] تسليية له صلى الله عليه و آله [فَأَمَلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ] تهديد
للمستهزين [فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ] استفهام للتحويل و تطويل فى مقام
التهديد.

[أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ] مراقباً لها حافظاً عليها اعمالها
[بِمَا كَسَبَتْ] كمن ليس كذلك [وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوباً سَمُوهُمْ]
هل كان لهم اسم فى المسميات او اختر عتموهم من عند انفسكم و اختلقتم لهم
اسماء.

او المعنى صفوهم حتى يعلم هل كان لهم ما يستحقون به العبادة [أَمْ

تَنْبِئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ] يعنى بل اتخبرونه بشركاء لا يعلمهم
فى الارض؟! و هو العالم بكلّ شىء.

او اتخبرونه باستحقاق شراكة الشركاء الذى لا يعلمه فى الارض؟
و هو غاية تسفيه لهم [أَمْ بِظَاهِرٍ مِّنَ الْقَوْلِ] يعنى اتخبرونه بأمر
خفى لا يعلمه او بأمر جلى يعلمه كل احد؟ و التقييد بالقول لان الاخبار و
الانباء يتعلّق بالقضايا و النسب و هى اقول نفسانية.
وقيل: المعنى ام تسمونهم شركاء بظاهر من القول من دون اعتبار حقيقة
له كما تسمون الزنجى كافوراً لكن ليس لما جعلتموه شركاء شىء من
المذكورات.

[بَلْ زَيْنَ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ] مكر رؤسائهم الذين وضعوا
لهم عبادة الشركاء و اظهروا لهم بتمويهاتهم ان الشركاء يقدرّون على ضرر او
نفع كما كانوا يخوفون الانبياء بالبلاء بالشركاء و الاصنام.

[وَّ صُدُّوا] بتمويه الرؤساء [عَنِ السَّبِيلِ] سبيل الحقّ و هو سبيل
القلب التى بها ظهور الولاية التكوينية و حصول الولاية التكليفية.
[وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ] لان كل هاد لا يكون هدايته
الهداية الله تعارض اضلال الله [لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] بانواع
البلايا.

[وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ] و ما لهم من الله من واقى] فى
الدنيا و لافى الآخرة.

[مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ] لَمَّا كَانَ الْمَثَلُ عِبَارَةً عَنْ أَمْرٍ تَرْكِيبِيٍّ جَعَلَ خَبْرَهُ جُمْلَةً مِنْ غَيْرِ عَائِدٍ لِكُونِهَا عَيْنَ الْمَبْتَدَأِ [أَكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا] لَا كَجَنَانِ الدُّنْيَا مِنْ حَيْثُ أَنَّهَا مَنْقُطَعَةٌ إِلَّا كُلُّهُ وَالظَّلُّ فِي الْخَرِيفِ وَالشِّتَاءِ.

[تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ] كِتَابُ التَّوْبَةِ وَاحْكَامُهَا بِالتَّوْبَةِ عَلَى يَدِكَ وَقَبُولِ الْأَحْكَامِ مِنْكَ [يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ] مِنْ صُورَةِ الْكِتَابِ وَهُوَ الْقُرْآنُ خُصُوصًا مَا أُنزِلَ فِيهِ مِنْ وِلَايَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

[وَمِنَ الْأَخْزَابِ] أَيِ الْفِرَقِ الْمُتَفَرِّقَةِ الَّذِينَ آمَنُوا بِكَ أَوْ لَمْ يُؤْمِنُوا [مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ] بَعْضُ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَهُوَ مَا لَا يُوَافِقُ أَهْوَاءَهُمْ وَأَغْرَاضَهُمْ خُصُوصًا وَوِلَايَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

[قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ] أَطِيعَهُ [وَلَا أُشْرِكُ بِهِ] فِي الطَّاعَةِ شَيْئًا فَكَيْفَ يَصِحُّ لِي أَنْ أَطِيعَ أَهْوَاءَكُمْ فِيمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ. فَأَتْرِكُ بَعْضَهُ الَّذِي لَا يُوَافِقُ أَهْوَاءَكُمْ [إِلَيْهِ أَدْعُوا] لَا إِلَى غَيْرِهِ فَلَا أَنْظُرُ إِلَى أَهْوَائِكُمْ مُوَافِقَةً كَانَتْ أَوْ مُخَالَفَةً [وَإِلَيْهِ مَتَابٌ] فَلَا أَنْظُرُ إِلَّا إِلَيْهِ لَا إِلَى أَهْوَائِكُمْ.

[وَكَذَلِكَ] الْمَذْكُورُ مِنْ عِبَادَةِ اللَّهِ وَعَدَمِ الْأَشْرَاقِ وَالِدَّعْوَةِ وَالرَّجُوعِ إِلَيْهِ [أَنْزَلْنَاهُ] يَعْنِي أَنْزَلْنَاهُ حَالِ كَوْنِهِ مِثْلَ ذَلِكَ الْمَذْكُورِ يَعْنِي أَنَّهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ كُلُّهُ صَرِيحًا فِي ذَلِكَ لَكِنَّهُ رَاجِعٌ إِلَيْهِ [حُكْمًا عَرَبِيًّا] صَادِرًا عَنْ حِكْمَةٍ

بالغة له حقيقة في عالم العقول لا اعرابياً لاحقيقة له ولا حكمة فيه و هو حال
عن ذلك او عن مفعول انزلناه.

[وَلَيْنِ اتَّبَعَتْ اَهْوَاءَهُمْ] فى اخفاء ما يكرهونه و خصوصاً ولاية
على **[بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ]** بحقيته و مأموريته ان تظهره **[مَا**
لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ] يتولى تربيتك **[وَلَا وَاقٍ]** ينصرك فى شذائك و
قد مضى مراراً تفسير الولي و النصير و انهما كنايةتان عن مظهر الولاية و مظهر
الرسالة.

[وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ] فما كنت بدعاً من الرسل **[وَوَجَعَلْنَا لَهُمْ اَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً]** فلا ينبغي ان يعيرونك على التزويج و الذرية.
[وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ مِمَّنْ مَضَى] **[اَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ اِلَّا بِاِذْنِ اللَّهِ]**
حتى يعيرونك على عدم اجابة اقتراحهم او تحزن على عدم اتيان الآية
المقترحة **[لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ]** لكل وقت حكم مكتوب فلا يمكنك الاتيان
بالآية المقترحة فى غير وقته.

و لما كان ظاهره منافياً لما امر الله من الدعاء و التصدقات و صلة
الارحام لدفع الآلام و الاسقام و طول العمر بحسب تعميم الاجل و الكتاب
قال.

[يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ] فلا تتركوا الدعاء و الصدقات و
صلة الارحام.

[وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ] الذى فيه كل شىء من غير تغيير حتى محو

المثبت و اثبات ما لم يكن، وكتاب المحو و الاثبات فى مقام العلم هو النفوس
الجزئية المتقدرة بالاشباح الثورية المعبر عنها بعالم المثال.

وكتاب المحو و الاثبات العيني هو عالم الطبع [وَإِنْ مَا نُرِيَنَّكَ
بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ] اى ان نرك [أَوْ نَتَوَقَّيَنَّكَ] فلا بأس عليك و لا
تحزن عليه.

[فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاءُ] و قد بلغت [وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ] و نحاسب
لامحالة.

[أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا] و المراد
بالايتان ايتان الملائكة المأمورين لذلك او ايتان امره تعالى، و نقصها من
اطرافها ذهاب اهلها تدريجاً.

و قد فسّر نقصها من اطرافها بفقد العلماء امّا لانّ العلماء لما كانوا من
عالم الارواح و نزلوا الى الارض فبذاهبهم تنقص الارض و امّا غيرهم
فلكونهم مخلّدين الى الارض لا ينقص ذهابهم شيئاً من الارض.
او لانّ الاطراف جمع الطّرف بالتحريك او الطّرف بالسكون بمعنى
الشريف و يجرى الآية فى العالم الصّغير.

و نقصان العالم الصّغير اظهر من العالم الكبير [وَأَلَلَّهُ يَحْكُمُ لَأ
مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ] لا رادّ و لا دافع.

[وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ] وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
بانبيائهم ﷺ و من آمن معهم كما يمكر قومك فلا يفتروا بمكرهم [فَلِلَّهِ

الْمَكْرُ جَمِيعاً] من حيث أنه يقدر على جميع اسبابه و على انفاذه بحسب مشيئته بخلاف غيره لانّ الغير ان هياً بعض اسباب المكر فات عنه بعضها و ان نفذ مكره بعض التفوذ لم ينفذ بتمامه على وفق مراده.

و المنكر منه تعالى ابراز الاساءة فى صورة الاحسان استدراجاً **[يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ]** فى مقام التعليل اوتأ كيد للتهديد المستفاد من قوله: فلله المكر جميعاً.

[و سَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقِبِيَ الدَّارِ] للما كر او المخلص و هو تهديد بسوء العاقبة كما انّ سابقة تهديد بالمؤاخذه فى الحال **[و يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً]** انكروا رسالتك **[قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ]**.

اعلم، انّ خليفة الله لَمَّا كان ذا جهتين له وجهة الهيّة بها يأخذ من الله و وجهة خلقية بها يوصل المأخوذ.

فاذا تحقّق لوجهته الخقيّة رجل واحد يأخذ منه كفاه و كفى فى صدق خلافته.

فقال تعالى: قل ائى رسول الله و فى رسالتى يكفى الله المعطى و الذى عنده علم الكتاب آخذاً منى و يكفينى شهادتهما لا حاجة لى فى صدق رسالتى و تبليغى اليكم انكرتم او اقررتم.

و من عنده علم الكتاب لا يجوز ان يكون غير عليّ عليه السلام و ان كانوا فسروه بغيره لانّ العلم المضاعف من غير عهد يفيد الاستغراق و لم يدّع احد جميع علم

الكتاب من الامّة ألى علىؑ و اولاده المعصومونؑ. فعنهؑ: الا انّ العلم
الذى هبط به آدمؑ من السماء الى الارض و جميع ما فضلّ به النبيونؑ الى
خاتم النبيين ﷺ فى عترة خاتم النبيينؑ.

و الاخبار فى هذا المعنى و فى تخصيص علم الكتاب بعلىؑ او به و
بالائمةؑ كثيرة.

و قرىء من عنده علم الكتاب بكسر الميم و الدال.

سورة ابراهيم

مكيّة الاّ ايتين نزلتا في قتلى بدرٍ من المشركين قوله: الم تر الى الذين
بدّلوا نعمة الله كفراً (الى قوله) فبئس القرار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

[الرَّكِبُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ]

ظلمات الكفر.

ولمّا كان الكفر ذا ظلماتٍ كثيرةٍ متباينةٍ بحسب ما تنتزع الظلمات منه
جمع الظلمات معرفةً باللام.

بخلاف النور فإنه حقيقة واحدة به وحدة المتكثرات و لذا افرده فقال
[إِلَى النُّورِ بِأذنِ رَبِّهِمْ] فى اخراجك حتى يصير طاعتهم لك طاعة لله و
لا يكون شركاً بالله او فى خروجهم حتى يكون اخراجك موافقاً لاذن الله و
مسبباً عنه [إلى صراطِ العزیزِ الحمیدِ] بدل من قوله الى النور.

اعلم، انّ الانسان فى اوّل خلقته طبع محض و له قوّة و استعداد
بصيرورته نباتاً.

ثمّ يصير نباتاً بالفعل و حيواناً بالقوّة، ثمّ يصير حيواناً بالفعل و انساناً

بالقوة.

و مازال يشتد تلك القوة الى اوان التميز الانساني واستعداد ادراك الكليات البديهية التي لا يدركها سائر الحيوان.

و حينئذ يحصل له انسانية ما بالفعل بحيث يصح اطلاق اسم الانسان عليه، و مازال يشتد و يتقوى الى اوان البلوغ و الرشيد و تعلق التكليف و حينئذ يصير انساناً ممتازاً عن الحيوان نحو امتياز اقوى من امتيازه السابق، لانه حينئذ يدرك الخير و الشر الانسانيين و طريق تحصيل الخير و دفع الشر.

لكنه لما لم يخرج بعد من تحت حكومة النفس و النفس لا ترى خيراً الا ما يلائم قواها الشهوية و الغضبية و الشيطانية و لا شراً الا ما يصاد تلك القوى، فهو وقع في ظلمة الطبع و الشهوة و الغضب و الشيطنة و من كل ينشأ ظلمات بعضها فوق بعض.

فان ساعده التوفيق و دخل تحت حكومة نبي بالبيعة العامة او ولي بالبيعة الخاصة ينجيه ذلك النبي او الولي من حكومة النفس و يخرجته تدريجاً من ظلماته، و ان لم يدخل تحت حكومة خلفاء الله يبقى في تلك الظلمات ابد الآباد، اعادنا الله منها.

فارسل الرسل و انزال الوحي و الاحكام عليهم ليس الا لخراج العباد بالتدريج من ظلماتهم التي كانوا فيها الى نور القلب و من جهنم انفسهم التي هي سنخ جهنم الآخرة الى ذروة القلب الذي هو سنخ جنان الآخرة، و الاذن في الاخراج عبارة عن امره تعالى

لرّسل ﷺ بتبليغ الاحكام.

و الاذن فى الخروج عبارة عن استعداد الخلق للسلوك والخروج من هذه الجهنم الى تلك الجنان و عن امره التكويني والتكليفى على السنة الخلفاء بالخروج.

ولما كان القلب صراطاً الى العقل والعقل صراطاً الى الحق العزيز ابدل من قوله الى التور قوله الى صراط العزيز الحميد [اللّٰهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ] ابدل الله من العزيز اشعاراً بوصفه الى علّة عزّته و محموديّته [وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ] بالله او بمحمّد ﷺ او بالكتاب او بالتور او بالصّراط [مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ] الويل الهلاك او هو وادّ فى جهنّم او بئر [الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلٰى الْاٰخِرَةِ] صفة للكافرين و بيان له.

اعلم، انّ الانسان واقع بين الدّنيا و الآخرة و بعبارة اخرى بين مراتب النّفس و مدارج القلب و هو فطريّ التعلّق ذاتى الرّبط فان كفر بالآخرة تعلق بالدّنيا، و ان كفر بالدّنيا تعلق بالآخرة.

وكلّ ما تعلق به اختاره على ما لم يتعلّق به فالكافر بالآخرة لا محالة بالدّنيا و مختار لها على الآخرة و المتمكّن فى الكفر يستمرّ استحبابه للدّنيا كما انّ المتمكّن فى الايمان يستمرّ استحبابه للآخرة.

و المتلونّ فيهما قد يستحبّ الدّنيا و قد يستحبّ الآخرة و لما كان صيغة الكافرين بحسب الاستعمال يتبادر منها المتمكّنون فى الكفر اتى

بالاستحباب بصيغة المضارع الدال على الاستمرار و عقبه بقوله [وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا] مضارعاً دالاً على الاستمرار و الّا فالمتلونون في الكفر كثيراً ما لا يصدون عن سبيل الله و لا يبغونها عوجاً بل يبغونها قيماً [أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ] نسبة البعد الى الضلال مجاز.

[وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ] كأنهم توهّموا أنّ الرسول من الله لا بدّ و ان يكون لسانه لساناً عربياً لا يعرفه احد من اصحاب اللغات و لعلمهم اجر و اعلى السننهم ذلك.

فقال: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ

[لِيُبَيِّنَ لَهُمْ] فانّ المقصود من الارسال التبليغ و لا يمكن الّا بالبيان الذي يتفطن به المرسل اليهم.

و ما يقال: انّ الآية تدلّ على أنّه ﷺ رسول الى العرب خاصّة لا يتجاوز رسالته غيرهم في غاية البعد للفرق بين ان يقال: ما ارسلنا رسولا الا بلسان قومه و بين ان يقال: ما ارسلنا رسولا الا الى اهل لغته.

[فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ] بالخذلان و التوفيق [وَهُوَ الْعَزِيزُ] لا يمنع ممّا يشاء [الْحَكِيمُ] لا يذخل و لا يوفق الّا عن حكمة مقتضية له [وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ] قد غلب اليوم في العرف للواقعة الغربية فيه فأيام الله على هذا عبارة عن الوقائع الواقعة على الامم الماضية و قد فسّرت في الاخبار بنعم الله و آلائه.

و هذا التفسير من تشريف الاضافة الى الله فان اليوم المنسوب الى الله لا بد وان يكون اشرف الايام، و شرافته بانعامه تعالى فيه فستعمل الايام في النعم التي وقعت فيها هذا بحسب الظاهر.

و اما على التحقيق فايام الله عبارة عن مراتب الآخرة و مقامات الانسان من عالم المثال و النفوس و الصافات صفاً و المقربين و من القلب و الروح و العقل الى آخر المراتب، و كذا المراتب النازلة من جهنم النفس و دركاتهما و الجحيم و طبقاتها.

و لعل التفسير بالوقائع و التقم و بالآلاء و النعم للاشارة الى ما في تلك المراتب [إِنَّ فِي ذَلِكَ] التذكير [لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ] على البلاء [شَكُورٍ] على النعماء [وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ] و ذكّرهم اذ قال موسى [لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ] باستعبادكم.

[وَ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ] بدل تفصيلي [وَ فِي ذَلِكَ لِبَلَاءٍ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٍ] في سوء العذاب ابتلاء او في الانجاء نعمة.

[وَ إِذْ تَأَذَّنَ] علم [رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ] نعمة الانجاء [لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ] بالطغيان و ترك العمل بطاعته [إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ].

و قد فسّر الشكر بمعرفة القلب ان النعمة من الله و يقول الحمد لله [وَ

قَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ
لَغَنِيٌّ [فلا يحصل له حاجة بكفركم [حَمِيدٌ] لا ينقص من محموديته
بترككم حمده.

[أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ] خطاب من الله لامة
محمد ﷺ او مقول قول موسى ﷺ و على اى تقدير فهو تذكير بالايام الماضية
ليعتبروا و لا يفعلوا مثل ما فعلوا [قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ
بَعْدِهِمْ] من الرسل و امهم [لَا يَعْلَمُهُمْ] عدّة و عدّة و مدّة و حيزاً و
قصةً [إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ] باحكام النبوة الشاهدة على
صدق الاتى بما بضمون اعرفوا الرسول بالرسالة.

[فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ] كناية عن شدة الغيظ حيث ان
المغناظ يعضّ لغاية الغيظ على يده طبعاً كقوله عضوا عليكم الانامل من الغيظ.
او كناية او غاية التعجب و الاستهزاء لان المتعجب يضع يده على فمه
طبعاً، او كناية عن الاشارة الى الانبياء ﷺ بالاسكات فان من اراد ان يشير الى
غيره بالاسكات يضع يده على فم نفسه اشارة الى اسكات المتكلم.
وقيل: ردّها فى افواه الانبياء ﷺ لمنعهم من الكلام و حينئذٍ يحتمل
ان يكون على حقيقته و ان يكون تمثيلاً للمنع عن الكلام.

[وَ قَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا
تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ
السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ

يُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى] ذكروا صفة الفاطرية و الخالقية التي لا يبقى معها شكّ فيه ثمّ ذكروا أنّ دعوته لمغفرتكم في الآخرة و لطول اعماركم في الدنيا حتّى يرغبوا في قبول دعوته.

[قَالُوا إِن أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا] فلا امتياز لكم عنّا بانفسكم حتّى تستحقّوا بذلك اتّباعنا لكم و ما نرى ممّا تدعوننا اليه شيئاً الا الانصراف عن آلهتنا فانتم [تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ] حجة واضحة لصدقكم او واضحة الحجية حتّى نتبعكم بذلك.

[قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ] لا ندعى الامتياز عنكم بحسب البشرية [وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ] بالوحي و الارسال الى العباد و بذلك نمتاز عنكم. [وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ] يعنى نتوكّل و نبلّغ و لا نبالى بكم و بردكم و قبولكم و اذا كم لكنهم علّقوا التوكّل على وصف الايمان اشعاراً بانّ الايمان يقتضى ذلك.

[وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا] جمع السبل باعتبار جمع الرسل او باعتبار انّ لكلّ سبلاً عديدة الى الخيرات و الشرور [وَلَنْضَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا أذَيْتُمُونَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ] يعنى من اراد التوكّل فلا يتوكّل الا على الله فانه الحقيق بان يتوكّل عليه لانه عالم

بجميع جهات ما توكل عليه فيه و قادر على حفظه و واف لا يخون فيما عليه
وكالته.

**[وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ
لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا]** ذكر العود لاعتقادهم ان رسلهم ﷺ قبل اظهار الرسالة
كانوا على دينهم **[فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ]** و تقوية لتوكلهم و صبرهم
[لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ وَ لَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ] هذا
الخطاب لجميع الرسل ﷺ فى العوالم الانسانية و اسكانهم فى الارض الصغيرة
الانسانية و كان لبعض الرسل فى العالم الكبير **[ذَلِكَ]** الاهلاك او الاهلاك و
اسكان الرسل ﷺ **[لِ]** انتفاع **[مَنْ خَافَ]** او ذلك الاهلاك و الاسكان
كما يكون للرسل فهو ثابت لمن خاف **[مَقَامِي]** و موقفى للحساب.

[وَ خَافَ وَعَبِدَ وَ اسْتَفْتَحُوا] اى الرسل ﷺ او الامم المنكرة او
الجميع لان كلاً استفتحوا من الله و المعنى طلبوا الفتح على اعدائهم او الفاتحة و
الحكومة بينهم و بين اعدائهم.

[وَ خَابَ] فى ذلك الاستفتاح **[كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ]** متكبر معاند للحق
منكر له **[مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ]** الصديد القيح و
الدم الذى يخرج من الجلود بالنار و فى اخبارنا هو ما يسيل من الدم و القيح
من فروج الزوانى فى النار و وصف الماء الصديد بتشوية الوجوه و قطع
الامعاء و اخراجها من دبر صاحبها كثير فى الاخبار **[يَتَجَرَّعُهُ]** يتكلفه
جرعة جرعة لغاية كراهته له.

[وَلَا يَكَادُ يُسَبِّغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ] بحسب

اسبابه لانه يحيط به اسبابه من جميع جهاته [وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ] فيستريح.

[وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ] اعاذنا الله بمنه وفضله و قدم

احسانه، وقد فسر العذاب الغيظ الذي له بعد ذلك العذاب بحميم تغلى به جهنم منذ خلقت كالمهل يشوى الوجوه بسس الشراب وسائت مرتفقاً.

[مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ] اى حكايتهم وشأنهم فى احوالهم و

اعمالهم وقبولها و ردّها [أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ] حملته

و اسرعت الذهاب به [فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ] اى عاصفٍ ريحه فان العصف

شدة الرّيح تعريض بمنافقى الامّة لانهم اغتروا بما عملوه فى الاسلام من

العبادات و الانفاقات و الاعتاقات و تركوا الولاية و كفروا به فكفروا

بمحمد ﷺ فكفرو بالله و ان فسر ربهم بالرّب المضاف فالمعنى واضح.

[لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا] فى الاسلام [عَلَى شَيْءٍ] يعنى

لا يصلون الى جزاء شىءٍ ممّا كسبوا فان سلب القدرة كثيراً ما يستعمل فى عدم

وصول اليد [ذَلِكَ] التعب فى العمل و عدم القدرة على شىءٍ من جزائه مع

حسبان أنّهم يحسنون صنعاً [هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ] نسبة البعد الى الضلال

مجاز.

[أَلَمْ تَرَ] يا محمد ﷺ او يا من يتأتى منه الرؤية [أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ] اى متلبساً بالحقّ لانه لا باطل فيه او

بواسطة الحقّ الذى هو الولاية المطلقة فلا بأس بانكارهم و لا نقص لها بذلك

الانكار.

[إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ] ابرز الامر المتحقق في معرض المشكوك تهديداً لهم لانه يوهم الاذهاب في الآن الحاضر و الا فليس له شأن سوى الاذهاب و الاتيان بخلق جديد [وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ] بمتعذر و لا متعسر لانه واقع [وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا] يعنى يوم القيامة.

أتى بالماضى للدلالة على تحقق وقوعه اولان الخطاب لمحمد ﷺ و امر القيامة مشهود له.

[فَقَالَ الضُّعَفَاءُ] اى الاتباع [لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا] اى المتبوعين و قد فسّر على الاستكبار بترك الطاعة لمن امروا بطاعته و الترفع على من ندبوا الى متابعته.

[إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا] استغاثوا بهم كما ظنوا فى الدنيا انهم يغيثونهم فى الآخرة لان المراد بالرؤساء هم المترسسون فى الدين صورة لا رؤساء الدنيا و استعطفوهم بذكر تبعيتهم لهم.

[فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْنُونَ عَلْنَا] دافعون عنّا [مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا] فى جوابهم [لَوْ هَدَانَا اللَّهُ] فى الدنيا و هيهنا الى الطريق التّجاة علّقوا تقصيرهم على عدم هداية الله كما هو ديدن التّساء بعد ما اعترفن بسوء فعلهنّ.

او المراد بهذا الشرط الشرط فى الاستقبال يعنى ان هدينا الله هيهنا الى

طريق الخلاص [لَهْدَيْنَا كُمْ سِوَاءَ عَلَيْنَا] يعنى عليكم و علينا.
 [أَجْرِنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ] منجى و مهرب [و
 قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَا قُضِيَ الْأَمْرُ] اى امر الدنيا.
 [إِنَّ اللَّهَ وَ عِدَّكُمْ وَ عَدَّ الْحَقُّ] ان الله بلسان مظهره محمد ﷺ و
 على ﷺ و عدكم و عد الحق [و وَعَدْتُمْ فَأَخْلَفْتُمْ وَ مَا كَانَ لِي
 عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ] تسلط و اجبار.
 [إِلَّا أَنْ دَعَوْتُمْ] استثناء منقطع اى دعوتكم و زينت لكم الكفر و
 العصيان.

[فَأَسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي] فانى كنت عدواً لكم و ما كان
 عداوتى مخفية عليكم و من قبل قول العدو يلام.
 على ان المدعو الى الشر او الى ما لا يعلم ضرره و نفعه ملوم فى اجابته
 [و لُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِيَّيْ
 كَفَرْتُمْ بِمَا أَشْرَكْتُمْ مِنْ قَبْلُ] اى تبرأت من اشراككم اياى بالله فى
 الطاء او اشراككم اياى بعلى ﷺ فى الولاية [إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ
 أَلِيمٌ] من تنمة كلامه او استيناف من الله و حكاية امثال هذه انما هى للتببيه
 على ان اهل الدنيا فى الحقيقة هم اهل النار لانهم كلما اتفقوا على امر و لا
 يقضون منه مرامهم يلعن بعضهم بعضاً و يتبرء بعضهم من بعض و يرمى بذلك
 الامر بعضهم بعضاً.

[و ادْخُلِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا
 سَلَامٌ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً [عَلَىٰ رَسُولِهِ] و دعوته
 هو الكلمة الطيبة [كشجرة طيبة] من حيث الاثمار لا يتضرر احد بثمرها.
 و من حيث الريح و الظلّ و المنظر [أصلها ثابت] لا يتحرك و لا
 ينقل من مكانه [و فرعها في السماء تؤتي أكلها كل حين] في
 الصيف و الشتاء و الخريف و الربيع [بإذن ربها و يضرب الله الأمثال
 للناس] لأنهم لا يدركون المعقولات إلا بالصّور المحسوسة [لعلهم
 يتذكرونها].

عن الصادق عليه السلام أنه سئل عن الشجرة في هذه الآية فقال: رسول الله صلى الله عليه وآله

اصلها.

و امير المؤمنين عليه السلام فرعها، و الائمة من ذريتها اغصانها، و علم
 الائمة عليه السلام ثمرتها، و شيعتهم المؤمنون ورقها، و الاخبار بهذا المضمون كثيرة.
 [و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة] غير الاسلوب بانه
 المقصود بالذات من ضرب الامثال هو الاخير و امثالهم و اما الاشارة فليست
 مقصودة الا بالتبع [أجثت من فوق الأرض] لأنها لا تثبت لها كالمراة
 التي لا تثبت لها على شيء من آرائها و اقوالها و عهودها.

[ما لها من قرار يثبت الله الذين آمنوا بالقول

الثابت] كالنتيجة لما قبله يعني بعد ما علم ان محمداً صلى الله عليه وآله و علياً عليه السلام هما
 الشجرة الطيبة الثابتة فمن آمن بهما يثبتته الله بهما و هما القول الثابت او بايمانه.

وهو ايضاً قول ثابت [فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] فلا يشكّون في دينهم و
في آخر الحيوّة الدّنيا فلا يمكن للشيطان ان يفتنهم عند الموت.

[وَفِي الْأَخِرَةِ] فلا يزلفون الى النار [وَيُضِلُّ اللَّهُ
الظَّالِمِينَ] الذين انصرفوا عن الشجرة الطيبة الى الشجرة الخبيثة لانهم
ظلموا انفسهم بمنعها عن حقها الذي هو اتباعها للشجرة الطيبة و ظلموا
آل محمد ﷺ بمنعهم عن حقهم الذي هو انقيادهم لهم و اضلالهم يكون عن
طريق الجنان الى الجحيم كما انهم ضلّوا في الدّنيا عن صاحب الجنان الى
صاحب الجحيم.

[وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ] اما من قبيل يا يسأل عما يفعل، او
المقصود رفع الاغترار عن المؤمنين و رفع اليأس عن الكافرين بامكان
التبديل.

[أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا
قَوْمَهُمْ] في العالم الصّغير و في العالم الكبير [دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ
يَصْلُونَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ].

و قد فسّر في الاخبار الذين بدّلوا نعمة الله بالافجرين من قريش بنى
امية و بنى المغيرة.

و نعمة الله بمحمد ﷺ و فسّروا بقريش قاطبة و نعمة الله بمحمد ﷺ و
فسّر نعمة الله بعلیؑ و المبدّلون بالمنحرفين عنه ﷺ.

[وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً] كالاصنام والكواكب و غيرها.

او جعلوا لله في العالم الصغير انداداً من انانياتهم فان مبدء الانداد في الخارج هي الاصنام الداخلة او جعلوا لله بحسب مظهره انداداً يعنى جعلوا لمحمد ﷺ و على ﷺ انداداً [لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ] و هو على ﷺ و طريق الولاية.

[قُلْ تَمَتَّعُوا] تهديد بصيغة الامر [فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ] ترك المقول القول للاشارة الى ان قوله ﷺ و توجهه اليهم يؤثر فيهم بحيث يجعلهم على اشرف اوصاف الانسان و هو اصل جملة العبادات يعنى اقامة الصلوة و ايتاء الزكوة فلا حاجة الى تقدير المحكى.

و تخصيص القول بان يقال قل: اقيموا الصلوة يقيموا الصلوة [وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ] من الاعراض و القوى العمالة و العلامة و الوجاهة و الحشمة [سِرًّا] من الناس و من المنفق عليه و من الملائكة و من انفسهم [وَعَلَانِيَةً] و يحتمل ان يكونا متعلقين برزقناهم اشارة الى النعم الظاهرة و الباطنة [مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعُ فِيهِ] فيبتاع المقصّر ما يتدارك به تقصيره او يبيع ماله و يفدى بثمانه نفسه [وَلَا خِلَالٌ] لا محالة بين احد فيشفع الخليل لخليله.

[اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ] لا غيره فما بالكم يأمركم بالانفاق مع ان الكل بيده فتبخلون.
[وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا]

لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ
الْأَنْهَارَ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ [على نظامٍ واحدٍ
من غير تعيّرٍ عن طريقهما في الحركة.

[وَ سَخَّرَ لَكُمْ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ] وبتسخيرهما يتولّد و يحصل
اصول معيشتكم [وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ] بلسان الاستعداد و ان
كان قد لا يعطى ما سألتموه بلسان القول.

و قرأ الصادقان عليهما السلام: من كلّ بالتثوين و لعله كان اوفق بالمقصود
اذالسؤال بلسان الحال لا يتخلف المسؤل عنه و الله تعالى يعطى كلّا من كلّ
شيء بقدر ذلك السؤال، و لسان القول ان لم يكن موافقاً للسان الحال يتخلف
المسؤل عن السؤال كما يشاهد من اكثر السائلين المتضرّعين الذين يتخلف
عنهم مسؤلهم.

اعلم ، ان الله تعالى ناظر الى سؤال الاستعداد و معطٍ بقدره فالمادّة
الانسانية تسأل نضجاً بالقوى النباتيّة من الغاذية بجنودها و التّامية بجنودها و
المولّدة باعوانها.

و مستقرّاً من الكلّيتين و البيضتين و بعد تمام نضجها تسدعى و عاءً
تستقرّ فيه و تنمو و تتبدّل من صورة الى صورة و من حال الى حال و
تستدعى مربياً يربّيها من اللّفوس البالغة و متصرّفاً فى ذاتها من القوى
النباتيّة بمراتبها الى ان يبلغ اوان تولّدها و بعد التّولّد تستدعى الف الف ملك
الف الف قوّة بها يتمّ فعلها و نموّها و بلوغها و خروجها من الدّنيا الى الآخرة

فأعطاها الله كلها.

هذا بحسب ما ندركه بمدركاتنا القاصرة و أما ما لا ندركه فغير متناهية

الى حد.

[وَأِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ الَّتِي آتَىٰكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَذَلِيلًا كَفَّارًا] جواب سؤالٍ عن حال الانسان بازاء تلك النعم يعنى انه ظلوم لانه لا يستعمل النعم فيما اعطيت له و يمنع المستحق عن الحق و يعطى لغير المستحق.

و كفار لانه يستتر انعام الحق في النعمة و لا ينظر الى الانعام و لا الى المنعم بل الى ذات النعمة من غير اعتبار كونها نعمة من غيره بل يضيفها الى نفسه و يقول: انما اوتيته على علم و استحقاق من نفسى.

[وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ] واذ كر او ذ كر قومك دعوة ابراهيم عليه السلام و مقالته فان فيها ترغيباً الى الخيرات و ترهيباً عن الاشراك و معرفة لبعض اوصاف الله و تعليماً لطريق التضرع و المسألة منه و بياناً لشرف ذريته و فى بيان شرفهم ترغيب للخلق اليهم و فى رغبتهم اليهم نجاتهم لهم فى الآخرة و شرافة فى الدنيا [رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا] ذا امن.

اعلم ، ان بلدة مكة و عمارتها كانت بسعى ابراهيم عليه السلام و تعميره كما ان البيت كان بسعيه و تعميره و فكان البلد مظهراً لصدره المنشرح بالاسلام المطهر من الوسوس و الارجاس.

و البيت مظهراً لقلبه الذى هو بيت الله الحقيقى و قد اجاب تعالى شأنه

دعاه حيث جعل صدره مأمناً عن كل شرّ و فساد بلده مأمناً بالمواضعة لامره
التكليفى ان لا يتعرّض لاحدٍ و لا لحيوان و لا نبات كان فى الحرم.
[وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ] المصنوعة او اصنام
الاهوية او كل ما يطاع و يعبد من دون اذن الله **[رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا
مِنَ النَّاسِ]** صرن سبباً لاضلالهم او اضللن بما ظهر من الشيطان على
صورهنّ من خوارق العادات و ايضاً رؤساء الضلالة الذين هم الاصنام
البشريّة اضللن كثيراً من الناس.

[فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي] الفاء جواب شرطٍ محذوفٍ كأنه قال:
فان اجبنتى الى مسؤولى فمن تبعنى فانه منى فاجبني فى حقه ايضاً و المقصود
بالتبعية التبعية الحقيقية التى تحصل بالبيعة العامة او الخاصة و لما كان التابع
يصير بتلك البيعة مرتبطاً بالمتبوع بل متولداً منه من حيث لطيفته التابعة
الروحية فالتابع بتلك التبعية يصير جزءاً من المتبوع فيصير بعضاً منه و يصير
متولداً منه فيصير ناشئاً منه.

[وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ] فعاملهم بشأنك لا بشأنهم
و قد ورد فى اخبارنا الامامية انّ من أحبنا فهو منّا؛ و من اطاعنا فهو منّا، و من
اتقى و أصلح فهو منّا اهل البيت.

[رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي] بعض ذريتي و هو اسماعيل و
قد ورد فى اخبارنا: نحن بقيّة تلك الذريّة و نحن هم.

و نحن بقيّة تلك العترة و كانت دعوة ابراهيم عليه السلام لنا خاصة **[بِوَادٍ غَيْرِ**

ذِي زَرْعٍ [وادي مكة **عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ**] الذي حرّم التّهاون به و

التّعريض بمن كان في نواحيه و ما كان فيها.

رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ] لما كان المقيم في بلد الصدر المنشرح

بالاسلام و الطائف حول بيت القلب مقيماً للصلاة متوجّهاً الى الله و كان بلد

مكة و بيت الكعبة مظهرين لهما كان من كان مقيماً فيهما و كان فيه لطيفة الهيئة

يتوجه الى الله توجّهاً اقوى و اتم، و لذلك جعل الغاية اقامة الصلاة **[فَأَجْعَلْ**

أَفِيْدَةً مِنَ النَّاسِ] اى من بعضهم.

و فى اخبارنا انه لم يعن الناس كلهم اولئك انتم و نظراؤكم، بالخطاب

لشييعتهم.

و ورد انه: ينبغي فى الناس ان يحجّوا هذا البيت و يعظّموه لتعظيم الله

ايّاه و ان يلقونا حيث كنّا، نحن الادلاء على الله **[تَهْوَى إِلَيْهِمْ]** قرىء

بكسر الواو و فتحها من هواى اذا سقط، و هواى اذا احبّ.

و على اى تقدير فهو يدلّ على كمال المحبة و الاشتياق.

و ورد فى اخبارنا: ان دعوة ابراهيم عليه السلام كانت فى حقنا حيث لم يقل

تهوى اليه حتّى يرجع الى البيت بل قال اليهم حالكون الضمير راجعاً الى

الذريّة.

و فى هذه الدعوة طلب للتوسعة على الذريّة و طلب للتجارة و الفلاح

للخلق **[وَ أَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ]** ثمرات الاشجار الطبيعية و ثمرات

الاشجار الرّوحية و هى الوداد و الانقياد و الذوق و المعرفة و الوصال و

الاتّحاد وغير ذلك ممّا يظهر في المعاد [لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ] وبعد اتمام ما اراد من الدّعاء انتقل من مقام التّضرّع الى مقام الثّناء مثنياً بما يعين على اجابة دعوته.

فقال [رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُغْلِنُ] فانت العالم بحاجتنا ومصالحنا سألنا اولم نسأل [وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ] تميم بعد تخصيص والتفات من الخطاب الى الغيبة اشارة الى تنزله عن مقام الحضور ثم انتقل عن مقام الثّناء الى مقام الالتفات الى النّعمة والقيام بشكرها.

فقال [الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ] مشتتلاً على كبر السنّ واليأس عن الولد قيّد الثّناء به اظهاراً لعظمة النّعمة دلالة على كمال القدرة [إِسْمَاعِيلَ وَ] قيل ولد اسماعيل عليه السلام حالكونه ابن تسع وتسعين.

و ولد اسحاق عليه السلام حالكونه ابن مائة واثنى عشرة سنة [إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ] ذكر ذلك اظهاراً للنّعمة اخرى هي اجابته له في دعاء الولد. و رجاءً لاجابة دعائه الماضي و تمهيداً لاجابة دعائه الآتى [رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ] اقامة الصلوة بان يكون صلوة القالب متّصلة بصلوة القلب و هي متّصلة بصلوة الرّوح [وَمِنْ ذُرِّيَّتِي] لما علم ان الصّلوة بحيث صارت سجيّة للمصلّي المستفاد من لفظ مقيم الصّلوة خاصّة بمن له درجة النّبوة او الولاية و انّ جميع ذراريه لا يكونون انبياء اتى بمن التّبعية. [رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ] بالاجابة [رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ]

آدم عليه السلام و حواء عليها السلام كما نسب الى الخبر او والديه القريبين.
و نسب الى اهل بيت عليهم السلام انهم قرأوا الولد ي معنى اسماعيل عليه السلام و اسحاق عليه السلام.

[وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ] استيناف كلام من الله او عطف على اذ قال و عامله و الخطاب لمحمد صلى الله عليه و آله او لكل من يتأتى منه الحسبان.

[غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ] و عید للظالم و وعد للمظلوم
[إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ] بالامهال [لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ] تبقى مفتوحة لا يقدر ان يطفروا [مُهْطِعِينَ] مسرعين الى اجابة الداعي [مُتَّعِنِي رُءُوسِهِمْ] رافعيها [لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ] لا يقدر ان ينظروا الى انفسهم لكمال دهشتهم و حيرتهم [وَ أَفِيْدَتْهُمْ هَوَاءٌ] خلاء عن الرأى لفرط الوحشة.

او عن الخير لغلبة الشقوة، و قيل: متصدعة من فرط الدهشة [وَ أَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ] من يوم يأتهم العذاب.

او هو مبنى و بدل من يوم تشخص فيه الابصار او هو ظرف للافعال السابقة او متعلق بذكر بدلاً من انذر الناس و المراد منه يوم حضور الموت.

[فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نَجِبْ دَعْوَتِكَ وَ تَتَّبِعِ الرُّسُلَ أُولَٰئِكَ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ] اى يقال لهم ذلك [وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا]

أَنفُسَهُمْ] يعنى استنتنتم بسنتنهم و وقفتم فى مقامهم او سكنتم فى منازلهم
الصوريّة بحيث شاهدتم آثار عذابهم وهلاكهم.

وَوَيَّيْنَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ] موافقة لحوالكم وانتقالكم الى الآخرة، او ضربنا لكم امثال الذين ظلموا حتى
تنتبهوا او تجتنبوا مثل افعالهم.

وَوَقَدْ مَكَرُوا] صرف الخطاب عنهم او الضمير راجع الى الذين
ظلموا **[مَكَرَهُمْ]** ما كان فى وسعهم و جهدهم **[وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ]**
يعنى مكرهم ثابت عندالله فيجازيهم عليه.

او عندالله مكرهم فلا ينفذو لا يؤثّر الا باذنه: او عندالله مكرهم يعنى ان
يمكر بهم مكرّاً لاثقاً بحالهم **[وَأِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ]** انه كان مكرهم و ان
شرطيّة و صليّة او نافية اى و ان كان مكرهم لعظمه مستعدّاً **[لِتَرْوُلَ مِنْهُ
الْجِبَالُ]** و ما كان مكرهم لتزول منه الجبال بل كان اعظم.

و قرىء بفتح اللام و رفع الفعل على ان يكون ان هى المخففة و اللام
للفصل **[فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْدِهِ رُسُلَهُ]** بوعد النصرة و اسكان
الارض من غير معاند **[إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ]** فى موضع التعليل.

[يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ] بدل من يوم يأتىهم العذاب او ظرف لمخلف
وعده او لعزيب او لذو انتقام او متعلق بذكر او اذ كر مقدراً **[غَيْرِ الْأَرْضِ وَ
السَّمَاوَاتِ]** او تبدل ارض عالم الطبع ارض عالم البرزخ و ارض عالم
المثال و ذلك حين ظهور القائم عجل الله فرجه فى عالم الصّغير بالموت

الاختياريّ او الاضطراريّ.

و هو حين اتيان الساعة و القيامة الصغرى كما فسر الساعة بظهور
القائم و بالقيامة و تلك الارض المبدلة لما لم يكن معها مادة حاجبة و ظلمة و
امتداد مكانيّ و بعد جسمانيّ لا ترى فيها عوجاً و لا امتاً بحيث ترى البيضة
التي في المغرب من المشرق.

و كذا لا يحجب اهل تلك الارض و لا قصورها بعضها بعضاً بل يرى
الكلّ في الكلّ و من وراء الكلّ، لانّ الكلّ مرئى متعاكسات و غير حاجبات
لما وراءها .

و لذلك قال [وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ] بحيث كلما كان باطناً
منهم في الدنيا صار بارزاً هناك و تحدّث الارض اخبارها بابرز ما كان
مكموناً فيها.

و التّوصيف بالوحدة و القهاريّة لظهور سلطان الوحدة هناك [و تَرَى
الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ] جمع الصّفد بمعنى القيد و
ذلك لانّ اصفادهم المكمونة في الدنيا تبرز هناك [سَرَابِيلُهُمْ] قمصانهم
[مِنْ قَطْرَانٍ] القطران بفتح القاف و كسر الطاء و هو قراءته بالفتح و
السكون و بالكسر و السكون شيء اسود منتن يحلب من الابل و هو شجر
كبير ورقه كالطرفاء يطلى بالابل الجربى يحرق الجرب بحدّته و يشتعل النار
فيه سريعاً.

و المقصود أنّهم يطلون بالقطران فيجعل لهم كالقمصان حتى يتأذوا

بريحه و لونه و حدّته و يسرع اليهم اشتعال النَّار، و قرىء من قطرٍ آَنِ كلمتين
منوّتين و القطر هو الصّفر المذاب و الانى البالغ فى الحرّ و كأنّه بهذه القراءة
فسّر فى الاخبار بالصّفر المذاب.

[و تَعْسَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ] كناية عن غاية عجزهم و شدّة
ابتلائهم فانّ الانسان مهما كان له قدرة و حراك يدفع الموزى عن وجهه و ان
كان يجعل بعض اعضائه جنّة له.

[لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ] متعلّق بتبدّل الارض او
بيرزوا.

[إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ هَذَا] المذكور ههنا من قوله و لا
تحسينّ الله (الى آخر الآية) و اما كونه اشارة الى القران او الى السّورة فبعيد
لانّ هذا الكلام يقال فيما لا قدر له بالاضافة الى غيره.

فيقال هذا القدر يكفى **[بِلاغُ]** كفاية و كاف **[لِلنَّاسِ]** اى لجملة
المؤمنين و الكافرين **[و لِيُنذَرُوا بِهِ]** اى لينصحوا به و لينذروا.

او المعطوف محذوف اى و انزل لينذروا به **[و لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ
وَاحِدٌ]** انّما الله اله و مستحقّ للمعبوديّة واحد لا ثانى له فى المعبوديّة **[و
لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ]** رتبّ على كونه بلاغاً ثلاث فوائد: الانذار بالنسبة
الى الكفار.

و العلم بوحدانيّته بالنسبة الى المستعدّين للايمان، و التذكّر بالنسبة الى
المؤمنين العالمين.

و يحتمل ان يكون المعنى هكذا: هذا المذكور نزل لبلوغه الى الناس.
ولينذروا به، فيكون لينذروا به عطفاً على بلاغُ باعتبار المعنى.

مصر، ٢٩، ٧٠، ٧١، ١١٧، ١١٨، ١٤١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥،
١٧٢، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٩٠، ٢٧٠، ٢٧٢،
٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٥٩، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٥، ٤٨٩،
٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٦، ٥٠١، ٥٠٤، ٥١٧، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٤،
٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٣،
٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧،
٥٦٨، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣،
٥٨٤، ٥٨٦، ٧٠٦

٦١، ٦٢، ٧٦، ٧٧، ٣٢٣، ٣٢٥،

يعقوب، ٦٥، ١٠٨، ١١٠، ١٤٨، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٩، ١٨٣،
١٨٥، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٤٢٠، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧،
٤٢٨، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٥،
٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٨٢، ٤٩٧، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٦، ٥٣٩، ٥٤٠،
٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥١،
٥٥٢، ٥٥٨، ٥٦٢، ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١،
٥٧٤، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٦، ٥٨٩

يوسف، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٤،
١١٥، ١١٦، ١٣٥، ١٤٠، ١٤٤، ١٤٥، ١٥٨، ١٦٠، ١٦١، ١٦٥،
١٦٨، ١٧٠، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٩١

٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٣٠، ٤٣١،
٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١،
٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١،
٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦١، ٤٦٢،
٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥،
٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦،
٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥١٠،
٥١٤، ٥١٥، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٥،
٥٢٦، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦،
٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٤٨،
٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠،
٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١،
٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١،
٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٦، ٥٩٧،
٥٩٨

يوسف عليه السلام، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩، ١١٠،
١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠،
١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠،
١٤٣، ١٤٤، ١٤٧، ١٥١، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢

١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٧، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٨،
١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦، ١٩٠، ١٩١،
٤٢٤، ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٤١، ٤٤٩، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٧٦، ٤٧٧،
٤٨١، ٤٨٦، ٤٩٣، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥١٤، ٥٥٤، ٥٥٦،
٥٦٠، ٥٦٣، ٥٨٠، ٥٨٩

زليخا، ١١٧، ١١٨، ١٢٢، ١٣٤، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٤،
١٤٥، ١٥٦، ١٦٢، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٥٣، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧،
٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠،
٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٢،
٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠١، ٥٢٠، ٥٢٩، ٥٣٢، ٥٧٥، ٥٨٦

قرآن، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩،
٢٨٠، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥، ٣١٩، ٣٢٧، ٣٤١، ٣٤٧، ٣٥٨، ٣٨٦، ٣٩٧، ٤١٩،
٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٩، ٤٣٠، ٥٤٩، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩٤، ٥٩٧، ٥٩٨،
٦٠١، ٦١٩، ٦٣٢، ٦٣٨، ٦٤٠، ٦٤٢، ٦٥٠، ٦٥٣، ٦٥٥، ٦٥٧، ٦٥٨، ٦٥٩،
٦٦٤، ٦٦٥، ٦٧٦، ٦٧٧، ٦٨٧، ٦٩٨، ٧٢٩، ٧٣٤، ٧٣٥، ٧٣٧

اديان

الاسلام، ٢٥، ٣١، ٣٣، ١٤٢، ٢٠٣، ٢١٥، ٢٣٦، ٦٤٩

اليهود، ٨٤، ١٠٩

اشخاص

فهرست اعلام

ابوالفتوح، ۲۶۶، ۳۱۳، ۳۶۹، ۴۰۵، ۵۸۴، ۶۲۰، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۹۸، ۷۰۹
بنیامین، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۰، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۰،
۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۷،
۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۴

ثقة الاسلام کلینی، ۷۰۸

راحیل، ۱۷۳، ۱۸۳، ۴۳۰، ۵۶۰، ۵۸۳، ۵۸۴

راغب، ۷۲۱

زمخشری، ۶۲۵، ۶۵۴، ۷۰۹

سورآبادی، ۴۵۸، ۷۰۹

سیدعلی اکبر قریشی، ۲۶۹

شیخ طوسی، ۵۸۴، ۶۲۵، ۶۹۸، ۷۱۰

طبرسی، ۲۷۴، ۶۰۸، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۱۰

طبری، ۴۵۸، ۶۰۲، ۶۲۵، ۶۵۴، ۶۶۰، ۷۰۹، ۷۱۰

عبدالرزاق کاشانی، ۶۸۷

عثمان بن عیسی، ۷۱۲

عطاء بن یسار، ۷۱۲

قاضی بیضاوی، ۶۵۴

قشیری، ۶۸۷

لاوى، ١١٢، ١٨٤، ٤٣٦، ٥٨٤

ليان، ١٧٣، ٥٦٠

ليلي عامري، ٤٧٤

مالك بن زعر، ١١٥

مالك بن زعر، ٤٤٦، ٤٤٩

مجنون عامري، ٤٧٤

مسعدة بن صدقه، ٦١٥

مبيدي، ٥٨٤، ٦٢٥، ٦٥٤، ٦٨٤، ٦٩٨، ٧٠٩، ٧١٠

نسفي، ٦٩٨، ٧٠٩

ياميل، ١٨٣، ٥٨٣

يامين، ١٨٣، ٤٣٠، ٥٨٣

اقوام و قبائل

بنی بنی اسرائیل: من ولده.

الاخبار

روى انّ المشركين كانوا اذا مرّوا برسول الله ﷺ حول البيت

طأطأ اقدمهم ظهره و رأسه هكذا، و غطّى رأسه بثوبه حتّى لا يراه رسول الله ﷺ

فأنزل الله الآية، ٢٦

روى عن الباقر عليه السلام انّ نوحاً عليه السلام لما غرس النوى مرّ عليه قومه فجعلوا

يضحكون و يسخرون و يقولون قد قعد غراساً، حتّى اذا طال النخل و كان طوالاً

فهرست اعلام

قطعه ثم نحتته فقالوا قد قعد نجاراً، ثم ألقه فجعله سفينة فمروا عليه فجعلوا
يضحكون ويسخرون ويقولون قد قعد ملأحا فى فلاة من الارض، حتى فرغ
منها، ٤٩

عن الصادق عليه السلام انه خاطب شيعته بقوله انتم اولواالباب
فى كتاب الله، ٢١١

عن الصادق عليه السلام فنزل نوح عليه السلام من السفينة مع الثمانين و بنوا مدينة
الثمانين و كانت لنوح ابنة ركبت معه فى السفينة فتناسل الناس منها و ذلك قول
النبي صلى الله عليه وآله نوح عليه السلام احدى الابوين، ٥٤

فيما نسب اليهم عليهم السلام من مضمون: ان القران ذو وجوه فاحملوه على
احسن وجوهه، ٣٦

كما روى عن الرضا عليه السلام ولما كان تمامية العرش بوجه بتمامية خلقه
السموات والارض و الاستواء عليه و الاحاطة به بعد تماميته اشار اولاً الى خلقه
السموات مرتفعة المستلزمة لخلق الارض، ١٩٤

عن الصادق عليه السلام هو الرجل يأتى السلطان فيحب بقاءه الى ان يدخل
يده كيسه فيعطيه، ٩٦

و عنه عليه السلام اما انها لم يجعلها خلوداً و لكن تمسكم فلا تركنوا اليهم، ٩٦
كما فى الخبر المراد بطرفى النهار الغداة و المغرب، ٩٦

كما فى الخبر: لا تلقنوا الكذب فتكذبوا فان بنى يعقوب عليه السلام لم يعلموا ان
الذئب يأكل الانسان حتى لقنهم ابوهم، ١١٣

فهرست اعلام

- كماورد لوأطلعتم على سرّ القدر لايلومن احدكم احداً، و لدن الله و
عندالله عبارة عن عالم المجرّدات و تفصيل الكتاب نشأمنها، ٢٣
ورد عن الرضا عليه السلام: انه قال احله آية من كتاب الله قول لوطٍ **هُؤْلَاءِ بَنَاتِي**
و قد علم أنّهم لم يريدوا الفرج، ٦٨
ورد عنه عليه السلام: شبيبتنى سورة هود و ورد أنّه ما نزلت آية كانت اشقّ على
رسول الله صلى الله عليه وآله من هذه الآية، ٩٥.
و عن احد الصادقين عليه السلام: انّ علياً عليه السلام قال: سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله
يقول: ارجى آية فى كتاب الله اقم الصلوة طرفى النهار (الآية)، ٩٧
و قال عليه السلام: يا علىّ و الذى بعثنى بالحقّ بشيراً و نذيراً انّ احدكم ليقوم
الى وضوئه فتساقط عن جوارحه الذنوب، ٩٧
و قدورد فى الاخبار: انّ المرأة مارأت الدّم فى ايام الحمل يزداد عدد
الايام على تسعة اشهر بعده، ٢٠٠
ولذا ورد: انّ القرآن نزل جملة على البيت المعمور او على قلب
محمّد صلى الله عليه وآله ثم نزل منه نجوماً على صدره، ٢٣
و نسب الى الصادق عليه السلام انه قرىء فمنها قائماً و حصيداً بلفظ الفاء قبل
منها و نصب قائماً و حصيداً، ٧٧
وورد فى الاخبار أنّه لم يكن ابنه (نوح عليه السلام) انما كان ابن امرأته و فى لغة
طىّ يقال لابن المرأة ابنه بفتح الهاء و قد ورد قراءة على عليه السلام و الباقر عليه السلام و
الصادق عليه السلام بفتح الهاء و روى ابنها و الضمير لامرأته، ٥١

فهرست اعلام

ورد عن الصادق عليه السلام أنه لما أمر الملك بحبس يوسف عليه السلام في السجن الهمة الله تعالى علم تأويل الرؤيا فكان يعبر لاهل السجن رؤياهم و ان فتبين ادخلا معه السجن يوم حبسه فباتا فأصبحا فقالا: انا رأينا رؤيا فعبرها لنا. فقال: و ما رأيتما؟ فقضا [إنا نراك من المحسنين] من صاحبي السجن او ممن يحسن الى جلسائه و معاشره لانه كان يقوم على المريض و يلتمس للمحتاج و يوسع في المجلس على جلسائه او ممن يحسن تعبير الرؤيا لانه كان يعبر لاهل السجن و يوافق تعبيره الواقع.

ونسب الى النبي صلى الله عليه وآله انه قال: رحم الله اخي يوسف عليه السلام لو لم يقل اذ كرني عند ربك لما لبث في السجن سبعا بعد الخمس.

نقل عن النبي صلى الله عليه وآله: رحم الله اخي يوسف عليه السلام لو لم يقل: **أَجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ لَوْلَا هِ مِنْ سَاعَتِهِ وَ لَكِنَّهُ آخِرَ ذَلِكَ سَنَةٍ.**

و عن الصادق عليه السلام انه قال يجوز ان يزكى الرجل نفسه اذا اضطر اليه اما سمعت قول يوسف عليه السلام **اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليم.** نسب الى امير المؤمنين عليه السلام انه قال: لا تعلموا نساءكم سورة يوسف عليه السلام و لا تقرئوهن اياها فان فيها الفتن و علموهن سورة النور فان فيها المواعظ؛ و السر في ذلك انهن لضعف نفوسهن سريعة التأثر بالمسموع.

روى عن الصادق عليه السلام كل ذنب عمله العبد و ان كان عالما فهو جاهل حين خاطر بنفسه معصية ربه فقد حكى الله تعالى قول يوسف عليه السلام لاختوته **قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ** فينبههم الى الجهل

لمخاطرتهم بانفسهم فى معصية الله، ١٨١

عن الصادق عليه السلام ان يوسف لما قدم عليه الشيخ يعقوب عليه السلام دخله عز الملك فلم ينزل اليه فهبط عليه جبرئيل فقال: يا يوسف ابسط راحتك فخرج منها نور ساطع فصار فى جو السماء فقال يوسف: يا جبرئيل ما هذا النور الذى خرج من راحتى؟ فقال: نزع النبوة من عقبك عقوبه لما لم تنزل الى الشيخ يعقوب فلا يكون فى عقبك نبى. ١٨٤

و فى خبر آخر، جعلت النبوة فى ولد لاوى اخيه الذى نهى الاخوة عن قتله. ١٨٤

و نسب الى امير المؤمنين و امام المتقين انه قال: احذروا ما نزل بالامم من قبلكم من المثالات بسوء الافعال و ذميم الاعمال فتذكروا فى الخير و الشر احوالهم و احذروا ان تكونوا امثالهم، ١٩٩

عن الصادق عليه السلام انه قرىء الآية عنده هكذا فقال لقاريها: الستم عرباً؟! فكيف يكون المعقبات من بين يديه؟ و انما المعقب من خلفه، فقال الرجل: جعلت فداك كيف هذا؟- فقال: انما انزلت له معقبات من خلفه و رقيب من بين يديه يحفظونه بأمر الله و من ذا الذى يقدر ان يحفظ الشئ من امر الله و هم الملائكة الموكلون بالناس. ٢٠١

و عن الباقر عليه السلام من امر الله يقول بأمر الله من ان يقع فى ركبي او يقع عليه حائط او يصيبه شئ حتى اذا جاء القدر خلوا بينه و بينه الى المقادير و هما ملكان يحفظانه بالليل و ملكان بالنهار يتعاقبان. ٢٠١

کمانسب الی الصادق عليه السلام او بان نوقش فی حسابهم و استقصی

بهم، ۲۱۰

القاب

اسرائیل، ۱۸۴، ۱۰۵، ۶۵

اسرائیل، ۵۸۴، ۴۸۶، ۴۳۰، ۴۲۳، ۳۴۸

اماکن و آبادی

اماکن و آبادی

آمل، ۳۱۸، ۵۲

بالشام، ۵۲

بمصر، ۷۰۶، ۷۰۳، ۲۳۸، ۱۸۶

جزیره الموصل، ۵۲

شهر هشتاد، ۳۲۱

کنعان، ۵۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۶۵، ۳۱۱، ۳۱۳، ۴۴۶، ۴۴۹، ۵۳۴، ۵۳۹

۵۷۴

لَمَدَيْنَ، ۳۷۱

مَدَيْنَ، ۳۶۱، ۳۵۹

لوط، ۳۶۰

مکّه، ۲۷۴، ۶۶۰، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳

امامان معصوم

امامان معصوم

آل محمد ﷺ، ۳۸، ۳۹، ۹۵، ۲۴۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۴۰۵، ۷۱۱

ائمہ، ۲۸۴، ۴۸۲، ۵۰۸، ۶۵۴، ۶۷۳، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۲

الائمۃ علیہم السلام، ۱۵۰، ۲۱۷، ۲۳۹

الاولیاء، ۳۹

الباقر علیہ السلام، ۴۹، ۵۱، ۱۳۵، ۲۰۱

الرضاء علیہم السلام، ۶۸، ۱۹۴

الصّادق علیہ السلام، ۵۱، ۷۷، ۹۵، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۱

۲۳۹

الصّادق علیہ السلام نوح من السفینة، ۵۳

القائم عجل الله فرجه، ۲۹، ۱۸۷

امام المتّقین علیہم السلام، ۱۹۹

امام باقر علیہ السلام، ۳۱۰، ۶۱۹

امام باقر علیہ السلام، ۴۷۸

امام صادق علیہ السلام، ۳۲۱، ۴۰۶، ۵۰۴، ۵۳۶، ۵۷۷، ۵۸۳، ۶۱۵

۶۱۹، ۶۳۹، ۷۰۹، ۷۱۲

امام صادق و امام باقر علیہم السلام، ۴۰۸

امام صادق و امام باقر علیہم السلام، ۷۱۶

امام متّقین علیہم السلام، ۶۱۴

امير المؤمنين عليه السلام، ٩٥

امير المؤمنين عليه السلام، ٩٥، ١٣٥، ١٩١، ٢٣٩، ٤٠٥، ٤٧٨، ٥٩٨، ٦٠٨، ٦١٥،

٦٥٤، ٧٠٨، ٧٠٩

امير المؤمنين، ١٩٩، ٦١٤

بالائمة، ٢٢٥

بامير المؤمنين عليه السلام، ٢١٧

بعلي عليه السلام، ٣١، ٦١، ٦٢، ٢٢٥، ٢٣٨، ٢٤٠،

حضرت باقر عليه السلام، ٧، ٧٢٢

علي عليه السلام، ٢٦، ٣١، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٩، ٥١، ٦٢، ٦٩، ٢١٤،

٢١٧، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٦٤، ٢٧١،

٢٧٤، ٢٧٧، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٩٠، ٣١٥، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٤٤، ٣٥٦،

٤٠٨، ٦١٠، ٦١٥، ٦٤١، ٦٤٦، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٦٦، ٦٦٨، ٦٧٣،

٧٠٦، ٧٠٨، ٧١٠، ٧١٢، ٧١٣

علي عليه السلام، ٢٨٣

ولي الامر عليه السلام، ٣٧، ٣٩

پيامبران

آدم عليه السلام، ١٠٦، ٢٢٥، ٢٤٧، ٤٢٥

آدم، ١٥٢، ٤٩٧، ٥١٢، ٦٠٥، ٦٤٧، ٦٧٣، ٦٩١، ٧٢٧

ابراهيم، ٦٤، ٦٦، ٦٧، ١٠٨، ١١٥، ١٤٨، ٢٢٧، ٢٤٣،

٢٤٥، ٣١٩، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠،
٣٥١، ٣٥٧، ٤٢٦، ٤٣٠، ٤٥٥، ٤٨٩، ٥٠٠، ٥٠٦، ٥٢٥، ٥٧٩،
٦٧٥، ٧١٩، ٧٢٠، ٧٢٦، ٧٢٧

ابراهيم عليه السلام، ٦٥، ٦٩، ١٠٥، ١٤٨، ١٨٢، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٨

٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٧، ٤٢٣، ٥٠٦، ٧٢٠، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٥

ابراهيم خليل، ٤٤٦

اسحاق، ٦٤، ١٨٢، ١٨٥، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٧، ٤٢٣، ٤٢٦،

٤٣٠، ٥٠٠، ٥٠٦، ٥٦٠، ٥٧٩، ٥٨٦، ٧١٩، ٧٢٦، ٧٢٧

اسحاق عليه السلام، ١٠٥، ١٧٣، ٢٤٦، ٢٤٧

اسماعيل، ٦٤، ٣٤٤، ٧١٩، ٧٢٢، ٧٢٦، ٧٢٧

اسماعيل عليه السلام، ٢٤٦، ٢٤٧

الانبياء، ٤٨، ٦٦، ٧٠، ٧٩، ١٠٤، ١٠٦، ١١٠، ١١٨، ١٣٥،

١٣٦، ١٣٧، ١٤٨، ٢٢٠، ٢٣٣

الحقيقة المحمدية عليه السلام، ٢٨

الرّسل، ٢٣، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٣٢،

٢٣٤، ٢٣٥، ٤١٢، ٤١٦

الرّسول عليه السلام، ٢٣، ٢٦، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٩، ٩٩، ٢١١

المرسل، ١٨٩، ١٩٠

النبي عليه السلام، ٤٣، ٤٨، ٥٤، ٩٥

النَّبِيُّونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ٢٢٥

انبياء، ١٦٤، ١٨٤، ٢٤٧، ٣٠٩، ٣٢٠، ٣٤٩، ٣٦١، ٣٧٨،
٤١٣، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٣٣، ٤٥٠، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٩،
٤٩٨، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥١١، ٥١٢، ٥٣٨، ٥٨٤، ٥٨٨، ٦٠٦، ٦١٨،
٦٥٢، ٦٩١، ٦٩٣، ٧٠٧، ٧٣٠

بِمُحَمَّدٍ ﷺ، ٣١، ٨٩، ٢١٧، ٢٢٩، ٢٣٦، ٢٤٠

مُحَمَّدٌ ﷺ، ٢٣، ٣٥، ٣٧، ٤٧، ٤١، ٤٢، ١٨٦، ١٩٠، ١٩٧، ٢١٧،
٢٣٢، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٥٧، ٢٧٤، ٢٨٤، ٢٨٥، ٣٠٨، ٣٩٤، ٤١٧، ٥٩٦، ٤٥٠،
٤٥٤، ٤٥٥، ٤٩٠، ٧٠٠، ٧٠٢، ٧٠٦، ٧٠٧، ٧١٢، ٧٣٠

پیامبر ﷺ، ٢٧٤، ٢٨٠، ٣٢١، ٣٤٨، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤١٨، ٤١٥، ٤٤٢،

٤٦٠، ٤٨٤، ٧١٤

پیامبران اولوالعزم، ٣٠٩

خاتم النبیین، ٩، ٢٢٥

رسول الله ﷺ، ٩٧

رسول خدا ﷺ، ٢٥٧، ٢٦٤، ٢٨٨، ٣٣٧، ٤٠٤، ٤١٢، ٦١٥

رسول خدا، ٧٠٩

رسولنا ﷺ، ٢٣

رسوله ﷺ، ٣٧

شعیب، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٧٧، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩

۳۷۱، ۳۷۴

شُعَيْبًا، ۳۶۱

صالح، ۵۳، ۶۲، ۷۴، ۷۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰،
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۶، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۸۵،
۷۰۴، ۷۲۲

صالح عليه السلام، ۷۶، ۷۷، ۳۳۹

صالحًا، ۳۳۸

للرّسل، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۳۴

للنّبي صلى الله عليه وآله، ۹۹

لمحمّد صلى الله عليه وآله، ۳۶، ۴۷، ۲۴۱، ۲۴۷

لنوح عليه السلام، ۴۷، ۵۴

لوط، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹،
۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۷۴،
۴۳۰

لوط عليه السلام، ۷۷

ليوسف عليه السلام، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۸۳،
محمّد صلى الله عليه وآله، ۲۳، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۶۴،
۷۰، ۸۹، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۷۰،
۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۹۳، ۵۳۹، ۵۹۶

۷۳۰، ۷۱۲، ۷۱۰، ۷۰۶، ۷۰۲، ۷۰۰، ۶۹۰، ۶۵۴، ۶۵۰

محمدًا ﷺ، ۲۳۹، ۱۰۹

موسی، ۳۵، ۷۲، ۷۶، ۸۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۴۸، ۳۶۳

۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۳۶، ۴۵۵، ۴۸۶، ۵۰۲، ۵۳۹، ۵۵۰

۵۹۴، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰

موسی ﷺ، ۳۵، ۳۶، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۹، ۲۳۲، ۳۷۳

۴۵۸

نبی ﷺ، ۲۵، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۹۸، ۴۱۴، ۴۲۰، ۵۰۹، ۵۲۰

۵۳۶

نبی اکرم ﷺ، ۲۵۴

نوح ﷺ، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۷۴، ۷۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶

۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱

۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴

۳۵۹، ۳۷۴، ۴۵۵، ۴۹۷، ۶۸۵، ۶۸۸

نوح، ۴۶

نوح ﷺ، ۴۷، ۵۴، ۳۰۹، ۳۱۹

نوح، ۵۱، ۵۲، ۳۰۵، ۳۱۹، ۳۲۰

نوحاً، ۴۱، ۴۹، ۲۹۱، ۲۹۴

هارون ﷺ، ۶۵

فهرست اعلام

هود، ٢١، ٥٥، ٦١، ٦٢، ٧٤، ٩٤، ٢٥٣، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤،

٣٢٦، ٣٢٧، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٧١، ٣٧٤، ٤٠٤، ٤٨٥،

هوداً، ٥٤

يعقوب عليه السلام، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١١٠، ١١٣، ١١٧، ١١٨،

١٣٧، ١٣٨، ١٦٥، ١٦٨، ١٧٢، ١٧٧، ١٧٨، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤،

١٨٦، ٤٣٣، ٤٣٩، ٤٤١، ٤٤٥، ٤٨٠، ٤٨١، ٥٥١، ٥٦٩، ٥٨٣،

٥٨٦، ٥٨٤

خصلتهاى پسندیده

الاعمال الصالحة، ٣١

الصالحات، ٣٠، ٣١، ٤٠، ٢١٦، ٢٣٨، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٩١، ٢٩٣،

٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٤

الصبر، ٣١، ٣٤، ٩٨، ١١٥، ١٤٤، ١٧٨، ٢١٣، ٤٨٦

بالصبر، ٣٠، ٣١، ٩٨، ٢٧٤

رستاخيز

يوم الساعة، ٢٩

يوم القيامة، ٣٩

زنان پیامبران

حوادث عليه السلام، ٧٢٧

سارة، ٦٤، ٦٥

هاجر، ٦٤، ٣٤٤

شاعران

عراقی، ٣٢٨

مغربی، ٦٥٢

عطار، ٦٠٩

جامی، ٦٠٣

طاغوتیان

المشركون، ٣٢، ٣٣

المشركين، ٣٣، ٣٧، ١٠٩، ١٥٣، ٢١٩، ٢٢٧

المكذبين، ٣٣، ١٨٩، ١٩٠

طواغيت

الاصنام، ٣٢، ٣٣، ٣٩، ٥٤، ٥٥، ٧٨، ١٥٤، ٢٢٠، ٢٤١

٢٤٤

الشياطين، ٣٢، ٣٣، ٥٥، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٣

الشيطان، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٧٢، ٧٣، ٧٩، ٩٨، ١٠٦، ١٠٨

١١٢، ١٣٧، ١٥٥، ١٥٧، ١٨٥، ١٩٠، ٢٣٧، ٢٤٤، ٤٥٩

شيطان، ٢٥٦، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٧٧، ٤١٠، ٤٢٠، ٤٢٥، ٤٣٠

٤٣٦، ٤٥٨، ٤٨٠، ٥٠٥، ٥١٧، ٥١٩، ٥٢٢، ٥٨٢، ٥٨٥، ٥٩٥

٦٢٦، ٦٣٤، ٧٠٤، ٧٠٥، ٧٠٧، ٧١١، ٧٢١

فهرست اعلام

فرعون، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۲۳۱، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۳۶،

۴۵۵، ۴۵۸، ۶۸۰، ۶۸۶

فرعونش، ۳۶۳

عبادات

الصَّلوة، ۲۱، ۳۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷،

۲۵۳، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۶۴۰، ۶۴۵، ۷۱۴، ۷۲۳، ۷۲۷

عرفا

المولوی، ۵۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۸۹،

حسن بصری، ۶۲۵، ۷۳۰

خواجه عبدالله انصاری، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۹۲، ۵۹۰، ۶۰۶، ۶۱۸،

۶۶۷

خواجه عبدالله انصاری، ۶۸۱

شاه نعمة الله، ۷۲۴

شاه نعمة الله ولی، ۲۶۳

شاه نعمة الله ولی، ۶۲۵

عبدالله انصاری، ۳۲۸

لاهیجی، ۳۲۸

مولانا، ۳۵۵، ۳۹۳، ۴۱۶، ۴۶۰، ۵۷۶، ۶۷۰،

مولوی، ۳۱۷، ۳۳۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱،

٧٣٦، ٦٩٧، ٦١١، ٤٧٥، ٤٧٤

علوم و فنون

السحر، ٢٩، ١٤٨، ١٨٣، ٢١٦

سحر، ٢٦٩

علم الاعداد، ٣٢

فرشتگان

اسرافیل، ٦٤، ٣٤٤

جبرئیل، ٦٤، ٦٦، ٦٨، ٦٩، ٧٦، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٨، ١٥٥، ١٨٢، ١٨٤

جبرئیل، ٣٤٥، ٣٥٠، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٧١، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٢، ٥١٩

٥٨٤، ٥٨٣، ٥٧٩

کروبیل، ٦٤، ٣٤٤

میکائیل، ٣٤٤

قبایل واقوام

قبایل واقوام

آل محمد ﷺ، ٨٩

آمت محمد ﷺ، ٢٨٨، ٣٣٦، ٣٣٧

بامه محمد ﷺ، ٦٢، ٧٠

بشيعه آل محمد ﷺ، ١٠٠

بنی امیه، ٧١٢

فهرست اعلام

بنی امیّه، ۷۱۲

بنی مغیره، ۷۱۲

تَمُودَ، ۶۲، ۶۴، ۷۶، ۲۳۲، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴،

۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰

شیعهی آل محمّد ﷺ، ۴۱۵

عَادِ، ۲۳۲

عَادِ، ۶۹۰

عاد، ۶۹۰

عاداً، ۶۲، ۳۳۴، ۳۳۷

قریش، ۲۷۴، ۷۱۲

قَوْمَ ضَالِحٍ، ۳۶۷

قوم عاد، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۶۸۹

قوم لوط، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۷

قَوْمُ لُوطٍ، ۳۶۷

قوم نوح عليه السلام، ۳۶۱، ۶۹۰

قَوْمُ نُوحٍ، ۳۶۷

قَوْمِ نُوحٍ، ۶۹۰

قوم هود، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۶۱

قَوْمِ هُودٍ، ۳۶۷

[قَوْمِ نُوحٍ، ۲۳۲]

کتاب آسمانی

کتابهای آسمانی

القرآن، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۶۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۸۶،
۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۱، ۴۲۲، ۴۲۳،

۴۵۹، ۶۱۵

بالقرآن، ۳۶

للقرآن، ۳۵

کشف الاسرار، ۶۱۸، ۶۵۲

گروندگان حق

المسلمین، ۳۳، ۲۱۲

المؤمنون، ۳۲، ۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹

المؤمنین، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۵، ۶۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۱، ۶۰۸، ۶۱۵، ۷۰۸

خالصون، ۳۳

مشرکان

وثنی، ۵۰۷

وثنی‌ها، ۵۰۷

مکاتب فلسفی

مکاتب فلسفی

اشراقیون، ۳۹۱

اشراقیین، ۳۲۸، ۳۸۴

مشائیین، ۳۲۸، ۳۸۴

منابع

اخلاق ناصری، ۷۰۷

الکافی، ۳۱۰، ۴۰۶، ۷۰۹

ترجمه‌ی رساله‌ی قشیری، ۶۸۷

تفسیر الصافی، ۳۷۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۱۹، ۵۳۶، ۶۱۴،

۶۱۹، ۶۲۰، ۶۷۳، ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵

تفسیر العیاشی، ۳۵۸، ۴۰۷، ۵۳۶، ۶۱۹، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۲۶، ۴۴۰

تفسیر القمی، ۴۴۵، ۶۲۰، ۶۷۳، ۷۲۲

تفسیر جامع، ۲۶۰، ۲۶۳، ۶۰۳، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۸۰،

۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۲۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۷۰۵، ۷۱۲

تفسیر سور آبادی، ۴۵۸، ۷۱۰

تفسیر طبری، ۴۵۸

تفسیر علی بن ابراهیم، ۷۱۲

جامع، ۷۱۰

جامع الستین، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۷۶

فهرست اعلام

- شرح گلشن راز، ۳۲۸
- شرح منازل السائرين، ۶۸۷
- صحاح، ۵۹۰
- فرهنگ اصطلاحات عرفانی: دکتر سیدجعفر سجّادی، ۲۶۰، ۳۹۶
- فرهنگ و اصطلاحات عرفانی، ۵۱۰، ۷۲۳
- قاموس، ۲۶۶، ۳۲۷، ۳۹۷، ۴۵۸، ۵۹۰، ۶۵۴
- قاموس قرآن، ۲۶۹، ۷۳۴
- کشف الاسرار، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۹، ۴۵۸، ۵۸۴، ۵۹۰، ۶۰۵، ۶۴۷، ۶۸۱، ۶۸۴
- لسان العرب، ۴۴۰، ۴۵۸
- مجمع البيان، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۵۸، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۴۰، ۵۳۶، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۴۶، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۲۲، ۷۲۵
- هم نشینان اولیا
- اصحاب القائم عجل الله فرجه، ۲۹

فهرست اشعار

- غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جمله اشیاء شد (۵۸)
- که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو (۵۸)

فهرست اعلام

<p>صد هزاران حباب پیدا شد(۵۸)</p> <p>هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد</p> <p>هر دم به لباس دگران یار برآمد</p> <p>عاشق صنع خدا بافرّ بود</p> <p>از جمادی مردم و نامی شدم</p> <p>مردم از حیوانی و آدم شدم</p> <p>حمله دیگر بمیرم از بشر</p> <p>و از ملك هم بایدم جستن زجو</p> <p>بار دیگر از ملك پرّان شوم</p> <p>پس عدم گردم عدم چون ارغنون</p> <p>جان حیوانی ندارد اتحاد</p> <p>جان گرگان و سگان از هم جداست</p> <p>همچو آن يك نور خورشید سما</p> <p>ليك يك باشد همه انوارشان</p> <p>هر چه گویم عشق را شرح و بیان</p> <p>عقل در شرحش چو خر در گل بخفت</p> <p>آنجا که تویی چو من نباشد</p> <p>سخت تر شد بند من از بند تو</p> <p>غیر معشوق ار تماشایی بود</p>	<p>جنبشی کرد بحر قلم عشق</p> <p>لیس فسی الدار غمیره دیار(۵۸)</p> <p>دل بر دو ننهان شد(۵۸)</p> <p>گه پییر و جوان شد(۵۸)</p> <p>عاشق مصنوع او کافر بود(۵۹)</p> <p>وز نما مردم بحیوان سر زدم(۹۳)</p> <p>پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم(۹۳)</p> <p>تا بر آرم از ملایك بال و پر(۹۳)</p> <p>کل شیء هالك الّا وجهه(۹۳)</p> <p>آنچه اندر وهم ناید آن شوم(۹۳)</p> <p>گویدم انا الیه ر اجعون(۹۴)</p> <p>تو مجو این اتحاد از جان باد(۱۰۰)</p> <p>متّحد جانهای شیران خداست(۱۰۰)</p> <p>صد بود نسبت به صحن خانهها(۱۰۰)</p> <p>چونکه برگیری تو دیوار از میان(۱۰۰)</p> <p>چون به عشق آیم خجل مانم از آن(۱۲۳)</p> <p>شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت(۱۲۳)</p> <p>کس محرم این سخن نباشد(۱۲۴)</p> <p>عشق را نشناخت دانشمند تو(۱۲۷)</p>
---	--

فهرست اعلام

عشق نبود هرزه سودائی بود(۱۲۸)	عشق آن شعله است کوچون برفروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت (۱۲۸)	عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طمّ و رمّ (۱۲۹)	جمع نباید کرد اجزا را بعشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق(۱۳۰)	هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد(۱۳۰)	شاد باش ای عشق خوش سودای ما
وای طیب جمله علت‌های ما(۱۳۰)	ای دوی نـخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما(۱۳۰)	خونبهای من جمال ذوالجلال
خونبهای خود خورم کسب حلال(۱۳۱)	عاشقان را با سر و سامان چه کار
با زن و فرزند و خان و مان چه کار(۱۳۱)	عاشقان را هر زمانی مردنیست
مردن عشاق خود يك نوع نیست(۱۳۱)	او دو صد جان دارد از نور هدی
وان دو صد را می‌کند هر دم فدا(۱۳۱)	اعانقها و النفس بعد مشوقه‌الیها
فهل بعد المناق تدانی(۱۳۲)	و الثم فاها کی یزول حرارتی
فیزداد ما یبقی من الهیجان(۱۳۲)	آنچه معشوقست صورت نیست آن
خواه عشق این جهان خواه آن جهان(۱۳۳)	آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ی
چون برون شد جان چرایش هشته‌ی(۱۳۳)	صورتش برجاست این زشتی ز چیست
عاشقا وابین که معشوق تو کیست(۱۳۳)	آنچه محسوس است اگر معشوقه است
عاشق استی هر که او را حس هست(۱۳۳)	چون وفا آن عشق افزون می‌کند
کی وفا صورت دگرگون می‌کند(۱۳۳)	عشقهایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود(۱۳۴)	نسسازد عشق را کسب سلامت

فهرست اعلام

خوشا رسوایی کوی ملامت (۱۴۱)	ملامت شحنة بازار عشق است
ملامت صیقل زنگار عشق است (۱۴۱)	سحر رفت و معجزه موسی گذشت
هر دو را از بام بود افتاد طشت (۱۸۹)	بانگ طشت سحر جز لعنت نماند
بانگ طشت دین بجز رفعت نماند (۱۸۹)	غیرتش غیر در جهان نگذاشت
زان سبب عین جمله اشیا شد (۳۳۰)	که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو (۳۳۰)	جنبشی کرد بهر قلزم عشق
صد هزاران حباب پیدا شد (۳۳۰)	

لیس فی الدار غیره دیار ۳۳۰

هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد	دل بر دو نماند شد ۳۳۰
هر دم به لباس دگران یار بر آمد	گه پیر و جوان شد ۳۳۱
عاشق صنع خدا بافر بود	عاشق مصنوع او کافر بود ۳۳۲
از جمادی مردم و نامی شدم و	ز نما مردم به حیوان سر زدم ۴۰۲
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ۴۰۲
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر ۴۰۲
و از ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه ۴۰۲
بار دیگر از ملک پزان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم ۴۰۲
پس عدم گردم چون ارغنون	گسودم انما الیه راجعون ۴۰۲
جان حیوانی ندارد اتحاد	تو مجو این اتحاد از جان باد ۴۱۵
جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جانهای شیران خداست ۴۱۵

فهرست اعلام

همچو آن یک نور خورشید سما	صد بود نسبت به صحن خانه‌ها ۴۱۵
لیک یک باشد همه انوارشان	چون که برگیری تو دیوار از میان ۴۱۵
هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل مانم از آن ۴۶۲
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت	عقل در شرحش چه خر در گل بخت ۴۶۲
آنجا که تویی چو من نباشد	کس محرم این سخن نباشد ۴۶۳
سخت‌تر شد بند من از بند تو	عشق را نشناخت دانشمند تو ۴۶۸
تو مکن تهدیدم از کشتن	که من تشنه دارم به خون خویش ۴۶۸
گر بریزد خون من آن دوست رو	پای کوبان جان بر افشانم بر او ۴۶۸
غیر معشوق ار تماشایی بود	عشق نبود هرزه رسوایی بود ۴۶۸
عشق آن شعله است کو چون برفروخت	هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ۴۶۸
عقل تو قسمت شده بر صد مهم	بر هزاران آرزو و لهم و رم ۴۷۰
جمع باید کرد اجزا را به عشق	تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق ۴۷۰
هر که را جامه ز عشق چاک شد	او ز حرص و عیب کلی پاک شد ۴۷۱
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	وی طیب جمله علت‌های ما ۴۷۱
ای دوی نخوت و نماموس	مای تو افلاطون و جالینوس ما ۴۷۱
خون بهای من جمال ذوالجلال	خون بهای خود خورم کسب حلال ۴۷۲
عاشقان را با سر و سامان چه کار	با زن و فرزند و خان و مان چه کار ۴۷۲
عاشقان را هر زمانی مردنی است	مردن عاشق خود یک نوع نیست ۴۷۲
او دو صد جان دارد از نور هدی	و آن دو صد را می‌کند هر دم فدا ۴۷۲

فهرست اعلام

اعانفها والنفس بعد مُشَوِّقة اليها	فهل بعد العناق تدانى ٤٧٣
والثم فها كسى يزول حرارتى	فيزداد ما يبقى من الهيجان ٤٧٣
آنچه معشوق است صورت نيست آن	خواه عشق اين جهان خواه آن جهان ٤٧٤
آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌اى	چون برون شد جان چرايش هشته‌اى ٤٧٤
صورتش برجاست اين زشتى ز چيست	عاشقا وابين كه معشوق تو كيست ٤٧٤
آنچه محسوس است اگر معشوقه است	عاشق استى هر كه او را حس هست ٤٧٤
چون وفا آن عشق افزون مى‌كند	كى وفا صورت دگرگون مى‌كند ٤٧٤
عشق‌هاى كه از پى رنگى بود	عشق نبود عاقبت ننگى بود ٤٧٥
سحر رفت و معجزه‌ى موسى گذشت	هر دو را از بام بود افتاد طشت ٥٩٤
بانگ طشت سحر جز لعنت نماند	بانگ طشت دين به جز رفعت نماند ٥٩٥

فهرست اخبار

كما ورد لو اطلعتم على سر القدر لايلومن احدكم احداً، و لدن الله و
عندالله عبارة عن عالم المجردات و تفصيل الكتاب نشأمنها. ٢٣

ولذا ورد: ان القرآن نزل جملة على البيت المعمور او على قلب
محمد ﷺ ثم نزل منه نجوماً على صدره. ٢٣

روى ان المشركين كانوا اذا مروا برسول الله ﷺ حول البيت طأطأ احدهم
ظهره و رأسه هكذا و غطى رأسه بثوبه حتى لا يراه رسول الله ﷺ فأنزل الله
الآية. ٢٦

الذى امروا بالحمل عليه فيمانسب اليهم: من مضمون: ان القرآن ذو وجوه

فهرست اعلام

- فاحملوه على احسن وجوهه..... ٣٦
- سَخِرُوا مِنْهُ [روى عن الباقر عليه السلام انَّ نوحاً عليه السلام لما غرس التوى مرّ عليه قومه فجعلوا يضحكون و يسخرون و يقولون قد قعد غراساً حتّى اذا طال النخل و كان طوالاً قطعه ثمّ نحته فقالوا قد قعد نجاراً، ثمّ آلفه فجعله سفينة فمرّوا عليه فجعلوا يضحكون و يسخرون و يقولون قد قعد ملاحاً فى فلاة من الارض، حتّى فرغ منها.
- ٤٩
- و ورد فى الاخبار أنّه لم يكن ابنه انّما كان ابن امرأته و فى لغة طىّ يقال لابن المرأة ابنه بفتح الهاء و قد ورد قراءة على عليه السلام و الباقر عليه السلام و الصادق عليه السلام بفتح الهاء و روى ابنها و الصّميم لامرأته..... ٥١
- عن الصادق عليه السلام فنزل نوح عليه السلام من السفينة مع الثمانين و بنوا مدينة الثمانين و كانت لنوح عليه السلام ابنة ركبت معه فى السفينة فتناسل الناس منها و ذلك قول النّبى صلى الله عليه وآله نوح عليه السلام احدى الابوين..... ٥٤
- ورد عن الرضا عليه السلام: أنّه قال احلّه آية من كتاب الله قول لوطٍ هُوَ لاءِ بنايتي و قد علم أنّهم لم يريدوا الفرج..... ٦٨
- و نسب الى الصادق عليه السلام أنّه قرىء فمناها قائماً و حصيداً بلفظ..... ٧٧
- الفاء قبل منها و نصب قائماً و حصيداً..... ٧٨
- المؤمنين و لهذا ورد عنه صلى الله عليه وآله: شيبتنى سورة هود و ورد أنّه منزلت آية كانت اشقّ على رسول الله صلى الله عليه وآله من هذه الآية..... ٩٤
- وفى الخبر أنّ الصلوة الى الصلوة كفارة ما بينهما ما اجتنبت الكبائر، و ورد

- انّ الله يكفّر بكلّ حسنة سيئة. ٩٦
- وورد أنّه ليس له شيء اشدّ طلباً ولا اسرع دركاً للخطيئة من الحسنه اما
انّها لتدرك الذنب العظيم القديم المنسى عند صاحبه. ٩٦
- فتحطه و تسقطه و تذهب به بعد اثباته، و ذلك قوله سبحانه: انّ
الحسنات يذهبن السيئات. ٩٧
- و عن احد الصادقين عليه السلام: انّ علياً عليه السلام قال: سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله
يقول: ارجى آية في كتاب الله اقم الصلوة طرفي النهار (الآية). و قال: يا عليّ و
الذي بعثني بالحق بشيراً و نذيراً انّ احدكم ليقوم الى وضوءه فتساقط عن
جوارحه الذنوب ، فاذا استقبل الله بقلبه و وجهه لم يفتل و عليه من ذنوبه شيء
كما ولدته امه. ٩٧
- في الخبر: لا تلقنوا الكذب فتكذبوا فانّ بني يعقوب عليه السلام لم يعلموا انّ
الذئب يأكل الانسان حتى لقتنهم ابوهم. ١١٣
- وورد في سبب ابتلاء يعقوب عليه السلام أنّه ذبح كبشاً سميناً و رجل من اصحابه
محتاج لم يجد ما يطر عليه فأغفله و لم يطعمه. ١١٣
- وورد أنّه كان له جارية ولدت ابناً و ماتت ام يوسف عليه السلام في نفاس بنيامين
و كانت الجارية تربي بنيامين و ترضعه و كان ابنها رضيع بنيامين فأخذه
يعقوب عليه السلام منها بعد كبره او بعد مراهقته و باعه فأخذت الجارية من فراقه حرقه و
تضرعت الى الله فسمعت هاتفاً يقول: يبئلى يعقوب عليه السلام بفراق احب اولاده و
لا يصل اليه الا و تصلين انت قبل ذلك الى ولدك. ١١٣

روى عن الصادق عليه السلام كل ذنب عمله العبد و ان كان عالماً فهو جاهل
حين خاطر بنفسه معصية ربه فقد حكى الله تعالى قول يوسف عليه السلام لاخته قال هل
عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ فَيُنَبِّهُهُم إِلَى الْجَهْلِ لِمَخَاطَرَتِهِمْ
بانفسهم فى معصية الله. ١٨١

عن الصادق عليه السلام ان يوسف عليه السلام لما قدم عليه الشيخ يعقوب عليه السلام دخله عز
الملك فلم ينزل اليه فهبط عليه جبرئيل عليه السلام فقال: يا يوسف ابسط راحتك
فخرج منها نور ساطع فصار فى جو السماء فقال يوسف عليه السلام: يا جبرئيل عليه السلام: ما
هذا النور الذى خرج من راحتى؟ فقال: نزع النبوة من عقبك عقوبه لما لم تنزل
الى الشيخ يعقوب عليه السلام فلا يكون فى عقبك نبى. و فى خبر آخر، جعلت النبوة فى
ولد لاوى اخيه الذى نهى الاخوة عن قتله. ١٨٤

فى الخبر عاش يعقوب بن اسحاق عليه السلام مائة و اربعين سنة، و عاش
يوسف عليه السلام مائة و عشرين سنة،. ١٨٥

و فى الخبر: دخل يوسف عليه السلام السجن و هو ابن اثنى عشر و مكث فيها
ثمانى عشرة سنة و بقى بعد خروجه ثمانين سنة. ١٨٥

نسب الى امير المؤمنين عليه السلام انه قال: لاتعلموا نساءكم سورة يوسف عليه السلام و
لاتقرئوهن اياها فان فيها الفتن. و علموهن سورة النور فان فيها المواعظ؛ و السر
فى ذلك انهن لضعف نفوسهن سريعة التأثر بالمسموع. ١٩١

كما روى عن الرضا عليه السلام و لما كان تمامية العرش بوجه بتمامية خلقه
السموات و الارض و الاستواء عليه و الاحاطة به بعد تماميته اشار اولاً الى خلقه

فهرست اعلام

- السَّمَاوَاتِ مَرْتَفَعَةً الْمَسْتَلْزِمَةَ لِخَلْقَةِ الْأَرْضِ. ١٩٤
- و بفتح الميم و الثاء، و نسب الى امير المؤمنين و امام المتقين عليه السلام أنه قال:
- احذروا ما نزل بالامم من قبلكم من المثالات بسوء الافعال و ذميم الاعمال
- فتذكروا في الخير و الشرِّ احوالهم و احذروا ان تكونوا امثالهم. ١٩٩
- و قدورد في الاخبار انَّ المرأةَ ما رأت الدَّم في اَيَّام الحمل يزداد عدد
- الايَّام على تسعة اشهر بعده. ٢٠٠
- و ما ورد في الاخبار في تفسير الظلال يرتفع اختلافه ممَّا ذكرنا .. ٢٠٦
- كما نسب الى الصادق عليه السلام او بان نوقش في حسابهم و استقصى بهم كما
- في خبرٍ آخر. ٢١٠
- عن الصادق عليه السلام أنه خاطب شيعته بقوله انتم اولوالالباب. ٢١١
- في كتاب الله. ٢١١
- الصَّيْدِ الْقَيْحِ وَ الدَّمِ الَّذِي يَخْرُجُ مِنَ الْجُلُودِ بِالنَّارِ وَ فِي اخْبَارِنَا هُوَ مَا
- يسيل من الدَّم و القَيْحِ من فروج الزَّوَانِي فِي النَّارِ وَ وصف الماء الصَّيْدِ بِتَشْوِيَةِ
- الْوَجُوهِ وَ قَطْعِ الْأَمْعَاءِ وَ اخْرَاجِهَا مِنْ دَبْرِ صَاحِبِهَا كَثِيرٌ فِي الْأَخْبَارِ [يَتَجَرَّعُهُ]
- يَتَكَلَّفُهُ جُرْعَةً جُرْعَةً لِعَايَةِ. ٢٣٥
- و قد فسّر في الاخبار الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ بِالْأَفْجَرِينَ مِنْ قُرَيْشِ بْنِ أُمِيَّةٍ
- و بنى المغيرة. ٢٤٠
- و نعمة الله بمحمّد صلى الله عليه وآله و فسّروا بقريش قاطبة و نعمة الله بمحمّد صلى الله عليه وآله و
- فسّر نعمة الله بعلی عليه السلام و المبدلون بالمنحرفين عنه عليه السلام. ٢٤٠

قرآن ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای وبهاء‌الدین خرّمشاهی

اخلاق ناصری، خواجه نصیرالدین طوسی ۷۰۷

الکافی، ثقة الاسلام یعقوب بن محمد کلینی ۳۱۰، ۴۰۶، ۷۰۹

ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه، ۶۸۷

تفسیر الصافی، مولانا محمد محسن فیض کاشانی چاپ

مؤسسه‌ی الاعلمی للمطبوعات بیروت لبنان ۳۷۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۴۰، ۴۴۵،

۵۱۹، ۵۳۶، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۷۳، ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵

تفسیر العیاشی تألیف: ابی نصر محمد بن مسعود بن عیاش السلمی

السمرقندی المعروف بالعیاشی چاپ مکتبه‌ی العلمیه الاسلامیه تهران ایران

۱۳۸۰هـ ق، ۳۵۸، ۴۰۷، ۵۳۶، ۶۱۹، ۷۲۲، ۷۲۷، ۴۲۶، ۴۴۰

تفسیر القمی، ۴۴۵، ۶۲۰، ۶۷۳، ۷۲۲

تفسیر جامع، ۲۶۰، ۲۶۳، ۶۰۳، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۸۰، ۶۰۱،

۶۰۲، ۶۰۸، ۶۲۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۷۰۵، ۷۱۲

تفسیر سوراآبادی، ۴۵۸، ۷۱۰

تفسیر طبری، ۴۵۸

تفسیر علی بن ابراهیم، ۷۱۲

جامع، ۷۱۰

جامع السّین، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۷۶

شرح گلشن راز، ۳۲۸

- شرح منازل السائرين لاهيجى ، ٦٨٧
صحاح، ٥٩٠
فرهنگ اصطلاحات عرفانى: دكتور سيدجعفر سجّادى، ٢٦٠، ٣٩٦،
٥١٠، ٧٢٣
قاموس سيدعلى اكبرقريشى ، ٢٦٦، ٣٢٧، ٣٩٧، ٤٥٨، ٥٩٠، ٦٥٤،
٢٦٩، ٧٣٤
كشف الاسرار و عدة الابرار معروف به تفسير خواجه عبدالله انصارى
تأليف ابولفضل رشيدالدين ميدي ، ٢٥٤، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٦٩، ٤٥٨، ٥٨٤،
٥٩٠، ٦٠٥، ٦٤٧، ٦٨١، ٦٨٤
لسان العرب ابن منظور ، ٤٤٠، ٤٥٨
مجمع البيان طبرسى ، ٢٦١، ٢٦٤، ٢٧٤، ٣٠٢، ٣٥٨، ٤٠٠، ٤٠٨،
٤٤٠، ٥٣٦، ٦١٩، ٦٢٨، ٦٤٦، ٦٩٨، ٧٠١، ٧٢٢، ٧٢٥
التبيان شيخ الطائفة ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسى چاپ
دار احياء التراث بيروت لبنان ١٤٠٣هـ.ق.
بحار الانوار علامه محمد باقر بن محمد تقى
مجلسى (١٠٣٧-١١١٠) دار احياء التراث بيروت لبنان ١٤٠٣هـ.ق.
تفسير البيضاوى ناصرالدين ابي سعيد عبدالله عمر بن محمد الشيرازى
البيضاوى مؤسسة الاعلمى بيروت لبنان .

منابع ومؤاخذ

$$٧٧٣ \times ٣١٠٠ = ٢٣٩٦٣٠٠$$